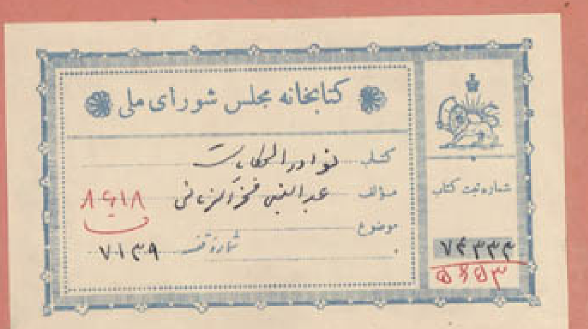


نوادر الحکایات








بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی اشرف الخلائق محمد وآله المعصومین

در بیان حکایات نادره از وفور فضل امیر المؤمنین علی علیه السلام
و ظهور معرفت امام المتقین علی ابن ابی طالب در جواب جمیع سوالات که بعد از
ارتحال حضرت مقدس نبوی علیه السلام از انبیا و علما یهود و روم عرض نموده از سوالات
دیگر که جمعی دانا در ایام خلافت عمر بن الخطاب از او پرسیدند در بیان
حکایات ابراهیم بن حسن رضی الله عنه که ... بیابان در وقت مکالمه با یکی از اولاد
در بیان حکایات نادره حال الیوس با ملک و کیفیت اختلاط او با جماع
نفس نفیس در بیان حکایات نادره معلم ثانی ابو نصر فارابی و ... احوال
او در بیان حکایات نادره سرامد فضلای آفاق ابو علی ق ق
در بیان حکایات نادره ناصر عباسی در باب امتحانات طلبه علم مدرسه
نظامیه را طولی و شاخ و با امتحانات ... کار رفتار در بیان حکایت
نادره قاضی ابو یوسف در باب توجیه کلمات مکالمه که میان ... ها رون و زبیده
از دوی و شکی واقع شده بود در بیان حکایات نادره ابو بکر وراق
در بیان حکایات نادره معلم و خلاص شدن از طعمه حیا برکت فضل
لا از مرا الاعزاز در بیان حکایات نادره شن وظیفه در بیان
حکایات نادره جوان فارسی و کیفیت سوال دختر قیصر که علامه وقت بوده و
جواب دادن آن جوان فاضل مرسوالها و ... و سیلاز و صال ... بهره‌مند
شدن در بیان حکایات نادره مکالمه ابو مسلم با اشجع حمیری تا ...
مسلمان شدن او

بو دما به تحقیق پیوسته نماند که چون این کمترین در ماه ... و ... التابعین صحیفه
ما ینبغی اشاره نموده بود که در هر یک از ابواب این کتاب در صحایف ... مسطر

کتب ایشان

کتابی شرح داشته نباشد که مقلد ... و میسور ذکر مناقب و مفاخر ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین خواهد نمود بنا برآن استفتاح این باب به ذکر شمه
از دانش و آگاهی حضرت ولایت پناهی مزین میکرد اند و حکایات چند نادره
که در باب جناب در فضیلت آن جناب مرقوم نموده اند بر صدر باب فضیلت بیان
رود قابو عده خود وفا نموده فاتحه در مناقب به تقوی مرقوم نموده از ...
ابو لیلی نقل میکند که ملک روم حقیقت را ... مرو من داشته بود بدیشان
نوشت که هر کس که جواب مسئله که نوشته فرستاده ام بگوید دعوی پیغمبری
و ... مسلم نماید ... اگر از عهده جواب این مسائل احدی ... باید مانا
... رسولان ملک روم بیش ابو بکر آمده گفتند تو خلیفه رسول خدایی
گفت بلی ... را خبر ده اول آنچه خدای تعالی با ... و علی ...
و ... که خدا ... ابو بکر ... ظاهر کرده گفت ...
که ... عمر علیه اللعنه ... از ...
ابن عباس حاضر بود گفت ... که ... مسائل ... کنید
... کفتند اگر ... گفت ... اکسی
... خلائق ... و ... علی ابن ابی طالب گفتند
... رسولان قیصر ... امیر ...
در وقتی که ... از تحریر کتاب فارغ شده بود در سوالات قیصر ...
و ... سوالات قیصر ... امیر فرموده آنچه خدا ...
و ... که خدا ... است که ... و ... خدا است و خدا ...
... خود ... که ... السلام ... لا یعلم فی السموات والارض یعنی خدا ...
که ... دست اسمانها و زمینها و آنچه ... خدا ... ظلم است
رسول ... گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
و انت ... و وصی رسول الله ... تسلیم حضرت ... کرد با ...
و اصحاب ... فرموده ... الکتاب مسطور است که در زمان عمر بن الخطاب
یکی از علمای یهود آمد گفت ... کتاب خدا و سنت مصطفی ...
... حضرت امیر ... گفت ای خلیفه هر گاه ... خود ... 
اعلم است با وجود آن ... که ... سخن ... جواب ... که ...

عنبر داد یهودی گفت دو ماهی اورده گفت بو خیانت که هر دو یکی می کند حضرت
امیر فرمود سوال کن از انچه میخواهی تا جواب بشنوی یهودی گفت من از تو سه
سوال دارم امیر فرمود چرا نگوئی که هفت یهودی گفت اولا ان سه را سوال
اگر جواب بگوئی انگاه و سوال دیگر کنم امیر فرمود شرط انکه اگر جواب گویم
[illegible] مسلمان شوی یهودی قبول نمود گفت خبر ده از قطره خون
که اول بر زمین چکید و از چشمه که اول بر روی زمین روان شد و از درخت
که اول بر روی زمین پیدا شد حضرت امیر فرمود اعتقاد شما یهودان اینست
که اول بر زمین چکید خون هابیل است و از قطره خون حیض حواست که پیش از وجود
[illegible] بر زمین افتاده و عقیده شما در بیت المقدس چشمه بود که اب از ان
شده نزد ما اینست و ان چشمه حیات است که خضر در زمان خود [illegible]
و ماهی در او افتاده زنده شد موسی و یوشع بن نون بعد رسیدند و نزد
شما درخت که اول بر روی زمین پیدا شد زیتون است که نوح [illegible] کشتی
همچنان است [illegible] که ادم از بهشت با خود اورده [illegible]
یهودی گفت [illegible] که خالق [illegible] داشت که بیده [illegible]
چنین نوشته اکنون مرا خبر ده از سه [illegible] اول انکه [illegible] امام
[illegible]
امیر جواب فرمود دوازده امام [illegible]
هیچ ظالمی [illegible]
[illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible] حجر الاسود [illegible]
الحرام که جبرئیل از اسمان آورده یهودی گفت والله [illegible] در کتاب هارون
[illegible] سوال [illegible] الانبیاء
[illegible]
[illegible]
[illegible] اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا رسول الله و اشهد انک وصی رسول الله [illegible]
[illegible] امیر داد [illegible] یهودی

گفت

گفت ای وصی خیر المرسلین موجب [illegible] فرمود [illegible] حق سبحانه و تعالی
مرا یاد کرده [illegible] انجیل [illegible] موسی و همچنان
[illegible]
از فراموشان [illegible] احمد [illegible] تالیف [illegible] در زمان خلافت
عمر علیه اللعنه جمعی از جهودان [illegible]
[illegible]
[illegible]
زبان [illegible] پیغمبر محمد مصطفی [illegible]
[illegible]
[illegible]
می داد [illegible]
وجود ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
کرد که یا علی جواب سوالات این جهود [illegible] بیان فرمای ایشان [illegible]
[illegible]
گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] علی ابن ابی طالب [illegible]
فرمود [illegible] اسمانها [illegible] خدای عز و جل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در سخو بید قاد در زیر دست و پای سیاه پادشاه است و حق و حضر و علی صناع الشوید
والجماعت که در روی زمین هر جا اسطر صلیب عدد جمع آمدند و از اهل جهان کند دان
کفت سه غشند بشش بخ بود تن ادول ایشان حضرت علی مردود و دویم حوا و سیم نافرمانی
چهارم کور سفیدا ابراهیم پیغمبر عصاء موسی پنجم ششم مهر عیسی و امو ضعی کما قلنا
حال مکبر تبرا فتاب بدان تا بلیه و مهر در باب آنکه حضرت افریدگار بواسطه معجز
موسی ان انشکافت و بفرمان حضرت حق عز اسمه راه از میان رود نیل از هر طرف
بر روی یکدیگر ما بستاده کاکو چهار دان برسید و زمین ان در یا نمایان شد لغتا
بر آن مکان نتابید و بنی اسرائیل به برکت عالی پیغمبر خود از آن در یا عبور کردند
و دیگر افتاب عالمتاب بدان موضع نتافت چنانچه پیش از آن نتافته بود و دیگر که
چه بود آن از استماع جواب های شافی پادشاه مردان در پای صدق کشن اعتقاد خود سپید
بر قدم حضرت نهاد و پس از ان برخواسته کلمه شهادت بر زبان راند و امیرالمؤمنین
رسالت پناه او رد ند و در دست حضرت مولا نه دست به پیغمبر اسلام مشرف گشتند
در کتاب الغرائب مسطور است کما نه هود دان پیشتر بوده اند که از پس سوالی بنویسند
از الخلفه و فقرا امیان آورده اند و یکی گفت من وقتی امیان می آورم که جواب سوال
مرا جواب عز فاعل امیر فرمود تا زیر پس از آنچه در خواطر داری هود و گفت که
در داج و حرو و حمو و حیکما اسع جا جیم کو بنید فرمود در اج الرحمن علی
العرش استوی میگوید و حرو سو اذکروا الله عجاغا فلولی تحکم گویند و حمر عالنحر
العن مقصو حمالنا الحمد و حمد سبحان ربنا المحمود و اسب رود جهاد الیهم نهر
عباد الله المؤمنین علی الکافرین و جمار بعتبار لعنت میکنند و ابلیس را دید بانگ
زد بر سائل گفت راست فرمودی که من در توریت تنبیه خیبن خواندم امرکنون میک
سوال از اصحاب که در حضرت علی فرمود که حق سبحانه و تعالی از حال اشیاء در قران
مجید خبر داده ما تکا محقق اشیاء از اول تا آخر گفت چنانچه در باب شستم
مفصلا حضرت و همگی بیان کرده بیان لهودی بزرگ شد بر دین اسلام مشرف گشت امام
او است که دراند رموز منطق علم تا آنکه زن شود ند باز نود ام در مناب
مرغوب و احتواء اما صنع ابن بنابر سقوط است که در زمان عمر بن الخطاب بیخ نفر داخل
کوغته و با دار الشرع آورده اند عمر که امر داد فرمود حضرت امیر حاضر بود فرمود
من حکم کنم تا ابلغ جنا فرمود مو رسولش بیاید خود عمل آید پس از آن بیخ تن



یکی را امر کرد که گردن زدند و دیگری را سنگسار کردند و سیم را حد زدند و چهارم را
نیمه حد زدند و پنجم تعزیر کردند عمر گفت یا اباالحسن در باب پنج نفر دو مسئله
پنج حکم مختلف فرمودی جواب فرمود که شخص را که گردن زدند ذمی بود که با زن
مسلمان زنا کرده و آن که سنگسار نمودند محصن بود یعنی زن داشت و آن
را رجم بود و مردی را که حد زدند مجرد بود و چهارم بنده بود نیمه حد زدند و پنجم
دیوانه بود حد او تعزیر است بعد از تحقیق تمام اهل مدینه در باب غرائب و عجائب
امیرالمؤمنین کشودند علم سید المرسلین را انسته در تحمل کلیات و مسطور است
که در زمان خلافت خلیفه ثانی چون سوره اگر بود چند به تجارت رفته بودند
و زنان هر دو حمل داشتند اتفاقا در یکروز وضع حمل هر دو واقع شد یکی
پسر زائید و دیگری دختر چون در غربت علاوه آن اهل بود که دختر را می
کشتند مادر دختر نیز دست کرده دختر را بجای پسر گذاشته پسر را
متصرف شد مادر پسر از این معنی آگاه شده بعد از قیل و قال بسیار به دار الشرع
ادعا داد خواه شد خلیفه گفت تا عورتی ثالث را حاضر کرده شیر ببرد و گفت جرم
دختر خود را بر پسر آن منعصر ید نکرده و زن گفت محض تهمت و افتراست که در
حق من میکنند چه در دین مقیس گواهی در میان نبود و در شرع ببی محضر و
گواه و شاهد فیصل نمی یابد عمر گفت این ماجرا امیر علی ابن ابیطالب رسید
معتقد او دین ما استحقاق او است مفتی مطلق علی الاطلاق او است المقصود آن
دو زن را سلمان محضر امیر آورده صورت حال را معروض داشت امیر بعد
تراز و خود و سنگ طلبید و شیشه حاضر نمود و یکی از آن دو زن فرمود که شیشه
از شیر خود پر کن بعد از آن عمل نمود و زن دیگر را نیز بخیت و بر دیگر تیر همچنان
فرمود از آن تیزو زن کرده ندیر تخیت پس پسر را سنگین تر شیر و دختر را سبک
چون این خبر به عمر رسید تعجب نمود و گفت یا امیرالمؤمنین چگونه تشخیص
این امر نمودی فرمود یا ابا حفص شیر مادر دختر سبکتر باشد و شیر
مادر پسر سنگین تر بنا بر این بی خفا معلوم شد که پسر از آن منحسبه شیرش
ثقیل است حق حق را به پسر مادر دختر بعد از وقوع این قضیه به حقیقت
خود اقرار کرد هم در کتاب مذکور است از ابن عباس و عمار یاسر و جابر انصاری
و مالک اشتر و مقداد و اسود کندی منقول است که حضرت و لایت پناه

متوجه شام بود روزی عنان از راه بگردانید و بمنا عقبه بطرف نظر انداخت ایشان
نظر بحال اصحاب کفت بالا امیر حیا از راه شام عنان کردانید به بدین هامون متوجه
مشدید فرمود ان حیوان می بینیم نظر شما در نیابید ما بخیمه سیاه اسم شما عیدا نبید
ددین هامون دیر رسید عهد روی بر شما کردند بعید می بیا بید ز نادی عرت
نسبه و روسنو اختن ناقوس آورده پیر مرد که بفادش بکیل انم و ناقوس میشد بنتکتم
اگر موافقت می کنید همراه انابشید و هم اصحاب رکاب انجناب رفتند شد دید چیر دیکر
ظفر ار نزنر میکریم بیرسید بترسا از بلاد برسر او رد دامیر با حوه فاه قا با بند مسان
اختر انبدرخت بشکوه مان دید و ما میر اورده که کفت ای جوان نه سخن ز انکحلی اوی
تکیا مطرف پیری عیشاه مرهان و ولایت پناه حضر مود از مدینه حبیب سام بحر عا
نو خبیر دارم از علاحظ فور رجال الهدا یتقار امیر و لایت شعار تبلیغ ایمان راشاه
دلش و روشن کرد بدیع بتد کفت که از هزار و رسکا ف ما از من ادعیان امیر فرمود
معتنای انی وطالب و پیشوا فرشتکان ترسا کفت در انجیل طالب حاذه امر او مراو
ان نام تو امتعا امیر فرمود ان مصطفی ص است ونام من در انجیل ستخطا اتیه ترسا
کفت در تورات و ریه صیت بیت نامتو است امیر فرمود ان نام حضرت ختمی پناه است نام
من در تورات الیا است کفت و مسیح که از اسمان فرود امده قادو دکر دادن و عیسی
از اهل ایمان کفت عیسی بینیتم ما از دوستان و محبان منست ترسا کفت تو موسی که
با عصا اید و بیضا اسه که معجزه تطلق ناقه را بواب البحار برود عالم کشاف امیر
فرمود که موسی بیتیم او هم از هواداران و یاران منست ترسا کفت بحق معبود که نام خود
با من بکوی و از نسب و حسب خود بیان کن امیر فرمود در هر قوم و طایفه مرا نامی است
خیا لنحیر مرا در عرب اهل اف کویند و طائفه طایفه محمید خوانند و اهل مکه با حبل البلند منبه
اهل اسمان ذا هم احد مرقوم مرکرده اند و ترکان تلبیا و زنکیان مجید نه دهند و ارکش
کش و فرنکیان خامی عیسی و اهل خطا الیا بولیا و در عراق با میر النحل اسم بود در
خراسان مجید معروف و در اسمان اول موسوم بعبد الحمید و در دوم بعبد الصمد
و در سیم بعبد المجید و در چهارم بذو العلا و در پنجم مرکی و در ششم بموطی العلاء
و در هفتم علی اعلی حضرت عزت بر مسند عز از ق نشاند و امیر المؤمنین مخواند و
خواجه مد و سرا محمد مصطفی ابو تراب برزمانند و پدرم ابو الحسن کنیه خاد
و مادرم ابو العشیره را داده بود ترسا بعد از استماع این حکایت روی بنا قوس

نواختن

نواختن و در دنا صنا امت اعوان عربا ملاهیه پیغمبر فرمود که هیچ میدانی که ناقوس چه کله میگوید
نواز نعره دکله معتا معتبر به از دو چیز میکویند و نوازکه بهیچ میدند ترسا کفت این
از دو یعه بحیه است و من از غنا که بنکنیه خال خرمانده و هیچ نداند واهم حمه چکونه
خواند مشاه ولایت پناه فرمود مسلمانه دیدانه حرفی و مورد اداد نسیمی و بیان ز ناه
ایشان تو انستی و صی پیغمبر محال استبعاد بنیه اکر اهیز ناقوس تو کو بیدیان تمام
بیهقی بودن ناقوس مسموع منبوس بسماید و بکفت انت حق انت حق میکوید انکاه از
نوای ناقوس شنیع تعلیم دا شنیو لهم دوعده بخوانیها در ترسا لحیو دانی حکایت شاه
ولایت مشو ددا بر خیفی برهانی مشاهده نمود خود را از دماسه بزیر انداخت حضرت
رب العزت نفس پشت حکم فرمود که اورا از روی هوا کرفت و بر زمین نهاد چون به
زمین رسید نعره چنان از جگر کشید که با سمان رسید و جهیا بصد ترسا که در ان
دیر بوده اند چون نعره او شنیدند بیرون دویدند و ماجرا را از وی پرسیدند ترسا
کفت در انجیل خوانده ام که ما یکی در نیام محمد این دیار که مستوجب صبح و نفا با شد
هر که با او ایمان اورد نجات یابد و هر که اطاعت او نکند تسمیه دوزخ نشاید
ایشان چون این سخنان از وی شنیدند بخدمت امیر مومنان امده مسلمان شدند
الحمد لله علی دین الاسلام در کتاب بنا الود روایت کنند صالح ابن عیسی ابن احمد ابن محمد
با سناد طویل از حارث اعور که کفت که من در حرم قلم مصفی که در ترتیب خلوه است با امیر
المومنین سیر می کردیم و در ان هنکام که نشستم در بر ای که ناقوس میزد حضرت
فرمود که ای حارث می دانی چه میکوید این ناقوس کفتم وصی خاتم انبیا بهتر داند
فرمود بلند بستی که مثل میزند بنا و خرابی ا می کوید لا اله الا الله حقا حقا
صدقا صدقا ان الدنیا خدعتنا و اشغلتنا واستهوتنا ان الدنیا جمعا جمعا یا نقی
الدنیا مهلا مهلا ما من یوم یمضی عنا الا و هن منا رکنا قد ضیعنا دارا تبقی
واستوطنا دارا تفنی ما فرطنا فیها الا یوم ما متنا ابا بکر عمرو صیفی این مجرما را ز نا
استنباط کرده اند بحر فاقوس ناسیه انده مصراعی حیلا و مفعلن امت بسکون و این بحر
مسمی متعلق است و کلمه طیبه لا اله الا الله که مصراع اول این ابیات است قطع [illegible]
لا با شباع همزه مسکوره فعلن لا ما شباع هاء مفتوحه فعلن الا الله فعلن لا اشباع
هاء مضمومه فعلن معنی بیت اول انکه کلمه طیبه لا اله الا الله حق و صدق است و
تکرار حق و صدق است از جهت صنا العدامد معنی بیت سیم این سیر دنیا جماع [illegible]

فرزندان را فانی کرد اند مغنی صیت جهانی مرتجی کند دیگر روزی از ما ملول گشت از ما سست شد
سست شود و لکن معنی صیت عجم ضایع کرد و بر ما سرای باقی را وطن ساختیم و سرای فانی را
معنی صیت بشنیدم نشستیم ما که ندانیم بغیر [illegible] تقصیر کرده در دنیا که روزی که [illegible]
راوی گوید که چون این ابیات را از حضرت امیر بشنیدم گفتم یا امیر المؤمنین [illegible]
می دانستم که اخبار ناقوس می گوید فرمود اگر میدانستید هر آینه عیسی را [illegible]
بپرستید روز دیگر من پیش پیغمبر [illegible] رفتم بدو گفتم بحق مسیح ناقوس را بنواز بر
نوعی که دیروز نواختی وی ناقوس نواختن گرفت و من ابیات مذکوره را خواندن
گرفتم تا رسیدم بمصراع [illegible] گفت بخدا راست گفتی که این معنی
خبر داد گفتم آن مردی که دیروز با من بود گفت آیا او را با پیغمبر شما هیچ قرابتی است
گفتم ابن عم سرور انبیا است [illegible] گفت [illegible] در توریت دیدیم که در آخر انبیاء
پیغمبری خواهد بود که وصی او [illegible] ناقوس [illegible]
آمده مسلمان شد الحمد لله علی دین الاسلام و هم در کتاب الفضائل با سناد طویل از اصبغ ابن
نباته منقول است که چون امیر المؤمنین [illegible] بر سریر خلافت صوری نشست و مردمان با
او بیعت کردند عمامه رسول بر سر نهاده و خرقه [illegible]
خاتم انبیا را حمایل نموده بر منبر آمد و فرمود الحمد لله علی احسانه [illegible] الحق الی اهله
فرمود ای مردمان بپرسید از من آنچه میخواهید پیش از آنکه مرا نیابید [illegible]
فلیس [illegible] گفت یا امیر المؤمنین چگونه [illegible]
فاذا [illegible] کتابی [illegible] بسوی ایشان پیغمبری امیر گفت
نه بتحقیق خدای تعالی کتاب و پیغمبر با ایشان فرستاد و ایشان را پادشاهی [illegible]
[illegible] دختر خود را [illegible] جمع شده [illegible]
بد و گفتند ایها الملک خراب کرده [illegible]
[illegible] پادشاه گفت [illegible]
باشم هرچه خواهید [illegible]
خلق کرده [illegible]
دختران خود را [illegible] خویش [illegible]
[illegible] اعتقاد کرده [illegible] خدای تعالی [illegible] علم را از سینه
ایشان و کتاب را از ایشان برداشت [illegible] کافران اند که داخل میشوند در دوزخ

و حال منافقان صحبت [illegible] حال مرد دیگر آمد گفت یا امیر المؤمنین
دلالت کن مرا بعلمی که بوسیله آن خدای تعالی نجات دهد مرا فرمود بشنو که [illegible] دنیا
[illegible] خیر است [illegible] عامل ناطق و مال داری که بخل نکند مال خود را بر اهل دین و
فقیر صابر [illegible] عالم [illegible] علم خود را [illegible] و فقیر صبر نکند [illegible]
ویل و [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] دنیا [illegible] می کند [illegible]
[illegible] هستند [illegible] ایشان [illegible] ایها الناس
[illegible]
دنیا اگر [illegible] دنیا [illegible]
دنیا [illegible] می کند [illegible]
او را [illegible] از حلال و حرام دنیا [illegible] سائل گفت یا امیر المؤمنین [illegible]
مومن [illegible] فرمود آن است که نظر کند بچیزی که خدا [illegible]
[illegible] خلاف [illegible]
سائل گفت راست فرمودی یا امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible] بعضی از خوارج [illegible]
غلامان ایشان [illegible] امیر المؤمنین آمده گفتند یا علی [illegible] سوال
کنیم اگر جواب ما دادی [illegible] علم [illegible]
[illegible] علم بهتر [illegible] مال [illegible]
علم بهتر است گفت بچه دلیل فرمود [illegible] علم میراث پیغمبران است و مال میراث
قارون و فرعون و هامان دیگری نیز همان سوال کرد فرمود که علم بهتر است از مال
زیرا که تو مال را نگهبانی و علم را نگهبان [illegible] دیگری نیز همین سوال نمود
فرمود علم بهتر است از مال زیرا که صاحب مال را دشمن بسیار است و صاحب علم را
دوست دیگری نیز همین سوال کرد فرمود که علم بهتر است از مال زیرا که صاحب مال را
بخیل خوانند و صاحب علم را کریم گویند دیگری نیز همین سوال نمود فرمود که علم
بهتر است از مال زیرا که مال را از دزد محافظت باید کرد و علم را احتیاج بمحافظت
نیست دیگری نیز همین سوال کرد فرمود که علم بهتر است از مال زیرا که [illegible]

فال غرد احسنا مطلبند و از صاحب علم نیز دیگری نیز همان سوال نمود فرمود که علم بهتر است
از مال زیرا که مال بطول زمان کهنه میشود و علم نیز دیگری نیز همان سوال کرد فرمود
که علم بهتر است از مال زیرا که از علم دل روشن شود و از جمع مال سیاه دیگری نیز
همین سوال کرد فرمود که علم بهتر است از مال زیرا که صاحب مال همچو فرعون دعوی
خدائی کند و صاحب علم گوید که ما عبدناک حق عبادتک و بعد از آن ده اعرابی جواب
سوال را عرض نمود بخدائی که جان علی در قبضه قدرت اوست که اگر شما سوال کنید
ما دام که زنده باشم همانچه جواب عرض کرده میشدم همچو جواهر مذکوره ات و سعت
علم و دانش از امیر مؤمنان مشاهده کردند همه به یکباره جمعی از توابع خود دل
ما استغفار کشوده تائب و مؤمن شدند

این دلیل عجب بضاعت و این قلیل عدیم الاستطاعت را شبانه این کتاب مذکور
ساخته که بعضی از حکایات عزیب [illegible] که عبارات [illegible] این مختصر به
نظر [illegible] باعث میبود و جابجا اضطرار این معنی مینماید این حکایت طرار
لهید و رنگین از آن حکایات عزیب است که مؤلف روضة الصفا در تاریخ خود
مرقوم قلم مشکین رقم کرده امید که تکلف بر طرف که بعبارات معروف بیان شده و ب
غایت مطلوب جمع کرده بغیر نظر به رعونت بسیاق کلام کرده بعبارات [illegible]
[illegible] شود دانی اوراق پریشان ثبت نموده در کتب اصحاب تواریخ مسطور است و در
صحایف ادبا به حکایات منقول است که در حدود طبرستان دو برادر بودند
مشهور و منکو بعقل است و موصوف بکثرت مال و معروف به بسیاری ملک برادر
بزرگتر را دختری بود چون ماه کنعان شعاع آفتاب جبینش خورشید تابان آفتاب
بزرگ و فیق      روانش جز دو دختر جان پاک      چنانکه بهرام از خاک
و کهتر را دو پسر بود [illegible] یکی خوب و یکی زشت و دو اختر خود داده بود
از دو برج اما یکی سعد و دیگری نحس طالع یکی بهرام سهمی و صالح بهروز و دوم
هر چند دو برادر با یکدیگر موافقت عظیم و مصادقت قوی داشتند اما طبع توسن
بهرام خبیث باعث [illegible] و همیشه با یکدیگر محافظت می نمودند و سعی
با کسان و رندی که فسق و فساد در طبایع ایشان مستولی بود و هر روز هم گوی

اوقاتش

اوقاتش صرف اشتغال علوم دینی و اکتساب فنون حمیده و مستغرق داشتی و جمیع زمان
شب به تحصیل اسباب سعادت و تکرار انجام امور حسنه بود و زنده که داشتی و پدر و
عم به تبعیت بهروز که آثار سعادت از جبین او همچو صبح از مشرق ظاهر شد
اقبال مینمودند اما افعال ناپسندیده بهرام اخطار ملال میکردند بهروز از آنجا که
قضای محتوی اخوت بود بهرام را بنصایح مشفقانه و مواعظ مخلصانه بر سلوک
جاده مستقیم باعث میشد و میگفت که [illegible] قصه که ما را در بین سرای وجود
خواهد بود چرا ما بیان ننمائیم تا اعمال ناپسند ما از ما صادر نشود که بعد از
پس از ما رفتند روح عذاب الیم ننمایند      [illegible]
نه خوش روز نبینی [illegible]      بنگر که کل یک هفته حیات که او را [illegible]
وقت رحلت بود خویش [illegible] بیاد کارهای کنانند دگر گونه
ما بیدار همیاند و شفقت [illegible]
که چون دست بود زنند [illegible] لاجرم از
غایت [illegible] و اگر هرگز سر از خاک بر نداد دست از رگ
او نشود [illegible] مجالست [illegible] و صحبت ایشان [illegible] اختلاط [illegible]
هر آینه سرایت نماید [illegible] ایشان [illegible] لا محاله تاثیر کند چه
دوستی [illegible] مقتضی دشمنی اهل صلاح و تقوی بود و دشمنی اهل
صلاح منجر شود به دشمنی خدا و رسول [illegible] هر آیه
کرا از صحبت ایشان [illegible] و مصاحبت این زمره نشود بسر که باغبانان رسیده دو
بود بنی بهرام برسید که چگونه بوده الحکایت بهروز گفت که چنین شنیده ام
که در ولایت روم باغبانی [illegible] در قلعه و عمارت [illegible]
باغ از نزهت اشجار و طراوت از هار [illegible] کرده بود [illegible]
بوستان [illegible] محاسن [illegible]
قطرهای [illegible] صبح [illegible] کل [illegible] اطراف گلستان در نظر کروبی
[illegible] لعل [illegible] ذکر [illegible] باغبان [illegible]
عدالت [illegible] ایشان [illegible] مصادقت [illegible] کمال رسید
اتحاد [illegible] اعتدال [illegible] باغبان [illegible]
زخم زده بود [illegible] سبب [illegible]

انتقام کشد و مقتضای جزاء سیئة سیئة مثلها عمل نماید و باغبان را از هیبت و شوکت
صولت او عروس سلامتی را طلاق داده بود و جلیس استراحت را وداع کرده اتفاقا
در آخر روزی که از نهضت حرکت و شقت انتها رمانده بود و مستولی گشته و خواب
بر وی غلبه کرده بیل را بالش ساخته و خوش خفته بود ناگاه بوزینه از آن حال اطلاع یافت
فرصت غنیمت شمرده بر بالین او آمد و با خود اندیشه کرد که اگر من بروی
زخمی نزنم کار کردنیا بیاید ناگاه بیدار برخیزد و بر من دست یابد ناچار باید از پای درآیم
بی محابا ما بروی حمله کرده طریق عقل سپرده حکما گفته اند که چون بر دشمن
دست یافتی چنانش زخمی زنی که دیگر حرکت نکند جزای تقدیم رسانی که او را
قدرت مکافات نماند بوزینه بعد از آن اندیشه و تامل بسیار با خود گفت که هیچ
چیزی لطیف تر از مردمک چشم او نیست و صواب آنست که آهسته بر روی او دروم
و بر چشم وی زخمی که بعد از آن مشاهده دیدار نکند این بگفت و بجانب باغبان
حرکت کرده باغبان را از رفتار بوزینه بیدار شده دست ببرد بیل برداشت
ما در بهرا رحیله خویش را در سوراخ انداخت باغبان چون از ورطه خلاص یافت
گفت ای نفس خواستی و طمع کردی و خواستی جان از دست بدهی و نگو کرد جان بدر
تراست جز ما بخواب اختیار نمایی و روزگار بدین ملکه باغبان بنیاد است خویش
و از وجود او کار بجان رسیده و صورت حال تمام با بوزینه کرد و مثل مخلص
در میان نهاد و از وی در این باب مشاورت خواست بوزینه گفت که هدایت
این سهل است و تدارک این آسان هرگاه که ترا خواب آید ما عمتا دمی بخفته که
بر بالین تو بنشینم اگر مار بیاید چون ریسمان متنبه شوی از یک دیگر بکسلم و
تنبک محنت نکوهم باغبان ماجرا بسخن امین شده درکرد که هیچ بخواب رفته و
بخفته که نفخ صور برنخاستی و از خیال نبود که چون باغبان سر بر بالین نهاده
مگسان بر روی جمع آمدند و نزد یک بود که از غلبه مگس خشمگین کرده بود و مگسان را
می راند و بعد از آمدن از جمع مگس کشته بود بیدار از حرکت خیال درخت وقت
که لرزه بر اندامش افتاده و گفت که دفع ناشید که باشتاب کاری محکم کرد از روی
نصیحت شوی پیدا نکاه و بر خواست و کوه را با مدیشک هیچ ترتیب مزه بیت او درکار
و بر سر مگسان زند و هم جنبید کرد ندیم بالین باغبان آمد مشک را از هوا بقوت تمام
بر روی باغبان زد مگسان جان بسلامت بردند باغبان بشکست عامره و مرد

از ما رکند شمرده او را نبود کرد نه ... یافت و از بوزینه که وحشت نامدن بود در
بحث چو حیاله دید اما دشمن و دوست را فرق نکواست این مثل برای آوردم که
بدانی مصادقت جهان نما فتنه تو دیدیم و مجالست او ما نیز خاتمه دیدیم دادم خرد
بهر روز داد حکمت و نصیحت او در بهرام چنین اثر نکرد که دمیش کرد مردم هیچ نک
خادا و زخم منقار عمر در کوه ملتبه بهرام مرد رحم آورد گفت ای عباد چون خواهد
مغل بنا باید بنا باید و کردار فرقت سر بر نزند بمجرد مصاحبت این نیان جدا ناولا
ایچیون مصاحب سلطان را عاه و قوف بنا شد که از خبایث محو صحبت کرده بود
گفت ای سلیم دل شوهه انغوره تو از قبول نصیحت مانع آید و ما و دو هجرات
کروه ترا از سبیل ارشاد فا زمیداد و انجمن مه کوفی که از اصحاب سلاطین بر حول
ما واقف میشد خلاف را محقق و ترخود را خواب جز کو تو میداد هم چنان بنیان
مطلع اند و محنتها از حال تنهایی و اما شیخاعلی که من نشنیده بود تا او دو خواب همچنان
فاکاه از عدد کمند حیله مکشا بندنه همه را اسیر و دستگیر کرد اند هیچ ان در وفا
که بر سر کنگ آمده بهرام گفت چگونه بود بهروز گفت شنیده ام که یکتا را بکی
که حلو ستی دانه با انواع ریاحین چون دستان فردوس از شکوفه ها آراسته بود و فی
سطح آن ماهتاب ورغنانه هر چون آسمان بر ستاره پیراسته فوج را از طلکنان عرب
آنجا مقام کرده بودی و گروهی خویش پرورده اند و علی بن سماخستی جزیره که
هوا صافی تر بود و سطح آن از آینه صیقل روشن تر و اگر دشمن عقلا شاه گنبد
هیکل او در آب منعکس بدیدی و مطلع گشته چاره بر کار خود نتوانستی و هم
جنس خود را ستایش داشتند که دیدن او همه خواب ندیده بود و هر که رقبه او
در حجره حد قوا او نرسید حیه حیثم نما شفقان هرگز نخفته هم شب با
ستاره را ذکر گفته اتفاق و رونا هی که از حیث رعنائی بود و مکر و حیله بر افعال
او غالب آمد تا کار هم نیافته و چون از روی که ... تغلب تدبیر باز استیلا
یافت و عجاز کار تدبیر و تفکر مشتغل نا در وقت حوش و ضمادر انهار شد گنبد
و در محاربه اندر اختن غارب نیامد بر داد و یکبار که کنکان بهمه مقصد
و برد صید نه چون سیه کامل کرده نکند پاهی بود و هم نهاده سر در بریدند
گشوده و تیغ ملامت در روی نهادند که آیا دیدی ترا چه افتاده است
رسیده کنکیاه از جانور زمین تقاضا کرده و ما را از خواب خوش بیدار کنیم

عادل خانی

پاسبان مجمل شد و مهر سکوت بر دهن نهاده روباه توقف نمود تا کلنکان بخواب رفتند
وان خال پاسبان بی‌دغدغه شده دیگر بار بشاخ درخت بر آمد و چون نزدیک
پاسبان رسید بنابر معمول خیال نعره بر زد که شور شیده کلنکان از افتاد همه
از خواب بر جستند احتیاط کرده تا بعضی از شاخ درخت چیزی ندیدند از این سبب
پاسبان را رنجانیده دشنام داده گفتند اگر بار دیگر این آواز از تو صادر شود
ما ترا از این عمل معزول کنیم و از این شغل محروم گردانیم بیچاره چون
خاموشی اختیار کرده مانند گناهکاران سر در پیش انداخت با خود گفت
که این ابدا از حیله رسیده است و این گناه را از کجا آورد این بار هر چه خواهم
گفت و انتظار نخواهم نمود و روباه ساعتی صبر کرده بحیل ساختن مشغول گشت
و پاسبان در مشاهده این بو نیست هیچ نگفت تا از پیش او گذشت و از نظر
غائب شد پاسبان با خود گفت کلنکان در سرزنش و ملامت من مخصوص
حرکت مخطی اکنون مرا معلوم شد که باد گیاه را داد بجا انداز چون بدین حیله
مکر از حراست غافل گشت تا بحزم و احتیاط کرده روباه بجانب درخت
روانه شد و با شتاب ترتیب عزل کلنکان رسید پاسبان بجان دادن بود و از
گوشت و استخوان او گرده طعمه رسانیدند و این مثل بدان آوردم که اصحاب سلطنت
سلطان را غافل می کنند چون روباه مر کلنکان را
از روباه تکلیف رسید حیله انگیز بود و ...
میشتر اقدام مینمود ... برای آن چیزی که ...
مجلس شراب بر پا نمود ...
پس وی را آورده منظر اصحاب رسانیدند ...
تغییرات ظاهر ... در یک خانه مجتمع بودند ...
از دست ملازمت ایشان محروم ... 
قامت گشت ... 
خلاصی یافته و از صحبت اشرار ... متنفر شد ...
بیان ... افتاد ...
نکرده بود ... 
که مصاحبت و مخالطت با ایشان ...

حاصل

حاصل آنکه ... گفت ... سوال ... شیر از روباه گفت چگونه
اورده اند که شیر که ... از هیبت ... روز ...
او بر ... نتوانسته گشت در بیشه مقام داشت ...
او بود ... شیر از ... شکار کرده ... 
او واند ... شیر گفت مطلب ... 
حاصل شد ... بیشه ... الامتثال نموده ...
و بعد از ... در مکان ... کشتن شیر ... کشته بود ...
روباه ... گفت این ... 
که ... روباه ... شیر ...
... روباه را گفت ...
گفت ... 
... شیر گفت ...
روباه ... 
فرهنگ ... 
روزی ... 
چون دیده ... 
خانی که ... 
دارد زمان ... 
و بکیفیت ... 
حال ... 
از ... 
خواهم که دختر ... 
و ... 
دو جانب ... 
بود ... دختر ... 
بیکانه ... 
کرد ... دختر را ...

و ملک محو انزوی و تحمل بدیشان باز کذارد و خود در کوشهٔ منزوی متوجه بود تا ابو خیر تقی
کرد مرقا انکاه که رقتی داد خویش باز نستاند و قضا امانت خود باز طلبید دیگری
کره مرز مناده مرا انتقام و منیت که در سلک اولاد تو منتظم کردد اکر در حضور تو
عهود بتر رسیده اند اما نیز با شند بعد از حوادث شاه اما اکر بهروز به تشریف مصاهرت
تو مخصوص کردد حمیت بر جبلت بهرام غالب شود و حسد بر طبیعت او دست یابد
در میان برادران مدتی سبب خصومت و کفتکو واقع شود که از خاندان اثر عافیت
و حقیقت عرقت انجا بد کرد مقرر دست بایک کس بر امارت و دولت دست دهند و جمیع
مناقب و فکر حدود دخل در قواعد محبت و اخوت در میان یکدیگر با نواع سرحامی
بهروز را سعادت ذاتی که با کتابت مشغول صنایع نکاه دو کرامت عمل کرده
اجتهاد سیمای بهروز را کردانید دختر از انکه بحضرت عضب کفت معاذ الله که من
دختر بهرام دهم و بدامادی او بهر استان سوم و چه همه مکنون در باطن مستور تعبیر
کلم و بر شیر صفت بکر ... بسیار ... میل ... که من بهروز را بجهت عقل اختیار
می کنم و صورت را استنق کرداد بهرام ترجیح میدهم برادر کفت که بهرام و بهروز
حضرت ... و از مقتضی را او بر عدول مستور ... و بجاوز ... فرمان
جانب ... مشهور ... بعد از ان بهر حیز ... طاعت بر منیاد ... 
دختر وحضرت داده ... بهروز را طلب داشت از صورت ... کار ... داده
... وصلت ... نمود که از ... واقع شود که او ... عقل ... و فطنت
و ... سلوک ... بیش ... بیم ... دختر ... 
و ... خاطر ... اختیار ... بیکانکان ...
... داستان با بن استاندن ... بهروز کفت ... و خوش شود
... دا بن استاد بیش ... رحلت ... کفت ... و سیله ...
حقوق ایشان ... بحال ... بهروز ... 
مصاهرت ... و چون ... جهان روشن ...
او قادر ... کشت و از غایت ... اشتغال
تیغ روز را ... و ... آتش ... جسر ... بود
سمان در ... خود داد ... کند ... مرد ... 
با سمان ... و از ... خشم و غضب و تعب ... 

و پیش بهروز آمد

و پیش بهروز آمد و او عطا العمر کبیر دامنت چون برادر از دور دید استقبال کرد با غضب
او در جان ملامت است با عزاز و اکرام او استقبال کرد و بتعظیم تلقی نمود بهرام کفت عقد
نکاح مبارک باد بهروز کفت اکر در صورت غضب و خشم تو نبودی مبارک تر
بهرام کفت اکر من ... انکار ... کرده ... دیده کاری کنم
و ... ما ... که مرا ... منادی ... مهاعلا ... اهتمام
بهروز جواب داد که ... هرچه ... خواهی ... و صلحت ... کز نیه
اختیار خواهی نمود کفتم ... سال ... باد ... کفت ... 
کره مرا ... که ... کنه ... ملتفت ... مناد ... 
از ان ... که مادر ... دختری بود نکاح او ... خاندان بعد ... 
در ملک و مال ... عنایت ... موافق شده و من ... 
... در دنیا ملول ... و آخرت ... و ... 
... اعمال ... بخت ... محبت ... کفت ... 
... کرد ... بهرام کفت که سخن ... و ... 
... خود ... صحیح ... مشفق ... مشتاق ... 
محبت ... عشق ... 
کره ... 
... و خرابی ... صحبت ... 
... مخالطت و مجانبت ... کرد بهروز کفت ... 
مطلوب ... مقصود ... 
... عقاب ... 
... بهرام ... پرسید که چکونه ... بهروز کفت که 
او ... عقاب ... کرد ... 
... منقار ... 
... شکار ... عقاب ... 
... عقاب ... 
... صید ... 
هندوستان ... رسید ... 

بود از اتفاق قدر و ممنون از آشیان خویش بیرون آمده و طلب طعمه کرده بود و غیبت [illegible] خانه
در آن مدت [illegible] میان [illegible] کنند و در این [illegible] اصحاب [illegible] شاد
خود از غایت [illegible] گرفته [illegible] بود که اگر نظر [illegible] به سبیل [illegible] از [illegible]
هوی و [illegible] اما [illegible] در [illegible] نظر [illegible] اعتقاد [illegible]
[illegible] و [illegible] منقار [illegible] محکم کرده [illegible] خویش
آلوده و مجروح [illegible] آمده [illegible] چنگال عقاب [illegible] هلاک [illegible]
آن [illegible] از آشیان بیرون آمده بر عقاب [illegible]
مرده [illegible] بیرون [illegible] عقاب [illegible] و مقابل [illegible]
[illegible] گفت [illegible] دشمنان [illegible] خود [illegible]
چنگ [illegible] از [illegible] در این مقام [illegible]
[illegible] به وطن خویش آمده [illegible] جمع [illegible]
صورت [illegible] گفت [illegible] منقار [illegible]
[illegible] و [illegible] کشید [illegible]
از [illegible] عقاب [illegible] گفت [illegible]
این [illegible] و [illegible]
[illegible] دشمنان [illegible]
کرده [illegible] جمع آمده [illegible]
[illegible] اسیر کرده [illegible] به وطن خویش [illegible]
[illegible] اسیر [illegible] عقاب [illegible]
[illegible] قرار گرفت [illegible]
[illegible] اسیر [illegible] کرد [illegible]
[illegible] وطن [illegible]
[illegible] مسکن [illegible]
صورت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کیمیای

کیمیای سعادت [illegible] عقاب [illegible] و [illegible] اهل ظاهر [illegible]
[illegible] خورده [illegible] و [illegible]
و [illegible] کردند [illegible] معرفت [illegible]
اشیا محروم و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible] و از [illegible] گفته [illegible]
[illegible]
[illegible]
ساخت و [illegible]
[illegible] چنگال عقاب [illegible]
[illegible]
[illegible] عقاب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عقاب [illegible] غار [illegible]
از آن غار [illegible]
در خیال [illegible] عقاب [illegible] غار [illegible]
و چون [illegible]
[illegible] از غار بیرون [illegible]
[illegible] طلب [illegible]
این [illegible]
[illegible]
گفت [illegible] سعادت [illegible]
[illegible]
[illegible]

وسم درسید کار از بنیاد حیات او نهاد سیاه کار استیلاء بر بندهم که ملتجی بملوک عادل کرده
از جور طاغیان و شر جباران امان نیافت شیر گفت بر زمینی که ظل حمایت سلطنت
و سایه فر و شکوه من باشد تا دیو عنجیر بنیاد که کند بر دری خیمه ظالم بیرون
او چگونه یارد که تعدی و بیداد و ستم بجا آرد او تواند کشت روباه گفت در زمره
رعایای پادشاه از من ضعیف تر جانوری نیست در سایه ملک طعمه می یابم و
دعا می گفتم اکنون روزی چند است تا عقابی عقبات جبال بر من حرکات دوزخ
کرده و از سرا و کاشانه بیرون نتوانم نهاد و از صعوه و ... و صیاد کاشانه
بیرون نتوانم کرد شیر گفت از نظر من غایب شو اگر عقاب مقصر باد بود کند بیست
زمین را زوده که از اوج هوا بر روی زمین افتد روباه گفت چند روز است
کما حفظ رفکرده امر و مطالب طعمه را فطام گشته ام کرسنگی و ضعف مرا از پای در آورد
و بی برگی و احتیاج دست ... آسیب کرده اینک شیر گفت ... من ...
هیچ بی نحیف ادم و لقمه چند بخورم که قوتی در اعضای تو پدید آید روباه
شیر بنشست در این حالت عقاب در پرواز بود چون در اوج هوا منکر بیست ...
مهابت شیر بنشست دید ما ... صاعقه که از آسمان متوجه گشت کرد از هوا
فرو آید روباه را بربود روباه نعره زد که ای ملک فریاد رس شیر گفت تا در
زمین بود حمایت تو میکردم این ساعت مغرور مرا در زیر آسمان دست
نیست و آن مثل بدان آوردم که بدانی که مقتضای عصمت و عدل مردی ... توان کرد
 ... ساختن و ... اسباب متابع از ادبیه ... 
ملاذ مرا ایذای عم و مراد در بهرام گفت من از سر حضور نشنیدم و عم ... 
که هست ما بقامت چه سلسله علاو ... ما بقی ... بوده و مرادر و قوط ...
اندا ... در جهان ... تا ... قصد کار ... قبیح ... قصد کار ...
محبوبی ما کدام نعمت که ندیده ایم و از درجه کدام ... ما ... 
کرفته و با ... دخول ... مواصلت و معاملت ... 
کار از ... این ... و عقبات ... هیچ ... ریزی و غبار ... داهیه ... قطع
نجاح ... و ... اما ... تیغ از ... نشاط عروس ... امید کرده ام
و دراقطار جهان ... انکار ... سلطان ... امیر ... 
از من ... اندر ... گفت معاذ الله که ... اندیشی واقع کرد

الحم

والحمد ... کمان آورده ... بی ... آبکار مرغان هوا طیران کند و ... در ...
من نوی ... که ... هوا ... اندازند و ... در ... 
کشتند و ... معلوم است که ... در باره من ... تصنیف ... کرده ... 
کرد در حق من ... اندیشی غایت ... شود بهرام گفت که من ... از این ... صلحت
راه ... و ... سلامت ... همه بهم آرد در میان جانبین ... 
و بین الطرفین موافقت ... طلبی ... من اختیار کنی و ... 
مواصلت منقطع کرداند بهروز گفت ... کسی ... راه ... 
و ... ... و آن ... 
... متوجه ... همان ... کبوتر ... که از
زاغ راه التماس کرده که بیا و از غرامت خویش ... داشته بهروز گفت
حکومت ... بهروز گفت ... خلیفه بغداد کبوتری بود ... 
از غایت ... در ... و از ... دو منزل ... 
دو ... مسافت کشور هندوستان و خلیفه ... از جمله ... خویش
دوست داشتی و اگر ... بجا ... 
او ... وقت ... از زمین خراسان ... بود
تا ... بغداد رسانند کبوتر ... سیاه ... 
غایت ... اوج ... و ... از سحاب ... 
در ... کرده و ... از ... الخروج ... 
زمان هرچند کبوتر ... نظر ... وطن ... 
و مسکن معهود ... کار ... افتاد و ... سحاب
کند ... نیافت بیچاره ... خود گفت ... وقتی که ... 
تا ... سعید ... هوا از ... 
حکمت ... بیرون ... این ... طریق سوی ... 
اثنای ... هشت ... بزرگ
غار ... و ... کبوتر نزدیک ... 
زاغ ... کز ... دارد گفت ... 
تما ... و ... خراسان ... بغداد

وچون کار مردان کار افتاده و وقت مرد دیدن طرف گذارده مرجهان پیش دیده کشید و مسالک
مسدود گشت راه کار کرد من جهت محضر شاهد مرقامل بصوب بغداد راه نماید و برنج
کشتی و عالی دلیل منتوی و کار از من مرا بدیدار قبح شود و در وجود این معنی داد
کرد عزیمیم و کمر اراده شتافتم و در دی منبع عیسم مکن الغریب اعجمی و کوشش که این زاغ
در دیرین وقت ما شاهینی بود مرد و ستوده و طریق برادری و سلوک با حوال او آن
شاهین بر کنگره کوهی نشیمن داشت و میان ما شیان هوا متصل بود که هر کاه از صید
دیدی ما آن را صعب کردی تا شاهین به تحصیل لقمه تعجیل نماید او از کلبه مقام
معبر آورده مرتضی پر نشستی تا زاغ را گفت کبوتر و اکرمن از حضرت معبود ما قوم
جا میکنم در این جا بکاه متوقف باشیم تا هر کس که همرا شود او و داد نمایم و از آن داد
اصرار سعادت حضرت سنان مرا کنون آن کنکره را بر آن کوه در برابر نظر است در بینی
مسکن گفت کدام را اشارت کرد که بر خیز و بران کنکره نشین چون بها مور نظر کنی
زمین عراق و بغداد بینی فاش آن بسا بین فردوس جانواح ریاحین اداست و شبان
خط و خال حلیه این پیراسته بیچاره حضرت مانا و مید و برابکل و شنفت نشستن
همراه بود و در مخلب شاهین جان دادن همان و بیداشتی که این مثل برای او گفته
هر آنکو نا غ باشد رهنمایش بکوی گورستان بود همواره جایش دیو بیند یا خوی
کم از غراب نسبی در راه عوی کبوتر و منهج وجید دانقا من این مثال که
نخواهم بیوسته دانطال این مناهری شروع نخواهم کرد و مخالفت عمو و برداز
این بنیاد و از مجانبت رضا و اشیان کذر بکنم و بغیر از مصاحبت ایشان قدم نخوام
و بهدو عمر بسخن تو التفات نخواهند کرد و از دوخت جد سنا له برباد نخواهند
افشاند اگر تدبیری که ایشان اندیشیده اند در افی ستوی قواعد احوق بر جا مانده
و اسا اسی بر ادر و بر قرار و اگر بخت بدیق را از این مخاصمت ناعت حمو کرد دل نیک
نخواهد و لیکن برادر نکو نشنا رهبرا از این مخفی اداره شد عاذا نی گفته آشفته شد
و بعذبان دانه که من از ایک بعد رفتم و بیا داشتی جراحت و بیداد من تو مشغول کشتم
اگر مرا بیاعی دختر بر بیعا بسیار کشد و نوده دستور قدوق و مکن باشی نخواهم
که مخلص من با اشاره تو روی نماید و امثال این بخیال کفته و از سر حرص و غضب
بر بعد دوری نماید از احوال او و نا شی نهادو اشیان از در مقصد برادر خود منحرف
کرد اینده و همرو نا از این حال و وقوف یافته برید کسی تا مدعو گفت از این مصر عشق
عظیم
عظیم در خطر و او این مثال که تنبیک بر چند گفت از بیع و چیز و حسب حیثیت امکان را
در دست داده دولتی است که تاج دارات در طلب آن نبعی این منصب که بوق داری بوده
اقبال است که سهم ما باید از روی میکنند هر و زکفت که قدر آن خود داشتم که من ندانم که
داند حقیقت این نعمت تا کرمن انتقاسم که پیشنا اسد اما بر امر ما جمعی بوده در قصه ما
متفق گشته اند و عیش ما بر من منغص خواهند کرد امید والا من آن از دوستی
حیکونه کریزم ما ذا این کرامت چون روی بر تافتم صواب آنست که تا لیا دو سال
از وطن هجرت کنیم و از مقر خود مفارقت اختیار کنم و دخت مرد که و شهر
محقق بر شنید ما و از دوا افواه افتد که هر دو زحیثی مکنو حرم خود را کرفته
از این دیار بکریخته معلوم میشد که هر کدام طرفه رو نهاده و دیگرا مرکار و قتوی
شروع تا ماده سوداوی فاسد هر دو منصل نشود و از روزگار تو شهما اسفرا
ما بد و عشق مجاز رفت و در زوال پذیرد و دشته از دهکنند دیده گسیخته کردد
از عهد ملاقات دو در تک تحقیق نمایند و در خانیافت جهره مطلوب فقرای نشف
بیند بیرج از دل برد هر آنچه از دیده برفت دیگر آنکه اگر من نخسته انتقال احوال
و انتظام مال بکار اهل و در دم و از طلب علم با زماندم خود نیز ضایع کرده ام
و من که در کار مسرنام و ننک انداخته عمر را در امید ایام ضایع کرده هر که دنیا
جاذب مانده دو فتابر عمر و بیدستی نحن هم جامستانه شدند و سرنیچه رضا
دادند هر روزی ای بر راحله سفر نهاده و رخت فضا احرز بر فاقه سیاحت بیعت
و مدت ده سال در اطراف عالم طواف کرد و در سواحل بحر و مراحل بحر دور
نموده از هر شهری هوا از علم یافت و از هر اقلیمی تعلیمی از خرمن کرفت ادعیه
حفظ ما حصل مدبر صحائف اوراق و جواب انواع علوم جمع کرد اصول و فروع آن را
ضبط او ورده و از فنون کلام و قوانین آن بکمال اوافته و بمعراج کتابت انتهامت کشت
داعیه حب الوطن من الایمان دامن گیر بر روز و چون نسیم از هار دیار محبوب
بمشام او راه یافت و بوی نشاط بهرولان معروف شد فوبر مشام او کرد که وج
عنان انعطاف بسوی مولد خویش معطوف کردانید و عزیمت در مراجعت مقام
میشافید و حیه عشا معه و ضیع و شریف رسیده مسقط الراس و مستقر کشت
دوستی کرد را بالمکان اقلیم وجد نز و لفر مود دیدی از وصول او مبادرت کردند
دانش عنا مع و ضیع و شریف رسیده بود از فضیلت او شعف ملاقات جد ...

در دلهای ارباب بینش انداخته رواج بازار فضل و حکمت و دانش مندرس و بی رواج گشته
و حکما بجهت آنکه در آن زمان نباشد مثل اهل علم اعتنا کرده بودند و مباحثه بسیار واقع
شده اندازه بیش از آوازه یافته بود و منتظر اوقات آن بود از مخبر یافتند که آنگاه متفق الکلمه
گفتند که هرگز از این کشور چنین سروری بر نخواسته و از این اقلیم چنین حکیمی
ظاهر نگشته و از این دستان یادبود تا از این دو چهر نرسته و از این چنین سرافراز
از این سرور و بدو روی ننموده بر اتفاق جمله نزدیک جا دستار شتافتند و در شرح
کمال و خوبی خود نمودند و در وصف او مبالغه تمام بجا آوردند و ملک را بدیدار
رخشان درخشان مشتاق کردند که فی الحال باحضار او فرمان داد و چون حاضر گشت
شاه را ثنا و گفت که ای بانی چهر روز بشارت صحبت حال از تحمل دعوت ملک بهم رسیده
حال و بعد دعا و ثنا فصلی مشبع در تحریص علم و تحصیل علم تقریر کرد و موعظه
در استشفاق رعایا و مرحمت زیردستان واجب دانسته و در حصول اعتقاد طلب مکتبی
و مقبول نمود تا حید و ملک فرمود که حضرت ما را بوجود چو خرمند تو احتیاج است
مجلس ما را به فضائل و مجموع دقایق اقبال روی در ما و مصاحبت ما التفات نمی باید کرد و
در التماس حضور او استعمال نمی باید نمود و ملک در باره بهر یک از انواع بها علامت تعلیم
رسانید و در جوار دارگاه خویش جهت سکنای او سرای ذی بها مهیا فرمود و چون صبح
نیکو خاطر و کافه ما وافی الاخیر ببقیه آداب ملک را از این جا دستار طرب و التذاذ علی
و مملکت و ولایت و خدم و حشم و گنج و لشکر هیچ در چشم ما بس حقیر نگر هیچ فرزندی
نداشت که وارث ملک و ولایت گردد و همیشه از این جهت ملول و متوحش بودی و
اتفاق در این روز که بهر روز خبرت دوی مستقر گشت ما زو امتهان چون کوکبی که از
اوج ما بسمان حقیقت کتبا و ج فرود آمد و بر کناره حقیر ملک بنشسته و ملک از
این صورت مستبشر گشته اظهر روز شکوه او استفسار نموده جواب داد که ما از دولت
کنند بر فرزندی که دست حق جاری و مسند جهانداری ما شاد است ان شاء الله تعالی بدین
قدم و بعد در و بنیان ملک را خلق محمود که قدم او مخصوص جاه بسته مخصوص و خداداد
کرده و در چنین کار از مسرورات حرم حاضر بود ملک فرمود که ما از دو روز
خواستار آن قانون الفرزند بجای او در بستر جای دهیم و در دستار بها و حشمت
بهر روز چنان با ذی صید کنیم چنانکه ما بدادان و صیادان مقصد کرفتن آن
کردند مسیر نشد و بهیچ دستان بر او دست نیافتند چون از اخذ او نا امید شدند

ملک را

ملک را گفتند هر حیله که دانستیم بعمل آورده ایم و در این مدت در دنیا هیچ نیافتیم که حکیمی
که بر طمع التقاط ما بیرون نهد در دام حیله ما بیفتد از هر روز امری دیگر فائق کردیم
دست قدرت ما زن جز در فتور و رنج دیگر امری ملک گفت که اینکار حکیم را مطالبه
و این ما از ذاکر مجلس هوس و مال حسد کرده در دست عقبا دشوار خاطر ما از آن تنجیح
گردانید و حکیم در دام آرید بهر روز گفت که کنگره که از امر کار ما و است و نشستی بر آن
عادت کرده خراب ساختند و بجای آن هیکل مردی بنا کنند تمام اعضا آن استاد
هیاکل فرموده بود و بعمل آوردند و روز دیگر ما را از فضای هوا هنگام که
به مقر محمود مقصود نشین چون هیات مسکن بر خلاف صورت معتاد دید
طپید و در او را محیط بنیاد نهادند و از فضا محیط بیرون چون در آن هیکل آثار حرکت
حیوانی ندید و در آن بیکر نشان حنبل نشانی نیافت بر آن موضع آرام گرفت
و بقید عادت توقف بجای آورد آنگاه بر پرید و روی بسوی نشیمن آورد و بعد
از چندی روز الفت ما بعمارت صورت نهاده گشت بهر روز فرمود تا بر سم
مرجان ما در آن هیکل بنشانید و آن هیکل را لطافت نوا را ثنا دادند
تا معتاد طیور نشانی بقصد منزل چون کرد مشکل بود دیگر دیگر طرزی
دیگر طاری گشته از آن جهت ترسیده اما نهادند و اضطراب بنیاد نهاد تجدید
معلوم کردند که در آن حرکت حیوان و نطق انسان نیست مکان مثل این نشست
و چون در روز بر این گذشت ما نجات هیکل انس تمام گرفت فرمود تا آنکه
ما را با طلب کردند بعد از چندی بر جای صورت با استاد خود را چنانکه
گویی حس و حرکت نداشت ما از دانشمند طریق محمود و شیوه معتاد از
هوا فرود آمد و بر دست مرد نشسته مخصوص با ذکر رفته تر دو ملک آورد و ملک
بهر روز ثنا گفت و بر خیم او که بر این دعوی اشاره نمود آفرین فرمود بهر روز
گفت که بقا باد ملک را ما در دام این حیله گرفتند که طایر بعنان ملک بوسیله
حکمت بود آن بهر روز گفت کرده و کتب چنین مسطور است که در ولایت طبرستان
در یکی از آن بود که آن نشستی مرا رفتار و هیچ صاحب وقت مرا دا و جود و لا اقل در کار
مکان جای رفتار نبودی و هیچ مرغ را در آن موضع ادا مرتبه و هیچ پرنده را در
احراق شعاع طیران نیافته بر آن طریق رسم و شعاع آدم نشیمن داشت که از
صولت آن هیچ رونده نتوانست گذشت و هیچ جانور دیگر از هیبت او خواب نکردی

نگردید متواتر گشت و رفتها این طایفه را میان ایشان مکانها مختصر بود و در آن
دیگستان مستوطن شده و چون در آن صحرا از کثرت گرما هیچ حیوانی طاقت نمی شد
و چون مرغان ضعیف و ملخان کوچک کوه و سیلها را از و جا و اهل صبا دستگاری
می یافتند ما را زبون حقوق روزگار بسر برده خبرها خود گفت که خشک نفع و رزق
می نهد فایده و خیر خود رسند و جانور قادر به عقبات اهتمام و ارکان ترتیب فرو ریزد
نیاید و چون تیر در کس بیابد و طعمها را بادست خود بخوان کسی نرسند که چیز فروزی
دنیا زمقدور باشد و نرسید هر کس مقسوم و مقرر و هر چون مقدار رزق بر وفق
قسمت است نه بر حسب مطلب ما در تحصیل آن تکاسل نباید و در زیاده بر طلب حرص
جهد نباید نمود فاما من در خانه سر برد و زانوی اندوه نهاده با خشم روز بخبر بدید
خیال نخواهم دید و نوبه را مطمح چشم خیال نخواهم شنید بی صوابی
کدهنش خود را چون دانه با سعیک انداز مروبر قاف آتش خیال صبر کنم قادر آن
ملا نمد لهر عمیسا زمره را چون دانه در برده خیال متواری کرده و بعد از استعانت
در میان رنگ رفته و شال خود دران فرو برده چون بحری که از ذفیر و مستور
راسته با ستاد و چنبر و حرکت فراموش کرده طیر و چرا گاه بر دیگری که را مکان
نوقف نداشتند کان مهره وند که دو چوبها را از زمین بر ملا جمع شده عقبه زنان
می نشستند اگر ملح بود و آن مکار فرو میرید و همیان با ستیادی که مرغی بود که
بر تخیبا و ردی و مخورده و بیخبر حیله مطلقا بسر برده هرگز مرغان واقف نگشتند
و ما زیرا ندیشیده او و غافل ماند تا گرفتار شده شامه مقدر و تدبیر تقدیر بر هم زد
استاده شود که ناکاه خبر رسید که روزگار ملک نداخلی دو زیرکرده که دو کار
نسیری از ذات داشت کلام فتاد و مجهز او بر تکلیف جان بخواهد نگاشته و مادر شنام
او بر جبیره لفتش خواهد کرد نکلتار ما نزد همی چهل او شادی بخشیده دل
مجراد نفس را هم بر لبش با منیف حیا و بر نه در اسمها فاه نفسا زنش بر همه
و آنچ است که در میلا نه شیرها بیع واملق روزگار حیات بسواری خواهد کرد
و از چهره هما بیش لایح است که در قاحل بدیع با فتاده حکم کدا وی خواهد را اندیشا
میین بشارت فرمود تا مفاتیح خزاین بیاورند و اموال عظیم و جواهر بغیر بذل
فرمود و در اشفاق و تحسین اصحاب مسکنت و خداوند فقر بیم و بیضا فاو آن
عصابت را که غنا از ذات حق داشته واده مو هبت ذکا فر بیکار دکرا مت کرد از همیا



قدوم مهر روز و از برکت و رود او داشت ما را در صاحب کمال ما در خلوت حضار
فرمود و مولانا دو چون پیش بو بید داد پیش هر و نکفت ای خداوند حضرت بر مثال
دریا اند هر که به دریا نزدیکتر از تلاطم امواج نا ایمن تر و خشم و غضب طاعت شاه
صفت آتش دارد هر که با آتش قریب تر سوخته تر و از قرب ملوک حقد و حسد
انگیخته شود و خواص و مقربان او که لا زمان درگاه باشند تا ایشان تکرار قصد قلیل
مال خدا نفس بوسیمی که تا تو اانان و بر کناره ها از طعن تمیز کرده اند و ادم دل
با آتش خشم سفرها را مسموم اند و دل پادشاهان مثیل به سموم اند که هر
صورت ید ونمایند و تو کشند در ... و قیح ان شود و خشم شاه جهان که
دم هنگ است که زهایا رنده مور و غضب اعلام خدم کرد و انعمی برد و غیظ او
مثال موج دریا که چو تلاطم ایکر برد و سنتیز سعود ندارد و هر آنکس که بنظر
ملوک مخصوص شد و بشرف ترتیب جایگاه شاه منتصب یافت و بدین عمل که بنها
مانند واصفر ما به مرسوم کشت نیک و بد نفع و ضرر و صلاح بخزو فساد
خیر و شر مها که نوای او منوط شد گستاخ روی کرده در مصالح و مقاصد
سخن بیوسیند و بسیار بود که از کمتاهی سعایت فساد و غمازی خصوم
صم او مهلا ل لنا تها مید فاقیل ان است که مخود را از امثال این اعمال نگاه دارد
در حینی و در طوها بجنب و محترز و اجب بیند تا از ... این و سالم ماند چون
ملک این سخنان استماع فرمود در بیع فضل آن ذکر کرد گفت در حضرت ما زات
خدمتکاران باشند که ملیت ایشان موجب خوت و انجاد خود قدمه
تر هنقد عقل و ذکاء فضلت و خواص و مقربان ملوک فراخور خرد و فرزانگی
ایشان هر یک را خاص دهند و رونمایی و بعا کو فرا بخود راه دهند
اساس ملک بر قاعده باشد و بنیاد سلطنت هیبت خود کرده هر آنکس که
بد و سکال میاید کرد باشد شرط مآل چه صحبت کوئی شاه را بر ستم
آغوا نمایند و محل خاص سلاح را و ابر ظلم تحریص کنند اما امثال ایشان شوند
مبیا ذکر حمایت نشود جلد زبون در بدهر کس از مر ایشفر بکنند
همان فام او شناخته یکنند عرض ان مهیا نیست که ما که اوشتید که در
خاطر رفتار این خطو تکنند هر فکری که بر ضمیر تو انین حقیقت ایشان پیدا شود
از آن فارغ دارید که اقبال ما نظر بسعادت شخص بر ضیاء بر قاد تحقیق

کہ خلاء دران راه نیابد دولت فاسانی مقبول نه حیات بسر گسترده است که از افتاب
حوادث منطوی کرد حدود عدم مقبول این شغل بهیه و حسب عند از خانه بیرون مستور
افتاد و در تفکر این امر بجهت تهیه اسباب مشغول نباید گشت که مسموع خواهد
و چون امتناع شهر روز کار کرده و اخبار شاه برابر می‌نمیکرد و ابرام و الحاح
فی تأخیر مبادا دست فتور این سفینه نهاده و مطالع محبت و مناهج صحو مسند
و ناز گسست و زمان روزگار بسیار بیت ندو لذات صحبت معاودت بمفهوم
در تن تم آمد نه دست و زار تفتا از تو دستور حیات که زمان مهموم باید
که هر شهر روز ما که شاه فاقد تن ما گشت بر موجب معدلت و تصفیت و کار کرد
میکرد روزی چند با امروز تا وقت سپر شاه بر بام قصر کوی سوی بین ماز مینمود که
خانه کوی غلطان شد بر سر خانه افتاد که بر کنار بام کوشک و یکی و اهل کاسه کار
نوع مدد رسید چه ما بستاد و شاه زاده بر آن کوی بر گشته بر اتحاد سیر جا مرد گشته بمبانه
فاوحان امدم موقف شده بر دو پای بازگشتند استفنا امکان بلیش ندن بوجه
کیان حرم از آن تنخیال الکار هی یافته شاه گفت شاهزاده مبرم ماد روی برد اشته بیرون دوید
و چون شکر شیر کودک را بیفاورد آن تدبیر مانند شهر شاه هر دو دست بالا پس آمد
قالک بتره مراد مرد افتد بکیرد در این انتظار محمود و دیده شاهزاده را گرفته و بر
بام آورد اما دست شاه در همچنان ماند که اصلاح آن جا بنفیس حرکت نمیکرد چلیپا بود که
ملازم را دست از مود ندانمه حال حجر عاجز شدند شاه از حدوث این حادثه کوفته خاطر
گشت و از ظهور این واقعه عنان اعتدال شد بحضور شهر روز مثال داد چون مخوف
استعداد یافت از روی دین و ایجاب چون شهر روز گفت اگر پادشاه هان اند در این راه
رشک و محبت باکرام حق وی است برای مصلحت امر کلی ترک عزم نماید تا بسهل و حی
دو اقرار کرد و الا الحالیه رسد که بهر کو علاج نه پذیرد یاد شاه سخن شهر روز را تسبیح نما
اصغا نمود و مهر و محرم راه نند و شهر روز دردم بر وی مستوره ظاهر نشد از دنبال
فریاد کرد که شیاطین را دست شاه کشاده شد و دست شاه محرم بران موضع رسید شهر روز دست
فرو دآورده شد خود را استوار کرده شاه اسنیا الراشا هد نمود و شهر روز را تحسین
شاهانه سر افراز ساخت از کیفیت آن معالجه سبحانه الملک المنان سو نمود و شهر روز گفت که
اصل این مرض از عارضه ارتیاد و محمود وابده و اتصال است نشانه و وجدان شاهنشاه یک مدت
قالب بر ده ماده غلیظ منفاصل کرد و ایند بر فراهم آورده که نارسی دربند و چون
بشغف

مشیع نهاد عالمگیر و حرارت عزیزی استیلا یافته آن ماده را تحلیل داد منافذ گشود
شاه گفت سپاس و منت خدا یا که مجلس ما از حضور چون تو صاحب کمالی بیاراست
تا در کامها از تو وجود مثل تو دانشوری عزیز کرد اینک ما شکر این نعمت بجای نتوانیم کرد
و عند این موهبت بجز کیفیت آداب تمامیم معبرانه آن رفق و بهر و زرد و ثنی عرض نمیتوانیم کرد
میلی نیافت تا شاه با وی مر از مقام محبت دوم گرفت چون سرای عقیدت چند روز که
شاه را عزیمت سفر کرد و مثل شهر روز بود که هنگام یافت دوم بوجه سقط الراس اوماد
و شهر روز نیز کم متا عجت و موافقت بر صیاد نجستند که در خدمت شاه روان شد چون بخرح
آن موضع رسید بلند را حوال خط محیم نشانش شد آتش شوق در کانون سینه شهر روز
استیلا یافت و در خاندان روی خاطره دانسته کرد گفت منزل حصل جو بمشو بر زمین
آتش شوق تیزتر گردد و چون هنجو بگدشت شد و عده شناق سر بیاعلی سیلاب
دهشت و علاقات محبت از جهت اولاً خو بود معاش و پیسید که دل شکل و موجب انقباض
حیثیت هر که ز احوال الوطن مالوف و مسکن مقصود حکایتی بیهود بر باد روی شوق
ایراد کرد گفت چون ما بمقام رسید آتش اشتیاق ملاقات عزیزان بر سینه مشتعل
گشته حر من صبر مرا بر باد داد و جگرم را تخت اره دید و عار کرد رادسیما خالی حرجم
شکیبائی زد شاه از استماع چون سنکدل شد گفت این خطای بزرگی است که دل ما تحمل این مقام دارد
همین لفظ جیم باقی دعبیا تا ما عرصه کمال این دوستی شده و خواطر دهد و ارند دیگران ملاقات
اقبال تو خرم کرد شهر روز نیز شرط خدمت بجا آورده عذر لیده و عرض شوق نمیشود
چو نه شتر رو با مصالحه تقاق که زان او بسیار ستکاه افتاد و الی حد بر یاد دیده
در مقام تعذیب و تشکیل است و بیا و دستیار جمعی از زرخانه و عیار پیشه کار
متخواهد که سیاست فرمایند از جمله استیفاء یکی شهر امر نبود شهر روز نظر بر ماهر
افتاد شفقت اخوت سیلاب اشک از چشم روان کرد و دید و مهر برادری قطره
عبرات از دیده اش دیده است ساخت فی الحال زبان بشفاعت اسیران و خلاصی و حبس
مفیدان بکشاد و بعضو مود ما و همه از جمله کرامات یافتند و چون شهر امر طعام پیش کرده
ما یافت عار صحبت بمخنثی بود کشتند و کو که و دیر بجهه و یعید عامیکرد و خبر آنکه
این همه طنطنه و عظمت متعلق بیرادرا و ندارد چون به سرای خویش رسید در دست
و پای وی افتاد و سم اسپش بوسیده گفت اذکره ما گفتم اعتنا نداشتم که
هم وی دیدگان آن زمان بای که شهر امر متواری بوده ندانه امده شهر روز آگاه شد علاوه

شتافتند و از آفتاب دولت و اقبال روی بر استیفای قافیه عمر کردند [illegible] افشد و دست [illegible]
او محکم کردند هر روز برادر خود بهرام گفت خواطر داری که امروز ما بنو در عین مجادله
منافقت می گفتی که چون بنو [illegible] رفت بسیمی و مطلب باز جو درخت بنیی در کجا [illegible]
مسفی [illegible] کنون به یقین که ثمره علم و دانش [illegible] جهت دست و نتیجه وصل و غوایت
دار بنیاد این بود [illegible] دهر و روز بهرام را بعد از آن استیلاد

در یکی از کتب معتبره بنظر حقیر که محرر این حکایات [illegible] و [illegible]
عبد الزمان فی فخر الزمان [illegible] رسیده که جالینوس حکیمی فی فضل و ملت [illegible] بود [illegible]
و مردم عهد او از خورد و بزرگ او را بچشم تعظیم و [illegible] میکردند [illegible]
کرد [illegible] از ملاذ یونان [illegible] پادشاه [illegible] که از انفاس [illegible]
جالینوس را [illegible] پادشاهان و عوارض [illegible] حادثه [illegible]
اصطفار و فضل و ورع او میکرد در آن زمان پادشاهی بود در بلاد مغرب که او را
[illegible] و جمیع ملوک آن نواحی در سلک مطاوعت و انقیاد او انسلاک داشتند [illegible]
[illegible] او بعلتی [illegible] مبتلا گشت و چون در آن دیار طبیبی حاذق و حکیمی نبود
که [illegible] و [illegible] ملک [illegible] محموم و مهموم گشته [illegible]
خود را [illegible] در میان نهاد و وزیر او گفت که در مملکت [illegible]
جالینوس نام که [illegible] علاج [illegible] تمام دارد [illegible]
المدعا ملک [illegible] دفع کند [illegible] حکیم [illegible]
مضمون [illegible] نامه [illegible] جالینوس را [illegible]
و [illegible] مملکت خویش [illegible] مضمون [illegible] چون نامه مطالعه
شد [illegible] عظیم [illegible] جالینوس را [illegible] طبیبه و صورت [illegible]
در میان [illegible] جالینوس گفت [illegible] مملکت [illegible]
[illegible]
[illegible] که [illegible] جالینوس [illegible]
[illegible] ملک [illegible] ملوک یونان هر چند [illegible]
[illegible] ملک [illegible] کما [illegible]
[illegible] جالینوس [illegible] مکارم

اخلاق

واخلاق [illegible] کرد [illegible] نظر [illegible] کرده
و [illegible] خدمتی که [illegible] استادی [illegible] رفع شد [illegible]
حرمان [illegible] مصاحبت او [illegible] صحبت [illegible] کرده [illegible] جالینوس [illegible]
[illegible] جالینوس بعد از قطع [illegible]
و منازل و طی مراحل [illegible] رسید [illegible] که از [illegible]
استماع [illegible] و [illegible] هر صباح و رواح [illegible]
رخصت [illegible] صیادان [illegible] پادشاه [illegible]
بود [illegible] صید [illegible] بعد از [illegible]
[illegible] و مجلس ملک [illegible] ملک [illegible]
[illegible] جالینوس [illegible] حفظ صحت و [illegible] علت [illegible] استحکام [illegible] ملک گفت
کرد [illegible] که [illegible] گشته [illegible]
علاج [illegible] جالینوس گفت [illegible]
[illegible] استحکام [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] که [illegible] ملک [illegible]
که هر که [illegible] نظر کند [illegible]
[illegible] و نظر کند ملک [illegible]
و اکر [illegible] جالینوس فرمود [illegible]
[illegible] ملک [illegible]
اکر [illegible] جالینوس فرمود [illegible]
جا [illegible] معلول [illegible]
کرد [illegible] گفت [illegible] علاج [illegible]
و هر روز [illegible] جالینوس [illegible]
مشغول گشته [illegible] ملک [illegible] جالینوس
[illegible] کرده [illegible] فرمان داد [illegible]
روز [illegible] مجلس پادشاه [illegible] که ملک [illegible]
جالینوس [illegible]
تا روزی که ملک [illegible] گفت [illegible]

در رسالۀ [illegible] ظاهر گشت در رسالۀ دیگر
استحکام دریافت و [illegible]
[illegible] جالینوس [illegible]
جالینوس گفت [illegible]
که [illegible] ملک [illegible]

ودوستان عجب ساختم مثنا بیک ووقت که آن ایمی از خواطر او استحکام یافته
میان من و مشتهیات نفس نفیس حایل میکرده و من بزعم او آنچه مرغوب طبع
خواهم خورده و یکی از ندیمان ملک ما از جالینوس را نصیحت کرده که دیگر با
ملک امثال این سخنان نگوید و حکیم عاقل را انتمنا اندیشه مند گشته ترک
اختلاط او با پادشاه کرده و زیر بعد از مدتی ملک مزاج او را مواد آکنده
قناعت صعود ملک یکباره رسید و مشکل که دفتر مطلقا از جالینوس ذکر نمیکرد تا
نوبتی حکیم بر خوان ملک حاضر گشته او را از خوردن غذاهای غلیظ که شامل
میشود منع فرموده ملک این پرسید که کدام علت بر ما و مثل این غذا مترتب میشود که
جالینوس گفت که چرا مرملک این سخن نشنید و دست رد از کرده و آنچه از طعام رمانه
بود تناول کرد گفت ای حکیم علی رغم تو آنچه معتقد و رغبت بود غذا خورده مرجالینوس
گفت حقوق ملک بر ذمه من بسیار است و حاوی اشی بعضی از حقها آن است که رساله
بنویسم مشتمل بر علاماتی که ظاهر بشود در بدن ایشان قبل از عروض علت تا یکی ال
باید و سال الحال سیه سال و ان رساله دستوری بود ملک را و محفوظ باشد در خزانه
تا بعد از بعد از مدتی ملک را آنچه از طرا شرح کرده بود جالینوس از طعام ملک
مرض شده دستور را تفحص کرده که محتوی بود بر اسباب علل و آفات علت استیلا و انتهای
و استحکام [illegible] قابل معالجه بود [illegible] و وجود الله
علل سلیم و هیکل و صبر [illegible] بقیة الموت وحطیة الموت دادیج کرده و جوهری
یقین حاصل شد بود که بواسطه تناول لحوم غلیظه و ادخال طعام بر طعام ملک قبل از
حدوث علت [illegible] رسید کرده است و ان کتاب را عمود که بعد از یک سال الملک
فاش کرده و [illegible] در پی مطلب کنند و اعضا و اطراف او متقبل کرده و قلع
اگر ملاحظه حال خویش فرمائید بوده و ترک طعام لطیف غذا صحیح نمائید تا این مرض برهد و لا
بعد از یک سال الحکم مرض [illegible] به بیش کیرد و تغییری حکیم
پیدا کرده و با وجود این حال اگر در علاج خود کوشند مخلص ممکن بود و اگر غفلت
ورزد علت مستحکم کرده و معالجه متعذر و طبیب متحیر بعد از تمام کتاب جالینوس
از او نخواند و بپادشاه سپرده و [illegible] خود را [illegible] کرده و بجانب [illegible]
رهسپر رفته در دستی که [illegible] قلم و نقاش بود سالکی گشت و ملک ما بعد
از رفتن جالینوس [illegible] که اندوه بر خاطر داشت [illegible]

نغمتی

نغمتی بزرگ سپرد و بعد از چندگاهی علامات و تجلیات که جالینوس نوشته بود
در نفس خود مشاهده کرد از مضمون [illegible] و نزدیکان [illegible] داشت وجود تا برود
فاخر او را بحث گرفت سپرد و سلطنت را وداع کرده [illegible] و بزرگان دولت
در طلب جهان روانه شد و عقب سیر رسیدند از طلب جالینوس را استفسار نمود
همه ما او گفتند که در خلاف شهر ساکن است ملک ما بغیر توقف [illegible]
گرفت تا بمقصد رسید و جالینوس را پیدا کرده در میان خلق انبوه که حاجت
مشغول بود [illegible] محلی خلوت گشت ما از ما جالینوس گفت که میخواهم با تو سخنی
در میان نهم [illegible] بیم جان است و جالینوس قبول کرده ما نا در حال
خود شفا ساز کرده اظهار ندامت و شرمساری بسیار کرد و حکیم ملک
خود شخصی را به تفقد و تعهد او گماشت و در وقت یک سال بحال صحت او مشغول شد
موهای ملک که ریخته بود دستور آغاز کرد و بعد از یک سال الحکیم [illegible]
ذات [illegible] اخلاق سیره ملک ما به صفات حسنه بود تا میان مبدل گشته جالینوس
زاد و علم بسیار ساخت و یکی از غلامان خود را که [illegible] تمام داشت همراه ملک
کرد تا [illegible] دیار [illegible] کسیل کرده ملک ما [illegible] بدار ملک خویش
باز گشت [illegible] و رعیت او را صحیح و سالم دیدند استقبال نمودند
بسیار بود که [illegible] که بعد از غیبت [illegible] متکفل امور مملکت شده بود حکومت با او داد
که انفت و ملک ما بر سریر مملکت متمکن شد و هدایای بسیار و تحفهای بی شمار از
امتعه نفیس و جواهر قیمتی و مراکب [illegible] رفتار و کنیزان خورشید رخسار ارسال کرد
جالینوس تسلیم نمود تا بنزد استاد خود برده او را نیز مراحم خسروانه و عواطف
شاهانه سرافراز ساخت و کتابی که جالینوس نوشته مشتمل بر حکم و سیاسات و [illegible]
فاصلانه کرد که معمول و مطلوب بیان است که حکمت های دیگر که مترتب [illegible]
مراجعت غذا باید چنین حفظ و هدایا [illegible] ملک [illegible] کرده [illegible]
محبت او در قلبها وارد و مضمون آنکه مرا با تو در ملک و مال هیچ مضایقه و مناقشه
و من [illegible] و مستعد از نقار و هیچ فرقی میان تو و میان خود و مملکت تو غیر [illegible]
اشارت به هر چه فرمائی [illegible] سبب و موجب این محبت و مودت آنکه [illegible]
و اهتمام و دقت [illegible] فاضل که در [illegible] و [illegible] استاد شد مراد [illegible]
و [illegible] گشتم اکنون حاجت [illegible] ملاطفت [illegible] است که [illegible] ملاقات [illegible]

درخواهی کرد بوطن خویش رود و مصری که بنده همت او معتقد بر بنشیند و زن نهاد
قبول فرماید و عیاذا بالله که ملتمس تو مبذول نفرماییم و ابا طاقتهای از خواص خود جبه
انصرف دیشد او اسمعیل را از اوسترعا الخواهیم خود چون ملک حارا را بپور فرصت
یافت تلمیذ جالینوس را محزون و مکرهرا یاد کرد انید و عاده مکتوبات را بسیار درستاده حکیم
فی صل بسید هر دو مستبشر گشتند و جالینوس با التماس نیقاس بوطن مراجعت نمود
و صل و رسایل متواصل گشت تا ملک ما ز بیمار شد و جالینوس این خبر برسید با
نیقاس گفت که مرا رخصت ده تا به دیار مغرب روم و معالجه ملک حاضر نمایم
نیقاس با او موافقت کرده هر دو با یکدیگر بجز و دوان شدند و بعد از طی مراحل
و منازل قریب بدار الملک ماز رسیدند و این خبر بسمع پادشاه رسید و او
او را از عنایت ایزدی سبحانه صحت یافته بود چون از وصول ایشان آگاهی یافت
با ارکان ملک باستقبال شتافت و حکما را عادل و خلیفه فضل باعزاز و احترام تمام
بمقام خود آورد و مدتی هفته از غیبت ایشان جانب شهر دوم نیقاس و جالینوس
در آن جایگاه که الحال اقامت اختیار کردند و از جوایز و صلات ملک مغرب بهره مند
گشتند و ابن نیقاس را شفیع ساخته که پادشاه تربیت او نمود و بحکیم سپرد تا او را جمیع
علوم او را طالع دهد و عنایت بجز و مهلت بر رسانید و در وقت جاریکشتی فرزند را
با خود و جمال ملک و طالع او را با جالینوس کرد انید و از دیار خود کرده تحقیق
کرده و بعد از آن ملک نیقاس فوت یافت و بعد از آن نیقاس یکی از تحفه
خود را بر سبیل هدیه ملک مغرب داد و دو جواهر و قیمت بسیار از هر دو پادشاه حضلت
جالینوس علیه الرحمة و الرضوان استحکام یافت

اکثر او را در تصنیف و اغلب او در تالیف در مصنفات و مولفات خود حکیم ابونصر
که معلم ثانی ارسطو است و معلم ثانی ابو نصر فارابی است از حکمای اسلام
از ابونصر فی صل بر و افاده نموده است و گفته اند که حکمای کامل حکما قبل
ظهور ملت بعثت احمدی دو تن اند که موسوم اند باقلیمان و ارسطو و بعد از ظهور
اسلام مرد و عزیز اند که مسمی و موسوم اند با ابونصر و ابوعلی اقل موجود دار علیه الرحمه
فخر الزمانی متضمن انصاف فضائل و کمالات انسانی از مرد جوانی تا فضیلت حکمای اولین



مجلس برد و مکارم او ورد تا از بحر برخاست و کالان حدیث هنالک ابی قالیف فیه
و در نیت کرده به مصانیف در کتاب اخلاق الحکما مسطور است که کافی الکفاه صاحب
اعظم اسمعیل عباد را هوس ملاقات ابونصر فارابی و بعضی استیلا دریافت هدایا
وافره و صلات متکاثره نزد او فرستاد و ابونصر از راه سقف تا از افتوی
از جمله کار اتفاق چنان افتاد که شیخ ابونصر در لباس سیاهان و لشکریان به
شهری در مجلس آن صاحب عباد متنکر وار حاضر شد و چون به حسب
و هیات صفات و تخطی نداشت و حکما اندر ما خبر
و را نکردند و حکیم ابونصر برابر ایشان تحمل نمود
گفت قدم جنید جماعت نمودند حکیم ابونصر الا استیفا
او و تحمل غنا کرد حیا بجمیع علی الفنون بجواب
ابا نصر فارابی با استهزاء
در جواب گفت از مجلس بیرون آمد و عزیمت صاحب عباد
از همگنان مؤثر شد
و انبیا از او نشان
العربیت سیف و بحر و محترز و ذکا دکند
نصر فارابی چون بدیار شام رسید در مجلس سیف الدوله
ترکان و لباس لشکریان حاضر شد
نشر و حصول داشتند و مباحثه و مناظره اشتغال
برپای ایستاده بر سحان دخل سیف الدوله گفت در موضع
باشد نشین ابونصر در تل مثال البیر در مسند سیف الدوله
نخوت و حمیت از سخنان انفعالات در حرکات آمد و غلامان خاص
خاص که میان سیف الدوله و ایشان بود گفت این شیخ ترک ادب کرده و چون
رود او را بگیرید و سیاست کنید ابونصر گفت ایها الامیر اصبر فان الامور بعواقبها
سیف الدوله متعجب شد و گفت تو این زبان میدانی جواب داد که من به همه لغات
و زبانها با فضلا و علما بحث اغاز نمود و بر همگنان در جمیع علوم غالب
مهم بدانه رسید که همه خاموش گشتند و ... حاجت حجت نباشد و چون

متفرق شدند سیف الدوله ابونصر را نگاه داشت و گفت میل بطعام هست گفت نه
پرسید که رغبت بشراب هست تا حاضر کنیم امتناع نمود پس گفت باستماع نغمات الحان
دلکش خواطر محو گشته چون امداد کند طلبید استاد فرمود تا مغنیان و اهل ساز را
مجلس آوردند و ایشان بسرود مشغول شدند و ابونصر بر ایشان اعتراض کرد که
بیک یک بحث نمود و ایشان همگی بسهو و خطای خود اعتراف نمودند سیف الدوله
از ابونصر پرسید که شما را درین فن قدرتی هست گفت بلی و خریطه از میان بیرون
کشید و از آنجا چند قطعه از آلات غنا بیرون آورد و آنها را با یکدیگر وصل کرده
بنواخت چنانچه اهل مجلس بخندیدند و بعد از آن دور کرد و ترکیبی دیگر نمود
هیأت دیگر ساخت هم ... بنواخت چنانچه حضار مجلس بگریه درآمدند
بعد از آن نوعی دیگر آغاز کرد که همگنان را خواب در ربود سیف الدوله
از ابونصر التماس کرد که چند گاهی در دمشق بماند حکیم ملتمس او را بشرط
حسن قبول تلقی نمود گفت چنین کنیم اما بشرطی که مرا ملازمت بتکلیف نفرمائی
سیف الدوله گفت هرگاه که خواطر شریف خواهد تشریف آرید اکنون هر چه بدان
احتیاج دارید ... ابونصر گفت مرا روزی چهار درم کفافست سیف الدوله
با خادمان گفت که هر چه ابونصر طلبد بدهید و ... در دمشق روزی ...
از حاصل ... قناعت مینمود ... در دمشق بود ...
عسقلان شد و در اثناء راه قطاع الطریق ... ابونصر
... تسلیم نما ... امان ...
ابونصر ... بعد ... در آن محل
مشغول شد ... ساخت و ... 
... سیف الدوله ... فرمان داد که
ملازمان قطاع الطریق را هر طریق که باشد پیدا نمایند و فرمان بود که
... سیف الدوله
همگنان ... حکیم ابونصر ... تحقیق ... شکر
علم ... المزاج ... 
و عالم ... قواعد علوم ... النفس
متبع ... و ... از حیله و تدبیر ... خواص

از ...

از اسباب معاش و مواظبت بر ادای وظایف شرعیه نماید که هیچ وجه اختلال
با رکان شریعت راه نیابد و بتحصیل علم از حضیض جهل ... دنیوی نکند
و بناز دنیا و جاه تکیه نکند ... ملکه نفس و احیاء سعادت اخروی نباشد و گفته
که مطلب فن این شیوه در علم و حکمت شروع نماید و را حکیم ... نماید
و گویند و همه گویند که تمام سعادت مکارم اخلاق منوط است بنتیجه کلامه

بود او محیی آرای دانش پذیران ... درس و ... روشن شده صبح
دهشت و فضل ... ابوعلی از کفات و عمال بلخ بود و در ایام
سلطنت نوح بن منصور سامانی بجانب بخارا رفت و در قریه از اعمال قرب بخارا
بعمل مشغول شد و از اهل ... ستاره نام و ابوعلی در تاریخ
سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه ... چهار ده از ستاره متولد شد طالع
سرطان و مشتری ... و زهره و قمر و شمس ...
... بود و بعد از پنج سال شیخ ابوعلی را ... علاء ...
... محمود نام ... شیخ ابوعلی ابن سینا ... بخارا رفت و ابوعلی ...
... مشغول شد ... 
... بسیار ... ابوعلی ...
... بعد از ...
... محمود ... کرد علم حساب و هندسه
... ابوعلی ... بتحصیل ...
... حکیم ابوعبدالله ... 
... ابوعلی ... 
... انواع ...
و ابوعلی ... منطق از اقسام حکمت ... 
... علم طبیعی و الهی مشغول شد ... علوم ...
... بتحصیل علم طب مشغول شد ... 
در ... [illegible]

از خدمت شیخ به مجلس سمعون تا هشتاد و کودکی و مسائل فقه و احوال از دو لی مشغول
بود و در این ایام بجز از مطالعه کتاب فارغ نبودی و شبها از خواب قلیل نصیب
رفتی و در تحصیل مطالب فرائض قواعد منطق مرجح الحق و چون در مسئله متردد
گشتی بجانب مسجد جامع آمدی و دو رکعت نماز بگزاردی که بعد از آن بدعا و
استعانت مشغول گشتی تا شبهه او مرتفع یافتی و شب بوثاق خود آمدی و چراغ افروختی
و بقرائت و کتابت مشغول بودی و چون خواب بر وی غلبه کردی و ضعف در مزاج
احساس نمودی قدحی شراب خوردی و میلی از وی حکیم از حکمای هر دوری نیکو
شراب خورده اند چنانکه افلاطون و ارسطو و امثال ایشان که قبل از ظهور اسلام
بوده اند و ابن ابی اصیبعه شراب خورده اند تا مطلب را نیکو فهمیدند و ابوعلی در حالت شوق
نیز مسائل غیر بودی و اکثر حکما که بعد از ابوعلی بوده اند اقتدای بوی کرده اند
و بلذات نفسانی نفس خود از آن خواطر برده اند و چون اجل موعود رسید که از حکمت
نبوده اند و فی الحلبه شیخ ابوعلی هیچ مسائل که نه سبیل از تحصیل جمیع علوم فارغ شده
بود گویند که هر چه از علوم منطق و ریاضی و طبیعی فراغت یافت بعلم ما بعد الطبیعه
میل نمود و کتاب در آن فن تصنیف کرده بود مطالعه نمود و هر چند مکرر خواند
حفظ نمود و یاد گرفت اما مقصود معلوم نشد هر چند متفکر بود
منکشف نگشت چنانچه شیخ را یأس تمام حاصل گشت و با خود گفت که طریق فهم
این علم مسدود است تا روزی در بازار صحافان می گذشت کتابی بخرید
از من بخر و ثواب یابی که خداوندش فقیر و محتاج است شیخ ابوعلی او را سه
درهم بخرید و آن کتاب ابونصر فارابی بود در شرح ما بعد الطبیعه شیخ بوثاق خود رفت
ما بعد الطبیعه بپرداخت جمیع اشتباهات او مرتفع شد و خیرات بفقرا داد بجهت شکر
خدای تعالی و در آن ایام امیر نوح بن منصور سامانی در بخارا مریض شد اطبا
از معالجه او عاجز شدند در آن باب با ابوعلی رجوع کردند به برکت انفاس عیسوی او
امیر صحت یافت و امیر نوح شیخ را از خود کرد و ابوعلی از حکما و علما
حکام و ارباب ... اختیار نمود ابوعلی بود و از پادشاه خواست که اجازه دهد
که در کتابخانه خواص باشد و احتیاط کتب نماید امیر نوح رخصت داد کتب متقدمین
و متاخرین در آن کتابخانه جمع بود که اسامی بعضی از آن شیخ عبد الله
مصنفات ابونصر فارابی و غیره و ابوعلی در اندک زمان نسخه بسیار از قواعد گرفت



اتفاقا آتش در آن کتابخانه افتاد و جمیع نسخ بسوخت دشمنان گفتند که ابوعلی عمداً
آتش در کتابخانه زد تا استخراج بعضی از مسائل را بخود اضافه کند شیخ ابوعلی
بعد از آن بتالیف و تصنیف مشغول گشت و چون بسبب فوت مسائل که رسید از آن
مرحمت بدی پیوست و هم در آن اوقات زمان تزلزل و اضطراب بپایه حضرت
دولت و شوکت سامانیان رسیده بود ابوعلی از بخارا بیرون آمد و متوجه
خوارزم شد و در آن اوان جمع کثیر از حکما و فضلا و مثل ابوسهل مسیحی و ابو
ریحان بیرونی و ابوالخیر خمار و غیرهم در صحبت و ملازمت خوارزمشاه تربیت
می یافتند اما ابوعلی مکرم ... و معزز بود و در اثنای آن حال سلطان محمود
سبکتگین به مملکت ملوک سامانیان مستولی شد و پیش ابوعلی که حکیم
مذهب ... اهل سنت است و سلطان در دین متعصب و صلب بود و استماع
که شیخ رئیس را دانسته رسول فرستاد و از خوارزمشاه التماس نمود که فضلا را که در مجلس او
بود پیش خوارزمشاه فرستاده که ... بجانب غزنین
علم و فضل و حکمت میل دارد و باید که ایشان را بخدمت ما بفرستد
استماع افتاد که بعضی از فضلا و حکما را صواب دانستند اما بعضی
توقع و ... داشتند و ... بجانب غزنه
نیز از فضلا در مجلس ایشان ... کرده و پیش از وصول رسول ... خوارزمشاه
از کیفیت احوال خبردار شد و حکمای مذکور را طلبید و صورت قضیه را باز نمود
در میان نهاد و هرکه را از ایشان میل رفتن پیش سلطان محمود باشد
توقف ننماید و هرکه را رغبت ملازمت او نباشد باید که هر چند تواند
از اینجا رحلت کند که رسول نزدیک است شیخ ابوعلی و ابوسهل مسیحی که از سطوت
سلطان هراسان بودند ترک خانمان گرفتند و از میان آن متوجه بادیه گشتند و دیگر
حکیمان ... سلطان غزنه ... خوارزمشاه گفت که
ابوعلی و ابوسهل پیش از این گریخته اند و بعد از آن ابونصر عراق و ابوریحان
و ابوالخیر ... مصاحب رسول ... فرستاد و در ایشان هیچ مضایقه نشد
و رسول این دو فاضل را مصحوب خود کرد و پیش سلطان برد و چون
مقصود از فرستادن احضار ابوعلی بود و سلطان فرمان
داد که نقاشان صورت ابوعلی را بر کاغذ کشیدند و ... ایشان

نوشتند هر یکی را اتفاق با صورت قصه بعرض فرستادند مضمون حکم آنکه حکام و اکابر ارکان

تفحص نمایند و چون صاحب صورت را بیابند بپای سریر اعلی فرستند فی الجمله چون

ابو علی و ابو سهل بگریختند و صحرائی که میان خوارزم و ماورا است اندر غلط

کردند و ابو سهل در آن بیابان خوش بجوار رحمت ایزدی پیوست و ابو علی برای

محنت و مشقت بجان بیرون برده بسیار فرسوده نزول فرمود مقارن وصول رسول

سلطان محمود با صورت و نشان بیاورد سید ابو علی از آنجا مطلع گشته

متوجه جرجان شد و در آن روزگار فرمان فرمائی جرجان با شمس المعالی

قابوس ابن وشمگیر بن زیار بود و بحلیت فضل و دانش و جود و طبع و حسن خط

از اهل عصر امتیاز داشت القصه شیخ رئیس چون بمقصد رسید در کاروانسرائی

فرود آمد و بمعالجه مرضا مشغول شد در آن وقت بیماران در [illegible] جرجان

بسیار بودند و بحسب اتفاق هر بیمار که علاج کرد صحت یافت و بدین سبب در

زمان میان خلق آوازه او منتشر گشت و قابوس خواهر زاده داشت در بستر نا

توانی افتاده و اطبا هر چند در معالجه او می کوشیدند مفید نمی افتاد قابوس

چون صیت و آوازه ابو علی را شنیده بود فرمود که خدمتش را بر بالین خواهر زاده [illegible]

شیخ رئیس هر چند نبض و قاروره مریض احتیاط کرد علت را ندید بسیار تأمل

بسیار با خود گفت علت این است که این جوان عاشق شده است و از غایت حیا و از ترس [illegible]

دارد انکار ابو علی فرمود تا محلات شهر را نوشتند و یک یک را بر مریض خواندند

و انگشت بر نبض جوان نهاده بود چون بنام محله معشوق رسید اختلاف در نبض

مریض پدید آمد شیخ فرمود تا جمیع اسامی مرد و زن آن محله که در آن محله بودند بر او خواندند

چون نوبت بذکر اسم مطلوب رسید باز نبض طالب حرکت مختلف کرد شیخ گفت تمام

ساکنان آن سرا را گفتند چون نام محبوب مذکور شد باز نبض [illegible] متغیر

زمان متغیر گشت شیخ رئیس با معتمدان شمس المعالی گفت که این جوان بر فلان دختر که

در فلان محله در فلان سرا می باشد عاشق است و چاره این مرض جز وصال او نیست

چون تفحص کردند صورت قضیه بدین وجه بود فرمود که شیخ ابو علی را در مجلس

اعلی حاضر آوردند چون چشم قابوس بر ابو علی افتاد از صورتی که سلطان پیش

از این بجرجان فرستاده بود خدمتش را بشناخت و برپای خاست و در تعظیم و احترام

او مبالغه نمود و در [illegible] این حال اقامت او در کنف دولت [illegible] قابوس

بنا بسببی که در تواریخ مسطور است عازم [illegible] و سپهبد منوچهر که بفلک المعالی

ملقب بود پادشاه بود استقامت بعد از این حادثه شیخ رئیس بدهستان رفت و

منقول است که او را ابو محمد شیرازی می گفتند بخانه خود آورد و بضیافت و بانواع

خدمت مشغول شد و [illegible] کجا کرد و قول

قیمتی دارد [illegible] که بر هر دو یار عزیز پیش شیخ تلمذ

و ابو محمد شیرازی کتاب مختصر بر شیخ خواند و شیخ اوسط جرجانی را در علم

منطق مختصرا و در سلک تحریر کشید و بسیاری مصنفات پرداخت که تفصیل آن در کتب

نقل می شود بعد از چندگاه شیخ ابو علی از دهستان به ری رفت و در آن وقت فخر الدوله

دیلمی وفات یافته بود و پسرش مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله بجای پدر حاکم

بود و مادر مجد الدوله سیده خاتون بتنظیم امور ملک قیام می نمود و ایشان قبل از

وصول ابو علی بری آوازه ابو علی را شنیده بودند و بعضی مصنفات او را دیده چون

شیخ رئیس بدانجا رسید در تعظیم و تکریم او مبالغه نمودند و شرائط اعزاز و اکرام

و احترام بجای آوردند و مقارن این حال مرض ماخولیا بر مجد الدوله استیلا یافت

و شیخ رئیس بحسن تدبیر آن را زائل کرد و چون شمس الدوله برادر مجد الدوله بن

[illegible] شیخ ابو علی از

ری متوجه قزوین شد و از آنجا بهمدان رفت و با شمس الدوله اختلاط آغاز کرد

شمس الدوله را مرض قولنج عارض گشت و بیمن شیخ از آن زحمت صحت یافت و [illegible]

بر مسند وزارت بنشاند اما [illegible] اعیان لشکر قصد قتل ابو علی کرده [illegible]

[illegible] تا چهل روز متواری بود و در خلال

این احوال مرض شمس الدوله عکس کرد و شیخ ابو علی را طلب کرد و او از زاویه خفا

بیرون آمد بمجلس ایشان رفت و امرا [illegible]

اعتذار و استغفار بکشودند و شیخ بار دیگر بمعالجه شمس الدوله اشتغال نمود

مرض زائل شد [illegible]

بحال [illegible] مشغول بودی [illegible] فراغت یافتی باستماع

الحان خوش و نغمات دلکش و شرب خمر میل نمودی بعد از آن که شمس الدوله [illegible]

[illegible] شیخ

منع فرموده بود بار دیگر بمرض قولنج [illegible]

بهمدان باز گشتند و شمس الدوله در راه وفات یافت و ارکان دولت پسر وی سماء الدوله را
بپادشاهی بر داشتند و از شیخ ابو علی التماس کردند که وزارت او کند سیر قیام بغایت
شیخ قبول نفرموده و مقارن این احوال علاء الدوله ابن کاکویه که پسر خال مجد الدوله
بود و دیلمه خال را کاکویه گویند با اصفهان در طلب شیخ تجسس امر فرمود شیخ از وقت
امتناع نموده و در سرای ابو غالب عطار مختفی شد و با آنکه نسخه در نظر او نبود جمیع طبیعیات
و الهیات کتاب شفا را باتمام رسانید و تاج الدوله او را بمکاتبه علاء الدوله
کاکویه متهم گردانیده گرفته و در قلعه از عراق باز داشت و شیخ در آنجا رساله هدایه
تقظان و رساله در نظر و کتاب ادویه قلبیه و دیگر نسخ تصنیف کرد و قریب چهار ماه در آن
قلعه محبوس بود بعد از آن علاء الدوله از اصفهان مراجعت نمود و تاج الدوله از قلعه
شیخ در آنجا محبوس بود بهمدان آمد و آنجناب را بهمراه آورد و شیخ بر آنکه در آن
محمود در زی متنکر از همدان بیرون آمد بجانب اصفهان متوجه بود و چون بدان حدود
نزدیک رسید علاء الدوله خبر یافت خواص خود را با اطناب و دیگر تجمل باستقبال
فرستاد و شیخ را باعزاز و احترام تمام بشهر آورده در منزل مناسب تعیین نمودند و احباب
هر شب جمعه بمجلس علاء الدوله حاضر آمدی علماء و فضلاء بشرف آن مجلس تشریف
حضور ارزانی داشتند و چون آغاز تکلم کردی همگنان بزانوی ادب نشسته و دامن
استماع نمودندی و شیخ در اصفهان خیالات دیگر تصنیف نمود روزی در مجلس علاء
الدوله سخن بر رصدهای قدیم و خللی که در تقاویم واقع شده در میان آورد
علاء الدوله از شیخ التماس نموده که رصد جدید بندد و فرمود آنچه احتیاج بود
بوجه بسیار حواله داشت و شاگردان بدان مشغول نمود و فنا و اسفار که بر تق اسفار
و تراکم موانع و عوائق باتمام نرسید و در وقتی از اوقات مجلس اعلای اصفهان
که ابو منصور گفت شیخ در مجلس ملک علاء الدوله حاضر بود و سخن در علم لغت
می کردند شیخ ابو علی در آن دخلی فرمود ابو منصور گفت ای شیخ تو حکیم
و در دانش حکمت سخن نیکو اما لغت تعلق باستماع دارد و سماع آن از کلام
شیخ از آن سخن استنکاف نموده و بدرس و مطالعه کتب لغت مواظبت فرمود تا
بدانجا رسید که از آن فن در اندک مدتی ضبط آورد و بعد از آن سه قصیده گفت و سه رساله
نوشت و در آن رسائل و قصائد الفاظ غریبه مندرج ساخت و آن سه رساله
و قصائد را بر کاغذهای کهنه نوشت و با علاء الدوله گفت در مجلس که ابو منصور



با ابوبکر کرمانی اوراق را در شکار گاه یافتیم و می خواهیم که بر صحت آن اطلاع یابیم علاء
الدوله بفرموده شیخ ابو علی عمل نموده آن اوراق را با ابو منصور داد و خویشتن
لغات که شیخ در آن درج نموده بود بر وی مشتبه بود و هر لغتی که ابو منصور در تفسیر
عاجز ماند شیخ می گفت که این لغت در فلان کتاب مسطور است ابو منصور
و کیاست شیخ دانست که این قصیده ها و رساله ها ساخته و پرداخته شیخ لاجرم
و اعتذار و تعظیم و تبجیل بسیار اظهار نموده و اعتراف نمود
که رساله شیخ ابو علی که در منطق نوشته بود بنابر اعتقاد علمای شیراز
در حل بعضی مشکلات بر ایشان اشتباه شده بود و معترض بود ابو القاسم
کرمانی که داننده شیخ ابو علی مستفاد شده ابو القاسم را در فضل جانب شیراز
هنگام غروب آفتاب با شیخ رسید در اصفهان ملاقات اتفاق افتاد و جزوه
را بشیخ داد شیخ همه را از حفظ جواب نوشت و بطالعه اشتباهات مشغول گردید
تا صبح ورق را تصحیح کرده مستغنی گشت و بخواب رفت و چون از خواب
بر خاست نماز ادا کرد و با ابو القاسم داده استعجالات ...
ابو القاسم و دیگران که این معلوم نمودند اعتراف نمودند که
و عجیب در باب معالجه و غیر آن از شیخ ابو علی سینا روایت کرده اند
تفصیل ان ندارد و در تواریخ مسطور است که سلطان محمود سبکتکین و پسرش
سلطان مسعود در سنه عشرین و اربعمائه بعراق عجم در آمدند و بعضی از آن مملکت
در تحت تصرف در آوردند و سلطان محمود پسر خود را در ری گذاشت و بعزم مراجعت
غزنه مسعود بقصد علاء الدوله متوجه شد علاء الدوله بگریخت و خواهرش بدست
مسعود افتاد و شیخ ابو علی بسلطان مکتوبی نوشت و مضمون آنکه خواهر علاء
الدوله را که معلوم است در عقد نکاح امیری است و تراضی او در آن نزاع مرتفع
گردد و مسعود بمجرد این سخن با آن عورت بخوابید و بعد از آن بعقیب علاء الدوله
ترتیب اسباب مقاتله و محاربه مشغول شد سلطان مسعود بعد از علاء الدوله شیخ
ابو علی بپرسید که چاره این کار چیست که جواب آن بنویسد و در جواب چیزی تکلیف
جواب بنوشت بسلطان مسعود فرستاد که چه آن عورت خواهر علاء الدوله است
اگر طلاق دهی مطلقه تو باشد و در مهد عفت غیب و هنوز عاید رواج غایب است
ما جواب سلطان متنبه شد و خواهر علاء الدوله را حرمت و عزت مرعی داشت

بعد از آن از عراق متوجه خراسان شد و ابو سهل همدانی را مرید خود گردانید حادثه
شاداخ رفته آورده‌اند که ابو علی در وقت خلاص دانشمند صحبت و مناسبت بسیار می‌کرد
و در اخر ایام در جهت قولنج بر وی استیلا یافته بود در یک روز هشت نوبت با حقنه
مشغول کردید بعضی امعاء او ریش شده و علت سحج با قولنج منضم گشت و بر تحجیر صرع
نیز گرفتار شد و بخادمان فرمود که دو دانگ تخم کرفس در آن حقنه کردند و او را
ازین جهت تشنج زیاده شد و جناب شیخ بجهت دفع صرع هر روز قدری معجون مرود
یطوس خوردی و یکی از خادمان شیخ مبلغی خیانتی کرده بود از مال آن جناب قدری
دزدیده و خورده و می‌ترسید که چون شیخ صحت یابد او را بفعل بد خویش مواخذه
کرده افیون در اجزای آن معجون مخلوط ساخته بود القصه مرض شیخ ابو علی بواسطه
قصد اعدا که همراه علاء الدوله بود و شیکیه سرایت کرد از جهاد بیدین رفته
محضر انیطوری و انظر ضعیف نداد اصفهان رسانیدند چون علاء الدوله بجا
رسید شیخ آن کمک دوستی مجلس او نرسید همچنان دست از بیرون نمیداشت چون
مرض او فی الجمله بهتر شد علاء الدوله عزیمت همدان نمود و جناب شیخ را
همراه برد در اثنای طریق مرض او عود کرد چون بهمدان رسید دانست که
قوت طبیعت ساقط شده است و با مرض مقاومت نمی‌تواند کرد دست از معالجه
باز داشت و گفت مدبری که تدبیر بدن من کرده بود از تدبیر عاجز شده دیگر علاج فایده نیست
چون شیخ رئیس خواطر را از تعلق بدنیا و امور دنیوی بالکلیه قطع نمود
خود را بر ابواب احتیاج و افتقار رستم و تصدق نمود مالیکه حوزه ملک او بود ارباب استحقاق داد
و هر هفته یکبار ختم کلام مجید می‌خواند و بعد از آن روز جمعه در ماه رمضان سنه
سبع و عشرین و اربعمائه از سرای غرور بدار سرور رحلت نمود
تاریخ وفات او گوید حجة الحق ابو علی سینا در شجع آمد از عدم بوجود
در شصا کسب کرد علوم در تکز کرد این جهان بدرود و در اواخر شفا شیخ ابو علی
سینا گفته است که چنانچه دلیل بر وجوب حشر اجساد نداریم بر امتناع آن نیز نداریم
اما چون مخبر صادق بخبر آخر الزمان از وقوع آن خبر داده تصدیق او می‌کنیم و دلیل
نقلی بر آن قایم است طعن او کشیدیم و خیر معتبر را از جمله موحدان و مومنان و
موقنان دانسته‌اند والله تعالی اعلم بما فی الضمیر

و الا ما ذکر تاج الدین علی مورخ بغدادی در تاریخ خویش آورده که چون بنی
عباس به تخت حکومت بنشستند هر چند امر خلافت را رونق بخشیدند و قواعد
تمکین و در رواج شریعت غرا کوشیدند از اکناف و اطراف ملاذ اهل اسلام و دار
دار السلام بغداد بنا شده و کاروان‌ها معمور و آبادان گشت و در رسیدن بکعبه
مردان و زنان از خرد و بزرگ دانشمند و عالم و فاضل بودند و در تحصیل علم
اما مردم دولت خود کم شوند و همه همت مصروف میداشتند که از کلیات تا جزئیات
احوال دولت و ارکان دولت و سپاهی و رعیت با خبر باشند تا بحدی که در تمام
محلات و دور بغداد می‌گشتند و استماع اخبار می‌نمودند و اگر کسی را داعیه
می‌شد که منکوحه خود در حمام هم سخنی گفتی مترصد که مبادا ناصر خلیفه را
استراق سمع مشغول باشد و در اطراف و اکناف عالم و عرصه ربع مسکون
آمد و شد می‌نمودند و از سلوک ملوک و سلاطین و بر اخبار مطلع بوده در آفاق
آفاق رفیقان داشت که همگی دیگران را بمنتسب ساخته مساجد و خوانق بسیار احداث
کرد و در بغداد خیرات ساخت و همراه آورده که چون ناصر عمارت رباط
حلا طیبه را در جانب دار السلام بغداد باتمام رسانیدند عرض عظیم مرتب کرده
ضیافت کرد و جمعی از اکابر و مشایخ در آنجا حاضر شدند و حلاوت
فوکه ... و ابو القاسم جرجانی نیز حاضر بود و آورده که بعد از
آن عمارت خلیفه ... مرمت سبع نامه خلیفه رسانیدند که طبع علم در مدرسه
نظامیه اکثر اوقات ... و لولا الاشتغال لدانستند ناصر بعد از تحقیق
و تفتیش مولد را از موضع اخراج نمود فرمان داد تا آخر سکان ... آن
را بستند در آن مدرسه و بعد از چندگاه شیخ صدر الدین که نایب خلیفه
موجود است حضرت رسالت پناه را در خواب دید و با وی صدر الدین نظام
طوسی را ملازم آن حضرت دید خاصه نزدیک آن سرور او خواسته سلام
پیغمبر از وی اعراض نمود فاصبر در وی مبارک متوجه آفتاب گفت یا رسول الله
از من چه گناه صادر شده که روی مبارک می‌گرداند آن حضرت اشاره بخواجه
نظام الملک کرده فرمود تا او از تو خوشنود نگردد من از تو راضی نشوم و سبب
آن خواب بنگوید فاصبر در عالم واقعه از خواجه نظام الملک پرسید که سبب آزار
خواطر تو چیست خواجه جواب داد که منع ارباب طالبان کل علوم و اهل علم الهی

ساختم تا در انجا مذاکره و مباحثه روان دهد و استفاده اشتغال نمایند و چون ابن اخره بر
مقتضی استیان کردید و انجا اعتقاد اخراج نمود و هر مدرسه را مزید اخر ضبط است و جهاد
بپا باز کرد اینجا فاسد و بعد از استماع اینکه لا مرد رشوه مقصود رجای او بغداد رسیم
محدث فتیا می بود کفتا از مستقبل است که مدرسه را بجانب اصل رسانند
داعی صنع کتاب خانه مناظره و بعد از استرضای خواجه نظام الملک رحمه الله تشریف
توبس حضرت ختمی پناه خاص کرد استادان و خدمات را مدرسان خطکستان
فرستاد تا جهاد با یاسا از نظامیه ببغداد نبرد فرمود تا دوز دیکر بجماعت
کتابخانه مشغول شد و بمیز اعتبار و حسن اهتمام فرمود و با بفضل یاد کرد
منادی خود مراجعت کرد بعد از دیگر مدرسه در مدرسه نظامیه تازه و انتظام
مرا از نو پیدا آمد حرمت اهل فضل را بلند دارد مدبر ایشان را فلا
کار مجلس در بود در ادب هستند امتثال او واجب

دریکی از کتب معتبره چنان بنظر بود ابن خلکان و محمد ابن خفیفیات علی التقی
خلف مجد الزمان رسیده که چون آوازه فضل و دانش قاضی ابو یوسف ملقب بشهره
بود و حقیقت معرفت و بینش او نیکو شروع و سترسید تا بسیار بوی
در جواب و تبادل نامه اهتمام تا ما مسائل متعلق کرد دیده هر سال نیاز
ازان صرف رسید و نزدیکان را بتخصیص قاضی را ان نحو ربا بسی کرد
المقتصد ابو یوسف را چون دانا امر استماع نمود و چون دید جواب کفت که
هر کاه عمارت و ملت بدانجا رسد و از این سنابات حد نکند دفع آفت حتا
و بیان کنند و از این راه نکند ابو یوسف از شنیده این سخن در بر بنا و
و قدم بر آستانه متوجه خانه شد روز کار عبرت کار بیامد روزی چنان اتفاق
افتاد که زبیده خاتون از بالا عصر منظره سوی مخلوقات نظر هارون الرشید
را مغتنم دید که با کنیزکی از کنیزان او ملاعبت می کند و مقصدان دارد که دست هوس
خویش در کردن هوس ان خاتون حمائل کند ناکاه او را بیامد که این جاریه
ملک من است ناز زبیده اسقد دست طلب از دامن مطلوب کوتاه و عنان شهوت
خود را بقوت تقوی از ان فعل حرام نکاه داشت انا او را است حسرت الکوکب محود
داری

داری عجیب رفع کرد المعتبر همان منقبت زبیده که زیب الخواتین امد نسبت کرد
زنان را بدان داشت فاما شوهر خود خلیفه بر سر پر خاتون امد و دو شو از دیش
دور حق هر دو هارون الرشید چون را اینکه از منکوحه خود شنیده بیم برامد که جواب
کفت اکر خود را زخم بر او زمین طلاق و هم در زمان هر دو از این سخن پشیمان
چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی زبیده کریستن آغاز کرد
خلیفه در سر شب سر زدن کرفت جمیع علمای بغداد را طلب کرد و از همکنان این مسئله
پرسید و دفع این سخن از ایشان طلبید هیچکس را جواب شافی بدان که از خود را
تسلی تواند کرد ان شی در بغداد و در افتاد و اضطراب و غلغله در و غلبکره
عین اضطراب و انتشار از حصار بیرون کسی هیچکس از شاکردان ابو حنیفه کفتند
مانیکیان از شاکردان ایشان ابو یوسف نام هست ما مرد عصر ایشان بحال و خراب
احوال است هارون به تحقیق او را فرمان داد چون حاضر شد حاضران از برای
تعظیم و تکریم نکرد نه اعزاز و نه احترام بجا بیاورد و لاعلاج در صف نعال
بنشست خلیفه چون بسیار طالب مطلوب خود بود مجرد قرار کرفتن ابو یوسف
جواب مسئله مود را و کفت جواب مسئله صواب خواهم ولیکن بجای بنشانم که
نشستن جای علما ان در مقام حقا القتادة در نزد اهل کمال صف نعال
نشستم اکرام نه در مکان اهل حال هر دو از دلیری علم زبان او حسنا تحقیق او
فرمود تا صدر مجلس را بر صدر جای داد بنشست بعد از آن او پرسید که جواب مسئله
حیست ابو یوسف کفت امیر المومنین هرکز بسر کناهی دغدغه کرده و خوف غضب الهی
نفس را از الکتاب باز داشته شرایف کفت اصل صورت واقعه همانی
که مقصد کنیزی داشتم درخویش کرفته و کبیره بخاطر رسید که این جاریه از آن ملک زبیده
از زبیده خاتون است از خوف سخط ایزدی ترک آن خیانت کرده ام ابو یوسف
تعبیر بنشانید که یا امیرالمومنین حلال القوانین تحریر نکاح او را حاجت تجدید
و طلاق نیاز و حاجت بر علما نکفتند تو از کجا است که خلیفه شنیده
روشن دلیل بر هر تکوتا خواطر را مطمئن کرد ابو یوسف کفت از این آیه که
حضرت حق سبحانه در قرآن مجید و فرقان حمید میفرماید که اما من خاف
مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی یعنی هر که از خدای بترسد
و نفس خود را از خوف خدا از هوا باز دارد بهشت جای او بود و هارون رشید

این جواب منافی محدث بسیار گفته و هم در خاطر القضاء بغداد بوی مفوض کرد بعد
تشریف و عمارت و اسباب آنرا تعهد و ستاعت بوی ارزانی داشت و در ستاعت مدتی
کرد و عمارت نشستن عزل بود و بعد بود عمل نموده و [illegible] مسند
رسید که جمهور ساخته بود عنان کشید و آن جمهور را طلبید گفت الحال وعده
منقضی شده محل را مدتی بعد که عبارت از عمارت است باطل شوم [illegible]
محدود مکرر داری چه در انزوا که مرا محققت مکرر از علم اشتغال داشتم و ترا [illegible]
تابع امداد جوابی داد که هر کار عمارت از اینجا مکتب بود و در این سنا [illegible]
کلیم [illegible] در خاطر عزیز بود تا آن بنا را افتتا کرد [illegible] علم و دانشمندان [illegible]
اعلم من السمعیل است که وصف عالم الزمانیت ندارد و منقرا [illegible] بر تحریر داشت [illegible]
عالمان از علم خود زیان نکنند اگر از جهل [illegible] نکنند هست بسود آنچه علم [illegible]
تنها بسود ترکیب بیان نکنند

در اخبار آمده که ابوبکر وراق در عهد خود سرآمد علمای آفاق گشت و در علم تحقیق
بسیار بعد توفیق مراتب بلند بود در حالات [illegible] سیده [illegible] در طریقه تصنیف کرد
[illegible] مقبول قبول علما و مطبوع طبع جمیع فضلا در عهد که [illegible] آن کتاب
[illegible] از کمال تلامذه خود که محمد بن علی حکیم موسوم بود داد و گفت این تصنیف را در
[illegible] انداز [illegible] شاگرد [illegible] استاد [illegible]
خواست که بنیاد از دلش یاد [illegible] و خاطرش بر آن کار قرار نگرفت [illegible]
در خانه خویش [illegible] ساخت و خود [illegible] ابوبکر آمد گفت که [illegible] نمود [illegible]
خدمتش گفت [illegible] شاگرد و [illegible] که خدمت [illegible] رسانیدی چه دیدی گفت [illegible]
شیخ فرمود که دروغ [illegible] کتاب را در آب بینداختی را [illegible] گفت [illegible]
این بار [illegible] علاج آن کتاب را در آب انداخت [illegible] از آب [illegible]
رفت و از کنار [illegible] استاد [illegible] که چه دیدی گفت [illegible]
داشت فرمود که [illegible] استاد [illegible] حضرت [illegible]
فرستاد [illegible] هدیه [illegible] از [illegible] حکیم علی نقل است که گفت [illegible]
همان کتاب را دیدم که [illegible] استاد [illegible] بود [illegible] اوراق [illegible]
[illegible] دیدم که [illegible] خطها [illegible] کتاب [illegible] کند
دانستم که مقام [illegible] که [illegible] است که حضرت [illegible] تصنیف او [illegible]

درفرج

درفرج [illegible] ابتدا [illegible] عبدالملک [illegible] منقول است که گفت [illegible] ابتدا [illegible]
در [illegible] بود [illegible] پریشان خاطر [illegible] که [illegible]
داشتم [illegible] خانه بود [illegible] بر [illegible] دیدم که [illegible]
گفتی که [illegible] غلات [illegible] و چون شب [illegible] که [illegible] گفتی از [illegible]
از خود [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بر [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] از این [illegible] خواهی [illegible]
[illegible] علما [illegible]
[illegible] علم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلیمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبدالملک [illegible]
[illegible] خلیفه اختیار کرده [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خواهی [illegible] ظاهر خواهی [illegible]
[illegible] کتابها [illegible] جمع کرده [illegible] داشتم [illegible]

و با وقت خادم خانه بغداد مرو محمد زمانا قربای بداده سرای کبود من نشانید مرا آنجا
در ساعت بنیکی مرا آن امیر محمد یاد بجای کرد دستش بوسیدم خادم وی مرا بمن گفت
در علم ادب گفتی مرتبه کرده انبیا از ما محتاج انجمن دکار بود بکشتی درآورده و مرا
در کشتی نشاندند بجانب بغداد روان کرد چون بمطلب رسیدم هارون الرشید را
ملازمت کردم و ادای تحیت بجا آوردم مرا بنشاند بعد از ادای تحیت فرمود
این مرتبه جمعی نوابی گفتم بلی بنده خلیفه امر فرمود که خلف خود محمد امین را با ما
بسیار معانی و افعال علم اموزی و بسفارش میکنم که خیره گردی تا دین ترا تباه کند
فی سکن ما و بیاموزی بنشاید که خلیفه بسلطان شود گفتم بجان و دل منت دارم
انجه مراد بیعی و تعلیمی باشد دقیقه از دقایق فن فروگذار نکنم در ساعت فرمود
بیاوردند محمد امین بسیار خرد و با اسباب کلاه از برای افاده و استفاده مرتب کرده بود
نو دیدن جای داده نقد دار سرای انجمن دکان بود از ظروف عمر و شرو خدم
همه مرتب بود چهار طاد و هزار درم و خلیفه من هر دو کشت و هر روز نماز او
چنانچه خلیفه را لایق ملوک بود محبت من محاوره نمودم در میان تا دیر بکار مرا
کار مرد مشهور ساختم و حاجات محتاج جواب عرض رسیدانشتم و مرد مراد برای
و ظرایف حیل و عده انجه خاص محل کرده بعضی سفیر ستاد مرو محمد گفتم که
عقار و ضیاع محض بدید و فرمود مرتا درهم بسیار بخود از برای من ساخته
در دار الخلافه بغداد ماندم که امین قرآن در نقه بیاموخت در شعر و لغت استاد گشت
و در معرفت ایام دولت عرب و انساب ایشان مهارت تمام بهم رسانید و در اخبار
و احادیث دقایق آن کرده حاذق گشت و من حقیقت وقوف امین را در اخبار و احادیث
بعرض هارون رسانیده خدمتش خلف خویش را نزد یک خواند و در هر باب از او
سخنان پرسید همه را جواب باصواب شنید پس هارون گفت که خطبه بر روی بود
خطبه فصیح و بلیغ با امین آموختم که نزد ما بعید روز جمعه بخواند تا مکر
خطبه را بر منبر بخواند مردم از تمامی وی و از دعا و تحسین او جمع علیه
ارکان دولت خلیفه وقت و مشایخ و خواص و ممتازان و اهل شهر مرو برابر
برای من هدیها فرستادند و مال عظیم پیدا کرده هارون الرشید مرا به
خلوت طلبید و گفت ای الملک خدمه تو نیکو کردی و حق تو بر کف تمام بکرد انید
اکنون وقت آن است که خواستی اینجا آنجه هر حاجت که داری بکرد از عرض

عرضه

عود مکرر بدولت خلیفه بود و عزت من بر او را در وی بنا نده و مرا دها تمام شد فرمود تا
خلعت کرا ما یدرد من پوشانیدند و طلا انبیا را از نا ملوح و ضیاعت و طیب و فرش و
آلت خانه و حیا مرا از هر نوع بمن تسلیم کردند و من شکر بجا آوردم مرو را
اگر خلیفه دوری زمین ما من کمترین بنده را اجازت فرماید که مرو روی بوطن
رو حسب علت خانه و شهر امثال و اقران و اقربای و اخوان تفاخر نمایند و ...
خواهم گشت هارون از شنیدن این سخن رخصت انصراف داد و ...
عسکر رسیده بخشش ... دکان ... دگر سم ...
... نظر کند ... کسب علم ... بشنا ...
آن مرد چون مراد ... بیش ... از ... بیان ...
دین مبین مرا از طعن ... هیچ ... خلاص گردانید
در خبر است که حکیمی از حکما عرب ... دانش خواند و ... کمال دانش و
وقور حکمت سرآمد زمان خود و وحید دوران خویش بود لیکن با خود عهد
کرده بود که دعای ... واجب خویش کشته ... و سیلت ... باشد
چندانکه حکما جهان کردید ... و جز ... طلب ... با خود گفت که اگر
بخواستند ... خواست ... همچنین ... از برای ...
و با مطابق بر خود روا ندید ... تا اکنون ... در راهی مردی ... و ... 
... گفت ... بر من ... گفت من ... دستار خود
... کشید ... گشتم ... حکیم خاموش شد ...
... گشتی ... نعابیه ... سر کشید ... گفت ...
این کشتی ... خورده ... جا که ... گفت ...
غلام ... خورده ... حکیم ... در خود کرد ...
... احتشام رسید ... کرده بود ... پیکو ...
سخن ... گفت ... چه ... که ... میر ... مرده ... زنده
وی گفت ... عالم ... مرده ... 
... از من ... مرده ... سؤال ...
طلب کرده من ... تو ... این ... از تو ... مردی
هم ... نند و همچنان خاموش ... تا ... رسید ... راه ...

وبداد سر بخود بخانه خویش رفت ما انبرد تا دختری داشت در نهایت حسن و ملاحت
و غایت علم و فضیلت از پدر پرسید که در راه همراه که بود پدر ما با رفیق خود حکایت کرد
و حیرت میشود که همراه در راه عمق بجر عظیم پیش آمد نیز که مرد احمق رفیق من که دید
و سخنان بی معنی از من پرسید و سوالهای پریشان نمود دختر گفت ای پدر از تو
سوال کرد بازگوی که ما جرا با تو گفت دختر گفت بسیار سر نمودی که ندیمی
در رشتی کردی که مرد حکیم بوده و آنچه گفته از روی دانش گفته و تو از نادانی
کلام او را دران نکرده اکنون سبب آنکه گفته من بر تو نشینم یا تو بر من نشینی این بوده
بدان خاست که من حکایتی بگویم تا راه بر تو کوتاه گردد یا تو قصه و سخن گویی که من
از آن راه بسیار بر جهد و کسی که در راهی میرود و یکی حکایتی سر میکنند گوش میکنند
و مشغول بدان مشغول میشوند مشقت راه نمی دانند چنانکه از غم نمی کنند و آنچه
گفته است که غله این کشت را خورده اند یا نه اشارت بدان داشت که شاید خداوند
زراعت را محتاج بوده باشد و قرض اعیان از زراعت رسیده و قرض خواه
او را تقاضا کند بعضی وجه آن بهای دیون از غله پیش رسید و باقی را بفروشد و دام
خویش باز دهد پس در نصیحت حاصل کشت خویش را پیش از رسیدن خورده
باشد و آنچه گفته است که این مرده زنده است یا مرده اشاره بدان داشت که آیا این شخص
عالمی است که از او فرزندی یا شاگردی مانده باشد که بعد از وی نام وی زنده
دارد یا خیر و صدقه جاری کرده که ذکر او بدان باقی ماند یا نه خود جاهل
عامی بوده است که بعد از مردن کسی هیچ جا نام او نبرد و دعای بد و صواب
که هم اکنون بخدمت او روی و خدمتش را ضیافت کنی و عذر خواهی و معاف
سخنان او بدو عرض غافل بر جهل و حماقت تو حمل نکند پس پدر دختر حکیم
بوفاق خود برده معذرت خواست و تاویل سخنان که در راه باوی کرده بود
گفته دران وقت خاطر من مشوش بود جواب از آن ساده ترك نتوانستم
با ذکر تو کنم تا مبلغی کرم و معانی سخنان که فرموده بودی اطلاع داشته
گفت حل این عقده ها از طبع تو نیاید بازگو که از کجا آموختی و بر حل این نکات که
تو را هادی کرد پیر مرد گفت راستی دختری دارم که در دانائی بر سر هم دو
دانا و عقلای عصر امروز در میزان دانش خود و بنفس زنند این پیر
این سخن از وی شنید دخترش را بصلاح او و رضا لله نکاح خویش او درآورد



طلبت از وصال جمال او مرتبه اکرفت و تا بعد تنها بود و موافق یکدیگر بود وند بودند المثل
اخوان عرب معروف موافقت مثل شد که چنانچه بعضی ذکر موافقت کرده که الحق
شن طبقه و این مثل را در مقامی از حروف زدند که وقت در یاری و دوستی
موافقت ها استاد اند خلت وداد ایشان بغایت استحکام داشته باشد
در اکثر کتب معتبره بنظر این حقیر رسیده چنان در امده که یکی از حکما مرو را دختری بود
در غایت جمال و نهایت کمال که در دقایق حکمت بر حکما عهد و زمان پیشی جسته و در
انواع فضائل بر هنرمندان عصر خود سبقت گرفتی و هر کس که از اکناف و اطراف
اراده خطبه وی کردی ابا و امتناع نمودی و گفتی شوهر من کسی تواند بود که در تمام
علوم بر من زیادتی داشته باشد و بی حیلتی اندیشید و قرار داد که هر کس را که تزویج
او کنند از وی ده مسئله بپرسد و از وی پرسیده مسئله بپرسد اگر دختر از جواب آن
مسائل مردی عاجز آمد زن وی شود و اگر شخص که میل همسری او نموده عاجز از
حل مسائل آید ترک تزویج گیرد و قطع امید از وی کند و روزگاری بدین منوال گذشت هر کس
که اراده خواستگاری دختر مینمود در حضور علما و مشایخ و فضلا عرض
آن او و مسندی که دختر اگر جواب مسائل دختر نگوید محروم از زندگانی اختیار کند
و بسیاری مردم از مراد محروم گشته و آن مرد در سرایی دولت کردند و از همه جا آمده
ملکو در بنیاد مردم گشته کرده بعد از آن دیگری از امصار عراق مردی بود که از ائمه
سرور دانشته و حضرت پروردگار بسیاری بدو مرحمت فرموده بود و پدر از پسر
بتحصیل علوم عقلی و نقلی مشغول داشته از معلمان و هر چه در وسع داشت
تا ایشان تعلیم از فرزندی دریغ نداشتند و از خلف در کسب فضائل از مشایخ
صنادید زمان خود شد و بمرتبه رسید که ما فوق بدان متصور نباشد و در انواع
علوم از معقول و منقول اتفاق روزگاری او را ایشان مشهور بود و کار ستادن
پریشان کرد پدر چنانچه دوری بموت درو زد در ماند از مال دنیا و اموال
عاندیشی از در در آمد و قوت بود از پدر خود باقی نمانده با فرزند شکایت کرد و سیر گفت
نیستی خبر بکوی تا من فکری در باره تو و والده تو نمودی کنون بنزد تو پسر اشتغال است
توجه بدین تعلم کلی هم نمایند امور تکیه خانه را دریافته بود و بار خدا داده اولی
آن است که شما این خانه را بفروشید و از قیمت آن سامان سفر نمائید تا از این
شهر بشهر دیگر رویم بیقین که این سخنان در عالم روزگار فقیر و بیچاره بود

ما خواهد گشت دبیر خواند و نقد بخشید و اسباب تصرف چهل اگر ده غلام و ستور و فادس شبانه
در حلی طرق تو چند دادن برای شان ده هزار بخشید استعداد فنا طوق و صامت بر چند روزی
تکون مخبتان در کمال دل تنگ از فارس و فرزند بود الدین گفت و لحاله
ستم ما از نفس و ثبت و از هنای عز مصلحت خود سرانجام قانید کشته کرد ما تو
فرو شهیم دیگر دروی توانستیم ذیل که هنای حق حد ما احتیاج خویش صرف کنیم لایق
آن است که موقوفا دانگی و کنی و از سلاح هر چه قلیلی خود بود دارد و تتمه دادا داده
تن درد تمکنی شاید که مفتح لا جواب بسی بنا زد که حقیقتی به هنافی و مادا از
او دیدی پس بشنو فارسی اخلاص شد ما در فارس پادشاه بود غلام
دل و حزینا را اهل هنر چون دانشور و سپاه بود در خدمت ملک فارس رسید
منظور و نثار مشهور در عین ملازمت بود می خواند پادشاه گفت ای جوان
حاجت داری جوان گفت غلامی و کنیزی می خواهم که غلام را سعی
رسید و کنیز را جوشی که بعد از تسلی کنیم و کنم و هر دو را به درگاه ملک
کذا دمود و به دل سوی مقصد ادم ملک فرمود اجابت حاجتی که خود داری
مافی عا سلطان هوی تو چیزی اسبی با تکلیف صلاح بخشیم جوان گفت
ای غلام و کنیز در خدمت پادشاه باشند و از سعادت ملازمت محروم نمانند
ملتمس وی را مبذول داشت و فرمان داد تا اسبی و جوشنی و سلاحی که در کار
بود حاضر کردند خلف و الدین را موضعی ایشان در خدمت پادشاه و سپاه
نگاه داشت و خود روی به وادی نهاد و در طی طریق هر روز و هر شب از مقصد
شنید که دختر قیصر عصفهاد است و هر کس که اراده خواستگاری وی می کند
تن در دهد حیلتی اندیشیده و با خود قرار داده که هر کس مسئول سؤال
وی را فحص و پرسد جواب شافی دهد زن وی شود و الا کشته شود
مرحله دارد و از وی مسائل بپرسد و اگر غلط افتد نکاح مسائل در آید
میسر شد و هیچ فرد را فرصت نیافت که جواب مسائل بشنود مرد که صاحب
و علما خط و خوی جوان هنرپیشه از استماع این خود داده بود به مقام جواب سؤال
دختر در آمد و اندیشید و سلامت کار کرده اند هر یک عقد کس نیست
کابو ضایع شده اند جوان هنرپیشه از استماع این عقد با خود اندیشید که
کما کرد دانش در دنیا وقت بکار نیاید خود را داد از وصحبت ندارد و هر دو همسری دختر قیصر



کرد چون به درگاه قیصر روم رسید بعد از آنکه فضائل خود عرضه داشت مجلس اختیار
خود را اظهار کرد و از خواستگاری دختر قیصر در میان آورد و در پیوستن
وی مطلع کردید تعظیم و تکریم بجا آورد و از حقیقت حال آن کلمه داد خدمت
ملک روم و از کیفیت اراده او محروم بود و قیصر از آن سبب عظیم بر نجید
هر چند جمهور اهل فارس باید در هوس فسخ در دانع امداد وی نمایند
وی بر چیزی از آن لا تو خود وادی نیاشد بی مقصد کرد که کرد و زیرا اهلا که کرد اشکالا
مسیر بشنو چرا از من که آن روم بود که اصل و برهمکان معلوم حیله اندیشید
و در وقت شنید که یکی از عمال در قلمرو بنفس خود رفت که چون مکتوب به تو رسد عامل
دفتر را در حال سیاست کن و مجال امان مده و مکتوب گفت انعام وی در باب تو بیشتر
کرده باشی و واقع شد موجود است به یک آن کاغذ را سوی آن عامل رساند و عمل او
نظر کرده انعام خویش را بستاند عمل را با خود میاورد تا در کار روی نظری
کنم و زیر موجب که در اجل او تاخیر نمود آن نامه مقتول با آن جوان دانشور داد و گفت
این رقعه را نزدیک فلان عامل فلان مکان ببر و انعام که ملک در شما اوصاف
داشته بگیر و از وجهان سرانجام کار خود کن و تحمل خطیر که نشدا فرا از این نما
تا من در حقیقت منالح ملک در باب تو او در مکتوب اینش دختر بر دو خیالی بتمام سؤال
وجواب جمع و تمام شود و بیقین مبادله که در او فا توان و غالب خواهد اولی
تا ذهنی مخلوق به منکوحه خواهد گشت و از مصلحت کرده در تقیم است در آنکه
ملک چه در بند حیلتی که از برای تو می نمود انعام کرده و جوان بی تکلف کرده اکنون
در حقیقت آن مولفات چنین منظر در آمد که مصالح و زیر ملک در رقعه مذکور در
بیان جوان داده را و در انبساط انعام فرستاد تا کشته شود هر وقت جوان عاقل
از وزیر مضمون منت شد و رقعه مسطور را گرفته روی به مقصود معروف آورد و در
طی طریق تشکی بر وی غالب گشته بسر چاهی رسید دلو و رسن نبود که دلو آب
از چاه بیرون آورد به خاطرش رسانید که دستار در چاه بیاندازد و باره آن
تر کرد و چون از آن تا دم بیاشامد و با بند و اگر افتد با دل سوخته عیب
تسلی یابد دستار را فروخته فرو نشیند و غافل از آنکه خط خاص در
دستار بسته است دستار را در چاه انداخت و مکتوب که مذکور شد از آن
تا گاه نظرش بر رقعه ملک افتاد از هم گشود تا اختلاف کند که مبتدی می باید دید

سرا بزا محکم بسازد و دلیل که در آن وقت بر هر قوم است که طعام بخورند هر کس او را امان داده
و در سیاست تقبل بستانید خدای داشت که بجا آورد که ازان رعایه بسبب غفلت محکمات
بیافت بر قوم باز کردید و صورت حال را با وزیر گفت وزیر از ملک خلاف شد و بگفت
گفتا ای جوان نکته ای چنان عجائب غایب البیان که من تو را دادم و سیصد اسب بر دهم که بشنید آنچه
آنا فتال که تو داری بر دختر قیصر فالمبارکه و اکنون در بکام سلطنت و دو کیفیت
مجادلت خود را معروض دارو و بگو که من را امروز در مقام جواب سوال اقامه هلاکت دو دهم
اگر طالع خواهم مراد کتبیه حفظ خواهد بود تا قیصر از تو پیش نشنود و دیدار دختر خود بر
عنا اجتمع و بجا آورد و خواطر جمع دار که من بعد از طرف تو خواهد بود جوان
بخدمت قیصر آمده ما جرای مجادلت خویش باز گفت قیصر محل گفت در عین خوشی نام
مد و گفت بر آمد بدیک دختر ما بود و فقه و حل مسائل باید بخود تا شرط تزویج تمام
عنایت جوان گفت از عهد عهده بیرون آیم محتاج جواب و مشایخ و حقائق او ببدر و قیصر
قیصر بر جمیع ملک بر نشست و صورت حال را با نمود و دختر پس پرده ملک پای جوان بر
ما این جوان خود را در وطن هلاکت محال اندازد و از حیرت حرف سفاک خواهد
اندیشه نیمائی ابله پسر ز اقبح پشیمان چه کار کار عاقبت جز ندامت با آنچه
کار دیگر مراد خود شادی نیست مگر دو سال بر سر سلطانت چه کار دیگر کلها
فقیر من نکاه کن و خون دختر کار برابر من که هنوز خشک ندیده جوان خود بجهت
و زن کاری بر خود شاه مکو هر چه هنر بیش هفت متاثر عرفان و مثلی وزی که
دور از طالب وصال افتاد ما العشق ما داشت سر بر خواسته و چرخ شان زن کاری
اختیار کرده دیوانه بیناست اکه از سر نترسد عاشق نبود آنکه ز هجر بترسد
فاخید از سر برید بهتر بستان اگر کسی بود داد از سر نترسد سخن را زمکر روی
بفتر بر مسائل او و قتال قیل و قال کوتاه شود مؤلف جامع الحکایات خیبه از مسائل
دختر را برشته نظم در آورده تا فهم نزدیکتر باشد و بحق اختصار باید سوال دختر
اول این بود که آن چه چیز است که بر زیادت شود و نه نقصان وان چه چیز است که هرگز
نقصان نباشد گر هلاک که تو این دو چیز بحقیقت چیز است بگوی و در زر رضا مراد
عم بجا شد جواب باز گفتار هنر پیشه انکه فانی شود قبل نقصان نشود بیقین دو اه
بجز رحمت یزدان شوهم و آنکه فاقی بود باز گذاشتی کرده عقل ما که بیدی کار
حرز انسان شود هر زبان شش و هیکل گر کم هیچ لا فرانی بر دو نقصان زیاده نبود



حاضران

حاضران مجلس تحسین بسیار کردند دختر سوال ثانی نمود و گفت آن چه چیز است که اگر آن را ستوار کنی
بسیار شکسته نباشد هیچ تغییر بر حال او وان چه چیز است که بسیار اگر اندک کردد شکست
و آنکه آن چیز نماند گر … جوان جز در مند گفت آن دروغ است اگر اندک بود اگر
بد همی وان یکی باز دو افزوده بهد از فضل خلق اوست که راستی ما است که از سوء هم
نیست کرد آن او همه ما است بجای سوال دیگر آن چیست که کرده ام اما او نبود وان
چیست که بجمع و منع آن خود نماید از خاصل آن بهر وجود مقام از زود قالحق
بجو و مکشاید آن آنست که بنا ده اما او را تا سوءی فانی بود بهیچ کس نماید
و آن چیز کرد بجمع و منع نماید از خویش وان قاسد خواب که بیند و بیاید سوال دیگر
آن بود در حبس بکوید به بجا رهد عاجز دگر دنیا چیست تا حبس ها
خلق شده از گرسیاو حرم و خندان برود است همه از ربیع حبلق … زیبا
دیگر او را ما را … گر بیند که دو … بیک … بتفصیل گویم شاید
کرد آنی بنده بتحقیق کناف جواب جوان هر این بود آن حبس رحم باشد و زندان
کودک وان حبس بکر مار و زندان عقبانی اهل اکر … بوده اند کوئید
که کر … از درد حبیانی سوال دیگر این بود که آن چیز است که یکبار … باشد
باشد و یک هفته بلات … وان چیز فضل است که … مشغول …
سال … و … نقصان وان چیز شغل است که یکسال …
بیا در یک دو انا … مثل یک روزه کودک هفته بر احترام هست کر …
هر کس اندر احتیاط شغل یکماهه که یکسال از و بر نخیزد ان رزاعت دارد کر …
بدست از عقان دیگر یکسال … شود هست وصل …
بقای جاوید جهان دختر ما باید بعد … گفت سخن وصال ما نا مکو که …
هر کس نرسد و سخن ما بدان که تا منتها … زبان … بجز … گفت …
بود حکاید دستوار بر … کرد دید و اکثر مسائل و … کسی …
… گفت … او … جواب … سوال دیگر …
گفت آن صورتی …
بود اندر که … هر که …
هنر پیشه …
او به عجب ماند و عاقلان که با بلا نباشد و … سوال دیگر که دختر …

اقداح دماح کرد آن شد دختر خود را ساکت و ساقی کرده بود و ایشان را شراب
میداد جوان هر چه باده می‌داد نمی‌خورد هشیارتر می‌شد و دیگر خود وی زیاده
می‌شد چون شب شش تمام رسید دختر قیصر کنیزکان را اشارت کرد که جهت مسئلهٔ
که جواب این مسئله از وی بشنوید پس کنیزکان گفتند کدام روز سوال عظیم‌تر بود
و ملکه را از جواب عاجز کرده می‌خواهیم که جواب آن از تو بشنویم جوان گفت فردا
دختر پادشاه عجز اعتراف کند من جواب آن با شما گویم کنیزکان در دست و پای
او افتادند و الحاح کردند جوان گفت فکلوا ایشان گفتند که جواب این مسئله با ما
هم که ما را از غالب میل کنی تا مطاوعت کنیم جوان گفت بقایسه جواب سوال
بیاموزید و کوبین بیحکیم را مقصود از سنما المحاصل بنالیا که خیام ایشان من گوی
که دید تا من از دختر خانه هم و در الحانه را قفل کنم جواب مسئله با شما گویم و یکی
از شما احتیاط کنم کنیزکان مسکین را مهو شدند لبناسه هاست و خورونه تا او صبح
از خود جدا ساختن بیعد دادند و بهای زد که بخیند ها ده در آن مکان را محکم کرد
و حکایت خود را با ایشان گفت و حال کرو کرامت بید و مادر با سبعه سلاح و فقیه
نام قتل و دیو بطلع انجام و متنفر شدن خود و دست از یوای امیر رحیل امر
و بدان سبب قصد از عقلت تو شده و بواسطه خشک کرده رقعه بر مضمون را مطلع
گشتن و بدان وسیله خلاص شدن خویش را با ایشان گفت کنیزکان که الکنون
کدام اختیار میکنی جواب گفت شما بغایت عاقل باید و من هیچ از جهت شما
نسیدیه امانیزکان گفتند دیوانه او کنیزک مطلع است و از همه فرو مانده کسی
اختیار کنند جواب گفت لا حضور فی الشهوات دارد و هم باید الحضور من بانتقد
مراد می‌بیابید پس دست دراز کرده و دست دختر قیصر را بگرفت و ایشان در دو
و دست او را ببندان باره کردند و جامه او را در هم دریدند و بانند و نفیت
گفتند از خانه او بیرون رفتند و بکرنجیدند چون دختر قیصر و عقد خود در رفت صبح
نشست و خاصهای پادشاه انبوه شدند روز دیگر جوان بحضرت آمد دختر را بدید
کنیزان بیفتد و چون نظر داد دختر بنظر اول ایشان را شناخت مجروح بد
ایشان موجود ایشان دختر قیصر گفت جواب مسئله را بگوی دختر گفت جواب این مسئله
آسان است چنانچه از وی امو ختن بود جوان گفت جواب که گفت مسئله را در کجا موبد
هم بیرسم دختر گفت بیرون دختر قیصر تا همه بپرسی جوان گفت بنگرو تو زاده

زدیکی

نزدیکی کبوتر عامه بود ند و گفتند آن جانور که غذای دشت شما است تو دید و ما آن بین
ضمیر کرامت فرمائی ما با تو دور کبوتر خانه رویم آن کبوتر را گفت اگر شما اعتقاد دارید
که بقول خود وفا کنید بکلبه بیائید که جانور خود دید و ما آن کلان بدید که اگر ما این قول شما
اعتقاد را سند منا محبت کنم ایشان گفتند ما بیعا آل خود را بر شما افتاد تبه بر بهیم
تا ما بر ما اعتقاد افتد پس جمله بر هادی خود می‌کنند طرابحادند عبرهای ایشان را
بجای استوار نهاد و جانور در پیش ایشان ریخت چندانکه بخورده ند و سیر شد که بس
قصد آن کبوتر کرد ند و او را شفا مجروح کرد ند و بر بخانید نقد و بال خود را
که ذا شتر بیر مینید مغنا این رمز ها با سانی که دختر چون این قصد بشنود دانست که
او را از آن مخلص نیست چرا که اعتراف کند که از وی امو خته است بخانم شود و اگر بر
عجز او اقرار کند مغلوب کرد دیر گفت دیگر مرا حکیم الزمان ده تا جواب این مسئله
گویم چون بگبرو ز دیگر او را الملان داد دختر هر حیلتی که اندیشید جواب این اتفاق نیفتاد
دختر از مادر چون امتحنی بکشود و دل او بهتفاده روز دیگر جوان از خانه بیرون
آمد با منافع مطالب حضرت ببرد دعوت داد ایشان سته مرای دختر رفت و کلان
آمد او خبر یافت میش رفت خدمت کرد دستش گرفت بر تخت نشاند و خود بر
او بر کرسی بنشست و بر بود تا شیخ فی خرد روعید و شانید بدایکاه مدنکه
تو بهیره فی الب منه الکون و من بلغ منها نحو حکم نوا و هم چه مراد تو است فرمان
بیرون نشینم تو خواهر بود بقیصر فرستاد و اجازت طلب کرد از وی خواست کند
وچون آن عقد منعقد شد هنوز مدت مقیس نگذشته بود که قیصر از تخت عظیم بجانب
و جمله مملکت خود بدبع سیرد و آن مملکت جاذب برکت علم یوسه بالحبه و حلال القرار
گرفت و بعد دست تشاه فی الدنیا که خراج کذا بقیصر بود حکم جرعلم او و حکم من ازکال
دانش بود دختر قیصر غالب است و او بلدی عفت او رده بود و علاکند و مرو لا تبعه تعوی
و من محجبه بیرون آورده از آن که نه الخراج فاورس وا شوه بخشید و ما بیکلا که ترک
و غلام را بر سر فرستی که هیچ رهنما در منتصفه شاه فی الدرس از نطه العرفانه
مذکور خرم و خندان و خوش دل و شاد مان گشته بید و هنا ده او را با اعزاز و اکرام
تمام و اکرام من الاکرام پیش قیصر بود دولت فرستاد و آن همه دولتها و سعادتها
از بلند علم و کسب فضل بود که او را روی داد تا غافلان را معلوم گردد که هر کرا بخی
در کسب علم برد هرگز ضایع نشود چنانچه حق جل و علا میفرماید که انا لا نضیع اجر

مَن اَحسَنَ عَمَلاً

در اخبار آمده در روزگاری که ابومسلم در مرو در مسند حکومت با استحضار علمای
فضلای متبحر متمکن بود فرمان داد و علما را طلبید گفت در میان شما اعلم و افضل کیست
گفتند ترمذی است حمیری نام که از فضلای این ایام و یگانه مرد در دانش و فضیلت
به مرتبه ای رسیده اند در اقسام علوم از معقول و منقول و فنون سماع و هیئت
و طبعی نادره زمان و وحید دوران است ابومسلم آن شیخ را طلبید و او روی به او
عزیمت کرد و چون از او مجلس شنید از کمال دانش و وفور فضل او در حیرت افتاد و گفت
که این وقت مرا کافر و مسلمان بسیار اتفاق و حقیقت سماه و نیز در جلوه
مثل الحق ترمذی گفت چهار خصلت از خصائل انسان بر کنم بی امر قادر بی خبر
رسیده ام و تا هر روز هفتاد بار خدای خود را از برای خود ... و در مردم
کافر و مسلمان مسلمان ذکر کرد ابومسلم از استماع این سخن در غضب شد و ...
دین در ... او بدید امید خواست که ترمذی را سیاست کند ترمذی گفت ای امیر
تا گفته منو آن صفت و گفته را شنوان گفت بگوی گفتم شرح حقیقت این را
اگر بشنید بیان کنم ... ابومسلم سخن او شنید ترمذی
گفت ... آنکه هر حیوان را ... نوع آدم
بیازرده ام از بهر آنکه بر همه جانوران جان عزیز است ...
خدا فاامید ... ندانم ... زیرا که هر حقیقت حیله ...
در مقابل رحمت ... دیدم پس آنکه ... دیده ام ... و فرق
کردم ... دنیای فانی و ...
و عقبی باقی را اختیار کردم ... نکرده ام ... باطل
نکشتم ... از حق بسیار ... باطل را محو می کنند و ...
هر روز هفتاد بار خدای خود را ... از آنکه هوای نفس
من بود ... خواهش و انواع ... 
هر روز هفتاد بار ... ابومسلم
... خدای تعالی ... کلمه ... از قرآن است ...
آفرایت من اتخذ الهه هواه ... که ... علم ... 

امیر ...

امیر ... از خدا ... داد ... کتاب ... دارم و ...
... بها نداد ابومسلم ... سجده نهاد و دعا کرد ...
... عظمت ... هدایت ... شیخ ... اسلام ... ابومسلم ...
که این شیخ مسلمان شد و فرمود تا هزار دینار و پنج تخته جامه پیش او نهادند ...
مرد ... دعا فرمود ... شیخ ابومسلم را عذر خواست و گفت ... 
بعد از آن توفیق ... که مرا خدای تعالی ... امروز که خلق
هدایت ... اعتقاد ... ابومسلم گفتا ... علی ...
حاجتی بخواه گفت حاجت من آن است که ... خواهر ابو
مسلم ... خواست ... مقام ... رسید که در عالم ...
در ... علم ... کافر ... دین ... رسید ...
اهل ایمان خدا ... در ... 
... که ... صفت ...
لطیف ... حکایات ... 
خواهد ... مقام ...
مسطور است که ... اصطلاح ... اهل ... 
خوانند که ... فضل و دیگری خط ...
... معانی قرآن و دقائق ...
معتبره ... کلمات ... خلق
از ... کرد ... مطلق ...
نسکار ... از قول رسول ... 
تمام عیار ... کامل ... 
دارد ... در میان ...
... 
... امور ملک ... 
خویش ... خداوند خویش ...
طبیعت ... مزاج ...

کتابت آورده قاعده از دایره حساب بیرون بی‌بهره نهاده تا باشد و اعتراف برین
خود کلام مرتب آورده و درین مجموعه ادراک مطالب و مقاصد مجموعه باشد که ارکان
حصول چندین علم اسلام و مقامات و ضع حکما بسیار نکو بنیاد نهاده در حیطه ضبط در آورده
که احتیاج ما به تفصیل نداشته باشد و چه کتابت نوشتن جلد و ظاهر بود در آن
که بسیار وقت باشد که اندک فرصتی مطالب موقوف در قید کتابت آورده
و خدا و ندا بنجا از دبیر کبیر محرر این امر خطیر بتوجهات امور ضروری مجلس
و انشا عبارات دست برده و تمام آن تحریر بر بیهوده نجا اصل بنیاد [illegible]
ازین کتب و متون و شیوه دبیری و دبیران اعتنا بهم که در کتمان سری کنند در قید کتابت
او ورزیده بیت سعی بجا آورده کلیات را ز تیمور ثبت نماید که بنیاد ها بنیاد [illegible]
نگشت که بسیار عبادتها علم‌ترا و اسطر سود کو بنیاد و دوره به دست بندی
مکتبا دهان و فعل ذمیم صاحب حجت گشته بوطن مغاود و تکرد تا به برهان
که حاشیه در ورده بید کان کاغذ و مشق و قت بود و وقت هجو مشتری
کاغذ چند بید در آن باید اخلاق دو رنگ دو ستها از دوستان و عوان [illegible]
ما زین بید که فقها این زمان داده استفسار در دنیای چو اکرم صحیح زدی بودی
و دبیر هانیز اخلاق خوی بید و طبیعتی که رشته بزود تا بعد ازین
به تحقیق تیسیر خدا و ندان سر رشته دبیران به نظر کرد از داد آن تا شیاء و احیت
الا زمات با بشا دقت و دانش باید مفتاند هند اکنون حکایت چند بدین نالی
نواده در تحریر بر مراسلات دبیران عام و عیار مرقوم قلم کنند حکایت [illegible]
این چیز و زمان کمال دانش دبیران بیشتر ظاهر کرده در بیان این چیز زمان
و منشیان این دوران مصرفات معرفت چندان خلل و بیچ داد انواع دبیری گو
و بر خدا و ندان این فن آن روشن است که احتیاج ما به اظهار داشتن باشد و لا
مراسل نویسان این عهد در تحریر مراسلات بر عبارات مهتره تکلفات و
استعارات بالکل متکلفی سخن که بنیه در آن واو استعاره بستند الحق ما
سهل الممتنع را در وقت گذارش و نگارش مدنظر این گروه است
و منشیان عام عیار این عهد کار دقایق نباشد که تعداد الفاظ و تکرار لغات
در تحریر مراسلات جای این نداده که اکثر بقرینه بسیار بعد به صورت و معنی
کلام افتند از مضایق سوابق سخن از برای دفع تکرار الفاظ ترادف میانه

لازم

و ملازم الفاظ نید عبارت کنند منشیان کامل این عصر در قافیه و قلم فرو داین فن شریف
و هنر لطیف کتاب آنها ساختند و ترتیب داده اند هر کس که از شوق این شغل اقدام نماید
و دانستن قواعد این علم مذکور رغبت نماید بدانها رجوع فرماید تا اصطلاحات
و مقصود وی از مطالعات مؤلفات و مصنفات مسطوره بحاصل آید
از ما جنم صحیفه نخستین در بیان حکایات نادره مکالمه عمر و عبد حمید بیرعکره
دزدان خدایان مجازات و تفاوت تجارت برده بودند از ما جنم صحیفه نخستین
در بیان حکایات نادره عبدالله بن طاهر بیع و پیغام فرستادن احمد خالد
وزیر و بعد که عزت او عمل چندیم از ما جنم صحیفه نخستین در باب حکایات نادره
احمد معز فی خصومتی که فیما بین او و عبدالله بن طاهر بوده شده دو کرد فتن احمد
حقیقت عبدالله را و بر رکشیدن و مثال نوشتن رشید و طوطا در آن حاجبه ما
سلطان انس از ما جنم صحیفه نخستین در بیان حکایات نادره امکان فریب
و قاصر نوشتن او از جانب میر جعفاشیان سوچ ابن منصور سامانی
در جامع الحکایات مسطور است که یعقوب عامر هاد ل
سبکتکین در شیبانی بود و در لکوه قدرها تحا از ائمه دین حنیفه از کلام فرخند و اعتقاد جمیع
انجام حضرت مصطفی هم شنیده و معنی این حدیث ثابت است که لاشتری و فرموده است
که عطا از حضرت عزت برای حلال است که مال دنیا را مگیر که تو از برای ادنیا فریبی
و میراث مشام مواظبت بما کرده حضرت مؤمنان در ادامت و از مخلوقات هیچکس
طمع مدار که مهمات دنیا ده هیچ چیز بسته و بر حق توکل کن که ما را کشف حقیقت امر است
چون امیر امیکلا م از افام استماع نمود سمع رضا اصغا فرمود و سلیمی کار خانه
خود در آن نهاد و همواره حضرت حق را بغایت طلبید و هر روزی در آن داشت قا
حق تعالی سلطان محمود را به و عطا فرمود و محامد سعادت بر وی بی پایان بود
نبرد یکی همان فال که فرستاد فتاوی همان خبر را بعد و حرکت کند را ما در کوش
دل ذخیره کرد و معتقد ای خود ساخت تا از ذکر صالحین ما خالق ترکستان بود
بلخ مصاف نا سیتی کرد در شب از و زر در دل لیل بر خواست و او که مطلبید تا او
کنار جزیره سبیل ما به سر و وضو ساخت کو نیک کرد با ده شب سر فا و بختی بود و هم
سپاه دیه عدد طمع بر عدت نحیب کمال وسیله بود و نفس در در هان انسر دی آن
طوفان ضرجه نا برد کرد او به سر و غسل کرد و وضو ساخت و بر سر سجاده رفت و

چون مشغول نماز شدند داه شب بود گفتند که فردا روز کارزار است امشب خود را
آسوده دار جواب دادم که امشب کار دعا باید کرد فردا کار رضا حق سبحانه و تعالى
جلت عظمته و ... از هر سنت المعتصم از نماز شام تا هنگام صلوة صبح از
سجاده ... نماز بامداد بگذارد و رو بسوی آسمان کرد الهی از ما دو فرزند
کرام کرم ... شان ... تحقیق چون از مناجات فارغ گردید.
مرکب اقبال سوار گشت ... خویش ... رفت فتح عظیم ... کرد
او ... معلوم کرد که ... اعداء ... کرد در هر کس
که توکل بحق کند بمقصود رسد هر که بغیر حق ... خواهد بمقصود رسد
و ... شود از ... هر که ... توکل ... کند
... [illegible] ...
نقل کرده اند که ... اوقات ... جوانی ...
... از ... کرده ... خراسان
... جمع ... خدا ... بغداد
... دوستان ... 
... [illegible] ...
... عزیمت ... تفکر فرو رفتم تا حیله ...
و تدبیری کنم ناگاه غلامی از در درآمد ... ایستاده ... 
اجازت دادم تا در آمد و مردی از اهل خراسان بود سلام کرد و گفت ...
... گفتم ... عزیمت ... کعبه ... دنیا ...
... امانت ... 
... [illegible] ...
... بغداد ... توکل
... امانت ... 
... 
... خواهد ...
... غلامی ... گفت
خراسانی ... بغداد ... گفت ...

را بطريق

ایران عزیمت بوده ... امیر ... روز ... رسید
... امانت ...
از استماع این سخن ... خود ... عالم
... 
... دنیا ... 
... خراسان ...
حصن حصین ... 
... 
... 
دانستم ... خواب ... عقل و هوش ...
و دل من مفارقت ... اختیار ...
... 
... عنان ...
... بغداد ... توکل ...
... رسید ...
سرای مامون ... 
... 
روز ... 
... خلیفه ... 
... فرستاده ... 
... امیر حسن سهل ... 
... امیر حسن ... دستوری ...
... 
... خلق ...
... 
... 

از دلم عوض خواهشهای متنوع بیم و پریشان دیده ام من عقب خویش پیش و پس نگرد
بیش بعض بیکرده مرد در حال فرمود قاد و بنده زدان هر یکی دو هزار درم عوض دادند
و من گفت که یک بنده را بدان خراسان خریده و دیگری عوض متنوع حال خود و صرف
کردن و هرگاه که مرا احتیاج افتد بسوی ما آمد و حقیقت را اعلام فرمان الهی
جنان فرمود که کار زشت و معصیت دشوار من از حسن و لطف و خلق و احسان حق
ابن سهل بیان کنند در حال ما یکشتیم مال خراسان نبعداد مدوبیر که توکل
که بر خالق جز و وکل کرده بود ما از آن سنگ خروج یافتیم خردمندان است که چون
بخاد شد در ما نه بتقوی و طهارت سخن ما ره قدار خود رسانند و ترا اضطرار
ما اضطرار دمتا یدعه بتسلیم و توکل کار خود را فرو بگذار خویش کنار و تا از آن طلب
نجات یابد منشه و دو وطرملاوعنا حوده سر بر جا امید از اسباب ابید
از موضع که ممکن نشتسه ستاییه هذا دفتح الباب

در ذکر متوکلانی که در باب قالنیف بخبر این نشه ضعیف داده که در زمان حضرت
موسی در بنی اسرائیل مردی بود در کمال تقوی و طهارت نیاز و بتوکل تسلیم
مقیم بود و هو موسی نبی با میان تبع قناعت دوفیم کرده شب و روز او وقت
بطاعت و عبادت گذرانیدی و بر صحیفه دل هرگز نقش نیز هوس دنیا نگاشته که وی
که همین عابد بدان بود که بیوسته رضا بشوهر حضور حق کردی و خاطر او به توکل
از خود بیا ورده گفتی که چرا از حق جل و علا تو انکری نخواهی تا با تو بفراغ
دل بعبادت مشغول شوی و هم اسباب و اموال الدنیا ساخته ایم بود عابد گفته
دان التفات نمودی و عمیلی زمان از زیادت ز سبحان غافل نکشتی و روز ازو
شبان بر روی سجاده بسر بردی تا انکه در خواب بدید که گفته شد که در دیار فلان
درخت در فلانه مقام افتابر زدی هر روز است زیر جیوه انا تصفیه تو کرد
بروی وان مبلغ را تصرف خود در آورد بعد از آن سر و تن کوش نکرد و شب دیگر
همان خواب دید و همچنین تا سه شب آن واقعه مشاهده افتاد روز سیوم عابد
خود کفت صورت حال با مادر کفت زن گفت با بیرفت و آن زر را و ردکه
الهام ایزدی ترا خبر کرد اینست صوفی هر گفت من متوکلم از روی سجاده
خویش برنخیزم در توکل من خللی پدید آید و یقین من حاصل است که چیزی
از برای من مهیا کرده اند بمن رسانند و بدیگری ندهند زن دانست که



شوهر را استبداد حکمی کند خواب خود را با همسایه باز گفت و موافقت کرد دیگر
بیا بها و شد درخت را فتاب معهود را با او در زیر ده همسایه باز درخت عابد کفت
که بخانه من بیا کار زر را قسمت کنیم زن گفت که در زمین آن مرد تخت خود ببخش شود و همتو خواهد
بود بخانه من بیا تا زر را با هم قسمت کنیم کفت در زمین آن مرد ببخش شود و هفتم
خواهد بود آخر الامر بخانه همسایه بقرار یافت چون مقام قسمت رسیده زن
کفت که چرا عمدا از خانه خود بیافزود و مبلغ جانکاه بیاور همسایه فرصت یافت
و بخانه در خانه های حق دیگر انجا چراغ بود رفت و دعوت و خیانت سرا فتاد بر
نکشاد حق جل و علا آن ز رها را در نظر ایشان بیکل مار دو کژدم جلوه داد
خائف از دیدن آن در خشم شد و گمان کرد که مکر با او عذر کرده اند و از جوده کفت
این زن دروغ گفته بشما از برای ما آن کژدم و مار وده است مکافات این عمل
کنار دستی هر شب را به بیرون جد و جهد بضای شوهر خود تنهایی این کار نکرده است همچ
به آن سنگ که ما را بر او دهها ان ده و داخ نام خانه زاهد بسر او
دیزیم ما مقام را ببخشد و بر ما مرد همسایه خود آمد و سر آن آفتاب آن زر در روی
با مرد زاهد فقیر دعا نان عم و عقاید بیافزود بیخت چون حضرت بر الارباب
آن زرها را به زاهد عطا کرده بود در هنگام بخنی آن مو ذبابت بادقات
کامل خود باد در خانه که جا بیند زاهد بر خود کفت تو در سیا نعیش تکثر
کار بخیر دخلیعه است بخیر دیکر نرسد و از قسمت من احدی به بضای من هیچ
نیاید بچه ایهمه رنج ساختی و در خوف رجات در همان حاصل نبود هر کرا
قسمتی است در عالم حق تعالی الکفیل او بخاید دیکری دا بی عیر کری
کی تواند رفع تو انجام باشد در تا انعقد محمد عوقه

محمد زنده که امام حکایت معروف است و مسعود است که سلطان ملکشاه دین پناه پادشاهی
بود که او را مظفر جمع خواندند و مسقط الراس مظفر دهی بود از دهات کوهای
و فارس قریب داده فیض حلیناد بود سبقت عانی قریب درجه امر کوه بلند و واقع
شده بود و مظفر در ایام دولت ملکشاه مال عالی فراوان و اموال کثیر بهم رسانیده بود
حلیناد را محو بیده و دران مکان از برای خود سرای عالی و باغ خوب و اسباب بهجت
ترتیب داده بود چون سلطان ملکشاه شهید شد مظفر جمع ترک خدمت کرده
عزلت اختیار کرد و در قریه حلیناد که وطن او بود متوطن گشت و وقتی که آن

دولت سنجری بالا گرفت و ممالک او مضبوط گردید جماعتی از یاران و همکنان مظفر
هیچ نامه‌ها و بوی نشنیده و ویا بیدکاما استدعا کردند و بوان عزلت و قناعت
بهلا منها کرده بود و در مکاتبه خود قلم عفو نزد کرد و لت سنجری است و مثل او بود
ادیب حکیم عاقل فاضل که در این خاندان سخا دیده شان حقوق خدمت قدیم
دارد چرا در این باب ایام که قصه نشنیده باشد که دایره شاهیان خاوندگی بی
لایق خود موافق عقل نباشد که در زمان خیر سلطان خیان روزگار کند
چون مرقومات مذکور به مظفر رسید دانست بشد که جواب ایشان را چه نویسد
ورد التماس دوستان حکیم به نامه نیکو نوشت که ان مظفر را بر نیکو زدی بود
خوب بگفتی روزی بفکر جواب سلامات احبا افتاد صراحت جواب جابها
برجا مفت و بر سر کوه جلیناد رفت و بعاب خود راد کنار گرفته خیمه بیدار که
مقید گشت و کم شراب خورد تا افغان مود تا افکار زد اعتنی از نشاه محی
رطوبتی بهم رسانید و فکر بیش مجیح خاص الخواص بود و در عین تجرع شراب
و در تر ... باب این قطعه را از بهر جمال بر عیکار آورد مرا بس ز سلطان
مرا بس خدمت مرا خوشتر از این عزلت ان ز ملکت اگر دولت باید که محنت
اید نبندم ... و نه هست آلت بو احمد که بر بود کار است آلات کرو فادد
ندادم ... کسی کو همی بود دولتی را کرا و بخود دیر بیجو بیش دولت خلاص
محنا انکه این قطعه را در جواب بهفاو دوستان خود نوشته و دفاتر خود
درج نمود که سبب سطوع و رغبت تمام قبه در راه توکل و تسلیم نهاده عنان
اختیار خود دست و منای خدا به که بیدا داده کرد ولی تعبیه کرد و مبا بخود
سخت اید و اگر قسمت بعکس بود ده کو سعی بسود نمی اید کسی بود انکه وقت
دامن دولت بزور دامن کوبیکر چون مظفر جواب فاکه دوستان سیق
مرسعاد نعبان مطالعه کاتبسها خود بدند و ازیبا مطالعه و بدید کاه سلطان خلافت
عام بهم رسانیدند از ان روزگاری بر این بنیا نهادند که نیجه توکل و تسلیم و
سشد ... اکثر با جرد داده سلطان سنجر سلطان مسعود عراقی از عراق
عازم خراسان شد انقدر سفر روزی چند در فصل زمستان بشکار کنکار رفت
در نواحی کوه از نسیاه خود جدا شده روز با جور سپید ان اشکال احدی عاقبت
در آن نواحی قریب جلینا در دامن کوه مظفر در آورد دا خود کفت او



کرامشب در این دهکده داهر تا جا دهد کو مرد بسنده بیچ قبیه مذکور در آمد مظفر پیرواز نشسته
بود و جامه به سور دستار ایشان بوسیده سلطان مسعود بر دسر او رسید
وازاو پرسید که خانه رئیس ده کدام است مظفر کفت مقصدا از این استفسار چیست
کفت میخواهم که امشب در خانه او بکذرانم مظفر کفت بسم الله فرود آئید که این خانه
رئیس است القصه سلطان مسعود را در مهمانخانه خود که با نواع فرش ها پیراسته
اراسته بود و با قسام پرده های منقش پیراسته فرود آورد و خود بر خانه که
میزبانان به نشیند در خدمت سلطان بنشست و تکان انکه مهمانان او حاجب
ند و گفت که کر خاجب میل طعام دارد امشب پرشیکا بیدها بنشیند که دم خاصر
مسعود گفت انتها عمر تر اعلاء رشید فکر مسکین از خط انتقال کذشته مظفر در
ساعت انا مت اسرطعامها عالی نیند و کتابها ی نفیس خاصر کرد و اکثر کوشت
شکار بسیر سفره اورد جانکه شکم بر امثال ان غلامان سلطان از روی عنایت
طعام خود دو چون سفره بر جیدند بو مناسب این کذشت مظفر بعرض رسانید
که در انکا ف مهمان مدار نباید نشست بر شکیل ترا ابدان برای هضم طعام و بخور آگر
دیوان ایکر خدمتی خیر حلال هست بنهد و کو بتزیر بود دو بایت خود را انکار
سلطان کفت بیار تا بوی دانش انفخ خوبیه مظفر با غلامان معتول هر دو اشاره کرد
تا مجلس جلس انواع نعمتها مر سلطان از مجلس اراتی سلطان غلامان مظفر و ادب
دانش تعجب کرد و بعد عنایت خیلا اذکر شوهر او که کفت مظفر کفت ای حاجب این
دوستانی را عادت شوم است که هر وقت که ...ستی نو فصل بهاء اینها خود
مینواز الحال وقت آن است اگر مرخاطر شریف کران نباشد انچاد سبقی بر سازد
تا لادی مقام حکیم او نوای خود تغیر داد مر سلطان فرمود که در حضور ... تعیین
بدارد عی مشغول شو که رغبت در مستی بنا زبیش از بود امست ابیبکه صفیر
حونش بخوبدید اب فهم کم نادیب مکتر از ادب از نغمه طراز عصر نابغه اکمال
هم بسان فعه منا تا لاماره عیار سکوبا فی مظفر جمیل داد با غزل بخوان خواهد ساخته سلطان
از سوز بسان خود کتاب کرد انکاه کفت ای کدام هم بر بند دانی بلکی اعتراض شو و مکر نیم
کردن مستی از مرفوی حسن شود م طفیل ناتاخ می اید کدا تکاه بدر خصوص مشما اکنم ترخصت
عالا میل عقیقی دارم و انیجا بنعقت نشاط از دست افتاده عوض سلطان که
کا همه ما بقی عقیقی تا هوش منکلی و نبود که هیچ میل عقیقی نیعقی بهره ... دستان

باتفاق بعضی امرا مدد و انفاق داده شد که بعضی میگویند که فلک چون خم نزده نابجد
پس سلطان میل استراحت کرده شب عقب اتکیا دو تکیه کرد و لیکن هنوز از پا نکشیده
غلامان مظفر و خفت خواب ملوکانه نکشیده بودند تا دیگر سر بر بالین استراحت نهاده بود مظفر
مطبخیان گفت که مجمره را مدد هر نسیم رسانیده خود نکوشیده دیگر دفتر مخزن رسید
بنگاه از خواب جا برخواسته و بر بالین سلطان رفته بود و با سید ... گفت
خیز تا صبوحی کنیم طرفه زمانی است دم صبحگاه همه رعشه خویش بود و همه گناه
القصه صبوحی زدن آغاز کرده بودند و دماغ خود را بشراب نگه تازه و تر ساختند مغانی
کرم احوال بتر شان شد دو قدح صبوحی کرده رها داشتند دراز سفید مرد و خلعت
سلطان در برون نشسته بود و نشیمن برداده و مشغله بکنفی انداخته و استین بر بالیده
اتفاقاً جمعی خواص سلطان بدان موضع رسیدند و از مکتدری بر پرسیدند
که سوار با لباس چنین و کسوت چنان بدین مکان در راه ایشان گفتند خواجه مظفر هم نزول
نموده القصه حکایت سلطان که همراه ایشان بود و قاصد میرزا با میر فرستاده
سرا و مصاحب خود سلامی کرد بدو غایت برای هر کدام نعت رحال التحسین فرموده
او در مظفر چون دل آن حرکت مکرر دید باز بسوی کردن شد جمعی از مخارج دید که با به
مرضع استاده اند و دست بر بعضی نهاده داشته که همه تو سلطان است
کشیدو خود را جمع نموده مجنون شدن از خود بکیشند سلطان فرمود که خواجه مظفر
خود را با تو و خود را مشوش مدار و ملاحظه کن که شب حضور نموده بیا و رفقا مکان دیگر مظفر
اشاره نموده تا انچه مهیا کرده اند حاضر نمودند سلطان محمود بعد از فراغ
اکل نعمت این دعا نامه مقام در دامن خواجه مظفر را با همان لباس و چنین خوش
سوار کرده ملتکا خود برده سرا پرده ... و سکاه تمام ضیا ...
بدهاد و وصیت نامه کار عرض استنباه سلطان محمود بود و حکایت مهمان ان است
صحبت داشتن او را در خدمت سلطان زمان معروض داشت سلطان مظفر را
مراعات نموده گفت در زمان چهار بزرگوار تا و جو خدمت تا ... عرض نمود که
در زمان سلطان عالم تا ما زاد الله بر هانه نزد بر بود سلطان از علو قدر او
کرد گفت فرمان ده که محمد ان متخلف مشغول باشند و مواجب ایشان را و ضیافت
شناخت داشت که جا بنده بوده اند که مظفر بعد از سعادت درها فتن آن دولت
همیشه با دان خود میگفت که وصول انبیه ولت را نه بجهت تو کل است که بمحض خالق

حرو وکل

حرو وکل کرده ام و این اقبال از آن بار و بهانه که ما دیدیم به عمدا دیگر کسی کو همتا
نبود دولت را اگر او بخویی جوید بی ... دولت در روضة الصفا
که در لطایف متاخرین است مرقوم است که روزی سلطان غزنین محمود سبکتکین
در ایام دولت خود در نواحی بادغیس شکار و صید مشغول بود ناگاه از سپاه
جدا افتاده و بعد از زمانی بوثاقی بیرون نالی سپیر عزیز کشتی داشت رسید چون
است سلطان از رفتار رحال آنجا بود مرحبا فرمود اما از مقام ما فی ما ...
با سپیر گفت که مهمانی رسید اشتها تازه کن ذخیره را بیاور ... که از هر
عزیز راه ضیافت نتایم سبیل نمود ماده و عنو در نالا است ... داده
پیش سلطان زمان او در مطبوخ اهدا محل قبول افتاد بعد از زمانی چون
نشگاه سلطان که با خیل در شکارگاه بود در رسیدند و سلطان در محل سوار
را بیرون کرد گفت که من حاکم این مملکتم با تکلف بسیار خود را بدیکار ما
تا دریابم ضیافت تو عواطف با دشاهی با تو اضافه ... بعد از آنکه ما ...
سلطان با عدالت در کار بسعادت ... سوار شد چون لشکر کار رسید
با ابواب صحاب گفت که هو کار بین مشکل و شمایل من بیدیدگاه این پیر پیر از ...
من ازین روز دیگر پیر خود را نجدمت سلطان رساند که چون پیر سید کاه ...
رسید خلاف شد سلطنت او را دید که تکش کرد سلطان ...
مشغول است فرمود کرده ما را ابنظر کیمیا اثر و عهد او قدیم سپر پیر با ... کرم ...
خود در دو سکینی تا در دعا العلاء او را عقل کامل عطا فرمود ... کفت
با دشاه این ... و حمت بر ... که ...
... کرد من ... از ... در ... ابحاب ... خود در سعادت ...
خدا و ... که با دشاه ... جنبش ... ان او ... او ...
شناخت با که حضرت ... تاج سلطنت ... ان او ...
در هر کار ... خالق ... مخلوق ...
و این اندیشه ... خواطر او استیلا یافت که ... کرده ...
کشت ... در ... خود را ... کرده ... کوه ...
در ... مکند ... او ... و بعد از ... شکل ...
... نموده ... که در ... و ... الحیا ... اد ...

وکیفیت دیدن گنج را گفت منادی را بطلب گفت ترا نزد سلطان می باید رفت و صورت حال
را بمعرض سیر بار دیگر عرض نمود منادی را بردو عیار دستار خفته بود بسیار
مهر بابی و حاجبان که سلطان مستفاد شد کرده بود دستبرد غارت نمی برد شرح آن
سلطان فرمود که ای سیر صلحت شد که جاییم راه انتظار آمدن تو داشتیم
چون دیر آمدی و خبر از خود باز نرساندی سیر احوال گذشته را با کرد
و حقیقت دل افتن گنج بعرض رسانید سلطان در کوه بر شد بعد از وقت بسیار
ها صیانه می کرد تا سراین گنج را باز نمود و جمیع مال را تسلیم نمودند تا استفاده
و فایده نجات یافتند و برکت توکل صاحب گنج کشتن کار خود کرد و بجا آن کردند
حافظ ای شنا عشق گدا بخت خدادادی
حسین آنانی دهقانی بود با دست و دل گشاده و اسباب فراغتش در هم داده
دهقانی از اوقات دخلش در جمیع سفر بود بسیط دنیا در جمع کرده ملک مال
زمینی که دل ساده بود و عقیده درستی داشت بر وجه حقانیت خود صرف
نمود و هر روز نصیحت دینی آورده شمار کرده عسل زعفران را از فرق
لبعیش با حسنان ساخته ز دل میوه زعفران دیدند که چون زعفرانی
آفکار بخند روفی طریق معهود دزدان در صحرا کرده بود بجواستگاه با وطن
بعضید و سقی اهل دهقانان از نعمت گرو بعضا نیا بعصای عروس رخشندگی کلاه
بجما ستر ذهبیک در بیچه حقا با بیجا شتی نظر نیتیدانند و ضبط ایشان بچرخت
و تعیین و تعبیه دستور عملها انداخته و بازار خود بهتر می واجب عزیمت دهقان
و هنگام رفیق زنان بالعسل و کار طعام تر بلیغا بی چون دهقان رفت
حوالی نزد خواست که آنجا بیرون سو و بالا را بجای دید و جا رفت و به خانه منتظر
انگار استفاده دیگر کرد و با بستیان اختصار و محبت نمی خفتا و کار استنادی وی بد
جهت جز بتکار و تمشاری بود الحاد بسیار دهقان از استفاده دخل
انا و التماس نمود که محتمل زحمت شو و مقداری از عسل برای من بیاورد تا حلوای
کذا ده ما بشخ و ثواب جستجوی فرو رفته در خانه دوستان قبول کرده
این سو که صاحب زرد را بود و بیع داد و قصابی سبوی نیست تنها دهقان باب برکات
در دار حرکت خود به نزد وی سبو احساس نمود رسم مخصوص کاری که دید صرف
زد و بی بنیاد تمام رود استین کار خود نمی کنند گفت دولت ما سبک کرد

خون دل این کنید

خون دل این کتاب سیاسو و قصه حضرت عزت تعالی شانه را که و بسیار شاه بر حضرت غلامان
دیگر وادید تحقیق و افروخت و بعقیده تمام بی زاری داشت همه حال که اشکال کنار عالی
دولت عینه و ترتیب آن را مییابید داشت و از حرف خود را انجام عینا بیرون دید
و این زدا ز جهت بدون احتیاج ذخیره میباید تنها دلیس و سفسطه را نشان
از سبو عسل فراموش شده ذره که دانست کار و جوان فرمود خود و عزت خاطر
کرد چون از شهر بیرون آمد اندیشه نمود که اگر این صره را با خود دارم از خوف دزدان
خالی نبود اگر در شهر بجانی دفن کنم از مشغول خاطر و وسوسه بود در حق
دلی بقلانم دو در بهیچ کس اعتماد نیست که امانت سیر تواند برد محمود سهم
در دین زمان که نیست مصلحت اینست که این صره را در حلق کاو فرو برم و نوعی سازم
که در حلق فرو بود و بعد از آن که ذبح کرده باشم صره را در سلامت بیرون آرم کاو
بیچاره را بیان مشقت مثلا کرد و این چون سبو کو مسئله را ما مو بداد و کیفیتی زد عیب بود
روی عطوا ورد و قصد را داد و سیر بر پیش آمد و هم جنبه بگیرد و گردن دسته
سنج بود و قصاب را تنها دلار ایه میباید که دو باز نمود قصاب گفت امانت تسلیم
معاودت نمود و کاو را بر سر سپرد و قدری محل دهقان از ده با بازار خود رجعت
نموده بود و حضرت بود که دهقان منزل کرده بود و گرد کاو فربه قربان گشت چون
کاو بیار فربه برابر بمتوجه خریدن شد و از آنجا قصاب را داد تو قرح داشت
حیف عذر ما ده داده و بیع کرده و کارها انجا از او رد و طرح قربانی افکندند
محل قصه در بیاد شد متعصب که که در زاد از سبو برابر و رد و در حضار و محل رونق
ساز دهقند که در سبو را نیز جست که تو یافتار از دست بیرون سید که خلاف سو
کجا امتناع ندیده صورت حال را بازگفتند و حال از دل دهقان بر آمد و دیده حرص از کرد
در همه کرد سبب و خرد غارت سینه برو سوار از او میجستند جماعتی که دیگر بنیاد هوا و
نه تبیین بر آن که بر خویشتن همچو حسن زند دهقان ستانی حرج نجیب در و در طرف تکرار
زمانی در عزت و اضطراب دست و پا زده غارت داده رضا و تسلیم پیش گرفت
و حیلت عقیدت و حبل المتین توکل زده گفت تکلیف تسلیم تا کرده از پیمانه گنید
سر فرو برد تا کاو را قربان کردند و چون به تفتیش احشا در دیده همیشه صره را دید
را از فرح مدهوش گشت و چون بهوش آمد صره را برداشته از دهان بیرون آورد
و هر زمان در دست برداشتی و بوسه بر آن زدی و بجای خود بنهادی و گفتی که فرق

خلل برو زکار دست مرسنا دیو ما خود را مشغول کرده که این نوبت بخیر امر عزیمت شوی
عجیبه که هیچکس بگوش نشنیده این دزد بیستان معیاد ان بخانه این صومعه فرد چون کرمن
نخواهد بود که یک لحظه بجای دیدن مستور بخواهد کشت حیله فنا زنو تصور نمی
توانم کرد کسی زخانه کرا مرجرا جلا ما باشد لیکن از آن مرد دهقان همواره حیرت
ما خود دانسته و خاتون او را ملامت کردی که این عمل از طریق توکل دور است
چه ذخیره داشتن برد از حقیقت اعتماد فاکردن است روزی از خزانه کرم او
ما بید جست عاقل کامل آن است که در جمع مال حرص ننماید و بیقین بداند که روزی
او البته از او منقطع نشود دهقان داده نداد دو کرد دیدبان نرفت بریش کم نیفکند
دهقان گفت ای زن در عالم اسباب از ملاحظه وسائط چاره نیست موجب
محافظت اسباب باید کرد و در معنی بشرا بقوت نفس از شاعر توکل باید جست
غافل منشین که عالم اسباب است اسباب نگاه میدارد توکل میکن درین دم گشت
دهقان صومعه زن دیگر بسفر و بکار خود مشغول شد روزی حتیم عشق کرد
و صومعه از دیگر گشاده بر کنار صحن نهاده بود چون از عقل فارغ شد جامه بدر بیند
و دزد آنجا بکار هم آموختن کرده روی براه آورده متعاقب آن دستیار فرخ حادث
کو مستفتان ما بجانب سید دیدن صومعه در بیرون آمد و جامه و فرو پس و نقاط متزلزل
خود دامن و شیم و سیم حیوان دیدن ما خود گفت کما آن عقرب تمام در داد هم چیزی
از آن بر دارم مصالح مبیع ... دامن باید بشتابد کرد دیگر هیچ عقرب رسید در
صنوف دهقان صحن باید بود دو ان مبلغ نهج روز فرمو از خزینه باید ساخت برای
ساده دل نون و لحوان دست فرو بغل برکشید و بغایت مشغول گشت امانجوین
دهقان را از دزد جایه مصاد این چون ما با آن حسرت اند دید جان بدیدکرد تحصیل
اند و منها دانه ویرانیا دو سیرت ما غاز کرد بسیار بحسبت دی معبود ببرد حرم
اهل حرم مجنون و محزون بخانه ما باز آمد و صورت حال عیالان باز نمود دل زند او ز
عصه قصه شنو هم ملامت کشت زبان ملامت بر کشوده گفت ای غافل
حفظ زنا از خود هنا لغره عود در بیع دید بقید امسال نمود بر عیال نیک
گرفتی کنون در حسرت آه کو باده معفال غلط شود دهقان گفت راست میگوی
ملامت ما درد بی درمان است بیش و مالا ملامت پیرا است حیدر وز و صالح گفتی سنگ نعمت خویش
محض غلط و غلط محض بود که در ذخایر سعی نمود ما از اهل و عیال باز کرفته

دار کوه داد کنی

در نگاه داشتن آن مما لغره عود در هیچ عاقل این کار نکند که صومعه دزد بکار بشتر
و روز محنت گشته و برای اسباب بیشتر دیگر نقد کرفتار شود دنا گاه از درخانه
نقد بریفشتی که بلوح صورت دنیا بدید بیابید چون من که برای بحر در افتاد ابجی
ساحل نجات دور ماند اکنه کهر دارد و دکان میکند جان دریا عذر کرده
جیفه ما خود نرم افتاده خوردی شیر چشمه شتر جانور خوردی حنیک تو ادب
نشیمکاه دنیا کوش مهمیز بستندی و مانند او حیز زیب دهقان توبه و انابت اشتغال
نموده ملتزم کرد که دیگر مال ذخیره ننهد و هر چه بدست آید برخی رقعت بمعرض
رسانند بسی توکل تو سل جست و مصالح خود بحضرت معبود تفویض نمود دهقان
داده بسرا هنیا ... خط بستلیم نهاد ملتمس و تکیه بر کرم کارسازی انداخت
حوالت صومعه زر دست بغل کوسفته صحرا نیند روز نیز بر جلوه خانه بشغل خود مشتغال
داشت ناگاه جمعی سواران دو دیدبان در مید تباران از خوف انکه مبادا زرها
لیستانند و زند دو ان خانه از اختر متعاقب برفتن دهقان بجانب مزرعه بالای مقام
رسیدند دانو قت بادی سخت جستن گرفت و عنان او را در دو بوجه جای خالی کرد
دهقان سکوار بجای فرو شد بعد دست دو طلبید ناگاه صومعه زر بحبستن امید
کهربا جست عجایقوت دیانت بتکلمه بجای اورده فاذ کشت و عصاره قال باعیان
در میان نهاد و چون دهقان دکر حذر مال سیصد دینار بود گفت البته خداوند
نعم هما عقد ابکه از من غافل نیست انعین ... آید بیندرو که گرم موجود دو
مال من لکرده که رفته بعضی عیال القعه جمع کرده و بر جو در ده خلاصه تهیه نمود تا
دولت دنیا خرج کرد اما شبان شب کاه ما از هم کوسفندان جمع کرده بعد از
آمد یوسف نعمتی در راه خود طرح جاه دیده عقرب بفار نفیر نعمت او بتعجب کشید
و گفت مرا مهلت ای زنها ما ز سر خا بر جای تو خیر سود و معد حسن ادا کرده جهنی
از عمر و زندگانی تو عمر احتمال نرفت و بسد نعمت حیدر بخواهم که فاتحه رانی
فاند چوبه دیده از آن نعمت حادث جلاد سفیان تاسف و حیرت گشته بعد از
نسبت ما مسکنا دیش نیز در دهقان افتاد و حسب عادت از کرمی کرد ما شب شاد
ضیافت کرده بعد از اکل طعام از هر دو نعمت ان حدیث میان آورده نسبت با چاشتی
می گفت و لیکن ایشان از ملالت تمام از کلام او حظ نمود میپوست و احیانا ناد و نیات
سخن گفتن تواحتیاط اسک حسرت اند دیدن میاراید دهقان سبب پریشان شغول

خاطر او پریشان شد گفت چگونه شکسته دل و پریشان خاطر نباشم اینجا از من [illegible]
او از مسلمانان گرفتند بر مسلمانان هم بر ایشان هم امر من یکی نیست بدانکه سیصد دینار زر
داشتم و توقع داشتم که اوقات حیات [illegible] بود و مصرف [illegible] عیال نان بود و غلاف بود
از ترس ظالم [illegible] در فلان چاه انداختم دیگر از وی اثری نیافتم دهقان از استماع
این سخن آشفته شد برخاست و پیش وزیر رفت و گفت [illegible] که روزی حلال [illegible]
و دست اسراف و اتلاف [illegible] داد [illegible] خرج میکردیم [illegible]
و غائب بسبب غفلت [illegible] و زر و مال افتاده [illegible] اکنون [illegible] که [illegible]
تکلف [illegible] و تسلیم باید نمود و از افشای این راز احتراز باید کرد که تمامی مال [illegible]
نماید و مال از ادای [illegible] موافقت نموده گفت حق [illegible]
ما زیاد داد و ما قناعت و توکل [illegible] ساخت تا حق تعالی عوض باز دهد هر که
همیشه به توکل کوشد [illegible] مقصود [illegible] دهقان صد دینار [illegible]
[illegible] بود در سبیل تحقیق پیش شبان نهاد شبان [illegible] زر [illegible]
نمود صد دینار را تمام [illegible] خود [illegible] و امید [illegible]
[illegible] محافظت ما باید نمود تا [illegible] دیگر [illegible]
در [illegible] چوب [illegible] که داشت [illegible] گوسفند [illegible]
از روی [illegible] ساخته [illegible] تعبیه نمود تا کسی [illegible] اطلاع نیافتند [illegible]
بکنار رودی [illegible] ایستاده بود چوب دستی از دست وی در آن رود افتاد
هر چند جهد کرد که [illegible] نتوانست [illegible] بجانب نهر بود دهقان [illegible]
[illegible] می کرد عصای دیگر [illegible] آورد [illegible] گرفت و بجانب [illegible]
طمع میکرد [illegible] دهقان عصا را شکسته [illegible] مطبوخ [illegible]
تمام رسید که ناگاه دهقان چوب [illegible] از [illegible] شدن [illegible]
[illegible] صد دینار تمام [illegible] دیگر [illegible] و اتفاق [illegible]
از سر [illegible] شبان [illegible] دهقان [illegible]
دیگر گفت دهقان [illegible] که داشت [illegible]
[illegible] جمع کردی شبان [illegible]
در فلان وقت [illegible] سیصد دینار زر [illegible]
انداختم و این صد دینار خود [illegible] دهقان [illegible] گفت [illegible]

فراموش کرده بودم و در چاه من یافتم و صد دینار [illegible] بود که بتو دادم عوضا
[illegible] من آمد دینار را این است که خرج [illegible] و ماند [illegible] معلوم
شد که روزی هیچ کس بر کس نخورد
در اکثر [illegible]
سلف [illegible] رسیده که در ایام سلطنت سلطان غازی [illegible] محمود سبکتگین
در شهر غزنین مردی بود که [illegible] و توکل [illegible] حق تعالی [illegible]
و هر روز [illegible] کار کردی و [illegible] مذکور را [illegible] تمام [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] روزی [illegible]
[illegible]
بسیاری [illegible]
این [illegible] خود [illegible] توکل [illegible]
اختیار خود [illegible]
[illegible] سلطان غازی محمود [illegible]
در روستا [illegible] از خانه برآمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
و [illegible]
سوی خود [illegible]
آورد [illegible] سلطان [illegible]
از این [illegible] وقت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خود [illegible] سلطان [illegible]
[illegible]
[illegible]

میان آنکه روزی مقداری من ببرسد یکباره نرسیده خاطر پریشان عنبار و سلطان
فرمود که این محبوس سبب جرمی که از تو سر زده روزی یک روزی از تو باز گیرد
چون خواهی کرد پاره‌دوز گفت معلوم نکرده‌ام سبب وظیفه مقرر این بود
برسید سلطان فرمود که اگر فردا این محبوس بود دل شاید خود محمود از آن زد
کدام وجه‌ها باید که پاره‌دوز بطرف فاش شد و کسی گفتش نیز زده بود شد چگونه
عشرت کنی و وجه معیشت از کجا بهم رسانی و جواب داد که پیش خدا محمود را
مرا این دارد و نه محمود این دعوت بخاطر آورد این اندیشه چون تو قلندر را دیدم
و فکر و خیال نبود همگیان سلطان فرمود در عالم خیرخواهی حرفی تو گفتم
اگر بیان عمل کنی نقصان از آن بجو بود تو نیز رسد و اگر نکنی در نهایت سود دهد
پس از پیش او برآمد و روز دیگر حکم کرد که دیگر کسی کفش پیاره دوز ندهد
از پاره‌دوزان کسی دیگر کار نکند و فرد عیاش چون این حکایت بشنید
نهایت دلتنگ شد با خود گفت که ای قلندر شکر عجب سیاه زبان بود حرفی گفته
کمان او بسر زده روزگار بر تن برداشت و اتفاق فرمود مرا او مرا از روزی
مبارک داشتند پس فکر که از بیچه در خواست حیله‌ای همی کند مشتان فال
مرامت العصمت در کمال یاس و ما بالله نیت فرو رفت پس از زمانی بخاطرش
رسید که در دکان مشک ابی بخند و ادعوی از این جهه رسیده زیارت بکار رود
و تمام روز بقدر حیله با محبوب خوردند و جبار ان کار در همت او بود خوش عشرت شد کرد
خود فرمایل محبوب دل کرد از آن هر چه بود پیش امداد از عنایت بود و از روزنامه باشد
حیله در مقام خود مشغول آمد با خود گفت کجا بود آن قلندر و محمود صاحب همت
خلل توکل بنا نماید و از خشم بسیط صرف ما بیت نماید العصمت مجلس مقرری
خود را سرور از شبهای گذشته کرد امید و شادمانی و ملاهی فراز بر او بصفا
افزود سلطان محمود تمام روز و شب در آن و کسب یوم شد و آنچه تا هر مکان
دارد و زمان خواهد که از آینده بد دیگر بود خانه او بنیت جهت توکل آمد
صدای شادی شنید تعجب کرده حلقه بردر در زد در باز شد و برابر دو
مرد و بد و گفت ای شوم دم سیاه زبان آن اتفاقات که دیدی خود چون حرمت
امروز از دست ما تو بر نزدیک آب بستی خود که از کرم رحیم وسکی ما تو کلاه
مهمل نگذاشت و مجلس عشرت او بهتر از شب گذشته است سلطان فرمود که در ملاء

دادی نکو که امروز در تو جوهر گذشت و وجه خرج اصل و اضافه تو از کجا بهم رسید
پاره‌دوز بعد از آن مبالغه تمام حقیقت حال عرض نمود سلطان کرد آن که از
آن سفید سخن تعجب نموده و سر بر گفت که امروز نیز تحصیل قدر روزی و آنقدر
خرج کرده که امشب را ذخیره نکرده که هر بر عقل خود عمل کرده باشم هم
خرج مندی بجا آورده داد احتیاط از دست نداده پاره‌دوز گفت ای مرد
مرحمت کرده در دکان سر متفرق و وجهی سفاهت کردی داری خداوندی که رزق
مخلوق ما باشد و نه عاصی خود را فردا کار دو خداوند حقیقی که خالق است
حکیم از بینه خود را ز و کار ده سلطان فرمود که اگر فردا فرمان پادشاه
وقت صادر شود که کسی سبیل نکند بعد از آن عمل از کسی خیر و ثلث تو چه خواهی کرد
و حبه معیشت از کجا بهم رسانی پاره‌دوز گفت ای شوم گفتار بدفال چه جیز
صادر از من سبب گشته از میل صحبت دارد از این قول سخن مکن العصمت
محمود بعد از آن از آنجا بسرای خود رفت و روز دیگر فرمان داد
که منادی کردند منادی بلاغ شد که کسی بسبیل طریق خود مرتخوزان (؟)
بد بی‌سبب فلسی بشنا ندجه پیرو از عیاش حکم شاهی با ملحقات رسایند
بد ستور روز گذشته رفت و سقا هم منادی شنید که کسی آب ندهد و چه
حالا بود هم چوه سقایان قلندر بعیش بهم متحد مانند بخاطر رسانید که
کهنه کلاه صبا نزد خانه داری برد و با وی بداد و در سر بازی کرد داد
و دست ما نیز استیاد شاید که دکسوه یکی نگر خنک ها نیما بشان چشید
از آن شیان هر چه بر گرفت از وجه ملک و سوا بخار من بهم خورد بدستور گذشت
که حد صبر کنار بیند محل آورد و دو کس با در خانه نگرفت و خطبات از آنجا
در هم کرفته بخانه آمد و مجلس مقرری خود را از شبهای گذشته آراسته تر کرده
و وقت صبح نیز بر بستان بر محل خود داخل در سلطان خود را بعد رسانید و صورت
دیگر این از شبهای گذشته ملاحظه کرد تعجب نمود و در و گفت ای درویش
امروز ما تا با این هنگام چون نمودی پاره‌دوز گفت ای عجب ز خدا آشنای
سیاه زبان بد فال و شیعه نزدیک باب شد و بد که مرا از معیشت خود باز داری
و نکرد ذات روزی رسان وجه معیشت مرا من رسانید کلون ترسانید کی
خانه در کوچه‌ای دارد من بیا ز خانه حضرت او و سیل بدان بر سلطان فرمود که

دارد

ان روی بادی التماس داد که حقیقت بید التیرا مرو خود را بیان نماید حقیقت

حال را بازکند سلطان فرمود بر اسراف نموده و صرف کار از حد تجاوز داده ما بیش از همه

سفتش در مودود بخیره کنی و حیا اندر عصر خود ستانی تا قاصد داد دیم احتیاط

نهاده نابشی و ده اجرها اندر سه خاده جز مرکس منظور داد و ده احتشام مخصوص سود

که مثل بود از توکل و تسلیم بحقیقت ابتدای کند یکسی متر مرا ز لباس خرقه که در

داده مکن و اندر نیم از نواع معنا نیز بکرها از سلب بر و نیم و در راه خیر عبور شود

ما ید ستا بیند و رجل المتین تو کلا ستوار دن سلطان فرمود تو صدق محض [illegible]

انجمن مسکوی را ز روی عقل مسکوی میر بدا نجمن قرار دادات مسکین از براه طاعت کار افزود

ایی اگر فرد انجمن تو یاد می کنند سلطان وقت صبح در دره کند روی تو باز خود را

نوکر خود ساز د و شقیر خام تو سپاه د و نرا فرصت شود که بادیه کرد برود

عمود عمر را مشغول شود و عام روز در خدمت سلطان نماید و از خستای

ایزد و طعام بیاید که تناول نماید چون شب بخانه رفت و دو نماید و انگها بخود

و صحبت چگونه داری و عمر گفت هر که مرا داده و تدانه نادر هر سلطان فرمود

و روز دیگر بدستور که منکو بشناخته بود ... نوکر خود کرد اینک و شقیر خود را

نوبت سپرد و همراه خود تا بیاد که بیرون بقام مرد و در خدمت باز داشت

در وقت طعام خوردن خبر بیرون ازش در به رو از نهایت کرسنگی خود را

بر تن از فراشان کداشتی بادشاه حضور نه رد بستاینده و نا خود گفت که بیعیس

فرموده که الحیاء یمنع الرزق عطا الله است که ستر مرد را بر طاق نسیان کذاردم و داد

روی بر حنا بی بکله دست بعطا بر فراشان در از کنم چون عمر چند بار اشتر نمود

عمل کرد فراشان جابستاده سلطان را حد انصر بی که ده نا نیا داد و خدمتی و مکلک [illegible]

که لقمه بخورد حیا عالیکه شکر سیر کند همچنان کرسنه خانه و در نیک آخر روز از

خدمت سلطان حسب الحکم عمر بخود روان شده در راه از غایت جوع صحبت عمر

فراموش کرد نا گاه بر در دکان مقشتر گران رسیده بخاطر رسانیده و ضمیر را بکار

که تیغ سیفی سلطانی را از قبضه جدا کنند و مبلغ ده در مرکوه کند و عوض

تیغ چوبی در قبضه نصیر نموده در غلاف کند و از مبلغی که بستد نیز در کرده

سامان عشرت مجموع نماید القصه بخیر بخاطر او رده بعمل او رده خود

کفت چون تا خود قرار داد و کنذ خیره فکنی و قدر از باد بیر تو کل بر و حاو [illegible]

کرالی

انجمن بیرون حیله بربست او ده عمر فرستاد انفصه مجلس با همه از محاسن کن نشسته

بر آن بید داده و خود ... تا زمان را همانا نیکی و صحبت مشغول کرده بر سلطان خود

سوی او رفت و از تماشای صحبت دنکین او استعداد عمر بدید و گفت خوش

هنگامه مکر چه داری جادوی که با کام روز چون کرد اندر و وجه معیشت از کجا

بهم میرسانی عمر کفت قلندر مشرب و در سیاه زبانی مشکو و ای درویش خوشا

ستا سر خنکی را دا مرد که حقیقت خلاف شود و فای بنزد خود از برای انقامت کشتاور خود

خود اکرم مرد بیه ملالت رسانند عمر کفت تا تمالی خبر و کل کرد سر بر خط

تسلیم و توکل او داری که چه گونه توکلی حالا امروز مقرر کن ما به دو عذر کیفیت

بود و تیغ سلطانی را بیان کرد سلطان فرمود زهی توکلی که توقف و حیثیت

بید انیشی که تو داری فی الواقع نیز چنین عمل است که در مسکوی که این حیکا را است کردی

کرده پس تیغ را طلبید و تیغ چوبین را بدید گفت ای سفیه و داد انکه حضرت سلطان

در مجلس خود حکم بتو فرماید که فلان دزد را سر از تن بشمشیر جا بر بجا رحمه

خیانه کنی و را چه حکم پادشاه چگونه بجا اری عمر گفت ای درویش بیچ مرا از بی

سر دارم نیکانه کار دنیا نیست که هر و نه او چنانکه کرده تو می مخیل از بی روزگار

طرب تو می نوخواهد نهاد و انجم دو تو بر زمان او دی چنانچه خواهد شد درویش کفت

ای طاعت مکن دو قول با تر بجهت بی تیر در عبادت بی سخن می کو چه عمل در دو

کفت ما الدخیال الفیک زیر بند و همیشه کفتار هنگی بر تکیه در خیر و بیر که دی از دو

تا به لا تعجب شنیدن ما موسی سلطان خاص خود بخود چون روز دیگر افتاب

ملحض تیغ کیشتند جهان را استخیر نمود دیده روز بدید که سلطان رفتی بخیر

در بستو ر محمود برد و پیش کفت سلطان متفرق میلان بخواند شمشیر در میان آمد

محیا ان کفت که این تیغ کرده بلا به سپرد امر در سنک انسان تر ادلیم بر دو میر ...

بر بستند از بخت جان کار کرد مجا ایت بر دزد ... طلبید و فرمود کرده دزد را زنده

هر دو تن به بر وعده یک انت انشد انکاه بیا رده در نکه انید و نعده امیک تیغ را از

حوادث کن تا جوهر بقیمه را بنما منزا را بی انجمن ظاهر شود و ... القصد دو ... ب

شیر و او فرمود ما را شکار سو و دو ی کفت است ... که خلاوند علا ده حقیق

حر ما این دزد از فرمائید و بیداز ان حکم قتل فرمائید سلطان فرمود که ترحم ابی دزد

جیوه د فع سنایل بعقت ملت واجب کشته است و قتل این بعد هم بجهت قتل قمع

خاین کرد بیت پاره دوز گفته موجب غرور سلطان عمل سفیا می چنین بخلاف این مر بهر سوجوست
ببک تیغ سبز را خواهد رسید و سر بیخ از تنم جون مرغ از آشیان خود خواهد پرید
و ان شمشیر خاص سلطان جوب خواهد شد بیرون دوید بسوی استاد کر کفت ای
خدا را مرا معلوم ظاهر است که این بنده تو هرگز خون تا حق نخورده قتیل و گناهی
را هی نبود حتی با یخ بر حضرت مو پوشیده نیست که درای امر محبوس است این تیغ دوق
محرم است بسبزه و شیان و کرد نا و را ز ماه از بیر سکندر بهادر علاء الدین خلیفه سلطان
دهلی بوده کامل را خود جوب بیشتاز آنکاه تیغ را بسر هست از غلاف بر کشیده و دو بر
حضرت رسالت مرا تبعا دستش سلطان بر زمین نهاد و کفت ای پادشاه بغداد لا بر
قدرت خدا که این تیغ را جگونه جوب ساخته و این بیچاره فرکه ان را محافظت فرموده
سلطان بخندید و کیفیت گفتن و شنیدن خود را با وی گفت و مصداق الحق حقیقت
تسلیم و توکل پاره دوز بهتر نموده بخواص خود گفت برتو که این پاره دوز
اهل درستکی که کسی در این سلطنت سلاطین بنا شده و سخنی خیلی که دیدن کرد این بخاری
تا به زبان آورد پاره دوز را از مخصوصان خویشتن گردانید و هرگاه که ملازمان
در آورده صد فتحا در پیش از فلکها لا فلاک کند ر ایند هر که توکل نمود بر فرح ادراك
کرد خالق بحوبه زعیب صدق ردکت برات در انوار
سهیلی مسطور است که در روزگار پیشین پادشاهی بود کامکار و در زمان خود نامی عالی
مقدار بسبب اقبال جد و ذکا در دیده و بسیار تغییرات دخیل و تنها مشاهده کرده و از در بسیر
بود در غرق عزوه خواهی افتاده و از نشاء شراب کامرانی سرخوش گشته و بیستر
لهو و لعب مایل و بطرب و نشاط مشغول بود نه به نغمه این ترانه از زبان چنگ
و حجانه استماع مودی بعیش کوش که تا چشم میزنی بر هم خزان رسد و بهار
میگذرد پادشاه مرد عاقل و صاحب تجربه بود و جواهر و نقود تا محمود و داشت بعد
از مشاهده احوال فرزندان بترسید که مثال الاحوال ازو عیان اند و خشاد و مگر
انداختند بر وجه احتیاج پادشاه و تاراج بر دهند و حوال سهر زاهد هست
بر انساب نیاکرده و بهیز زاد آخرت کوده سوختن تا بحظ مشده شنیدن
حضرت مولی شده پادشاه را با وی الفتی و نسبتی بود و بوی خبر ... ارادت از سایر
دولتخواهان عقیدتی داشت تمام اموال را جمع نموده به وجهی که کسی بر آن اطلاع
نیافت و صومعه وی دفن کرد و زاهد را وصیت فرمود که جون دولت به وقت ...

قلاول

بقاء روزی از فرزندان معنی تا بعد سر حیثیت اقبال که جون بهرا بیش پادری که
ادبار انداسته ... فرزندان معنی که بر جه صنایعت و محتاج گردند از ایشان ...
خبر دهید شاید که بعد از دیدن نکبت و کشیدن محنت بتنبیه این فقر ایشان را وجه مصلحت
صرف نمایند و از اسراف و اتلاف اعراض ورزند حاصل الامر جو اعتقاد اهل
صومعه بشاه قبول کرده شاه از برای اصلاح حال ... خدمتی کرد
ترتیب کرد ... بخزانه خود را انجام نموده ... و فرزندان
... صاحب تصرف کرد ... احتیاج ...
معاش ... نمود محنت ...
احبا ... صوم ... سجوشی افتادند ... که
تا ... بچاره ... دخا مرد ... در صومعه
زاهد ... مستور ... بیش ... فرزند
بعد از ... مقاسمت ملک و مال جنگ و جدال افتادند و برادر ... 
فوق ... غلبه کرده ... تمامی ... بر خود ...
محروم ... سلطنت ... دود ...
تا جوان ... احتیاج ... وجه ... مال ...
جفا ... 
فادمود ... حیدر ... دنیا ...
نیز ... خوشتر ... جوب دری ...
بناد ... دولت ... احتیاج ...
وقناعت ... سلطنت ... درویش
که کنج قناعت سلامت درویش ... سلطان ...
... خود کفت ... صلاح ...
صومعه ... عبادت ... صومعه زاهد
رسید ... حضرت ...
... صومعه ... ساعتی ...
... بقول کرده ...
... صومعه ... کند ...

کرده میویستراحت زنان که در این راه حیا مانده بی فاهل صوم معدلان بکار رود نزدیو
بدان غسل و وضو و صاحشد عمشاه زاده بود که دو بیجاه خود و کذا مشاهان حب
بیامد مرکی احتیاط کرده دیگ حیاه او مود حتا ملشد کدام ایا حیه خاد شرمنده
کرادید ان حیاه محلا ببعا کر خطا کلی بجاه و کا دین راه حرافت ما بستر و بعد بامعدد ورس
شدع دیگر دین تعجب بوده متعذر خواهد بود دین جهت بتحقیق اعنال خود بجاده
فرو مشد و امرا افر وجوانب راه اما مجد منظر بتحقیق مشاهد نمود فاما حضرت نظر نظر
د امد کدام انجا مدر ی خاک راه در او فتاده بود و مثل انجا مدند بجاه مشد که خود
کفت ایا این حضره بکجا رود و این مسو راخ بکجا سر بر کنند بس این مسو راخ را کفت
کردانید قدم در وی نهاد همان بود سر بکنج مید رسید همان شاه زاده کلم
مال بحیاب و معفو دیگر ان بدید خدای را سجده شکر کرده کفت اگر چه مال بسیار
و جواهر بی شمار اما از بحج تو کل وجاده قناعت عدول بنا بر نمود و بقدر احتیاج
تکار برد تا ببینیم که از عیب چه رسد و الا انجام بر ادر مهتر در فرمان ازین ممکن
شده بی روای و لشکر و رعیت ندامتی و ما سبق که چو هو م کرده در حضر میدید خاص
هر چیه بصدا و ردی و تلف کردی ها از غایت بخوت و عظمت برادر خود را نفقدی نمود
ان الفتا و فکر که دانسته نا کاه و برادر شمن چه بیامد و با لشکر جرار تیغ کشاد مصدود
او کرد شاه زاده خزینه بجو و لشکر بی بدامان و پریشان حال عاقبت ملاحظه
کرد بدیر بستان کنج داده قامدات مال موجود بسیاه دامجور ساز که الملک الاقبال
و لا رجال الا بالمال اخیدا نجه سعی بیتی کرد شاه که نکته یافت و هر خیه چه
جهد زیاده نمود از حصول مقصود محروم ماند بود نشنوا این فکر که خود را عمر
ازاده کنج چیه بکلی از نا یافتن کنج نا امید شد با نواع حیل عنتک نمود و لشکری
ترتیب کرده و روی بدفع خصم و محار به شهر بیرون آمد بعد از آنکه از جانبین
صف جدال ار استه و استی قتال با شعال در امد از صف لشکر دشمن تیری عقیل
ملک زاده رسید و بر جای سرد شد و از انجانب ترتیبی ترتیب شد و ما دشاه
نکبا بر کشته کردید و لشکر پریشان و مهمل مانده نزدیک بود که اتش فتنه او دو
کیرد و شعله هرج و مرج اهل الهر د و مملکت سوخته شود و اخر الامر د ادار هر دو
لشکر جمع شدند یا استقامت بکیکیرا از خاندان پادشاهی و از دو دمان فرمان
دهی ملک که طبع مکو حضلت حسنه سلطنت و همه مملکت بدو و نو تفو نمایند

ورای

ورای مجموع بدان قرار گرفت که سفر در ای کو فرق دولت مسند او و تاج سر افراز حضرت
سعادت او بشاهنیه خاص جهانداری ما بستند هان شاه زاده متوکل است که دیانت
ها لک بد در صوم صعا او و رفتن و ملکزاده بد تعظیم و اجلال هر چه تمام تر از کنج حول
سبادکاه قبول و از دا و به عزلت حصیر مسند دولت بر نیاوز مسا علی تو کل همه کنج
دلی رما او رسید و همه ملکت بید بعز اد کرفت تعظیم و تکریم اهل بیت سیده رود
هر دو سرای و تولای عباد او دیا مهد ما نه بنو تشان العنایه مومنان
را سخ الاعتقاد و مخلصان صادق نها دخالصا مخلصا لوجه الله و اجب و لازم
و تبرا از دشمنان این خاندان سعادت نو ا هم فیض رسان بر مومنان و مکرم
حضرات دفیع الدرجات ایشان بر ضرعین ذمه فرض سعادت مند دانی کسب
کردید بتحصیل این مو هبت عظمی در دین دار فضا لبو مقید و خلاصه مقرر است
کو نین در دار رضا شتی و سبعی که در تعظیم و تکریم اهل بیت نبی و علی کرده شد
حیا مخید صد و ط انتقال از دای و اخا دیث که در بیع حا فطان صحد صحیفه
تحقیق از این رسا له التیف حکایت مقتضای مقام در قلم صداقت رقم کرده
ظاهر و با هر است و از ده حکایت معهود که مناسبت با مقصود این امر
از کتب بسیار معتبر و محفوظ نظر کرده در باب حالات صحیحه نوادر الحکایات
بیان مینود واضح و لایح میشود در باب خواجه بیچکی از مخلص
صحرای محشر با و اقف کو ثر بیا فتن او و هوا مصطفیٰ و دشمن کشی امیر المومنین حیدر
سعادت کشتن او و اولاد حضرت خود مودن امیر المومنین علی ع در باب خواب
عجیب عباسی بتنبیه نمودن مظهر العجایب علی ابن ابی طالب متوکل عباسی
بیان یا بند در عالم واقعه از برای اینکه شیعه اهل بیت حضرت تا بدانند که حضرت
امام حسین ع نافع آمد در باب امامت نمودن شخصی با حضرت
الیاس پیغمبر و سو لات نمود از حضرت وی در سبب خروج
نمودن مختار بن ابو عبید ثقفی موافق قول حضرت امام حسین ع
در خواب دیدن قادری عباسی امیر المومنین علی را و از زبان مبارک آن
حضرت مژده دریافت کنید و اعزاز و اکرام اولاد امجاد آن حضرت بتقدیم رسانید
در باب بد بختی هادی عباسی در حق آل ابی طالب و غیر و
از ان اندیشه حد و مرو رفتن در خواب دیدن قاسم خراسانی پیغمبر ص را

از فرمان منادی آن حضرت و سفارش طاهر علوی شنیده   در خواب دید که حضرت
عباس امیرالمؤمنین علی علیه السلام را و از قصیده‌ها که کرده بود و عبدالله بن الحسن ...
خواند بدیه آن حضرت   در بیان سبب میل اشتری طاعون و ... آن
در جهتی که از عمل داد السعود ... بود است   در عتاب نمودن سید ...
مرد و سرا الشیخ سلمی علیه الرحمة   در تکفیر طاعن ... خوش
از عالم غیب بواسطه ... سلاطین ... گفته و ...
امام مستغفری در کتاب دلائل النبوة آورده که ... خالد بن
امت گفت شبی قیامت را در خواب دیدم که قائم شده است و همه خلائق را در حشر
جمع کرده اند و صراط نزدیک عیسی ... بگذشتم ناگاه
دیدم که رسول خدا صلعم بر کنار حوض کوثر است و حسن و حسین ... آب
دهند به پیش ایشان رفتم که مرا آب دهند ... حضرت رسالت ... و
عرض کردم ... رسول الله ایشان را بگو تا مرا آب دهند رسول صلعم فرمود که ترا
آب نخواهند داد گفتم چرا یا رسول الله فرمود از آن سبب که ... تو مردی
دو است که علی را مذمت می‌کنی ... گفتم یا رسول الله
دوستان او زمین بیشتر است ... که ... می‌کنند
... منع ... رسول صلعم فرمود که ... داد فرمود
... در خواب ... گشتم ... رسول
آمدم گفتم یا رسول الله ... فرمود ... فرمود که ای حسین
... امیرالمؤمنین حسن ... داد ... کاسه از دست ... 
و چنان که ... از خواب بیدار شدم و بسیار ترسناک
... گشتم ... که ... گاه او را
مردم ... خواب ... آمدند و
همه ... گناه ... خواب است که من ...
حق ... خواستم ... گفتم که این ... 
کرده ام و این مرد ... گناه ... بخوانید ...
... گفتم ... و خدای تعالی ... گناه
... خواب ... گفت ... که در ...

گناهی و مرد ... گناه ... گفت که گناه کسی نبود که ...
... رسول الله صلعم ... علی ... گفت   ... گفت ...
سزای جزای ... ابن ... معتقد ... 
از حاجب خود چنین نقل کرده که روزی ... خوش وقتی با من چنین
حکایت کرد که در ایام ملک بدیه الموفق بالله ... کوهستان ... 
کرد اسمعیل بن بلال در خدمت او و مستقیم شده ... 
... اسمعیل ... که او ... 
که ... قتل ... خاص ... تا در آن
وقت که از حیات معتقد ... شد ... 
... تا ... شمع ... 
... خود ... و ... 
... سوره اخلاص ... 
و ... مشاهده کردم ... دجله ... 
... کنار دجله ... 
... دیده ... 
دجله ... کشتی ... 
دستان ... دجله ... عظمت
حالت و هیبت ... سلام کردم گفتم ...
صالح خدای عزوجل فرمود که من علی بن ابی طالبم گفتم یا امیرالمؤمنین برای من
... حضرت حق ... فرمود ... 
خواهد بود و خلافت ... 
... معتقد ... 
چون از خواب ... 
خلافت ... و ... هلاک ... 
و ... فتح کرد ... 
... العقد و ... 
... 

مرا بود و دانگفت که درم کفتم چون خلافت بمن رسید خود را المعتضد بالله لقب
نهم و بعد از آن روز بشد تا تدبیر امور خلافت و عمارت خرابیهای مملکت و تعیین
امرا سپاه و عمال با مصار و تقلید مناصب و ترتیب مراتب مشغول بودم و بعد
در کرفتم و حد ابتدا نوشتم الوزیر عبیدالله بن سلیمان الحاجب العلا ثابت جکونه
مناصب و ولایات و اعمال الدهر کسی تقوی یقین بود و مردم فا همهای ابتدا نوشتم و بعد از
دادم و غلام را کفتم این رقعه را خود نکاه دار که خود من و تو بخیر کسی نشود
کسی بر این مطلع نشود و اینک مدتی دیگر گذشته بود که موفق بدیده را عرضه
اهل و مردم مکان بود تا که وفات یافت رسید غلامان بیامدند و مرا از حبس بیرون
آوردند و بر عالی برابر بودند چون به بیعت مشغول شدم که ناگاه بنشستم و دو
دانی بوسیله کرفتم چون هیچ یا بکرده [illegible] بجا استاده غلامان را کرد که رفیق
کردند یکدا و را خاصه او را دیدم هر [illegible] حق را اجابت کرد و مرا بر جای
بنشاندند و خلافت بخلاف [illegible] رکشت و بعد قصه را خواستم برای آنکه
کربان رقعه ثبت کرده بودم و امضا رسانیده و دوام خلافت خود مشروط
هم علوی گفتم که برایشان [illegible] اجمال الصلوات داشتم در حق اهل بیت پیغمبر
تا بود [illegible] غایت کن تا شود جانب [illegible] خاتمه مصطفی [illegible]
خاصه اهل بیت [illegible] خویشتن را [illegible] محبت فضل اهل بیت
هم از اخبارشان روایت کن و راز آن [illegible] اعتبار [illegible]
در اکثر کتب معتبره منظور شده احقر عبدالنبی فخر الزمانی
مسوده این اوراق پریشان و جامع این حکایات رسیده که در زمان متوکل
عنایت جمعی از اصحاب خاندان مصطفوی و خیلی از دیگر [illegible] و دفاتر [illegible]
[illegible] مرقد مطهر قرة العین [illegible] حضرت امام حسین علیه السلام [illegible] کربلا [illegible]
کاه در راه یکی از خدمتکاران محرم متوکل [illegible]
خداوند خویش که او در عهد دولت خود با علویان بغایت [illegible]
با شیعه آل علی بن ابی طالب بغایت [illegible] بود [illegible]
[illegible] و معتقد کردانید و [illegible] که دیگر کسی [illegible] طواف
امیر المومنین و امام المتقین علی بن ابی طالب [illegible]
کوثر مصطفی [illegible] فاطمه زهرا [illegible] امام عالی المقام امام حسین و اولاد

واتباع

و اتباع حضرت او تردد در زیارت [illegible] از حد کذرانیدند و تاکید [illegible]
در راه [illegible] جاسوسان [illegible] دانند که چون روزکاری [illegible]
هیچ کس از معتقدان [illegible] خاندان شاه مردان و جمعی از مخلصان [illegible]
خلاص [illegible] خلافت [illegible] در راه وفاداری
[illegible] اسیر و دستکیر [illegible]
متوکل کرده بیند و چون آن فرقه [illegible] خلیفه [illegible] فرمان
داد و کفت [illegible] اهل بیت [illegible]
[illegible]
و [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] امیر المومنین [illegible]
مشاهد اولاد سید المرسلین [illegible]
مولف [illegible] چون [illegible]
کربلا [illegible] امام عالی مقام امام حسین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شاه شهیدان [illegible]
[illegible]
[illegible] فرزندان رسول [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
شاه و [illegible] امیر المومنین و قاتل الکفرة والمشرکین غالب کل غالب علی بن ابی طالب
در خواب دید [illegible]
کفت [illegible] علویان [illegible]
[illegible]
[illegible] خواب [illegible]
[illegible]

انشا ماند و خون بها بجا ان موضع معین کرده است مؤلف مختار اخبار گوید
که او از خواب بیدار شد از اعیان خود میل داشت هنوز از زخمهای تن او خوب
روی به بهی نهاده بود که غلامان جامه سقف بسر حد اختفا به تعجیب کردند با بنشینید
دیگری از غلامان جامه سقف او بهیر به دار الخلافه آمده خلیفه را بر سر بیعت
ما فتح خاقان که انجا مدتی حاجت خود بر خواسته جاده جای یکی بودند و جای بهانه
هر دو را در خاقی بپیچید رزی تحت مخفی داشتند با انگیزه و بیک سبب که در عوض
از خود دور بر زبان مستقسه بیعت کرده بعد از فراغ از امر خلافت مستقسه فرمود که
قاتلش بدست و را بر اعدت نرم بدست اعضای او و شست و پاره ساخت یکی از محرمان
متوکل که از مقدمه خواب او مخبر بود بعد موم مستقسه رسانید که هوا چه گفت جای
ما سند مرگ تو شخص هنا شیخ چون تجسس شود تدبیرکا انگیخت که در وقت حدو
غلامان بر بیه بود ندانستند خادم گفت صدق ما قال ... والسبیل الکلام
اما واستفسار نمودن از حقیقت خواب تا بیان نمود حضار از استماع این
سخنها تعجب ها نمودند و انکار اولاد احمد مختار و امیر المؤمنین حیدر کرار و توبه
و استغفار مشغول گشتند و مستقسه را به برادران فرمان داد که دیگر کسی مانع زوار
مقابر عزادان خواجه کاینات نگردند و معطل جای آزار نرسانند
در عراس مذکور است که مختفی در دیار عقلا گفت که من وقت نصف النهار
در صحرا او در قطع مسافت مشغول بودم ناگاه دیگری را در میان عزاب
خود دیده بعد از مراسم سلام و تحیت به وسیله کنیق کیستی ... و سکنی فرمودی
که مرا الیاس پیغمبر از استماع این سخن ارینه بروی اعتقاد گفتم دعا بگو شد دعا
کن تا ... از من زایل شود و سوال الحنید بنام الحضرت دعا فرمود ...
مبارک برد و بر سر من نهاد خیال خیر بود دم شدم گفتم یا نبی الله اکنون ...
... شود فرمود تا محمد مبعوث شده او را به رسالت و ...
و بعد از وی هیچ پیغمبری و حجتی نباید گفتم اکنون چند پیغمبر در دنیا شد گفت چهار
دو پیغمبر عیسی و ادریس بر آسمان و خضر و من در زمین گفتم ... امت محمد ...
و مقامات ایشان در کجاست فرمود که ایشان ...
تا خرد و پیر مصر تا ... و دو نفر محصور و یکی در عقلا
... دیگر در تمامی بلاد ... یکی از ایشان ... فوت شود ...

نصیحت کمال نمود من آن گفتم ... رحمت مروان و مختار با تو گفت مروان طاغی و یاغی
بود بر خدای ... قتل و مقتول و مشاهده ... و مختار ...
دور رحمت گفتم یا نبی الله ... اتفاق افتاد کرد و بعضی از مختار ...
بود ما را از طعن و ضرب و غیر ذالک هیچ فعل از من صادر نشد ... فرمود ...
حیرت ما شد فرمود که نیکو کردی ما را دیگر در امثال این مقامات خاموش شو و بعد از آن
در رغبت ... خاموش کرده ... اطراف
و حوالی صحرا نظر افکندم فی الحال او غایب شد ... گفتم چون خواست سواد
شود گفتم ای پیغمبر خدا مرا مصاحبت تو مطلوب است گفت این ... گفتم مرا
... گفت این مطلوب میسر نشود بعد از آن فرمود ...
که در ماه رمضان در بیت المقدس معتکف باشم و برفاقت سوار شده ...
ما واو حایل بود گشت از نظر من غایب شد
... عقلا ... جهان و ضمیر ... کشانی ما ذکر ... این جزو زمان ...
نماند که در بعضی از مؤلفات اخبار نظر ... عبدالله بن محمد الرمانی ...
رسیله که سبب خروج مختار ... از زندان حیدر کرار و تصمیم عزیمت او
محاربه اهل ضلال و ظلام مکتوب امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی
طالب بود و مضمون این محمل آنکه روزی در مجلس مختار ... اهل بیت
صلی الله علیهم ... بود ... در امد
السلام علیک یا ولی الله آنگاه مکتوبی ... مختار داد ...
کرد که این امانتی است که امیر المؤمنین علی به من سپرده است و فرموده بود که
مختار رسانم ابو عبیده فرمود ...
...
...
المؤمنین علی بن ... بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد ... مختار
...
در دل ...
...
...

دل ایشان که در قتل و شتم اعدای دین و دفع خصمان خاندان طاهرین
میان جان بسته و عزم آن جزم کرده متوجه ابو الفرج محمد بن عمر [illegible] سپهسالار [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین حسین علیه السلام کرد و در [illegible]
او را بسیار در کتاب گفت و قصاید [illegible] و گفت با سید [illegible]
ما در [illegible] اهل بیت و [illegible] شیعه و دوستان تو که [illegible]
خوش [illegible] استراحت [illegible] تا انتقام حق را [illegible]
آنگاه [illegible] آن حضرت را [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو المؤید [illegible]
[illegible] والله اعلم بحقیقته
ارباب تواریخ رحمهم الله در مصنفات و مؤلفات خود چنین آورده اند که اصحاب
اسحق [illegible] که خلیفه شد دولت خود قادر بالله [illegible] طائع عباسی
را از روزگار او برآورده [illegible]
[illegible] بهاء الدوله [illegible]
احوال [illegible]
و [illegible] هرچه [illegible] خواستی [illegible]
می‌شود هرچه خلق خواسته همان می‌شود اما احمد [illegible]
ساعات [illegible]
که [illegible] ذهب الله [illegible] کاتب بهاء الدوله
نقل کرده است که گفت [illegible]
می‌بودم [illegible]
[illegible] در مجلس [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که فلان [illegible]

رسید

رسید و مرا از [illegible] هیبت [illegible] استخفیف [illegible]
کسی [illegible] که من علی ابن ابی طالبم خلافت و ریاست [illegible]
یافت [illegible] حکومات [illegible] خواهد داد و ریاست [illegible] آل [illegible]
[illegible]
[illegible] و دوستان [illegible]
[illegible] مقامع [illegible]
[illegible]
[illegible] رسید [illegible] بهاء الدوله [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] طائع [illegible]
خود زمام ریاست بغداد در قبضه دولت ابو [illegible] عضد الدوله
نهاده بود و [illegible]
کرده [illegible] بهاء الدوله [illegible] طائع [illegible]
[illegible]
[illegible] بهاء الدوله [illegible]
علوفات [illegible] بهاء الدوله [illegible]
[illegible]
[illegible] بهاء الدوله [illegible]
مطلع [illegible] طائع را خلع کرده [illegible]
[illegible] بهاء الدوله [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] طائع [illegible]
او را از سرای خلافت بیعت کردند [illegible]
بهاء الدوله بعد از گرفتن طائع ارکان دولت و اعیان ملت [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] احمد بن اسحق [illegible]
[illegible] بهاء الدوله و ارکان دولت و اعیان [illegible] خلافت [illegible]



محمد بعثش رسیدند که احمد شب کی مشتری اشتر جمال الامیر المومنین و امام المتقین را
در خواب دیده بود و مستحق خلافت شد و الی سهل حضرت بالبطایح در دانا
بجانب عام مجانبه دار السلام کسیل کرد چون قادر بنواحی بغداد رسید بهاء
الدوله با اکابر و اشراف باستقبال شتافتند و او را به بغداد آوردند و چون
دنیا بدید در راس مناره باسم و لقب قادر دینار زدند رسیر ده ماه رمضان
در بغداد خطبه با او خواندند و تحقیق پیوسته کرد ایام دولت قادر
سما بکرمه چون خلافت را حقارت و نقاوت بیدا بود و هیبت او در دلها
خاص و عام قرار گرفت و دگر باره محال التقلید و تسلط نماند و یمین الدوله
سلطان محمود سبکتکین بر خط فرمان او نهاد و در ایام دولت قادر عجایب
از مخالفان او پیدا شد و او را فتوحات بسیار داد که گویند که او صائم الدهر
قائم اللیل بود و علما را دوست داشتی و پیوسته حرمت و عزت ایشان را
ملحوظ داشتی و برکت و رحمت کرامات و مستقیمات ... ایشان در عالم
او فرموده بود از عمر و دولت برخورداری یافت و در کار او ... کرد
تا سن نود و سه رسید و گفته اند که چهل و دو سال خلافت کرد از آن قصه
قناعت بقا خواهید اگر صد سال بمانی و دیگر یک روز بباید رفت لا ابن کاخ
دلفروز      مؤلف تاریخ روضة الصفا از مصنفات قادر
در قال الیقین خود چنین آورده که ابوطالب ... که ... از ... عزت ...
عباسی است چنین گفته که این ... و ... حالت و نسبتی که در خدمت
هادی داشتم کسی نداشت و با آنچه ... و نزد دیگر حرمت ... و بغایت محترز
و بر حذر بودم که ... تا ... او ... که ... بغایت ...
به ... اموال ... داشتم ... وقت ... بغایت ...
که ما بخواندند و من هنوز چیزی نخورده بودم از غایت خوف و هیبت لرزه بر
اندام من افتاد چون به دار الخلافه رسیدم مرا از خدمتی ... داشتند تا
منزد یک سرای حرم در سرای ... بود تا ... برد
دور کرده و مجلس را خالی کردند و مرا فرمود که ... و در ... بنشین
جزع من زیاد شد ... و در ... و ... گفت ...
هر بخیم از ... یحیی بن خالد ... کار ... و ... کرد



کردن میان من و اعیان لشکر و وجوه فردا و دعوت کردن ایشان از ...
هارون و مغفرت دادن تا از من بخواهند که مرا بکشند و او را بر مسند خلافت بنشانند
میباید که امشب بر ... با ... او ... و اگر ... و ...
نشود و سالها من ... و او را ... من خواهد ... سرای ... 
و چون کو ... قتل ... و ... بر ... او ... از ... 
... گفتم اگر امیر ... کلمه ... گفت ... گفتم یا امیر المؤمنین
دوست ... بر ... و خلافت ... اگر ... حکم فرمایی
چنین کنم ... خدا را ... دوم ... گفت اگر ... 
... کردن ... گفتم بالسمع والطاعة فرمان بردارم گفت
چون ... فرموده ... ستور ... و ... کرده ... 
... او ... و ... در ... گفتم فرمان ... 
گفت ... ستوری ... لشکر ... و ... 
از ... ایشان و ... کار ... 
... و اهل ... که ... 
که سوخته ... و ... که ... 
... گفتم ... و هیبتی عظیم ... 
... و ... طالب ... که ... 
... ایشان ... و از ... فرموده ... 
... را با تمام ... فرمان ... گفت ... 
... این موضع ... تا ... از ... 
... و ... فرموده ... 
من مستحق شده که ... و ... رفته و ... 
... مشکو ... که ... 
کار دیگر برای فرماید و چون از من علامت کراهیت مشاهده کرد ... 
... کردم فرمود که از این موضع ... 
معروف ... که در دل داشتم که چون از ... 
اسب را بر نشیم و ... از اطراف ... که ... رفته ...

حکایتی و مثال او فرمودند و من تکلیف دادم تا ابجا او فرموده بجا آمد با پیاده و همه چون او
در هر وقت من منتظر مقال نشستم و هیچ حیله نداشتم و از غایت اندوه سوی
آسمان نگاه انداختم و مخفیم و بیدار شدم تا آنگاه که خادم بیامد و مرا بیدار
کرد و گفت امیر ترا میخواند فرمان او را اجابت کردم و از مجلس غیبت کشته بودم
انا لله و انا الیه راجعون بر خواندم که همین لحظه بقتل من فرمان دهد چرا
داده است که مرا سعادت بر خواندم و با خادم روان شدم تا آنکه بر سریر
رسیدم چون کلمه و از زبان و بجز آن شیان هیچ شنیدم با خود گفتم که مگر هیچ
ما از ترا و هم مرا بکشد و بگوید که ترا اجازت داد که و بر بیستر او چو مرا دید
بپا برخواست و من برینه من بیرون بود و ما بستاد و هر خیر خادم را گفت در آتش
کلا من در شیا بود من و در ... و ... از هر ... استکر قدم بر بیده فرو
خادم الحاح میکرد و من با او از بلند و غلبه گفتم بخدای اگر دادمت امیر دانستم
و او را و نشوم هو دا کر مرا باید که نه چون من از این سخن بگفتم او از سر شنید
کرد و هر نه من خیر دانم و ما قصد بر یک افتاده تا او باید خواند هر تجیر بماند
و در دفتم و بر بوده دیگر کشتی بود او را در بر بیده ما نشاط که گفت موسی بود در حق
تعالی ترا و جمله مسلمانان را از شر او بجهاند بیا تا ببینی که چگونه مرده
در رفتم او را دیدم بر تخت خفته و جامه بر روی او کشیده جامه از روی او دور
کردم و دست بر نبض و دل نهادم او بهفاده مرده بود خدایتعالی را شکر کردم
و حال او را از فادش سوال کردم گفت ابخیزاو میغو بود در حقوبیم و در حق
اهل طالب می شنیدم چون نزدیک من آمد بفتی و زاری بود مرا شفاعت
کرد مرا آنه عزیمت را ترک کند و سوگند ها داد و مخن بشنید و ما بگ ...
و من همچنان او را دفع همی کردم و موی قاصیه او بگرفته خدای را شفیع آورده
و در حال نفخ لطیدم ما او در نکو رفت و تیغ بر کشیده گفت که خاموش نشوی کرد
ترا نیم بس سیدم و از وی ترسید شدم روی بخدا آوردم و با خلاص و شکستگی
تمنا مرغان ... کناده مرا و را دعای ... کرد در ... نما روی خود
حضرت ... ذهرا ... نشستم و تو انا فی در دم ... بهاد ... نبود چون ...
شد ... بجا ... خواب ... تا ... جنود ... گلو بیشی گرفت و فرو شد النشد
تا کوزه آب براو بریخیم کما بشد او بکلوی او ... دو حاجت برید ... گلوی او رفت



تا انکه هلاک شد انکه و بخیزد و بند ... صحیح بن خالد ... که نفقه ما حیلانا و لقا نجم
با او حکایتیان و هر دو بنزدیک نفسیه رها ... رونید و او ... تعجیل تمام ... و نزدید
نیش از آنکه خبر مرگ موسی منتشر شود تا آنرا بسعیت تازه کنند بر خواستم و ایجه
او فرموده بود بجا آوردم و رسیدم با امیر الخلافه و در هم ... با امیر الخلافه
خاص کردانید و چون صبح بر آمد جمله بسعیت تازه کردند و خلافت هارون رشید
مستقیم شد و ... موسی بعد از صلح شد و من ... از ... او امین تحقیق ... خود
من ... بشنید و ... نفت و ... در حرب اسباب بود و دیگر حکایت غرائب
بسیار است ... گاه ... نسبت بجانبان حضرت رسالت ... بعد
از آن ... و عزیز ... بر ... مرد در خاطر ... و از تحقیق
احوال که من حضرت ... در فتح فیه ... نباشد هر که را ... ان ...
او ... هر مخلوق ... که ... دل
دیگر است ... که ... اناخ ... دیگر است
اما با ... اخبار و ... صحاب ... آورده اند که ... تمام ...
هر سال ... که ... و چون ... سول
... بن ... طاهر ... علوی ... و ... طاهر ... مرد
از اهل مدینه که ... مصطفی ... اتفاق ... از حرام ...
... و گفت هر سال ... حج ... مرد ...
و دیگر ... که ... و گاه ... کند ... ر
آن ... مرد ... تا ... این ... در باره ... سا
گوید که من ... تحیه ... خود ... اعتقاد
در حق او ... کرده ... که ... ازو ... بود ... و
مدینه بیرون ... طاهر ... سال دیگر ... آنگاه ... ایشم
... شد ... سال ... که ... حج کرد ... مصطفی
در خواب دیدم که ... خود ... در حق ... صلی ... و ...
... خود را از ... و ... که قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا
ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا ان تصیبوا قوما بجهالة فتصبحوا علی ما فعلتم نادمین
اما ... این ... و ... اعتقاد کرده ... خود

استغفار کن و انچه در دنیا مرتب شده است بدو رسانید و بعد از این تا
قناعت و امکان ما استطاعت حق او نباشد این صورت از او باز نگیرد و این جمع
از او منقطع مگردان چون از خواب درآمد رسولی بطلب عبد و عهد در روز جمعه
بنزد خواستم و به ترتیب مادر ظاهر که و شرط مقصد دنیا بدو رسانید و در وقت
کرد مرد با خود ببرد و بجهت حشم و حرمت انتاد گفت ای فلان قاضی فرستاد ترا پیش ملک
ما چون دیدم گفتم را بسیار اشتیاق که بدو بابی او بیفتد خواستم که حقیقت این سبب گفتم
این سخن است که مسکوک گفت خواب دیدم خدا در حق ما قبول کرد و عادت
خود در معاونت ما نکرد استطاعت رسول فرموده که بعد از
دو سه سال مقصد دنیا او را بالنکه بیاید بعد گفت بیاید
مقصد دنیا که باقی است من از غایت دهشت و خجالت و عظمت مشغول این
حالت بجوش و حیران ماندم گفتم حقیقت حال و ذنب مقال این است
سخن تا انکه معلوم گشت و نا گفته معلوم و روشن گشت چون دار
او را سعید که عبد شیرازی عمار ادبی بازگشتم او را سبب بود
و در کار من خللی پیدا آمد بسبب بحث کرده و معلوم شد که دستمنان
دشمنان سعایت کرده است و بعد از آن بسبب لطف از من باز گرفت و چون
سال دو مرتبه بدین دیار بالشاهد ملازمت مواظبت نمودی
عزم من او ده شد و دل از عصر دوخته خیلی کاه من برای بر امداد
احتیاج من زیادت شد و بنابر عادت در گذرد مولا التجا بحضرت خدا
کردم و در محراب مسجد بر سجده افتادم مصطفی را در خواب دیدم که مرا گفت
غمناک مباش که بابن خراسانی مجددی حق عطا کرده و فرموده مرا که اخبار تو
فوت شده است بکیاست بنزد یک تو اورده بعد از این او وظیفه منقطع کرده
و من خدای عز و جل را حمد و ثنا گفتم و چون ترا بدیدم دانستم که سبب این
رفق معاینه حلیه بوده است خراسانی گفت که بیا ده صره و ملبوس او بنهاد
دستش بوسه دادم عذر بخواستم و او دانست و اصحاب پیش ما
نماند که هر که را خدای تبارک و تعالی در میان خلایق با اصل و نسب و بزرگی
و حسب فضل و دانش و علم و زهد و تقوی ممتاز کرداند او را خاصه
صاحب عز فنای بسیار خوب بنشیند مال از عنایت ایزدی سخن در ادب حکایت

موا

موقت بنابر عادت داعیه در باطن سبب ... تمکن یا گفت ... در حق کس اعتقاد
زیرا که گرام اولیاء را اسباب بود و عدو خاسد      در دل اثار این بود ... نظام
الملک خاص مسطور است که ابو عبیدالله معاویة بن عبدالله الاشعری وزیر
المهدی ابو عبدالله محمد بن منصور که خلیفه سیم عباسیان است بود و در جامع
الحکایات اورده اند که وزیر این مهدی معاویة بن عبدالله الاشعری بود چون
منصور مذکور مهدی را ولی عهد خود کرد ابو عبیدالله معاویة بن عبدالله را وزیر
او ساخت چون بعد از انتقال منصور از این دار ملال مهدی خلیفه باستقلال
گردید عبیدالله را وزیر کبیر و مشیر خود نمود در اخبار اورده اند که این معاویة بن
او را مولای بود که در علم و زیرکی و عبیدالله سبط ابو العباس سفاح
بود میراث منصور بدیشان بود و سبب فضل هنر و کفایتی که از او ظهور
او را از ذکره بود اما معاویة بن عبدالله مسطور از حسن اعتقادی که در حق
و انبین مسلمانی داشت کار های خلیفه و وقت مهدی را از دو علامت و حکایت
صورت سر انجام میداد و هیچ و جه من الوجوه در امور دینی و دنیوی مصالح
خلایق مهمل نمی گذاشت اما از مسطور است که وزیر حضرت مهدی و قتی
دید که متفکر و متردد نشسته است ... از جمع ایشان هویدا شد
معروض داشتم که سبب انحراف مزاج خلیفه و عدم ... که او را و هلاک خود
از هر فرقه اکثر بنی عبدالله بن حسن الحسنی زیرا که در سر وقت خروج نموده و فتنها
انگیخته و من از وی حد کشته ... و از ایشان باز بیاید و ترک ایشان نمود جان
فکر و الحال فرمان داده که او را محبوس او و نه سیاست کنند قادیکو را از بیشه
او بترسم شوند از معاویة نقل است که من اعتقاد صحیح نمود مرکز مهدی که او را خود
در این باب با تمام رسانید ان گاه بعد از خدمت رسانید که چون خدا
سنه را از این حقیقت و اقف بود و لیکن اما است اگر چه صلاح دین و دنیای
خلیفه در ضمیر و دار بنابر خاطر رسانید حسب الحکم مکتوب کرده اند قبا خیانت
در این امر بجا نباید و در دو ... فرمود که او معاویه در حق غائب شد و لکن در
دولت مهدی اقتضا نمود مصلحت عین صواب مشاهده بود که گفتم از دو وزیر
مسند سلطنت بوجود خایف ... گشته تا غایت حکایت تا زنده ملوک این وقت
خلیفه گشته کشته و حکما و قتل ... ابن رسیده اند و در حبس و هلاک شده اند ... 

ومثال این دو لعل این اعمال از خاص و عام غالب واقع شد و خدا میداند این سیر
بدین حقیقت بلهه مبلغ لشان نه ذیل کرد در دنیا موجب بقای جمیل است و در عقبی
و وسیله ثواب جزیل و امروز کنند نه امت و فردا انبیا اند [illegible]
روز قیامت در خدمت امیر المؤمنین علیه م فرمایند چون کیفیت مکنون خوب و حال
ان کفتار من در باب عبد الله حسینی بکوش حقیقت بنوشی وی دسید [illegible]
مکرر اید و فرمود الهی آ الوزیر خدا یار دو باد کرمت [illegible] خدمتی بجا آورده
و ستوانی حضرت مقید بر دسانیدی و بیان شاخشم تو تمام از من [illegible]
شد اکر دو نحو امدعه این من عبد الله را سیاست میکرد [illegible] از ان
سود و نباشد در این مدت عبد الله را او دو مهدی بدو گفت چرا امر [illegible]
محدا دی و خاطر مرا از خود [illegible] و فتنه [illegible] عهد خود [illegible]
سعی [illegible] عبد الله گفت خلیفه را [illegible] اکر عفو
فرمایند مهدی [illegible] فرمود تا او را امان بدهند و نگاه دارند [illegible]
در دست کم چونه [illegible] استراحت [illegible] حضرت امیر المومنین را در خواب
دید که [illegible] را در کنار کرفت [illegible] فرمود [illegible] کسی که فرزند [illegible]
خواهد بود [illegible]
فرزندی [illegible] مهدی [illegible] از خواب بیدار [illegible]
ساعت فرمود تا عبد الله را حاضر کردند [illegible]
چونه [illegible] مهدی [illegible] گفت [illegible] زاده [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الله [illegible] مهدی
فرمود تا او را [illegible] گفت [illegible]
المال سیصد هزار درهم [illegible] کنند که حاصل
ان در [illegible] ده هزار دینار [illegible] اوقات [illegible]
عبد الله از روی اعزاز و اکرام [illegible] خروج
نفود سبحان الله [illegible]
[illegible] دیده بود [illegible]
حضرت [illegible] اهل بیت در [illegible] بود [illegible]

سرورا

ان سرورا [illegible] اولاد حضرت [illegible] خدای تعالی جمیع امتان
محمد را از مغاونت [illegible] قیامت [illegible]
[illegible] و معتقدان [illegible]
[illegible] کند در روز [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
در کوچه و بازار [illegible] مجروح [illegible]
شهر [illegible] امام [illegible] حسین بن علی [illegible]
[illegible] شهادت رسانیده اند [illegible] این ستم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کرد
[illegible] نبی [illegible]
[illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible]
حضرت [illegible] خاتم الانبیا [illegible]
[illegible]
از اطفال [illegible]
امام [illegible] امام حسین علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]

بحيثيم نيا مدنا لها دهضا الليل شنيده ام كه كسى مى گفت خاكم بر يكسر فرو رفت و
طفلكى مسكين برحمت خداى عز و جل كرا و سزاى خود رسيد چون [illegible]
حيان را استماع افتاد كه بخشنا اندران خانه كه هندو خاكروب دران [illegible]
د و موش را ز سوراخ بر آمده شروع در رقص كرده اند و در بين رقص [illegible]
اغاز كرده ند طان جدا افتادند انگاه ان هندو مرده ديگر يكسر منكوب [illegible]
بمار خانهاى هندوان موشان رقاصى پيدا شد رقص مى نمودند [illegible]
رقص طلبيدن اغاز كرده مرده شدن بنيان ان هنود شروع در مردن مى
نمودند تا انتشار ان از انطرف دان مكان بود رقاصى موشان و مردن
هندوان دست داد و كثر بيان مشاهده مى افتاد و هر كس كه ازان قرية
از بيم طاعون دگر بخبر بر يكنات ديگر مى رفت دران بركنات نيز موشان
بلبس قرمز منكوب پيدا شده همه مى رفتند و هنود را از دنبال خود مى بردند
و و ما بمر بشتر اعلى رسيد تا رفته بلاهور افتاد حق عليم است كه سود اين
مسابقت فا حيد بحال دوستان بر نفاق دران ايام در لاهور بود هر وقت كه
لسبرها را ده مى رفت دو هر نگاه را ازان نظاره مقابل مشابه مى شدند [illegible]
هندو بچيم مى رفت كه بجهت سوختن ايشان همه به منبر رسيد و قيمت هيمه
ستراتى مرتفع و بسير رسيد بو بنا از ان هندو كه از بيم طاعون دران سال
مسلمان شدند و در حباله نكاح مومنات درامدند نيز بسيار ان طاعون
در ميان مسلمانان هم رسيد انان تاريخ تا سالى كه سال هجرت هزار و
چهل و يك رسيده سال كه كم قبر در موصى كه اول طاعون شد در لاهور شود
و اين همه از انكه سكنه بلده مذكور سال [illegible]
كه از ان هندو نسبت جناب [illegible] امام حسين عليه السلام مساخته [illegible]
واقع شده [illegible] تا حال در هر سال [illegible]
در ميان كافر و مسلمان از معجزه حضرت خير البشر شايع گرديده و [illegible]
كلكنه هنوز معجزه [illegible] نان ميدانند كه [illegible] و بيان [illegible]
و با خلاصه [illegible] امام شهيد [illegible] هند كه مؤمنان [illegible]
[illegible]
ميدانند كه در [illegible]

الامام

از ما لا متردد داشتن سكالبان در ايام از ده اغاز عشر محرم الحرام ديگر در
ايام هشت شنان در هيچ شهرى از شيعه اهل بيت نديده بود ما عقاد كه
سكالبان مسلمان اند كودها نان بايست كه از اولاد و احفاد كنيزان غلامان
چهتر سيده هرجه مسرا فاطمه زهرا اند صلوات الله عليها از هجاء خلاص [illegible]
كه انطالقه داده ند بار وجودى كه از نسبتى كه دارند افتخار و مباهات مى نمايند [illegible]
در اكثر كتب معتبره مسطور است كه [illegible]
شبلى عليه الرحمه را دخترى بود هجده ساله و ان [illegible]
ساليا اطفال العجيب خيال انداخته كه [illegible] خود از بار [illegible] ساخته بود و
چهره ان صورتها [illegible] نقش نموده [illegible] ان لعبتان [illegible]
نموده بود [illegible] خاطرش ساخته روزى شيخ شبلى در وقتى [illegible]
[illegible] ان لعبتان [illegible]
حق [illegible] خود را اعتراض نموده گفت كه [illegible]
من [illegible] در خانه دين [illegible]
لعبتها را [illegible] دختر گفت [illegible]
لعبت [illegible]
[illegible] سيد [illegible]
[illegible] دختر [illegible]
انگاه بخلوت رفت [illegible] مشغول گشت [illegible]
[illegible] لعبت [illegible] دختر [illegible]
بخواب رفت حضرت [illegible]
نموده [illegible]
كه حضرت [illegible] تعظيم [illegible]
[illegible] نقل است كه [illegible]
[illegible]
[illegible] سبب [illegible]
[illegible]
ان طفل معصوم [illegible] الشبلى [illegible]

داد که این چه رحمی بلحتی که بفرزندان من نسبت دادند روا داشتی من در آن
واقعه علت آن [illegible] فقیر از آن حضرت بخواستم و در خدمتش توبه کردم و مرتکب
سلامت من داد

بوقلمون مناظم سخندان چه تیغیه و پنهان نماند که وقتی که در سال
هجرت حضرت ختمی پناه هزار و هشتاد رسیده بود عجب قضیه داخل دارالخلافه
اکره شد که ابتدای سال روز عید بقربی از نظام الدین احمد افضل منجم شنیده
که در سال گذشته روزی از روزها واقعه [illegible] جهانگیر کشورگشا
اعنی نورالدین جهانگیر پادشاه بدستور معهود جرگه که خاص و عام بر تخت
جهانبانی آرام گرفته بعد از اتمام امور سلطنت اشتغال داشت و شخص خواجه
جهان که یکی از معتمدان درگاه خلافت بود شاعری عبدالله نام که مولد او
از [illegible] بود نسبت به آستان بوسی حضرت مستعد کرد تا میدان شاعر هم فنی
در احیای بیت هجا امیرزادگی حضرت ایران زمین عباس پادشاه گفته بود اگر
سفارش بخاطر رسانیده که نسبت با ایشان پادشاهی که عجب علمی بدر میان
عهد و زمان خود مستغنی و همتا است و از ادب بقر محض است یک کلمه محض که خلاف
کلام ایشان شاعر هجا در محفل اقدس بخوانند تا بیان مسطور مشغول گردید
و هر کس از حاضران آن انجمن که مصاحبان خاندان نبوی بودند از هر شعری عزیز بود
از ده و درهم شنید و مقبول [illegible] میگفتند که شاه دین پناه در حضرت ختمی پناه
امید دارند که خاطر اسیر و رسوا این سخنور زمان کار را بطریق ساز حکم ما
انقراض عالم بتنبیه جمیع بلاد مان و فاسقی کو یا آنجهان که ندان کرد از میان
معجزه حضرت رسالت پناه چه گفتار این سخنور گواه در هنا [illegible] عاید
شد مفصل این مجمل آنکه شیخ اسلام خان که یکی از شیوخ عظیم الشان دستان
خلافت نشان بود در ایام او از مراجعت شاه حشمتی بحکومت بنگاله اشتغال داشت
نمایند که در اصطلاح [illegible] رسیان آدم [illegible] که نیستی همین مختار [illegible] سال داشت بود
و از حیوان انسان لقب [illegible] سازگار [illegible] هوا غریب [illegible] رسانیده بودند
شکار حضرت [illegible] مصطفی خان قزوینی که از اجله سادات سیفی بود [illegible]
بودند که با اهتمام او جمعی که از معالجه حیوانات وقوفی دارند علاج بیماری آن

جانور

جانور بفهمانید و مشار الیه [illegible] معالجات حیوانات جانور مذکور را الی وقت
عود [illegible] الحلبار [illegible] در مدت [illegible] باز آمده و در همان روز که [illegible]
در اشعار هجا امیری که [illegible] امیرالمؤمنین سید السلاطین مظفر الدین
عباس شاه بود [illegible] سپهر [illegible] شمع کیان فراز [illegible] خبر [illegible]
خاقان نورالدین جهانگیر بخواندن حیوان [illegible] که از آن
و آن جانور [illegible] طبایع [illegible] بپیشگاه تخت جهانبانی [illegible] و از طبایع عجب
[illegible] و گاهی [illegible] خود را معکوس [illegible] آن
خیال کارهای عجیب و لعبتهای غریب [illegible] موجود که از سر تا پای
[illegible] خود [illegible] باشد [illegible] وقتی که شاعر هجا [illegible]
روز [illegible] که هجو خوانده بود [illegible]
[illegible] خود [illegible]
مذکور [illegible] که از سر [illegible] خورد [illegible]
[illegible] شعر [illegible] آلوده
[illegible] دیگر هیچ [illegible] داستش خورد پادشاه
[illegible] اقبال [illegible] افتاده [illegible]
[illegible] مصطفی و [illegible]
[illegible] حیوان [illegible]
الشاعر [illegible]
دقیقه [illegible] شعر [illegible]
و [illegible] المقتدر [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
پادشاه [illegible] شروع [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] زبان [illegible]
[illegible] نقل کرده [illegible] سلاطین و
سادات حکایات [illegible] اخبار و احادیث خوانند و اشعار مناسب [illegible]
شعرای [illegible] در ولایت [illegible] بودند [illegible] زبان آوردند [illegible]

موهبت داشتن هست واجب چون نماز پنج وقت از دنیا نیز در هر عکس حوال
بیجمع کند روزگار انوشیروان عادل که در جهان
در خبر آمده روزگار با پایدار چه شبه و در دنیا به نسبت که سلاطین زمان فلهذا فرمود
از برای سود ای روز بازار آخرت نقد عدل سلطنت طبیعی است و ملوک از منزلت
نیکوترین ذخیره محبت بود که در کلام ایزدی بان داد هر سلطان عظیم الشان که معدلت
شعار خویش ساز دو بنیاد در عهد خود بلند آوازه و در دنیا نیک نامی
در کار خلق آگاه است چون محبت حق خالک و در بهشت جاودانی جای خویش
از محبت این شیوه خاص ثمره است از لهم ستان و سعادت فضل ...
الهی مصداق این فعل کرده و همه خلق مطالع حضرت بیک از فیض ذات
عمل شود عدالت را نکرد رسواجه دل در تعبیر عدل عادل در عالم
واحسانا با ملوک و اخلاق ... صاد ره آمده شده است و از جمله آیات کلام ...
که کیمیا این الله یأمر بالعدل و الاحسان است و از جمله اخبار حضرت
عدل ساعة من عبادة ستین سنة عدل یک ساعت از سلطان بهتر از ...
طاعت به و فضیلت عدل و انصاف بر حسب این است که این قلیل و بعض عدد
از ... حیطه عبارت بیان کرده شد... و قصه... اثبات ...
تحریر حکایات بواد ... ... متعطف میکرد اند و اول از عدل
امیرالمومنین حکایت ... ظهور ... در باب عدالت ...
تا لیف ... از برکت حکایت معدلت ... حکایات عدالت عادلان دیگر
نظر مطالعه کنندگان مطلوب جلوه گر شود ... واقع ... غبطه
فخر الزمانی که ... در ... کرده و فایده تمام باشد
در بیان نمودن امیرالمومنین ... را ... جمعه در ... صحرای ... شده
بود ... روی عدل و احسان در گشتن سلطان غزنین که ... از فسق ...
زمین را از برای ... عصمت مرد را ... در گشتن
پادشاه چین معشوقه خود را از برای رفاهیت خلق الله در اعتق
سلطنت و سبب استحکام معدلت مصنف کامل انوشیروان عادل
در استحکام ... معدلت ... باشی و ... کفتن ... که ...
در ... شدن ... از ظلم و ... داشت ... و ...



مهمیت ... از کلوکی ... در بیان انصاف و عدل ... فرمود
العدلة در باب مرد ... حوصله و کما امانت خود را ... طلب ... بود ...
انکار کرده در بیان نمودن سلطان محمود ... زر ... امانت ...
سپرده بود و ... فی ... را ... کرده در ...
شدن قباد ... ظلمی که بخاطر او ... بود ... الکفر ... لا ... الظلم
ایزد متعال در گشتن نوشیروان ... دنیا ... خود را ...
خود در ... حسب ... نداده بود در باب ... عدالت ملوک
در رسیدن ... و الریاد ... خطیب ... عدالت عادلان ... زمان
خود را داد ... تا ... نسیان ... در کتاب ...
که ... اخبار ... کرامت ... خداوند ... امیرالمومنین ... که از
از ابواسحق شعبی ... نظر ... النبی ... فخر الزمانی ... که ...
نموده کرده ... از روزگار ... خویش ... برای ... شده ...
روشن ... سر ... که هر روز ... بود ...
... مذکور داده ... قطار ...
و ... در ... دیگر ... رفتار ...
استقبال کرده ... چون ... و چون ... که ...
... که معموره عالم از ... بسیم ... ورود ...
... از عدل ... و لکن ... از ... الا ...
رفته ... از عدل ... مذکور ... که ...
سعد بود ... ذکر ... مشاهده کرد ... مرحوم ...
بوده ... در ناحیه ... داشتم ... بود ...
و ... که ... از ... بود ... و ...
دوستی و وفاداری ... استحکام ... دو ... عدل ...
عادل ... و ... و ... و ... و ...
قیمت ... چون ... کوه ... در سید ... در میان ...
در ... کوهستان ... از نظر ... که ... و رفته ...
... چند ... کرده ... از غایت اضطرار ... کوه ...

همانا این دفتر حقیقت حال را نا گفته تر و ی گفت ای گدا همه وقت دبیر ضیفهای عزیز یاد
بی جز بیر حال ابن عقده بسیار مشکل تر از امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
روی زمین است کسی نتواند پس با اتفاقات رعایا یعنی اتفاق بخدمت آن حضرت رفتیم
وکیفیت واقعه را بعرض جناب والا رسانیدیم خلاصه مشکل ما را انکه از مصدر
عدل ایزدی با من مکافات کرده از کوهستان غایب شده بود ندانستیم چه جواب قبله
عود دست مبارک بدعا برداشت و روی بسوی آسمان کرده سخنی بگفت که ما نفهمیدیم
نفهمیدیم و آنگاه بسجده رفت پس از زمانی طولانی سر از سجده برداشت و روی
کرد ای حشیان بخدای که مرا و محمد و مسجد مابین امت کرده یکی کار خرابی محمود را
ما با رعیتام و کار ایشان هیچ با شما در راه خدا جهاد کنم و بنفس خویش جهاد
کردن بجا آورم و کسی بخیانت که عز و جل است که هنوز این کلام علی اعنی غازیها
تمام نرسیده بود که من جمیع رعایان خود را بر دور خود بر هستوری کنار و دور
نوبد مرتب به آنگاه فرمود اهیا الیهود ای ازد و کار دیگر اختیار نمایید رو من
جمیع ادیان تمام انام اما عکس این مقبول کن من معروف و منکر ما نمی‌دانید داز کوهستان
ق دری از حضرت شنیدیم و لیکن کار این است که بدستور معین کور دوار شد
و من دعوت و برادری ما بکتاب مشغول شده مرتا بر جبر رسید ما حضرت مجمود
کدام سخن جاری مانده توقف باید که تا صبح شود اکنون تو باز فرمی سلمه ی
من در مسکینم عرض کرده مرکب ما بر فرود آورد و لیکن حضرت حفظ الله فرمایید
که عبادت در دقایق نمنند بعد فرمود که محافظت مال خویش دامن و کار روب
تو هم بخواب رو که هم لایکلف الله نفسا الا وسعها بفرموده رفتیم و بفراغ خاطر بخفتیم چون
صبح شد صبحگاه سعادت آن عالم رسید ما را بیدار نمود و فرمود الحال تو از سبب
جمیع ادیان خود را محافظت نما و وقتی که در بیابان لم یزل سجده رفت و تمام شب
بجای آورد و پس از ادای فریضه در زمانی که خورشید طلوع نمود و در بیع و بود
بسوی من آمد فرمود در خانه برو که یعنی منا هم با خدای کریم کار کشای بکشاید
داد و کار دیگر را اختیار نما جنس خود را ببینی و بفروش تا منفعت بستانی
ما قیمت را زمشتری بگیر تا من بیمود بفروختم خلاصه کلام آنکه آن شتر بخشیش
اختیار کردم الحال ما زبحر ستد و من غله و میوه و ختم تا همه فروخته شد
سر راه خیران تا همه که کرده بود مر تمام را عوض داد فرموده جاحت ای که دار ی خبری


دستانه کنم و ما از کار چنده عود دارم و حوالجی که مرا بدان احتیاج تمام است مهیا
خواهم بخر مرا الجناب نا من موافقت فرمود تا کار خویش تمام بنا ساختم و از
صندوری خویش به پرداختم آنگاه حضرت مرا تقابع عود و منازل منتهی کرد
کرد از آن حضرت دیدم با احتیاط قرار دو هزار نفر برد و کار و سرمنزل بختیار
و امانت آن جناب نمود گفتم یا امیر ترا هزار چند داد که خلیفه پیغمبر خدای
و از اهل اسلام و اهل ذمه آنگاه رخصت آن حضرت که صبح خود باز رفتم و
در بیابان در آن مکان مانده مشوق ملاقات آن سید معصوم غلاد
غلبه کرد فکر نمودم که خدمتش را در بیابان ستم نمایم که این حکایت نقل اوراق
کوده و در روی تو جمیع عالم را فاش کرده آزاد سابق بشناخت خود تا از زمان
الحیات عدل از همه کس مشاهده نکرده ام و نشنیده ایم تا حاصل شد که آن
عدل خاتمه عدل آن تا بوده است                درخبر است که شبی سلطان یمین
محمود سبکتگین بر بستر استراحت آسوده بود و بر فراش راحت غنوده که او را خواب
نیامد ستد و هر چند سعی نمود که بخواب رود روی ننماید بخاطر خیالی گذشت
که بر بیکسی ستمی رفته است و در دلش راه خواب بخشیده است اگر غلط نکنم مظلومی
بر در خواهد بود خادمی را کرد و گفت بیرون شو و بنگر که بر در درگاه کیست
وی بعد آمده عمل نموده باز آمد و عرض رسانید که کسی نیست محمود باز سر
بر بالین نهاد و قصد خواب کرد هیچ خوابش نیامد و اضطراب در دلش بر جهان غالب بود و از کرد
وشاقی دیگر را بفحص و تجسس فرستاد که شاید مظلومی بیاورند آنها تا در
رفتند و باز آمدند معروض داشتند که کسی در درگاه دولت نیست سلطان
حیران ادراک کرد که این جماعت در طلب تقصیر کرده اند بنفس خویش بر خواست
و شمشیر به دست گرفته بیرون آمد هر طرف میرفت و بر در حرم او مسجدی بود چون
آنجا رسید نالهٔ درد کسی بشنید که بیچاره را دید روی بر خاک نهاده و سر از غم
کشاده و زار زار میگریست و میگفت یا من لا تأخذه سنة ولا نوم ای پادشاه
که دست هفتاد خواب بچلپات آلت ستد و عنوم و اعوان لا بیامد قرابت سیب
نرسانند محمود در بیرونظلومان بسته است و خود در مجلس انس نشسته
او را التیام داد تا بنعمت تا بروند در خواب پریشان ندیده است کرده است
بسته است و در سلطان بسته است و اگر محمود عزنوی خفته است محمود داد من نخفته است

پس محمود را به مظلوم رسید درد دل او را عرض کرد رسید تا شب ایستاد تا مراد رود و گفت
هان تا از محمود بنالی که هر شب در خیال تو بوده است و در طلب تو بوده است یکی گفت
حاجت داری که کار مرا که مظلوم است در دیگر کار بدانید و گفت یکی از خواص تو کنا ....
عنایت خود را به این حرم مسکین شد که میان که جمیع ایام بنقاب ... سعید
۹ هفته خود بسیار تا بخانه من آمد از دو دیده عصمت که خواب از ما بلوغ ... محمود ...
اگر این الاثیر از دامن عطا تو خاندان من فرو ریزد ... تیغ ابدار عزم ... ست
من و گریبان تو محمود خواهد بود سلطان گفت اکنون این شبان ... دمان ...
کجا است جای که گفت نفقه خانه شما ما ست سلطان گفت بسلامت باز گرد و هرگاه
که بیاید مرا خبر ده هر دو دعای خیر گفت خواست باز گرد و مرد را خوانند و بصفات خود
بموز د گفت هر گاه که این بخواهد و کاه ... تخم روز سیه قصه ... با سلطان
گشت ... دو شبان ... ضائع ... خود را در خانه و ... ختان و چهار ...
حیلت رفت سلطان ... آن ... کرده ... استان محمود ... و مشتاق او ...
رسانید سلطان ... مخلص ساخته و داد خود را گفتار ... شیخ ... که
در ... محمود ... چون کند ... سیاست ... بیان ...
صفت ... از ... خود ... در خواب ... کوش ...
در راه نهاد محمود را ... منصوب ... سلطان ... ظلم را داد ...
قربان آن ذن چو ... بر ... تیغ ... آورد
و ... جهان انصاف ... استان کرد ... مظلوم ... گفت
که از محمود حق مشهود ... و انصاف خود تمام ... محمود ...
سجده نهاد و ... حضرت کبریا ... سجده شکر ... داد مظلوم
باور رسانید و چون ... در ... خانه ... حضرت ...
بیاورد ... از پای ... سلطان ... گرد خانه ... و ...
دیر ... سلطان ... و سلطان ... عنایت
... در ... جای ...
گفت ... ارکان ... دل ... بود ... کرد ...
قامتر ... از ... انتقام ... طعام
بخشش ... سجده ... کرد ... تا ... خلل

اثم ظلمی از فرزند ... که هیچکس از اعیان و ارکان دولت ... 
اقدام ... این ... کرده ... این ...
از ابناء ملوک ... دکان ... ولت ... شم
بیاره کردن ... خود ... چون ... دیده ...
سجده متکر بجا آورد و ... در انوار ... کرد
دار الملک ... بود در غایت ... عبد الله ... ارحام ...
عقل را ... ساخت ... طرق ... عبد الله ... حشمه
از حیات ... المالک ... از معدلت ... صنعت ...
از ... بیابان عدم ... زیاده ... و ... لطف
قلوب انام را ... احسان و کرم ... خواص و عوام ...
عطوفت را ... ... دیده ...
او صاحب کمال ... از روی ... استیناس
... بیت ... الناس ... مطاف ...
حاما ... امنا ... الناس ...
اجازت ... حرم کعبه ... کرد ... امید ...
... در وادی ... گوش
صدق ... از ... دستور ...
از راه ... جمع ... غیب
عظمت ... ورق ... سیفنه
رفعت ... کنار ... خانه
چو ... سقف ... اختیار ...
باد ... داد ...
بساحل ... مسافت بسیار کرده ... رسید و ...
ارکان حج بجا آورد ... حضرت
سلطان ... ارکان ...
... صلی الله علیه و آله ...
و صحابه الاخیار ... سعادت ... گشت ... اصحاب

بود و دست معشوقه صاحب کمال و در جمال آیتی از روی مه شکل‌تر از مه شکل‌تر او انجا
مقابله خراسان به بغداد آمدند ملک بغداد از احوال شاهزاده خبر یافته و باستقبال
بیرون آمد و قواعد اکرام و اجلال بر وجهی که بایست و شاید بتقدیم رسانید و نزول
و علوفه لایق و منزل شاهانه موافق ترتیب داده چند روز استعداد نوع [illegible]
چون از رنج راه بیاسودند و عزم مراجعت باوطان خود کردند شاهزاده از سلطان
بغداد عذر بسیار خواست و خلعتهای او را بتحفه شکرانه [illegible] سپاس داشت
عود دو بر رسم هدیه و تبرک کنیزک چینی بحریه [illegible] فرستاد و خود در صحبت [illegible]
روی بطرف خراسان نهاد و سلطان بغداد [illegible] وقت [illegible]
آمد و کنیزک را طلبید صورتی دید که نقاش قضا صورت بدان زیبایی و دلربایی [illegible]
و چون [illegible] نکشیده بود و دیده مصور فکرت [illegible] [illegible] و دل [illegible] او در چنگ [illegible]
شکلی [illegible] زلف دل شکسته [illegible] فتنه عالمی را در زیر [illegible] و ماه جمال [illegible]
[illegible] خود [illegible] [illegible]
طاق [illegible] نهاده [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] داده [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
مانند [illegible] عقیق [illegible] ملک بغداد را [illegible]
سر و آزاد [illegible] [illegible]
گشت دل [illegible] [illegible]
چند [illegible] سلطان را دل از دست رفته [illegible] رسید [illegible] عقل
کار [illegible] عشق [illegible] [illegible]
[illegible] کنیزک [illegible] سلطان [illegible] کنیزک [illegible]
[illegible] [illegible] دست [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] مظلومان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
و [illegible] [illegible] [illegible]
طور [illegible] [illegible] [illegible]
در [illegible] [illegible] دولت [illegible]

حضرت

حضرت ملک از [illegible] ملک [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] صاحب [illegible] [illegible]
و [illegible] دعا [illegible] اصلاح حال السلطان [illegible]
فرمودند و [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ای شاه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] مظلومان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
خود [illegible] [illegible] شاه از [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
فرمود که این کنیزک [illegible] [illegible]
جمال و جمال او [illegible] [illegible]
حکم فرمود و کنیزک [illegible] [illegible] ملک [illegible]
افتاد [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
رفت و [illegible] عشق متاع عقل [illegible] عشق [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
زلف و خال او [illegible] [illegible]
او را براه صلاح [illegible] شاه [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
امر کرد که این کنیزک را [illegible] [illegible]
[illegible] حاجب کنیزک را [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] عقل [illegible]

نوش کرده و موعظه خرد و عقلا را فراموش کرده خیال مراد دل هر ساعت
شکلی پیش ساخت و حاجب خاص را طلبیده استفسار حال دل زار نمود هر چند
تمام گفت که اگر امشب او را خاص نکرد دل من از بسیاست و سلام خیال کرد حاجب
مقدمات علاوه بر بی‌تب کرد که قاعی نرسید و هیبت سلطان و حشمت او فرمود خون دل
در معرض تلف بود بیچاره صبر و رضا دامن بارگاه پادشاه دست نیاید و دیگر
چاره اساس نشاط و افتاده اسباب عیش آماده نمود شاه نیم شب و باده ریش
خاص مجوس شکوار تا با شیخ درویش کلا مرد و خزانه کشیده فتوحه و نوبهار
درویش العصر سر نویسد و پادشاه مگنتن را حکم کرد و خاص با خلوت نموده
درون مستعد تا مهمات ملک بکلی معطل ماند و سلطان دانست که چاره نیابد
جز بخود نتوان نمود و مدفع آن ملک و پادشاهیه بکی بیفزود که چه کار آید
کشتن کنیزک را فرمایند هر این ماهیه اخفک رد در توقف خواهد افکند ملک
او دامن صد و عیش آستینی که از روی ظاهر و جنین و اخفای کسی نکند
تا عاقبت الامر روزی به جای نشستی در جان بیک بیعی و کنیزک از وی
کم در خلوت نشسته جمال سلطان را تماشا می‌کرد سلطان از خوف عاقبت
و وبال غفلت بجای فنیفت داشت که درو تمام خود گفت اگر چه خود می‌کشیم
دکو دون بحکم اما صد هزار دل که از جیب بود اما عزیز چون شتر در دهان
بزیبود و هر چند این دختر را بجای ... او لیکن صلاح حال دل از دل
رعیت زیاده افتان اما سلطان فرمود که مرد ملکی تا اینکه تنی
کنی کنیزک چون نزدیک رسید ملک دست برآورد و در جله افکند
بسیار را اظهار کرده فرا عفو کرد و دل را نگر حکم کرد که او را
اورده دفن کردند و بتعزیت قیام نمود شرایط ... در باب او
و برای صلاح ملک خاطر خود ... کرد
مصلحت صد چون کنند   چون حضرت ... بدیکار دمام اختیار
سلطنت و جهانبانی و عنان ... کشور بستا ... اقتدار
نهاد و ... کیقباد بر مسند جهانبانی ...
... زمان خبر ...
کشتی ...

بعضی

بعضی را اشاره ... این ... ضعیف ... داشته ... خویش
ارزانی داشت ... این دولت ... بود ... خدمت
نموده ... داشتم ... کیقباد ... داشته بود ...
... کرده او تغییر و تبدیل ... خلاف
و صلاح ... اکنون ... نصیحت ... سلطنت ...
... خود ... از خلق ... شکر نعمت ...
خویش ... ضعیفان ... 
از دست ... و صحبت فضلا ... 
... خویشان حق‌شناس ... و ... مظلوم را
حمایت ... اگر خلاف ... گفتم ...
گرفتار ... خدا ... آسمان ... القصه ...
کیقباد ... کار خود ... 
کرده ... آغاز کردند ...
... کرد و سپه‌سالار ... 
سالار ... و حشم و ... 
دیگر ... رسید ... 
خود ... 
داشت و حاصل ...
... 
خورد ...
... 
... سپه‌سالار ...
... 
پیش ... 
... 
... قوت ...
از ... قوت ... حاصل ...

من اتقها بخوش نزدیک دارد و همسایگان طالب آن زمین بودند و زمینی که توقع
دهی این خواص بدان نباشد و جهی که از آن بهر بسیدی خیلی حاصل نمودی بیه
سالها آن زمین را از وی بتعدی گرفته داخل باغ خود نمود و هر چند آن بیچاره
مکتوبی بیره زال تصویر جوجز و ضیا اظهار کرد و لیکن سالها در قید بود
دادوی عوض زمین دیگر با او مقرر داشته و از غایت ظلم که در طبیعت او بود
وی را از آن جایگاه بیرون کرد پس از آن هر وقت که آن خود ظالم بیشه شکار
بیرون میرفت این عورت مظلومه سر راه بروی گرفته و عرض داد و تظلم حق
خود طلب کرد هیچ جواب نداده از آن درگذشتی و سئوال را بار حکم نمیکرد
تا مرا و مجال خود در مانده و طمع از انصاف مدیون بر بریده خود گفت اهل سرو
حنین بگویم او حال ان است که بنده کان انوشیروان ببیعد و در خدمت فریادرسی
تا دادخود بسم ذیر که انیر جمیع ابن خیار وی توکران عدالت شعار است القصه
از آذربایجان بمداین آمد چون عظمت استان سلطنت نشان بدید و ...
سطوت و عجز خود را بسنجید که حال از آذربایجان که تو کو نوشیروان است دا...
حیلوند بیا در کاه پادشاه عادل در طایم عیتری تا بسیار نشاند و پس رویهم
بگیرم تا مقتضای وقت قصه خویش بعرض نوشیروان رسانیم القصه چون درد
که آن دانه بود عجلا و در انقضای آن سال از آذربایجان نبیره که سلطنت
و نوشیروان بعد و زیر عمکار در مرا مد سپاه تمامد رسید که او سی مشغول
ما بسلاح عدل ابدی بکیه طرف منابذه زن او عقب خاستاک بر خواسته
بد و رسانید و حقیقت ظلم که برا و رفته بود معروض کرد ایشان نوشیروان
از استماع این سخنان بگریید و آملا نگاه با وی گفت که خاطر جمع دار و ...
مشغول مدار دیشن آنچه در اکار افتاده بود اکنون کار معلوم گشت و فارغ
کشتی و کار مرا افتاد منعیفه جهان دیده و آنگاه دو دامد و دیگر بسیار
دوری حینید دیده پادیر اسایی تا بآزاد دل پیر رسیدی و داد تو از بیگانه
گرفتم شود و در آن اثنا فراقیه بر استری سوار و پیدا شد کسری بدو گفت
که از مرکب فرود آی که عورت ستمدیده را بایان سوار کرده بدو بجمیع ده
مهتر مسپرده فاز کرد چون از شکار باز کردید او را از آن مکان بخانه
خویش برده بپرستاری او مکفی هر روز دو من نان و یک من کوشت از خوانخانه



سرکار بدو بده و هر ماه پنج دینار مرخ از خزانه عامره بدو رسانند قانونی
که من وضع آن نوطلبی هر ماه القصه فراغ ... خود نموده نوشیروان
از شکار بر کردید و آن دیبقه که چگونه تحقیق معامله باید در عین تعکس
بخلوت دفته خادم محرم خود را طلبید و بدو گفت ابها القلان و نوشیروان
... سنیت که طلا امان از تو است ... بیش از همه ترا بر کزیده
و اعتماد بر تو کرده هم این زمان بخزانه رو و خرج راه خویش فلان مبلغ
گرفته با آذربایجان شو در فلان شهر و فلان محلت قابسیت و مقام
کن و چنان کن که کسی بر حقیقت حال تو اطلاع نیابد و هر کس از تو پرسد
که بچه کار آمده ای دیابا مدعی مگو که طالب غلام گریخته خود آمده ام و ماسکنه
آن محله را منیر و اختلاط تکامل بر ساند و در مستی و هشیاری مشکوا ...
که رسید بدو فاش شده از ایشان استفسار و غماعی که در این محله بیوه زنی فلان
فلان و جاده زمینی داشت بکجا رفت و بر سر زمین او چه آمد که نرخا ماروا
و نرشتاها از مکان او محروم شد از هر کس چه دانی تا جواب بشنوی
فرا گیر و نیکو ضبط نموده باز کرد بیه معروض دار انتها تقتضای ...
آکنون بدان که تر آن فی کار بحکم کفتم نو بمدت مذکور فرستم و لیکن از تو هیچ
کسی را این مقدمه مطلع نکرد و فرد را در مجلس دیوان ... و اعیان دولت
و ارکان سلطنت خواهم گفت که فلان مبلغ از خزانه بجهت نفقه خود گرفته با
آذربایجان بو و و آنجا ... حقیقتا ما جای ... و ...
دیده و شکار ... ملاحظه نموده باز کرد خلاصه کلام آنکه دو بشتو و عکس
مذکور کفتت بعمل آید و آن خادم رشتابیه سلبه مذکوره رسید در محلات
زال میبود فرود آمد و بتقریبات که مناسبه بود نام مراد فلان محفاظ کرد
و تقریب کرده خود چه از هر کس احوال آن زال پرسید که گفتند که آن بیوه
عورتی اصل و صالحه بود ما او را باغچه و سوری و فرزندی نبود و
مقتضای کل نفس ذائقة الموت شوهر و فرزندش بخاطر آمد کشتند
و پادشاه در آن وقت از اهالی آن خواستند کرد بیت و قلیل زمین را حاصل
اسباب بیرون بازمانده بود از ما فرزند کرد داده بود که او از ... تا
حاصل آن زمین بیوه از موجد نزکرها را با پادشاه جهانبان جهان داد و ...

دو ماه از آن تا آنجا که میان خود شهر دادی و یکی بر بوغوز چراغ و یکی بجانب شت
خود دید بکوشید بکار بردی و الی شهر از زمین را در خور افتاد که در جل
باغ خود کرده‌اند و سرافراز ابدا از باغ نشانده و از وی نصف کرد فرزند مبنی
در عوض جا بجاد او بر قیمت او سعد رسانده و قریب کلیال یاد و سال آن [illegible]
زن مدبر سرای والا امد و رفت نموده بحجره انگار قیمت زمین خود فرموده خورد
بوعده دالحال مدفون شد که کسی خبر از آن مورد نداد عید از بجا رفت
و کیل امر طرفها و او کنت انا چون خادم کسری بکشتی عکمیت [illegible] عود شم
دیه واقف شد از انجا جای بهر بر خلافت مصیر مغاوره کرده در روز عام
نوشیروان را ملازمت نموده معروض داشت که رندی کار حشر و معدلت
تو وده چون عمر نوح دراز باد از مداومت بجانب شتم قطعه قطعه
معموری عمارت آبادی و خرابی ملک از بر سید بدولت و اقبال روز افزون دنیا
دستاه ربع مسکون را مثال همچنانکه آباد افزون و افراخته است و سختا کاهها ان
سکا و براستی و عزاز ها است و خرمستان فرموده منت خدای عزوجل که
مملکت معمور باشد و غلام موفور وقت تو غلام خوش خبر مهار انعادل کرد
ما را خوش کردی و خاطر جمع بادا که خاطر ما از تقریر او [illegible] در
و قبیلها در کاه از هجوم [illegible] غلام حقیقه بستم که بر آن عمود [illegible]
رفته بود عرضه داشت کرد نوشیروان بیقین دانست که این جمله [illegible]
بوده ما فی [illegible] نتایج [illegible] تا ما کند راضید روز دیگر حاجب [illegible]
بکاه طلبید گفت که امروز بار خاص و عام است هر کس [illegible]
اما فلان سپه سالار [illegible] در وقتیکه ظالم [illegible] ردد هلیز [illegible]
دادگاه با تو [illegible] که [illegible] صراف و سپهداران و
موبدان و بزرگان در بارگاه حاضر گردید نوشیروان بدیشان گفت
امروز فلان [illegible] بر سم [illegible] قیاس [illegible]
ما من [illegible] کفته جابر [illegible] فرمود که فلان سالار که والی [illegible]
حیر [illegible] دستگاه داشت [illegible] زر و نقد [illegible] هزار [illegible]
دار دکا [illegible] مطلق [illegible] احتیاج نیست فرموده که از اسباب تجمل
حیر چیز داشت [illegible] هزار دینار [illegible] و ادوات [illegible]

داره فر

داره فرمود قیمت جواهرهای او چند بود گفتند پانصد هزار دینار فرموده که
املاک و مستغلات از ضیاع و عقار چه مقدار است گفتند در خراسان و
عراق و آذربایجان هیچ شهری و ناحیتی نیست که او را املاک و کاروانسرای
و کرمابه نباشد [illegible] مستغل و همگی از روی قیاس و تخمین دو بار [illegible]
دینار خواهد بود فرمود که چهارپایان او چه مقدار باشد گفتند سی هزار [illegible]
[illegible] در حرمه چند دارد گفتند هزار و هفصد غلام ترک و رومی و حبشی
در حرم خریده دارد و چهارصد کنیزک مشغول امالک است بعد از [illegible]
این سوالها و جوابها مان حشر و معدلت سر [illegible] ارکان دولت خود
فرمود که چه کنانیدند [illegible] و حنبر [illegible] مضاب [illegible] بغداد او کرد [illegible]
باشد [illegible] استیلا طمع و اهتمام [illegible] بکار [illegible] چند [illegible] هزار
کوهها [illegible] و بیستار [illegible] و کوبه [illegible] خدایم و بیستار [illegible]
و علا از ضعیفه بیچاره که [illegible] و [illegible] دونان [illegible]
و از آن دونان [illegible] خورد و یکی [illegible] و [illegible]
را و کدام سیاست [illegible] کفتند که [illegible] و هر که [illegible]
سیاستی و جزائی که از آن عبرت نباشد دارد و سزاوار است و سزای [illegible]
بد و [illegible] رساند کسری فرمود خواهم که فلان سالار را [illegible] و کوبه [illegible]
نسخان دهم و پوستش [illegible] کرده [illegible] بارگاه بیاویزند و [illegible]
هفت روز منادی کنند که بعد از این هر کس از عمال زمان بر کسی ستم کند
از مرد و زن [illegible] حق [illegible] کاهی یا دستمریزه [illegible] بگیرد با او همان کنم که با
این ظالم کرده [illegible] فرموده [illegible] که کار را [illegible] و [illegible]
مستحقان آن عورت مظلومه امر فرمود فراش بسط و وی را حاضر کرد نوشیروان
بحاضران گفت که ستم این عورت بر است [illegible] آن [illegible]
عمل خود گرفتار شده آنگاه دار آن غلام که [illegible] بتحقیق چگونگی احوال [illegible]
گفت [illegible] الغلام [illegible] آذربایجان [illegible] فرستاده بود و غلام حقیقت حال
پیش [illegible] بیان کرد چون غلام قصه [illegible] ارکان [illegible]
کرد نوشیروان فرمود که [illegible] و [illegible] حاضران این بارگاه [illegible]
که [illegible] سالار را [illegible] سیاست کرده [illegible] این نبه را [illegible]

و احسان آن انیشان خطاب دعوی که شده و از یک تقریب بستن زنجیر نوشیروان
آن مملکت معمور و آباد گردید و دست ستم و جور از مفسدان کوتاه گشت
و خلایق در مهد امن و امان بیاسودند و هفت سال هیچ کس ببد کاره
آن معدلت‌نشان و آن پادشاه عادل از نقد و دست و سلسله عدل نزد
رعایا آن ستمها و بیداد رسیدن و مدتی بگذشت و روزی که بارگاه از سراپرده سپاه
خالی گشته بود دستگاه در خلوت سرا خفته از جرس زنگ غوغای بشنید
خادم را فرستاد که برو ببیند که چه خبر است و کدام ستمدیده بود داستان و حقوق که
آن خادمان مطلب رسیدند خری لاغر دیدند که گردن مجروح خود را
سلسله می‌مالد و جرسهای زنجیر سلسله را به حرکت و فغان می‌آورد خادمان
خدمت محمود و محمود درهم رسانیدند که کسی متظلم نیامده مگر خری که گردن
ریش خود را بر زنجیر می‌مالد و زنجیر را به حرکت و صدا در می‌آورد کسری گفت
که شما تحقیق کار این حیوان نرسیده اید از کجا بر شما معلوم شد که او از
بیچاره متظلم نیامده و از دست بیداد کسی ریش بر زنجیر عدل و داد نمی‌ساید
هم اکنون خبر بگیرید که از کجا آمده و از آن کیست حقیقت او استفسار کنید
انجمن وشنوید برایشان عرضه دارید مخلص سخن آنکه خادمان آن حمار را
در بازارها گردانیدند و از هر کس پرسیدند که این حیوان از کیست
دانی که خدا و ندش کیست گفتند ای قریب یک سال است که این حمار را
و جهت بهنیم که از فلان گازر است و قبل از این رختهای چرکین مردم را بار
کرده به گازرخانه می‌برد و شبانگاه به خانه می‌آورد و حال اکنون یک سال است که
به سبب پیری و ضعف کار نمی‌توانستی کرد و دست از آب و علف او باز کشیده
اکنون این خر بیچاره در محله‌ها بسر خود در به در می‌گردد و گاه از علف
از اهل شهر وقت می‌آید و گاه نباشد که خوراک یابد و در کوی آن که کسی ببیند
خادمان بعد از استماع این سخنان بازگشتند و حقیقت را به نوشیروان
عرض کردند فرمود که گفتم که بیداد خواستی و دادخواهی آن که خر را با این
بسی که گفته است آن با آن حیوان خبر دار نباشید و محافظت نکنید
فردا این خر را با گازر بیاورند و بفرمود که خر را دیگر که در محله و وی نباشد
حاضر کردانیدند تا من به مقتضای عدل حکم کنم روز دیگر خادمان خر و گازر را
کرده‌اند امروز با ظالمان هم‌نشینی سخن نخواهم کرد و با ستمکاران هم‌زنجیر از داد
و دیسپان نخواهم گفت پیش از این مشاهده می‌نمایم و دستهای دراز کوتاه
ساز و مفسدان را از روی زمین براندازم و جهان را از عدل و داد آباد
کرد امروز نیز اگر امروز بیکار از برای هنرها هر روز است اگر شما شنید بودی که اهل سیر
انجمن در خاطرها و درد وجود ای بزرگ تعالی پادشاه ببینید یا وجدی بر
مسلط نگردیدی اکنون حجت کنید که کار رعیت استاد شما از ستم شما بوجود بیاید که
باعث عدم وجود ستمکار بود و هر کس در انجمن حاضر بود همه شنیدند به سبب آن
بیچاره زن گفت که بیداد و کسی که بر تو ظلم کرده بود حکم داند و او را عقبای عدل او
جزای عمل رسانند آن مرد او جا همه که زمین تو در دادست بر تو بخشید و نفقه
مرا هم بجا مکردم قابل خویش و جمعیت خاطر به وطن رسیدم و مرا از دعا فراموش مکن
در زمان یکی از مورخین مشهور شد نوشیروان را خاصان گفت چرا درگاه سلطنت
بر همه کار ان گشاده و بر همه رسید که اسبر بود سپاه و رعیت وزیر دست
و کارکنان و رعایا دهنده امر و لشکر را به ستانند آنها و اولی آن است که بر
دهند که بعد در دولت سرا گشاده ترا ز ستانند که ندارم و از جمله ببیند که
که هم کسند که چاره است که متظلم را انکار دارند که از درگاه به سوی غنا آید و حقیقت
حال را معروض دارد اگر به راه یافتن مشکل و کار چه حاجت بودی به بستن
تا سلسله از درستا خستند و جرسهای بر صدا در آن تعبیه نمودند تا هر که را
رو دهد متظلم با ستان سلطنت نشان اید و بر آن جا حاجت نکاری به تلاش
دربان سلسله زنند و از نجفیان و فریاد جرسها بعرض داد خواهی نکو شش پادشاه
رسانند تا هیچ کس از استماع فغان زنجیر متظلم را خواسته بداد وی رسد
سران سپاه و سرداران انجمن سپاه آن معدلت بینند خانهای خود نشینند
رفتند هر کدام جدا جدا و کلا و عمال و نیو دستان و کارکنان خود را طلبید
گفتند از حال قاده مثال از هر کس که چیزی بستم گرفته باشند و یا مال و قوت
متاع تا جر عدد اداشته و بر استملی کنند و عشی و هوشیاری هر کرا از خود
آزرده کرده خوشنود سازند پیش از آنکه کسی از دست شما متظلم شود
سلسله معدلت دست زنند و بیداد منی شما نیابد القصه جمیع ارکان دولت خصم
و ملکیان حیدی شالد مالد و شاد کرد آنیند عن ما و خود مرخص

ایشان را هم وقت باز پسین را به سرمایه بحجت که دار بوده ام اشتغال حشم و معاملت
بیرون بکار بر نگشت کلاه حق ناشناس تا این غریب بیچاره جواب سود تا بار تو می کشید
و کار بر تو می کرد و اینک علفش میدادی اکنون که بی پیشه و از قوت باز مانده
نام او را دیگر باو نهاده سر بخود کو چهار داده حقوق خدمت بسبب تضاد الذی
بیچاره چیست بین بفرمود تا چهار درم بوی بان دادند و بر کفت که اکنون تا
این خربنده است و بپرستاری کن و از ابو علف وی چیزی که بدان قاش و مر دو
در حضور این چهار که خدا تعالی کاو وجود بخورد بیو میداد تا نفش قادر بود حق
او کزارده باشم و اما از خجلت و غفلت تا حال که ما عبادت او نرسیده ام اراد
درگاه الهی برانیم
در خبر است که معتصم عباسی را
امیری بود بغایت محتشم و این امیر پیوسته از مردم زی عقبه جنگ و فتق و مال بسیار
بداد ی و از مرتبه که و برادر خدمت خلیفه وقت بود از والی و قاضی و قاضی فضال
این مرد مرد ا که کار فرمائی بزرگی و عوقت بر دو شی بنود روزی بوی کسی خود
خطاب کرد که مدت ست تا از بلای من قرض من نقد ام محروم ساخته است که حقیقت
سوداگر خداوند همه کس در بغداد دانسته باور در خدمت تاخیر و واقع
شده امر فرمود که اکر دین زودی مبلغ ما بصد دینار از برای من و ام خود بسپار
از اجابت امان شد بر وی سه روز مهلت خواسته شخص مردی که بر تشنیه
معاملی صاحب مطلع شاید مشغول کرد دید در غیر بجنس بخاطر تو رسید
که فلان شخص در بازار نشسته صد دینار من برگه بر عقد کاران سنبه آورده را
مرد مرداد و سند منتها بدو بداد و صنایع امیر من واقع بینیا و رادا سناوی بنا کرم
تو ان آورد حاصل کلام انکه آن بلا بر من حقیقتا بعد در مدت ... ما بیرون
محروم دای ستم بیای صاحب خود کرد امید بر خاطر نشان کرد انشاالله
اولی اینست که خداوند امر در اطلب و بدو تلطف نموده مال و تمکین تازه کند
تا مرضیه احسان شود کرد انکاه او را بخود وارد بنظر تو که سنید بیده خانه شد
بعض طلبید وی لا علاج شده شرمنک نکاه دار ... خود
و کشاده حلی امیر سیاه و خلاصه کلام انکه سالار معتصم ... را طلبید
کرمی و ملاطفت تمام نموده و نهایت تکریم و تعظیم بجا آورد و دیگر طور طعام
خورده آغاز کرده و از هر طرف سخن گفتن گرفت و ... بدو گفت که منزل ...

سوداگر اند ... امیر رفته بود ... جوان بود و داشت ... بی کفتی
میدانی که تو ابای چیز ... اورده مر کفت خداوند ... فرمود که مرا
در این شهر از تجار و مردم دیگر استنا نسبیار داشت که در مشهور و روشن ... داد
و ستد کرده ام و از سودای من سود هائی کلی رسیده اند هر چند که از
ایشان چیزی مطلب بدهند و ... ایشان هم خواهم ... نکنند و لیکن
بخاطر چنان رسد ... که ایشان انسان ... سیار داشت اگر حقیقتی بر سر ... 
زبان نکشد خوام کرد و ستی ... میان من و ... که ... بستانند و
در دست تنک ما ... از من ... روزی ... و نوائی رسم ... که ... هزار
دینار معامله کنی ... چهار ماه ... تا ... دستی ... این ... 
یقین دانم که ... و ... نباشد و ... خود ... و ... از
شهر ... کرده کفت ... امیر ... و ... دکان ... 
که ... هزار ... در ... من ... دینار ... 
مبلغ ... ببخشید ... خود ... که ... 
کنم امیر کفت ... مبلغ ... و ... دینار ... 
سعی ... چهار ماه از من ... حق خویش ... وکیل
امیر ... و کفت ... صاحب ... و حقیقت ... 
او ... خواهد ... طالع ... و بخت ... 
بود که ... القصه ... 
تا بر ... داده ... وقت ... خود ... 
و ... دو ماه ... کرد ... 
و ... خود ... و ... دو ماه ... هر روز ... 
و ... من ... امیر ... خود ... 
دادی ... و ... داده ... و ... 
سر ... دیگر ... حاصل ... علاج حقیقت حال خود ... 
... داد و ... کفت ... چهار ماه ... 
و ... که ... خود ... کفت ... 
بخاطر ... که ... خود ... کرده ... خواسته ...

کار توقف امروز خیمه نیز صبر کن که من خود صلح تو از دیگر سوی به ترجمان نزد تو فرستم
آن بیچاره دو ماه دیگر صبر کرد و باز طلبید او رفته عرضه کن داینان اثر عرض
مرتبت بیشتر و همچنین تا هشت ماه هر چند که دو ز سوی امیر رفتم و در قعر بدو
کن دا نیدی و مطلب نزسید تا بیچاره محتشمان هم باز داشته خود
کرد اینک وقت صوری و الحاح بسیار شد اختیار خود نیاز عارا و به وصول نرسید
و بیان دامن پیش کند و بود دامن او را کند که مطلب صد نیاز دیگر از اصل
ز بر سر سود او خاص کرد است و صورت بر سبب هم چنین و چه خود را کم
بود و دو صحبت به مخفی و محامد تا حصید نیاز دست این یکی کا حی انصاف
روی بسوی رضا حق و آن بیچاره نیا ورد و از خوی دنیا پی بدو
منا ز طلب امید از کار به بیعت دست از جمله تیغ خود دور نه قطع
نظرا در زخود بود و دو دل که مرتعان است و روزی صحبت را تو سجده
ما دای نماز فرضیه مشغول کرد پی چون از نماز فارغ شد دست به عا
و بتضرع و نیاز دعا از حضور قلب در خواست حق خویش شنید و همی گفت بار
خدای منا را امداد و معاونت مخلوق یا بود و امید تمام و روی امید
دل کرد خالق خود و کلی آوردم و از کرم تو امیدوارم که مقصود
من روح الله در باره من ظهور رسد و در دو شیخ در کنج آن مسجد نشسته بود
متعلق با منظر این واقف گردید و گفت الهی الیه باز دست کرد دست به عطا
بر داشت و از ظلم کدام ظالم داد احقیقت بیا و خدای عز و جل را بخیره
می خواهی اگر از کسی به تو ظلم و ستم رفته باشد او را به ما بگو خویش
کشای چه درد دل تو را تا پیش داری در مان تو را اکد کرد و در رنج تو
سخنان را مفصل تو ان بخشید و گفت کار من چه طریق بسته شده که مثل تو
مرتکب کشای است اینان تو آن نشده درویش گفت بار حقیقت بر نشان خاطر
تمام گو سبب این ضعیف غافل بیم رسد به نصاف هم خواهد رسید بزرگان
گفتند ای بسیار درد های بزرگ بود که بجز چاره علاج کنند هر کار افتاده گفت
کرد است شکوه اولی این است که احوال خویش با این درویش باز گوی شرح بود
دولت فلان امیر مبلغ که نیز چیزی از بیان بود و لطایف الحیل از من
و تر سیب و بنا لا از هم کند و شد و نیاز عرض ما زیر نهاده در دار

سعی بسیار کرده بود مرا در دو بیست هزار عرضه کرده تهیه گاه کار کرد دانستم هی و رفتم
بیشتر هر کدام حقیقت حال گفتم کسی به داد من نرسید و هرکس که نام او را می شنیدم
از معاونت من مانع گشت زیرا که ان امیر را در خدمت خلیفه روزگار بسی کمال
قرب و منزلت است سبب این بود از که عقد کار مرا هیچ نبود حال لکشاید
و ولد کاه خداوند حقیقی آورده ام پس درویش گفت خوب کرده حق
وسیله بجز کار ساز بندگان خود مدد نماید و بیش بیاورد قائم
شبه او صورت ما انجام باید اکنون بیا تا که خدا تعالی دعای ترا مستجاب کرد
مراد تو برآورد و بیقین بدان سبب که ما این درویش نیاز مند که بفته و کثیر
واقعه خویش ظاهر ساختی بحق خود رسیدی وی گفت چگونه بحق خود رسید
که شما از آن در میان من نبینیم و یک درم چاره مال من نیست خواهد آمد
گفت اکنون برخیز و بفلان محلت برو و بر بیش فلان که کوچه مسجد است و در
در پهلوی آن مسجد دکان است خیاط خرقه پوش و شاگرد بکار خود
مشغول است بدو سلام کن و حقیقت احوال خود را بدو باز گوی که او حق تعالی
در ساعت مقصود سازد و حق تعالی مقصود خویش حاصل کنی از خواهش بیشی
بطلب و خیر بیاد کن و نصایح خیر بی شاد کرد تا بنوجار مسجد بیرون آمد
و ما خود دا بدید و شد که هر کار که ما کا بر و اعالی ستم هم افضل نیاز
پوشیده حکم صورت ده بطن حال او باید رفت و حقیقت حال را با او گفت
شاید که من بوسیله عطای بسم الله پیش خرقه پوش رفتم و سلام کردم
او باز و زانوی پشت نهاده بود بدیدی با شاگردان دوختن چیزی مشغول بود
چون وی را دید و تحیت کرد درد تو را مست بود بود منی کنم تا بود گفت
نفوس تا که به چه کار آمده از برای چه قدم رنجه داده مرد کار افتاده قصه
خویش را آغاز نموده تا با انجام با او باز گفت بعد چون این کلمات را او بشنید
فرمود که حق تعالی کار ساز بندگان خویش است پس سر بجنبانید و گفت
مرخدا که عز و جل که توفیق او بکار بندگان رسید که خود مرا از زمان
کوه از کار فروبستگان می گشاید بیش از آن بود دانستم و مرد کار افتاده گفت
زمانی مقداری دیگر کار نیست باید و بفراغ دل انگیزان که بعد از آن از زمان
اعنایت بمخالفت تو رخ بود رسید انکاه یکی از شاگردان خود گفت که

ملکا روی بدید در سرای غلامان امیر رود و هر خادمی که بیرون رود کوی معروض
دارد امیر خود کردان که شاکرد درزی خرقه پوشی از جانب استاد خویش پیغامی
بشما آورده هر امر فرمایند بدان عمل کنم چون خادم بیرون رود و خبر دهد تا
برساند الطلب و وقت که حضور بوعمرو و بختیار از جانب خود سلام کرد و
بیان آن بکوی که استاد شیخ دعا میرساند و میکوید که شخصی از دست تو بیچاره
فقیر بخط املاء ام شده و حجتی از تو بمبلغ هفتصد دینار دارد و وکیل او و نیماز وعده
او کذشته مهلتی که هم اکنون حق وعده تمام و کمال برسانی و دیگر در صدد
انتظار نبیاید کشید را از خویشتن خوش نکرد اکر در بعد بیاورد و الا جحیم
جواب کوی بخاطر کیر و زود بکفتم همکم و بیچی عن یا بکو کودک نسوی محض مطلب
روان شد صاحب دز خود کفت هیچ یاد شاهی نکو خویش به بر طریق
نزاند چون زمانی برآمد شاکرد درزی خود کرده کفت نعمهوده عمل قوم
و پیغام را به نظر داده و هفتصد به تبلیغ کرده امیر از جای بر خواست
از روی ادب جامی کفت که دعای شیخ ما بستاد خود برسان و بکو که
ساعت بخدمت میرسم و حسب الکلمه ... خواه را امید هم علی تقصیر
حسب ... و میخواهم وامر او کفعاد بتفکر افتاد و بخاطر برساند
در خواب ... فرح ... میشود ساعتی دراندیشه او
ننکن ... امیر باد و خادم همراه او اسپی سوار دستیار و درآمد بخدمت شیخ
حرقه پوش سلام کرد انکاه دست ... ببوسید و بیان آن در خدمت استاد
درزی بنشست و همه زر را خادم کرفته پیش صاحب زر برد من خادم
کفت اکر ... و ... در اکردن دین تو واقع شده از غفلت ...
... خادم کفت ... بیاورد که از دامن
خادم هم بوده عمل بوده صراف زر را معاینه کرده انکاه شمار بود و ان هفتصد دینار
بود امیر کفت در دامن این درویش ... امیر ...
دو دسته دینار فرد انبوه تسلیم کنم درو کفت ... امیر ... کن که این بیچاره
تو راضی باشد که رضای او موجب آمرزش است ... از قول خود ...
کفت هرکز این کار نکنم و در ادای دین که باقی مانده است بجان منت دارم انکاه
دست درزی را ببوسید و ... یاد کرد ... نقل کرده اند که

کفت من

کفت من از خدای عز و جل ... نزدیک مرد که هلاک شود و ...
بمن الله این زر داد ... معامله ... سه صد دینار بکشید ...
خدمت شیخ طریقت ... خادم ... برساند که من از این در ...
دینار ... سه صد دینار ... هفتصد دینار ...
التماس دارم که این صد دینار را ... مصلحت ... کفت ...
و کفت اکر من این مبلغ ... طمع کنم ... ظالم ... اسم
من درآمده است که ... خدای ... حق خود ... و درمانده ...
... اکنون ... خود ... هفتصد
دو دسته دینار ... حقیقت خلف ... سواد
تمامی ... کرده مکر درزی ... مبلغ دینار ... بود ...
... بخانه رفتم و ... شوق و ذوق ...
آورده ... فرمود ... امیر ...
کفت خدا و ... دعا ... میکوید ... قسم ...
... خواهم من ... بخانه امیر رفتم و ... استاد ...
... خود داد و ... حضور ...
... من کفت ای ... من ...
خدمت ... خود داد ...
... که ... کار ... معطل ...
... از ... دینار ...
... من داد ... که ...
... خوان ... بیاورد ...
خادم ... کفت خادم ... از ... بیاورده ...
... امیر کفت ای ... من ...
من ... از تو ... احسان ...
... اکنون ... درزی ...
... خود ...
... درزی ... حقیقت ...

بخل بختش از روی اخلاص کند دانیم و چیزی از آن برنداشت و طمعی در آن ننمود و من
دل لفی و خاطر بشاد بخانه خود آمده و هر چه خیلی بیان کرده و مرا بلطف حلوه
کلیجه سخن بپرید روزی بدیدم و معروض داشتم که ای امیر اکر روزی که [illegible]
خدا و بدان مشاهده [illegible] نمودی و [illegible] خود [illegible] و از خود [illegible]
و در کلشتی [illegible] بخاطر رسانند که [illegible] از وجه حلال المستفید دست [illegible]
در آن کرد [illegible] داشتهای خویش [illegible] خود و [illegible] دان [illegible] و بعد از آن
[illegible] معروض داشتم که ای [illegible] افتاده که [illegible] دارم
لطف [illegible] امید دارم که این مرد [illegible] آوری که [illegible] کفتم [illegible]
بیرون آمده مرد حبا با آنکه [illegible] بود و [illegible] شیخ [illegible] حق [illegible]
بود تا من از کرده [illegible] برا [illegible] که [illegible] و [illegible]
مفتی و [illegible] و [illegible] کنند [illegible] من [illegible] و [illegible] چنین
برای [illegible] خدا [illegible] من [illegible] رسید [illegible]
کفت ای عزیز [illegible] که من [illegible] که [illegible] این مسجد [illegible]
متمادی امر [illegible] خلاف شرع [illegible] من [illegible] و [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible] بوده هرکز کردن [illegible]
و بجز از امور [illegible] نموده ام در دین [illegible] بوده [illegible]
و [illegible] روزی [illegible] دیگر [illegible] آمده که [illegible]
[illegible] نکو [illegible] و خراب [illegible] دست [illegible] و [illegible]
سوی خانه [illegible] تا بخانه خود [illegible] و [illegible] مسلمانان [illegible]
داغ [illegible] و [illegible] از این عمل [illegible] الحرام [illegible] منتقم
و خانه من [illegible] و [illegible] امیدوار [illegible]
[illegible] عصمت [illegible] کرداند و شوهر [illegible] کنند باید
کرده که اکر شبی در خانه [illegible] الطلاق [illegible] کرده [illegible]
[illegible] خلاصه کلام آنکه [illegible] این نوع سخنان [illegible]
زاد [illegible] و [illegible] کفت که [illegible] و [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] بیچاره [illegible] امیر [illegible]
او [illegible] کاری [illegible] الدنیا و [illegible]

حیف سخت [illegible] امیر [illegible] کفتم [illegible] شنیدم [illegible] عورت [illegible]
[illegible] هم نکذاشت که [illegible] طاهر [illegible]
[illegible] سرای خویش آمده حیدری [illegible] خدایان محل [illegible] خود [illegible]
او [illegible] کرده [illegible] [illegible] کفتیم [illegible]
و خلیفه روی [illegible] شرع [illegible] مرد [illegible]
سیر که [illegible] که [illegible] هیچ [illegible] خلاف [illegible]
[illegible] وقت [illegible] خلیفه [illegible] از [illegible]
[illegible] غلامان خود بیرون آمده [illegible] زمان [illegible]
شام [illegible] از مغرب [illegible] و مستان [illegible] خود [illegible]
[illegible] خویش [illegible] من [illegible] قاضی [illegible] شدند [illegible]
عشا [illegible] آنکاه [illegible] احتیاط [illegible] مخاطبان [illegible]
[illegible] بخاطر [illegible] اکر [illegible] عورت [illegible] در خانه
[illegible] شوهر [illegible] خورده [illegible] طلاق [illegible]
در فکر بودم [illegible] خیال [illegible] که [illegible]
[illegible] که از وقت [illegible] که [illegible]
دفتر [illegible] از استماع [illegible] که [illegible]
از خانه بیرون [illegible] از [illegible] عورت [illegible]
[illegible] بخانه [illegible] شوهر [illegible] طلاق [illegible]
[illegible] حفظ ناموس [illegible] خدای [illegible]
[illegible] که خاطر هیچ [illegible] العقد [illegible] بخاطر [illegible]
[illegible] مسجد [illegible] عورت [illegible]
[illegible] از [illegible] سوار [illegible]
[illegible] کفتم [illegible]
[illegible] کفتم [illegible] کفت [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] الليل [illegible]
کوفته [illegible] خلاف شرع محمدی [illegible]

کند او را بکشند چون جماعت مسلمانان که در دین احمد مختار وقتی که از برای گفتن
اذان اختراع کنند جهان را از ننگ وجود چنین صاحب عقل و هنر عاری نیز بهتر
من گفتم الهی الحاجب معانی را اذا اراد الست که فترا سبب آن اضعف جرعه این بی
ادبی کرده ام حاجب گفت کلمات تو را در کجا است گفتم کسی که از خدا و خلیفه نترسد
گفت که از این هر دو نترسد بر وعده بیم و موجود نباشد حقیقت اگر کسی بعد از
خدمت معتصم چنان دیگر ظاهر نکرد در این حاجب را دست کشته در پیشگاه خلافت
بره خادم بر آورده و در حضور خلیفه استعداد این حاجب داشت و وقتیکه باتفاق
در درگاه سلطنت رسیدم حاجب گفت احوال را با این خادم گفتی وی در بعد [illegible]
و عبا از زمانی بر آمد و بحاجب گفت حکایت که مرد صریح را هیچ زمان [illegible]
خلیفه بر حاجب حسب الحکم اعلیحضرت خلیفه برد وی حقیقت احوال را رسید حالی
کرده و جاده بود از اول تا آخر بعرض رسانیده و معتصم را شفقت وی [illegible]
گفت که هم اکنون بسبب این فاسق برو و بگو که خلیفه ترا هم طلبید و وقتی که
ببست باید مگو که از این را کنیزی بعد طلبید چون حاضر شد و در او [illegible]
بیرون مرد دنی و خواجه سرا انجا رسید هر نفس رمضان را از زمان من [illegible]
دعا مگو حقیقت سکینه ذیل انتقال [illegible] جانب من شفاعت
نیک ذکر و بگو که بعد از این [illegible] روز کار بخت سلوک [illegible]
گفت [illegible] که گفتی مکو دار الخلافه مسلمانان [illegible] خلیفه
دو [illegible] شرع کرده [illegible] بروز کار
دولتم که ام خلل در [illegible] کلمات را بر زبان آورده [illegible]
گفتار بود که امیر [illegible] کرد دار را بیاورده [illegible] گفت که ای [illegible]
خلیفه امر کرد از برای مسلمانان که اسیر [illegible] شده بود [illegible]
هزیمت [illegible] سال در ولایت روم [illegible] قسطنطنیه [illegible]
جامع را انجام کرد و منابر خطبه [illegible] مذکوره بر پا کرد و مؤمنان را اسیر
شده را خلاص کرد و اسلام را در بلاد مذکور رواج داد و به بغداد معاودت
کرد [illegible] و انقیاد [illegible] بجا آوردند و [illegible]
[illegible] دار الخلافه [illegible] اکابر [illegible]
و ما [illegible] بجا آورد [illegible]

بغداد را

مسند ازا تغییر کرده [illegible] جراد [illegible] کرده [illegible]
و بکجی کوبان کار خانه [illegible] کرد چون [illegible] بدست کرفته [illegible]
او بطریق کجکوبی کرفته [illegible] بر کرد [illegible] آنگاه [illegible]
تا بیکر کوفته [illegible] از [illegible] ابن معروف [illegible] الهیا
الشیخ [illegible] هر کس از خدا نترسد [illegible] آنکه [illegible]
خود [illegible] کند که [illegible] کرده [illegible]
کسی که برکسی ستم کند [illegible] حضرت [illegible] آنحضرت [illegible]
و [illegible] معلوم [illegible] کرده [illegible] حقیقت حال
از [illegible] و برکسی که [illegible] حقیقت و [illegible]
ما [illegible] معروف [illegible] الجزاء [illegible]
کرفتار [illegible] کتاب [illegible]
دار [illegible] امیر [illegible] خاص [illegible]
[illegible]

در ذکر کتاب مؤلفات مستقدمین [illegible] بن عبد الله
خلف [illegible] الزمان [illegible] رسید که [illegible] و [illegible]
جناب [illegible] افتاده بود [illegible] صفت [illegible] نهاده
سبب و [illegible] و عزت [illegible] و [illegible]
کار امور ملکی و مالی [illegible] کفایت [illegible] داشته بود
و [illegible] رجوع نموده [illegible] بر اسم
[illegible] صلاح [illegible] در [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] احتیاج [illegible]
[illegible] افتاده بود [illegible] عبد الله
[illegible] رحمت [illegible]
و [illegible] بود که [illegible]
[illegible] بود [illegible] خلیفه [illegible]
و [illegible] از خدا [illegible] دست [illegible]

در مملکت خللی پدید آمد بهرام گور پادشاه بعشرت و شکار مشغول است و از رعیت
و عامه غافل اولی آن است که تو ایشان را از عمال الحیف از آنکه ملک دو بحرا بدهند
و این مال الشیء برد و نوع است بعد ایکم کردن و از سکان مال بستر ... ایشان
لهایه سخن که شد دوستی بسمع رسید اصفهانی دو پسران آن دهر بوده و از پدید دو
نکو فتح چه بعد زبون شود تا از محبوس کنند در رعیت ... بخلیفه کفتی و پرا انکند او
تا هر که را در مملکت مالی و ملکی و باغی و اسبی و غلامی کار آمد بحیلت نادر بود از
ایشان بستد معروف آن آنان ندیا با ماده مستند بنقلان کردان دعیه درویش
شدند و ولایت ویران گشت و دخل از خزانه هیچ نشد و ذکاوی بر این ملکیت
بهرام گور داد سخن جفتد و ولایت کرد و بی مخزن رفت که غرض ببنیند ...
داده بودید خصم فرستید و مخزن چیزی نماند حیوانات مانند بیرون آمده ...
مسموع شود طلبید گفتند از ایشان کسی نمانده هر که امر ... ایشان حق خود ...
فرار کرده اند از هر کس سبب جلاء وطن ایشان پرسید از ترس داست روشن
نگفتند بهرام دید که راه تحیر افتاده و دیگر بی اختیار سوار شد تنها بر کوهی
رسید دید که مردی گوسفندی خوابیده و خیمه زده اند بیک طرف خیمه داری بر
پا کرده اند و سگی را بر دار کشیده ... خیمه رفت ... از خیمه بیرون آمد
بر او سلام کرد ... بهرام ... اختیار ... بود و از برای ... حاضر ...
بهرام گفت که ای ... این نخست ... کو کشتی ... این رمز ... است
از برای چه بر دار کرده اند ... گفت ... که این سگ امینی کار من بود ...
هیچ گرگی ... من ... گشت هر گاه که من ... گوسفندان ...
وی همه را حراست میکرد و ... زکاوی بر این ... روز ...
رفتم چون ... گوسفندان ... که ... شده اند ...
بر ... من ... که چه سبب گوسفندان کم می شوند ...
صدق ... بدستور ... ذکوه ... خواست ... از ...
الکنون من ... و این ... این سگ ... داده ...
شده ... من ... بود ... طلب ...
بود ... وقت برگشتن ... گوسفندان ...
روی بسوی ایشان میرود ... جنگال ...

دام مرد بید مکر سگ چون کرگ دانسته بود و ... اغا زده خبیثانه کرده سگ ...
گشت سگ ... او سوار شده ... او کرد امد ... انقطاع حفظ ...
نکو ... بخواب ... کرد ... دمیان ... در برابر سگ گوسفند
... اگر فتراز ... از گوشت ... بخورد و سگ ... بود
... چشم ... ظاهر ... دید که خرابی
حال ... خیانت ... او ... سبب ... بسیار ...
... کرده ام بهرام گور ... استماع این حکایت ... در رعیت
... در ... گفت ... از خاطبان ... بهرام
هر گاه ... پادشاه ... بهرام ... خاصان ... که ...
... بر ... ایشان ... هم ... و ... ایشان ...
من خواهم ... که من از ... خدمت ... تو ... احتیاج
... سوی ... کرده ... خواه ... میکرد ...
که من ... و ... ایشان ... گوسفندان و ... دوستی
سگ امین ... اگر ... از خیانت او ... در خزانه ... وزیر ...
و در مملکت ... اگر خواهم ... احوال ... هیچ کس از ترس
وی ... حقیقت ... تحقیق ... جمیع ...
... و راستی و درستی وزیر مطلع کرده مطابق ... او ...
... خیانت ... ازو ...
در بنا ... دانست که ... مردم ... کرده است ...
... گفت این ... روشن ... است که ...
... هر کس که ... شود ...
در ... کرد ... خاطر ... 
... کرد ... از ظلم ...
... سگ ... کنند ...
معزول کرد ... هر کس ... طلب دارند ...
سلطنت ... شود ... او داده ...
در ... خاصان ... هر کس ...

می‌بینید که چه می‌رویم حقیقت حال خود را بعرض رسانند چنانکه اگر بر کسی ستمی رفته
از او صادر شده باشد بنیاد خلعتش بدهم و بوزارت سرافراز گردانم القصه روز دیگر
بار خاص و عام داد اکابر و اهالی و اعیان دولت و ارکان سلطنت همه در
بارگاه حاضر شدند همه در آن انجمن روی برایشان کرد و سخن کرد و گفت ای رعیت
اضطرابی که در مملکت انداخته و سپاه و رعیت از هر جهت نیازمند
فرموده بودم که ... مردمان حقیقت بدیشان برسانند و در عمارت ...
ملک غفلت بوده ... از رعایا بجز از مال حساب ... حساب
هر سه را ... اکنون ... در خزینه روز ... از لشکر
اثری نه ... جماعت ... که ... مشغول
و ... احوال رعیت ... خواهم
نموده ... و ... بارگاه ... و ... گفت
که پادشاه ... معزول کرد ... وزیر
و ... معزول ... و دیگران ... خواهد
هر کس ... پادشاه
احضار ... فرمود که ... و جمیع
... احوال ... گفت
داشتم ... و ... ایشان
او ... گفتم ... گفت از
... ملک ...
او ... گفت ... داشتم ... بود
بود راست روشن در ... ضعیفی ... روز ... از آن ...
سپر ... آمد و ... بیداری کرد ... گفت
... گفت ... و ...
اگر ... سپرده ...
... از ... تاراج ...
کم من ... عمل ... اکنون ... که من
... در ... دیگری گفت که ... ملک ...

سپرده ... طائف و تحائف ... و ...
با ... نقلت کم ... ملک ...
... از ... که ... بخزینه
خود ... روزی ... گفتم خود را ...
... عقده ... نداد ... اضطرار روزی بعرض
رسانیدم که ... عقده ... ملک و الکتاب
من ... جواب ... خواستم ... از آن ...
کردیم ترا ... بخواهی رسانیدم از برای ... طلب ...
... ایشان ... نداشت ... سپرده گفتند که
داشت و ... درویش ... تماشی در ... گاه
داریا الخالد ... که ... دیگری گفت که ...
تا چیستم ... من در روزگار ... داری و ... و ...
و ... نمودن و صد ... و خبر ... و ... گرفتن ...
... از اب و اجداد من ... ازدا
و ... خویشان و ... مکان ... وزیر
گرفت و گفت ... در گنج ... که ... کار پادشاه
... علیم است که ... بود ... من ...
مراد ... کشید تا ... خود را تمام ... و ...
... که محبوس ... دیگری گفت که
لشکریم و چندین سال ... کرده ام و در خدمت ملک ...
اکنون چندین سال شد که در ... پادشاه ...
... وظیفه ... دینار ... و جمع کثیر از عیال
و اطفال ... روزی ... حقیقت خویش بعرض ... رسانم
... احوال خویش ... گفتم ... خویش ...
و گفت ملک را احتیاج بسپاه ... که ...
باشد و ... و ... کار ... اگر ...
داری ... تا ... گفتم ...

اسپهبد حقوق نا شناسد که احتیاج بکار دیگر نفاسه ترا بخشم ترا ترک وزارت باید نمود
که ملازمان سلطان سخاوت این خبر را بر عمل نفرمودند بشنوید منم دستگیر زدن
سوار شدن از آنکه تو در قلم زدن هر گاه کارها جانب از شهرها در زمین ندارم
چگونه تا آن از من معنا هر که همه اداری که در دیوان تو که هر دو برابر و ملک
تو بی و کلی فرقی میان انسان است که من فرمان بردار و تو فرمان حکم و حکم تو
پادشاه آن کم شدن من چون کاهی نگاهدار و شوکت و شان و عدد وجود
تو زیاده شد تو داکر مزاج همایون حضرت از من هجرت نموده و قائم مقامی سبب
نقصی در دفتر محو ساختن نیافته والا هیچ وظیفه من هیچ عرض فرموده اما
خواهد که مملکت دارند فهم نه تو و نه پادشاه فقر اکر [illegible] هیچ کسان مغز
سخن را بخود تدبیر را حبس نمودند اکنون چه هنگام است که حلیم باید
همه ضد کس ناحق در سبب کرده بود و در آن میان که از بیمه تن بود ندیم
درد و خون مقید شده بود ندامتی هر کدام در این جمع مال مبهانه قید بود
و مردم کرده بود ناسپاهی استماع منادی عزل داشت و سخن ذکر داده از جمله
تظلم دادخواه همراه خود گفت که از دلیری این مفسد بی‌دین قدر فنا دید
که از وی ظاهر شده تسلی نیابید شد و در کار رعیت بجز رو و مسکنت [illegible]
بس نفرموده تا بخانه وزیر بروند و از آن کیسه‌ها بیایند بیاورند [illegible]
او را هرکس بکند و نفرموده علم نموده چون حرص [illegible] کاغذ بیاورده ند در آن
جنبه کاغذ ببر ملک بود که مقید همراه که داشت بر آمد و آن احکام بود که [illegible]
رو خوش بو مشتمل بود ند بنظر همراه [illegible] خطی بر خط وزیر بود در بیرکه [illegible]
چرا در آمدن [illegible] محو داده و نیز شنیده که غفلت شد و [illegible] بر بده و جواب
تقصیر نکرده سپاه همراه را نقصه کرده ام و رعیت را پریشان کردانیده و خزانه
را برای تو جمع کرده ام که حیثها در همه پادشاهی ندیده مرا از خود هراسان
کرده ندا مجبه حیلتم بکار آمد که عرض حالت و [illegible] هم خبر [illegible]
کاغذ بصورت سر انجام بایده بلغت و وزیر مشتری بر وافق شد فرمود که
محمت مال و ملک را واجب تکرده نیاز هر کس چیزی گرفته بود بدست باز دادند
مرد خانه داشت و [illegible] بر جا کرده نه و برابر کرده ند همچنان از [illegible]
انسک را برابر کرده بود و دست و [illegible] بندان طریق به سزا رسانیدند [illegible]

عمارت

عمارت وزیر اکابر مظلوم ساخته بود و سی و بعرض رسانیده [illegible] کفت
که منادی کردند که هر کس بر خدا [illegible] دل [illegible] خداوند جهت
ستم روا دارد سزای او اینست و هر عامل را که او عمل سیر کند بود معزول
نمود و بجای ایشان مردم صاحب دیانت تعیین نمود چون این خبر پادشاه
که مقید همراه کرده بود رسانیدند خود نادم و پریشان کشت و مخالف بسیار
طرایف و [illegible] خدمت همراه رسول داشته عرضه خواسته و عرضه داشت
نمود که وزیر همراه بی مرا مصدر این معصیت شد الحمد لله بجزای عمل خویش
گرفتار شد اکنون بر حضور ملک [illegible] شرمسارم و منفعل [illegible] همراه [illegible]
نگذاشت تا سخت و مدد ملک [illegible] وزیر خویش کرد [illegible] یا ملک
اما چون کشت و سپاه اند عنایت پادشاه نیاسود [illegible] همراه شد
[illegible] هر که گفت اول آن امیر که دیگر
آن خواجه حاسد داشت [illegible] و رسانند
مقابله که از او املاء [illegible]
از سخن و معنوی حقیقی [illegible] این حقیقت [illegible]
ما بخاطر غنیمت [illegible]
[illegible] نموده ایشان [illegible] ساختن همراه [illegible] عجیب
[illegible] کرده و اساس حقیقت را گفته بوده و فرموده بود که هر کاه [illegible]
[illegible] حکم [illegible]
در دل گفتش که ما مدعی شد که [illegible] معلم تو دارم چون بخدمت [illegible]
رسید و خدمت را به سلطنت دیده است که آن سواد [illegible]
بود و من خدمت [illegible] نکرده ما امکان داده [illegible] همراه کرده [illegible]
تا خواب [illegible] بجای او [illegible] همراه [illegible] نزدیکان محفل و
مجلس خود گفت که من [illegible] تا این مرد از خواب غفلت بیدار شد و بر سبب
سیاستی که بسبب کار خویش کرده بود از کار مملکت خبردار گشتم و از [illegible]
تادیب و عداوت [illegible] بوده و [illegible] کار ملک [illegible]
[illegible] مرا [illegible] نفرموده تا خلعت خاص [illegible]
[illegible] ادبی و [illegible] بغداد [illegible] انقطاع سلطنت

هر آنکس از وی چیزی نگوید

در خبر است که از سلاطین روزگار کسی چون عضد الدوله به بیش بینی و بیداری [illegible]
نبوده از عنایت و هوشیاری و غمخواری رعایا بیش از بیش بود [illegible]
دار ملک [illegible] راحت [illegible] فرمودی [illegible] فرمود عجب
حکم عدل آنکه غازی را کار گشت چون [illegible] که از دروازه شهر بیرون آمد
جوانی دید [illegible] و مکتوبی در دست [illegible] استاده بود سلام کرد
گفت از برای چه چنین [illegible] توقف نموده گفت [illegible] طلبم
که جا به تفاوت [illegible] پادشاه عادل [illegible]
کما ایها الغریب [illegible] که [illegible] پادشاه [illegible] عضد الدوله [illegible]
بود [illegible] نسبت کرد حکم [illegible] چنین [illegible]
نمود گفت اگر پادشاه عادل بودی [illegible] مقصد
شرع [illegible] طریق شریعت [illegible] پادشاه ظالم است [illegible] عامل
گفتم [illegible] ملک [illegible] دیدی [illegible] چه شنیدی گفت
که مقصد من [illegible] الحال که [illegible] مهاجرت نمود [illegible]
کشف [illegible] گفتم که البته حکایت خویش [illegible] راه [illegible] خود
کوتاه کردن گفت [illegible] که من [illegible] فلان [illegible] و سرای من در فلان محله
فلان محله است و همه کس [illegible] و از سامان [illegible]
و [illegible] این [illegible]
[illegible] و [illegible] تمام [illegible]
جوانی بیهش و کامرانی مشغول [illegible]
از [illegible] مزاح [illegible] مردان [illegible]
عظیم [illegible] از [illegible] حق [illegible]
که اگر [illegible] از [illegible]
[illegible] حق [illegible] خود [illegible]
[illegible] خویش [illegible]

که

که عمر عزیز [illegible] نمود [illegible] غلامان و کنیزان خود را آزاد کردم و هر کدام را که مناسب
[illegible] فاسد کرده [illegible] مستقبل [illegible] همه را [illegible]
[illegible] هزار دینار نقد [illegible] قلیلی [illegible]
احتیاط [illegible]
این شهر [illegible] قاضی [illegible] بسیار مردم [illegible] اعتقاد کرده [illegible]
پادشاه وقت عادل است [illegible] جهان [illegible]
نموده [illegible] و مال مسلمانان [illegible]
و در هر یک [illegible] هزار دینار [illegible]
و [illegible] خود را [illegible] گفتم [illegible] محافظت امانت [illegible]
[illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کفتم [illegible] فلان بن فلان [illegible]
[illegible]
کردم گفتم [illegible] احتیاج تمام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
همچنین [illegible]

امانت خود طلب کردم گفت مگر سودا کرده و رنج راه خشک شده و بدان جهت
که ما خواهیم بنهید هرچه میگویی و یاوه میسرایی من ترا هیچ شناسم نه
ترا دیدم از این خبر میگویی خبر ندارم و لیکن ما را عزیزی که میبرد او جوابی بود
ملتبسا سخنان خود دانی و قبائه و ملبس صید امانت گفتم ایها القاضی خدای
مردمان را داد و حیثیت داد و ترا کشتن امروز [illegible] سبب چه ما را رد کردی
برخیز و درد سر من بتو بیامد که من بغداد است [illegible] تا هوش لت گفتم حیلتی مکن
و از خدای تعالی بترس که همه تو را [illegible] سخت ترا از این جهان باید شد کنار رنده و
نا پیدا از جهان باید است و بعد گفت ترک موعظه کن و حلم را پیدا کن
گفتم از این سبب هزار دینار پنج هزار را ندادم توقیع جواب بنداد ما و گفتم ای
قاضی آن ده و امانت بیکی ترا حلال و طیب بکن [illegible] که سخت درمانده ام و
ما را نیم که دعوی نوشته [illegible] بسیار [illegible] قاضی گفت ترا دیوانگی [illegible] بر این میدارد
مرا [illegible] دادی [illegible] که ترا جبر و قهر به
بیمارستان بفرستم تا در زندان افتی [illegible] که جان در سر [illegible] از آن سخت
ترسیدم [illegible] حکم کردی هر دو [illegible] داشتم بدین طریق [illegible]
که داند قاضی گشتی [illegible] کام بر [illegible] گفتم داور [illegible]
قاضی در دست [illegible] قاضی را کسی [illegible] کند [illegible]
[illegible] عضدالدوله داد [illegible] خیانت نکرده [illegible]
هزار دینار مرا [illegible] و من [illegible] بود [illegible]
مال و وطن و اموال خود [illegible] احوال او [illegible]
دلش [illegible] سوخت [illegible] گفت امیدوارم [illegible] کار خویشتن [illegible]
که کار [illegible] خود [illegible] افتاده [illegible]
و دوستی [illegible] و خواهر [illegible]
[illegible] در خدمت [illegible] بود [illegible] القصه [illegible]
[illegible] در [illegible] اسپ [illegible]
دست [illegible] خاص کرده [illegible] چون از خود [illegible]
و [illegible] داد و گفت [illegible] عضدالدوله
[illegible] این [illegible] خادم [illegible] ملک [illegible]

[illegible]

فلان [illegible] داد [illegible] عضدالدوله [illegible]
[illegible] گفت [illegible] مظلوم [illegible]
من [illegible] جواب [illegible] اکنون [illegible]
و [illegible] عضدالدوله [illegible] گفت [illegible]
گفت اگر غلط [illegible] گفت [illegible]
[illegible] اکنون [illegible] خود [illegible]
عضدالدوله [illegible] مظلوم [illegible]
[illegible] معلوم عضدالدوله [illegible] اکنون [illegible]
نموده فی الحقیقه مرا افتاده است [illegible]
که جواب [illegible] مخصوص [illegible]
[illegible] اموال [illegible]
[illegible] شرع شریف [illegible]
[illegible] مال [illegible]
نکند [illegible] قاضی [illegible]
[illegible] بغداد [illegible] ضیاع و عقار
و باغ و بوستان [illegible] اسباب [illegible] خود
[illegible] معلوم است [illegible] مشاهده
صورت [illegible] کثرت [illegible]
کرد [illegible] مردو [illegible] کرد [illegible]
[illegible] الحال [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] خود [illegible] معامله [illegible]
دنیا [illegible] بغداد [illegible]
[illegible] قاضی [illegible]
[illegible] گفت [illegible] سلطنت [illegible]
گویند که عضدالدوله [illegible] مال [illegible]
[illegible]
از حق خود [illegible] قاضی [illegible]

عوض بشاید که از قضای خدا خطا شود و همچنین اینجا اندیشه می‌نمود تا دو ماه
وقت می‌برد در خاطر می‌گذرانید که خاصه امانت غایب کرده بود و تو این کار
صاحب بیست هزار دینار شدی و لیکن خوب باید کرد که جوهر به دیوان ما باید
زیرا که خاطر خسته کرده بود داشت چند روز بعد نشد که عضد بیچاره قضای او خویش
مستغنی ما عضد الدوله بعد از ایام مستور روزی قاضی را بدو احضار کرد و خویش
طلبید و خلوت نمود و فرمود که ایها القاضی هیچ میدانی که ترا از برای چه در مجلس
خود حاضر کرده‌ام گفت ملک بهتر میداند گفت بدان که فکر عاقبت کار افتاده ام این
هر وقت وفات من غلبه کرده یقین میدانم که دنیا را بقائی نیست عمر کار
اعتماد نشاید و عمر من به انجام آن نزدیک شد و ذخیره آخرتی نیست
بخاطر می‌رسد که ما از همین که ما از دیگران ملک گرفتیم تحمیل کرده ایم
ستانده و خواهان است که تا ممکن باشد به عدل و انصاف کوشیم خدا را از خود
خوشنود کرده باشیم و خلق را از خویش راضی کرده باشیم و ما بعد از رحلت توشه
خود ذخیره بر نیا در حضرت رب العالمین بیابیم و تا قیام قیامت نام ما به نیکی
برند و اگر برخلاف آن زندگانی کنیم در آن جهان صدمات تعب کشیم و در این
عالم در این جهان برما نفرین کنند و لعنت نمایند همان بهتر که داد بگوییم
مدبر و ایرانیم غرض از اظهار این مقدمات حاجتی و مقصود از کشف این
اسرار آن است که من متوجه عیال و اطفال و ارحام آن حکام ظالم که مذکور شد
ایشان ما بیچاره شده ام زیرا که مردان علم و عیال ایشان بیچاره مانده‌اند
تو اندیشه بیچارگی زمستان ایشان را دفع نمایی که خاطر ما بی‌دغدغه
رسد و ملک ما و رفتار نظر فرمایی که در این کار یاری دهی
می‌شود همانا مصلحت که امروز فرمودم ایشان بکوشی که روزی کسی ایشان بخورد
بعد از انقطاع من در مملکت من کسی با ایشان قهر ندهد چنانکه اندیشه میکنم
تمام را به تو خود کسی نیابم که این کار بگذارد تو کسی می بینم که خواهم
تا به صد هزار دینار زر و جواهر تو سپارم که من داده‌ام تو مخزن ما غیر از
خدای عز و جل کسی نداند و عیال زر و جواهر به تو باشد تا وقتی که
ملک ما در پایان عیال و سرو مقیمان ما به حقوق روزی ده‌اند تو ایشان را
در سرای ایشان بحوالت این امور را به دست خود بسپاری که کسی نداند



بمرد علاقه ده تا بعد ایشان در دیه نشود از خلق تنگ نمانند نظر بدیشان کن
حیات دنیا مکه تو در سرای و درون خویش عمره اختیار کنی که در انجاز تو
از حقیقت بخیه بشناسی تمام کنی و من اعلام ساختی تا من بیست هزار دینار که به تو
واجب است مبلغ مذکور را با جواهر به بنیت ایشان نهاده در خانه تو فرستم
و وقت ذکر منزل بشناسی و مکرر می‌کردند که ما بیع قاضی را آگه که کسی بر آن مطلع
و سر و اقف نشود و حیله را ظاهر نگرداند قاضی گفت این خدمت را از جان
قبول کرده و به تدبیر مامور شده و سرانجام کنم ملک در آن اثنا گوش خادمی
گفت که ده و بیست دینار ... بی‌عیب و خادم خزینه بود حمل نمود عضد الدوله
گفت ایها القاضی این مبلغ را بردار و صرف ذخیره من کن اگر وفا نکند حکم بتتمه
قاضی گفت از دولت سلطان عادل نشانه همه چنین ملک حیله می‌کرد فرمود که حیله
ما این مبلغ بیست هزار سفت ... داشته ذخیره می‌کنیم عضد الدوله گفت بشرط
انصاف که ما باشد که به تو از برای ذخیره ما محکم بشناسی و خرج ان از مال خود
خویش که حلال است به ما حاصل آمد و بیان ... تمام آن دو بیست دینار است
فرمود تا انجا به تو اعتماد است بیرون دهی که ما به تو مخلص خدمت کرده‌ایم
کرده قاضی ... قاضی آن مبلغ را داشته بنهاد و برخواست بعد وقت که در دیوان
عار خان متقلد او جو ... گفت بیرون آمد ... وقت ... خانه آمد
بیان زر و جواهر که عضد الدوله به نسیان دو ... از خزانه
بود و اگر ... کسی آن زر و جواهر دعوی بیند به قبالت آن
خطا و ... و اتفاق ... بیست هزار دینار بود ... که وقتی
که ملک ... است که از من ... عمارت ... تحمیل نمود در ...
سر ... و ملک را نه اهتمام خویش و به تمام رسیدن عمارت ... کرده
ملک فرمود که کار ... که تو ... الحمد لله که من غلط
نکرده‌ام ... خویش ... اینها مستحق ... گفته
بود ... هزار ... و ... صد دینار ... از زر و جواهر
یا ... هزار دینار دیگر ... و ... و عود و کافور ... و اقمشه
که ... بیع نموده ... این هفتصد ... مبلغ وصول خواهد
شد ... ازبرای ... می بینیم چگونه ساخته

اما از تو التماس دارم که از برای من تکلفی نکنی که من زود برمی‌گردم و در منزل اتفاق
ان برادر فرج مفلس خیلدان فاز فرستی منو را بخانه روان کرد و قاصدی با نامه
صفاهان فرستاد که خداوند زرها را ببرد و خود بنفس نفیس بخانه قاضی رفت
واو بسیار امیدوار داد و تحسین بسیار نمود دفن نمود روز سوم [illegible]
مسرور با صحبه [illegible] گفت منت دارم عضد الدوله بعد از آن گفت و شنوائی
خانه قاضی بر کرد رو بخزینه دار فرمود که قاصد [illegible] افتاد بر بیرون کرده
تنها دو سر قفل ابریشم و مروارید و جامهای پر از لعل و جامه دیگر پر از فیروزه در
پیش او نهاد [illegible] عضد الدوله [illegible] بخود
و جستیم [illegible] نگاه کرد گفت ایها القاضی در این هفته کوشش [illegible]
من داشتم [illegible] کاه تیم [illegible] خواهم قاضی را خدمت نمود
[illegible] روز دیگر خداوند و افتاب رسید ملک بدو گفت تو هم اکنون برو بخانه
قاضی و بگو که من مدت صبر کرده ام و حرمت تو نگاه داشتم و بیش از این تحمل نکنم
اکابر و اصاغر این شهر بید مال مرا می‌شناسند و میدانند که اگر حق را من ندهی
حصی با خدمت عضد الدوله بگواهی بیرون از دست تو تظلم نمایم به نوعی که تو را
رسوا کرداند [illegible] کار تو عبرت دیگران شود
دیگر کسی با کسی این ستم نکند که تو با من کردی [illegible] اگر امانت را
[illegible] پیش من آوری [illegible] خداوند [illegible] ملک باشی
قاضی رفت و ماجرا را بدو بگفت قاضی با خود اندیشه کرد که اگر امانت این مرد را
ندهم یقین که خدمت عضد الدوله رود [illegible] خود را باز نگوید [illegible]
[illegible] بخیر در [illegible] نموده بود [illegible] آنکه از من این و افتابه
[illegible] و جواهر بخانه من آید [illegible] بخلوت برد و
و روی خود را ببوسید و گفت من درد و جهان [illegible] طلبیده‌ام [illegible]
رسید [illegible] مبارک ترا دیدم امانت تو همچنان در ساعت و افتابه زر
و [illegible] حاضر نموده گفت این حق تو است [illegible] گفت آری
اکنون هرچه خواهی [illegible] مال [illegible] دو جمال طلبیده [illegible]
[illegible] عضد الدوله برد اعیان دولت و ارکان
سلطنت اکثر حاضر بودند که صاحب امانت و افتابها را در پیش وی نهاد [illegible]

[illegible]

و مکر [illegible] گفت و شنودی که فیما بین ایشان بود جمعی از حاضران خدمت عضد الدوله [illegible]
افتاده فرمود [illegible] حاله [illegible] حق خود رسیدی [illegible]
برا [illegible] درگاه [illegible] قاضی [illegible] عضد
الدوله [illegible] فرمود [illegible] قاضی [illegible] دستار در گردن
پیش من آورند [illegible] نموده چون قاضی را [illegible] قاضی رسید
[illegible] زر و جواهر [illegible] و افتابه [illegible]
عضد الدوله [illegible] گفت ایها القاضی تو مرد [illegible] فاضل [illegible]
[illegible] دیگران [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] از مال مسلمانان [illegible] از تو [illegible] از ملک [illegible]
و [illegible] از مومنان [illegible]
جهان [illegible] خدای [illegible] بود [illegible]
جهان [illegible]
[illegible] افتابه [illegible]

در اوایل سلطنت [illegible] محمود سلطان محمود [illegible]
[illegible] کرده [illegible] هزار دینار [illegible]
بود [illegible] بود [illegible] سفر هند رفتم [illegible]
با خود داشتم [illegible] در راه هندوستان [illegible]
[illegible] خدمت قاضی رفتم امانت خود را طلبیدم [illegible] کیسه [illegible]
[illegible] بخانه بردم [illegible]
پیش [illegible] قاضی برگشتم و بدو گفتم که من کیسه [illegible]
اکنون [illegible] گفت تو [illegible]
و من [illegible] گفتم [illegible] کیسه [illegible]
گفتم نعم گفت [illegible] گفتم [illegible] خود را [illegible]
[illegible] ایها السلطان العادل [illegible]

سلطان فرمود از جهت خاطر تو بغایت دلتنگ شدم و لیکن دل فارغ دار که تدارک این
وصول زر تو باید کرد اکنون برو و آن کیسه را روز دیگر پیش من آر هر چه مطلوب تو
عمل نموده سلطان خیلی اطراف و اکناف آن کیسه نگاه کرد در درز و بخیه
و علامتی که کار خیانت بدان توان کرد نظر نیاورد و مهر و گفت این کیسه پیش من
بگذار و تو فعلا برو [illegible] کوشش و هم نامه و دینار [illegible]
[illegible] تا وقتی که مگر زر تو کنم و آن وظیفه از برای [illegible] مقرر
نمود [illegible] فرمود خاطر مطمئن داری [illegible] گفت برفت و روز دیگر
سلطان دوراندیش آن کیسه مذکور را پیش خود نهاده دید [illegible]
[illegible] فکر افتاده که آیا چگونه [illegible] این کیسه بر آورده باشد آخر دلش
بر این کار قرار داد که البته این کیسه را پاره کرده زر بر آورده است بعد از آن
رفو کرده اند مهتر مردان [illegible] بسیار لطیف [illegible] که از [illegible]
خاص خلوت را افکندی نیم شبی از بام بر آمد و [illegible] در برید
خویش رفته و روز دیگر [illegible] متوجه شد و [illegible] سلطان [illegible]
بود فراشی که خدمت خلوتخانه مذکور نمودی علی الصباح [illegible]
آمد مهتر مردان حال دید [illegible] کرده دید و همچنان [illegible] آمد
فراش [illegible] پرسید گفت کیست از دست من که [illegible]
مهتر خاص سلطان [illegible] دید که سلطان [illegible] و گفت
خاطر من از این [illegible] گفت [illegible] کسی [illegible] گفت
دل فارغ دار من چاره بیابم [illegible] روز شکار خواهد بود
[illegible] نتوان ساخت [illegible]
کرامت احمد [illegible] بغایت استاد رفوگر [illegible] شاگردی او کرده اند
[illegible] کرده اند
[illegible] هر چه بخواهد [illegible]
[illegible] فراش [illegible] احمد رفوگر [illegible] خواهم داد
این [illegible] احمد گفت [illegible] دینار [illegible]
[illegible] کنم و فردا [illegible] فراغ [illegible] دینار [illegible]
در [illegible] خواهد

کردانند

کرد [illegible] سلطان [illegible]
خلوت رفته مهتر مردان [illegible] گفت که این مهتر [illegible]
فراش [illegible] کرد [illegible] بود سلطان فرمود [illegible]
این مهتر [illegible] مصلحت [illegible] فراش [illegible] احمد رفوگر [illegible]
فرمود که احمد را نزدیک من [illegible] فراش [illegible] رفوگر [illegible] سلطان
[illegible] رفوگر را [illegible] گفت که این مهتر [illegible] رفو کرده
فرمود استاد [illegible] احمد گفت [illegible] سلطان [illegible] سلطان فرمود
[illegible] گفت [illegible] گفت اکنون [illegible]
دروغ [illegible] سلاطین [illegible] دروغ گفتن
[illegible] گفت [illegible] فرمود [illegible] کیسه [illegible]
[illegible] گفت از برای [illegible] کیسه رفو کرده
و دو [illegible] کیسه بر آورده [illegible] رفو کرده و گفت که این کیسه [illegible] فرمود
[illegible] گفت [illegible] بر آورده
رفو کرده [illegible] گفت که این کیسه [illegible] فرمود [illegible] رفو کرده
[illegible] سلطان [illegible] رفو [illegible]
احمد گفت [illegible] گفت [illegible] توان [illegible]
[illegible] استاد [illegible] طلبید [illegible]
ادای [illegible] سلطان [illegible] گفت
[illegible] نظر [illegible] مسند [illegible]
ناموس [illegible] اختیار [illegible] خلق [illegible]
امانت [illegible] دیانت [illegible] طریقه [illegible]
حق [illegible] قاضی گفت
[illegible] که خدا [illegible]
خیانت [illegible] سلطان فرمود که خیانت که تو [illegible]
نکرده است [illegible] فرمود که [illegible] نظر [illegible] کرد [illegible]
[illegible] بر آورده [illegible] کیسه [illegible]
کرده [illegible] که [illegible]

باز گفت بدو گفت اکنون سه مهر بر سر بدره از خود نهید و پیدا از خون خود بجز مهر
مناخت قاضی گفت لا و لا این سخن غلط است من همگنان که بسیمه آن پنج هزار دینار
گفت گو خبر بنزد محمود فرمود تا حاضر کردند خدا و ندیا امده است و چه بود اینک
خدا و ندی زر دروغ گوی که این کیسه را دو فو کرده قاضی خوار و خجل و شرمنده و
مشغول کردید وا زبیم سیاست سلطان بر خود بلرزید و بی اختیار و بیکبار بگفت
تغلیط محمود فرمود بکیسه نا محرم در قید کنند تا زمانی که حق مظلوم را باز بیند
سیم قاضی داد و در توجه خانه بنشاندند و کیفیت امر سلطان بگفتند قاضی
گفت تا وکیل او را بدانجا او ببرند نشان مبلغ مذکور را وعده دیگر جای گاه
نهاده امر ببرید بیاورد وکیل فرمود تا عمل بوجه دو هزار دینار بیاورد و بدو
داد امانت امیر ببرد و دست بیاورد محبوبا و کیسه زر تسلیم کرد روز دیگر
سلطان محمود در دیوان مظالم بنشست و حقیقت حال قاضی را بر سر
دیوانیان و بزرگان استاد سلطنت بنشاند خود بیچاره انگور بر فرمود قاضی
در سر دیوان از کنکره درگاه بیاویختند و اعیان دولت در جای او بر قوم
نمودند معروض داشتند که قاضی صد عالم است همچنان سیاست برو واجب
شد رحمت بر وی واجب است پنجاه هزار دینار داده جان خویش باز خرید سلطان
مبلغ مذکور را گرفته از سر جرم او درگذشت و دیگر قضا دیگری بر فرمود

در خبر است که روزی قباد بشکار رفته در عین شکار از عقب آهوئی شتافت
تا از لشکر بسیار جدا شد و دو زکرم کرد و قباد تشنه شد و در آن صحرا بجز
آب مشغول شد تا خیمه که در انداخته نظر در آورد و بر راه خیمه رفت
و در پای در آورد که صاحب آن خیمه مهمانی میخواهد که نیز فاحد بیکار آن
خیمه بدر رود و عنان او بگرفت قدری شیر با آب که داشت ما حضر او آورد
و بخورانید قباد بعد از اکل ما حضر مناعت پاس خواب
در روی دو آهو حالت تیقظ آمد چون شب نزدیک بود و شبان مدد
حال بوقت شام آنجا ماند و چون از صحرا
داشت دو ازده گفت قدری شیر

دوشی

دوشیزه از برای مهمان عزیز بیاور دختر در حضور قباد دید گاو شیر
شد از یک گاو چندان شیر بدوشید که قباد تعجب کرد و در خاطر گذرانید
که این جماعت بواسطه ضبط و ربط مال بی حقیقت از صحرا
میکنند و این مبلغ کلی از شیر گاو میگیرند اگر هفته دو شیر این شبان را
دهند بر اینها چندان دشوار نباید خزانه را بر ایشان باشد باخود قرار داد
که چون عمر سلطنت رسد اختیار کرده اند و حرمت آن
چون شب بپایان رسید و نسیم سحری وزید باز گفت گاو را
بدوش دختر برخواست و شروع در دوشیدن گاو کرد هیچ شیر
شیر کمتر دید و گفت مگر بخشی و قبلها و درکه پادشاه
قصد ظلم نموده است قباد در دل گفت سبحان الله کجا
دانست که من اندیشه ظلم کرده ام و گفت
سنا بر خود دار بر بخانه دختران و شیر که در خاطر کرده قباد
و دختر فرمود از چه دانستی که پادشاه اندیشه ظلم کرده گفت گاو هر
با ما دهد بسیار شیر داد امروز بیش نداد و شیر کم داد دانستم که
گویند پادشاه نیت بد کند برکت از همه چیز برود
هر گاه پادشاه در دل قصد ظلم کند خدای عز و جل برکت از ملک او بر دارد
ای قباد کرد دامن گفت و مرا آگاهی داد
کن و رعیت که بخاطر او در خوده مرا عیال موده
هر اندیشه شیر اشتغال بود شیر بسیار از آنجا قباد
از سر ظلم در گذشت و از رعیت و نوشیروان
عدل و داد و بگرفت معدلت و در جهانیان صرف المثل گردید

دیگر از مؤلفات معتبر منقول است چنان در آمده که از بزرگان یکی
وزرای نوشیروان مالی خطیر داشت و زیر داد
نمود طلب نمایند مال از او گرفت و طلب او
از دکان ... نوشیروان ... عمرو

نفر بود تا هر چه پیر از خزانه بداده شد عوض در انجو شد طلب کرد انید بنده و هم در آن
ساعت فرمان داد که ان وزیر را اورده ببردند و ملت بدرا بر دار کردند و در موضع
که منادی نموده که هر کس حرمت غریبان ندارد و حقوق ایشان نه نهد سزای او چنین
بدین طریق داده شود چون بازرگان غادل اخبار شامل نوشیروان عادل بدیدند در
ملازمت ساکن شده و ملک مدینه عمارت بجهت تجارت نموده مال فراوان
غرامت از روی عادت وطن و محبت مسکن و برا محرکت آورده و اموال ذخیره
فراهم آورده از زر و نقد و جنس خود را جمع کرده عزیمت شهر نمودند و از
وزیران پادشاه اجازت خواسته ایشان بخدمت ملک عادل عرضه داشتند
که فلان بازرگان که مال بیش و زیاده داشت بسعی ملک الحق خویش رسید و در
شهر تجارت بسیاری کرده اکنون عازم وطن است و مال در این ولایت جمع کرده
که ما خود ببر چاکر این قاعده مستمر شود جمیع تجار ازین شهر برفتند و در رونق
در معرض سلطنت حضرت غائب نوشیروان وی را بخواندند و گفت مناسب آن نیست که
ترک رفتن و مال برده بکنی اگر من این قاعده را حرمت دارم هر کس که اینجا چیزی
حاصل نماید بولایت خصمان ما برود و ما عنقریب ... و عزت ایشان که
و فرمان در این جمله است که از شهر ما از روی عهد اینجا ساکن نشوی هر که اینجا چیزی
جمع ... برد اما نه اینجا بود ... مقام ... اینجا خود اورده همراه ببرد و هر کس
که در دیار ما پیدا کرده بگذارد و اینجا ... گفتیم و که ... و ازین و شوق که
اختیار کن و این سخن قال ... بازرگان محروم ... اندیشه خود پادشاه
سخن ما ... بسیار خود ... و مصلحت و ... و ... خویش
اورده ملک ... که ... بازدهید ... تمام ... در ...
دارم ... شهر ... مملکت ... اورده که ... اینجا
و خود پادشاهی ... غرامت ... بازرگان گفت چه آورده ام و این
بدان کسب نموده بود ... بازدهید و تمام مال ... استمالت ...
مسکن ... مال ... جواب ... ملک عادل
بسیار ... اجازت داد تا ... اسباب خویش ... بعد از آن
عدالت ... ترازو ... پیش کرده ... سپهر ... خلق را امید کرد و چون

در اخبار

در آخبار صحیحه آمده که رسم ملوک عجم چنان بوده است که روز نو روز
پادشاه و مهرجان ... و ... جهان بعید که هر کس را از ... تظلم و شغل
خود ... و ... زیرا که ... منکور بخیلد و منادی کرمنادی
نموده که کار افتاد گان ... امروز ... روند که کار خود سا
بدرگاه سلطنت حاضر شدند و چون روز ... منادی کرد آنجا
کرد ... که ... کار ... باشد ... و ... که ...
نکنند ... و ... بسیاست حکم فرماید ... پادشاه ...
... و ... کس ... رسیده و ... که
کسی از وی داد خواه بود ... و ... القاضیان ایشان ...
داشت ... و خود از تخت شاهی فرود آمدی و تاج ...
داشتی و ... و ... که ... از جمله ...
مردستان و ... که ... منادی ... فرمودی که
منادی ... که هر کس را با ملک ... است ... آید و ...
در ... ملک ... خود ... و ... گناه ... تعالی
... ملوک ... و ... ملوک حق ... و ...
ز ... که ایشان را از ... خلایق ... داده اند ... اگر ...
کوتاه ... چون ملک ... سیاه ... که ...
ایشان رسد و ... که ... و روزگار ... شود و ایشان ...
داشتند و ملک را ... از ... ایشان ... دیگر نقل کنند ...
خود ... و ... و ... که ...
... و ... سوم ... و ... اگر ...
فیما بین ملک ... که ... ملک ... بود و ...
حضم ... خاطر خواه ... دعوی ... و ... عظیم ...
و گفتی ... که در ... پادشاه ... اندیشید و ...
... چون ملک ... خصمان ... از ... تخت ...
تاج ... بازرگان ... کلید ... از ... دیگر ...
آغاز کرده ... طمع ... طرف ... شود و دیگری ... در ...

سیم نکنید اکنون هر کس از خاصان شما احتمی دارد بیاید از خود خوشنود شود تا آنچه
مال ستانید و خاصه بیشتر که تا کیسه دارید بفضل دهید و هر کس که بیاید شاه
حضرت بزرگتر بود بیا ببرد اندر زد و او بود و آنکه قوی تر بود و ضعیف
کشته هر بقدر بود در ایام سلاطین عجم این قانون مستمر بود به برکت انتفاع
هیچ یک از کس کوچکی زیادتی نکرده بود از میان قانون سلطنت ... در خزانه
ایشان ... بود تا ... بزرگ رسید و خبر ... رسم ... اکر دیده ... تا
نکرد بیاید و اندر جهان این بنیاد نهاد تا هر دو مال برنج ... تا دو ...
او را ذکر دهند از دل همت بر نفاذ او کاستند تا او ... کار ... بود ...
کراهت و شامت ظلم و سر آمیت کرد خانه ... روزی از دو ... بر جا ... بود
هر که بیت خویش اندر آمد و ... از ... دستار ... بر ... گیرد ... همه
کرفتن او کردند بنتوانستند دست ... بود و چون کرد ... خویش
را ستادی ... کفت ... نزدیک این اسب ... که این ... کر
ایزد تعالی از برای من فرستاده و بر خواسته و ... بسوی ... اسب رفت
دستی بر سر و روی او کشید و همچنان ... بود ... که زین ... بر
نهاد و لجام در سر ... کرده ... و کشید و از ... در آمد تا ...
ما بر در ... دایند ... که ... آمد ... از ... شد از آنجا
بیرون رفت ... نتوانست که آن اسب ... کسی ندانست که از کجا آمده بود
و کجا رفت بعضی ... گفتند که این فرشته بود از فرستگان ... تعالی
که بفرمان حق آمد و او را از ... و برهاند

مؤلف جامع الحکایات در کتابی ... که ... بعضی ... بود
که و ... مسلمانان ... از ... احوال ... حق
... و ... در آن جامع ... از اعمال ... و ...
در ... طایفه از مغان ... از مسلمانان ... که ... نقل
کرده اند در ایام پادشاهی ... در این شهر مسجدی بود و مناره که ... بانک
نماز کفتندی ... مغان ... کافران ... تا مسلمانان ... کردند

وان مناره را ویران ساختند و آن مسجد را بسوختند هشتاد مرد مؤمن و هشتاد ... 
از تیغ بکذرانیدند و آن مؤمنان مرد مؤمن ... بود که او را خطیب ... خواندندی
از ... کافران ... و ... ناو ... بود و ... اندر ... المؤمنان
با ... و ... ... هیچ ... نکرده ... و ...
زیرا که هر کس ... خود بود علی خطیب روزی که ...
... کرد ... درختی ... کرد ... بخارا رسید
خواست ... که ... داد ... نکذاشت که ... رود
خطیب علی ... که ... گفته بود ... چون ... داستان ...
و ... شود ... از خاصان خود ... تا ... گفت این مظلوم ...
محافظت ... که ... از ... خود را ... جمع ... کرده
بود ... رفته ... در حرم ... کرد ... و ...
خود را ... در این ایام ... که ... این ... روز ...
... چون ... از ... کرد ... سوار
... که ... در ... که ...
... و ... از ... کرد ... که ...
و ... ظاهر ... که ... روز
... الله ... رسید ... و ... آن ... کردانید ... خطیب
علی ... داد و ... خاص ... قصه ... را باز گفت ...
... و ... کلام ... شد ... که ...
... از ... که هر کس ... 
... که ... جمله ... که ... خاص ... چون ...
دین و ملت ... که ... اعتقاد ... و ... 
تحقیق این ... که ... معلوم ... که ... پادشاه
شاه ... ملک ... کرد ... که ...
تا ... از ... اصناف کافران ... و ...
و مغان که ... ایشان ظلم کرده بود سیاست کرد و فرمان داد ... تا ...
و مناره از ... و خطیب ... از ... و ...

همو ز آن چیزها که در میان ایشان یافت و در روزهای عید به برون می
آوردند چون مال و برکات و لایت ... بر افشد مسجد و مناره
آوردند بعد از آن شرح ... و از نو عمارت کردند شرح آن
فتد ملجایها به قبر ... و اسلام در دیار ... 

نیز دیگ حق کن ... داستن ... از آفتاب
که عقیقها و عقیدتهای هیچ ... و سبب نجات دارین است و صدق و اسلام
افسانه ... هر کس دانی جهان کند آن ... استاد به
از روز کار ... چیزی ... بنید ... از چهره ... طریقت
سیر ... صوری و معنوی ... حال خود ... کیفیت
بیشه ... از داستن ... الفتان ... گرفت
که در خاطر از داستن جا گرفت ... داستن اگر داستن
کاده را ... الکنون مولفان این ... النبی ... خلف
... برکت ... حکایت از سلیمان ... در این مقام
بیان می کند تا ... ظاهر کرده ... داستن او سبب نجات

از روی داستی و مستوی الخلقه ... فرزند سلیمان از میان
صدق گفتار ایشان
در بیان کلمات داستی ... هنگام ... سعید ...
امیرالمؤمنین علی ... در حضور ... گفته ... نجات
اجا کرده و ... از ... ایشان ماموره ماند
۲ در بیان کلمات داستی ... حجاج ... ودها
... گفت و از میان ... حجاج ظالم ... فاصله
... و ... حجاج ... 
برکت صدق گفتار از ... محفوظ ماند — در بیان ...

که بیرون کوفه کاروان مردمی هشام کشت و برکت صدق گفتار او از نظر او غایب
گردید تا آسیب ... هشام نرسد — در بیان ...
احمد ... در حق ... و ... داستی ... کشف ... دادن
در داستن گفتن مردم ... در زمان ...
رعیت ستم ... شود — در بیان ... داستن گفتن جاسوس ...
جاسوسی ... داستی و ... کشتن — در بیان ...
... صدق ... مرد ... احوال ... — در بیان ...
... ظاهر ... احوال ... ایشان ... 
راست خود ... وقت ... رسید — در بیان ... گفتن ...
مسوس سلطان محمود غزنوی و برکت ... کشتن
در بیان ظاهر ... خادم ماموره ... 
کفتم ... ماری ... در ... ماند ...

در روضه الصفا ... که ... سلیمان ... سعید ... که ...
سیرت ... گفت که ... جمیع ... صحبت ... 
هر یکی ... کرده ... خدای تبارک و ... 
... الله ... 
... 
و یکیای ... مطلع کرد ... 
... آن حضرت و فرزند ... 
سلیمان ... 
انا ... علم الغیب ... مطلع ... 
طلبیم که ... 
... سلیمان ... 
... نظر
... صاحب ... گفت ...

ا نقول خود صنادتم سقفاى خود را از فرزند دريغ مدار چون نام زهرا اسم [illegible]
با نعمت حضرت واهب العطايا يك چشم و يك گوش هيكل بدان بسپار ذا [illegible]
نعبا نان آصف گفت يا رب تو سيد الخلق كه من خيد دو بستا از حضرت سليمان
استدعا نمود مكرما از ولادت عقا فدا الذين النماس من يا بديان الكرامي
سخن راست گفتم نظر مرحمتا از فضل دريغ مدار چون آصف اين كلمات بر
زبان راند اين دعا را اسم رد مت ديگر نديد آن طفل بود رسيد معنا بيتي فرمود
انكاه منادر كود كه گفت يا رب مرا معلوم است كه شا وجود انكه حضرت
سليمان نبي به باكمال صورت و سيرت و مكنت و اهبت و عظمت و جلال
و جاه و حشمت مستوهم من است كه اوهمي بنيم كه از روى مشو [illegible]
كه مستوهم من نباشد اگر من انا [illegible] از جمله صنادقه فرزند [illegible]
اردان فرزند بعد از آنها با نحنا في العنبر حتى تمام اعضا ديگر با [illegible]
بخشيد و او را صحيح الاركان گردانيد

در خبر است كه چون امير المؤمنين عليه السلام از حرب جمل باز گشت معويه بن
ابي سفيان بسوى آن حضرت نوشت اما بعد فقد [illegible] صلى الله عليه
و آله و سلم طلحه و الزبير و ام المؤمنين عائشه [illegible] ولا رهنتك [illegible]
[illegible] و مثل مر الرياح اذا [illegible] فلا يغرنك الجيش
واستعداد الحرب والسلام يعني [illegible] از ماه كنند و [illegible]
چيزي [illegible] نكنند كتاب خدا و سنت نبي با مخالفت كردي و به تحقيق كه رسيد [illegible]
[illegible] حواري رسول طلحه و زبير و ام امير المؤمنين عائشه كردي [illegible] كه ترا
ما را [illegible] كه هيچ اول [illegible] و هيچ [illegible] از [illegible] چون [illegible]
[illegible] كنند و [illegible] و [illegible] زمان [illegible] و [illegible] الاستعداد
حنك والسلام چون اين كتاب بحضرت خلافت پناه امير المؤمنين علي عليه السلام
رسيد [illegible] و [illegible] و قلم طلبيد و نوشت كه [illegible]

الرحيم من عبد الله ابن عبد المطلب امير المؤمنين اخ الرسول [illegible] في كفوها انسبك الحمد لله
وما كلا مثال اسلام و سنا ولا محمد رسول الله و نبينا ولا بالسيف بلا صابع و بلدك
واحمد ولا معتبر فقد استحوذ الشيطان و ستنفرك الهوى و الطغيان و سيعلم الذين
ظلموا اى منقلب ينقلبون يعني از بنده خدا و [illegible] بنده خدا على ابن ابي طالب برادر
رسول خدا و وصي او و پدر حسن و حسين عليهما السلام كشنده جد تو و عم تو و خال
تو اما [illegible] فا [illegible] و سيف [illegible] كشته امروز [illegible]
[illegible] و [illegible] ايشان و [illegible] و قوت از شمشير من و [illegible]
[illegible] بخواهي [illegible] استدرد [illegible] خداي [illegible]
[illegible] اسلام و [illegible] محمد رسول الله [illegible]
[illegible] و [illegible] شمشير [illegible]
[illegible] شيطان [illegible] غالب گشته است و جهل [illegible] كرده است [illegible]
[illegible] السلام [illegible] كتابت [illegible]
و مرد فصيح بليغ و طويل و [illegible] از زبان خود [illegible]
بود [illegible] طلبيد و [illegible] كه
اين كتاب بنزد معاويه [illegible] كتابت [illegible]
[illegible] دمشق رسيد [illegible] معاويه [illegible]
او را [illegible] او را [illegible] گفت
[illegible] السماء و [illegible] في الهواء
امير المؤمنين [illegible] يا معشر [illegible]
[illegible] الاولياء و [illegible]
گفت كه [illegible] امير خود [illegible]
[illegible] معويه را [illegible] كه مرد فصيح [illegible] بليغ [illegible]
[illegible] معويه [illegible] گفت [illegible]
[illegible] الصوت [illegible] طلبيد [illegible]
كرد و گفت [illegible] الوسيع [illegible] على [illegible]
[illegible] السلام عليك [illegible]
[illegible] امير المؤمنين [illegible] اسلام [illegible] و گفت [illegible]

نزدیک معاویه رسید و حاجب بدو اشارت کرد که اخلع نعلیک هذا بساط امیر
گفت هذا کالواد المقدس طوی فخلع نعلین پس معاویه امد دید که او درشت
نشسته است و تکیه داده گفت السلام علیک یا ایها الامیر العاصی معویه گفت
چرا نگفتی یا امیر المؤمنین گفت حق امیر المؤمنین فی امرک علینا انا مومنانیم ترا
تا بر ما حکم کنی کدامیر کرد پس گفت ای اعرابی حاجت چه چیز است گفت کتاب جمعی
گفت یار گفت که امید دارد که در بلاد ما نوی با هم گفت هو دین عمرو العاص بدو
العمود خانا لو ذیب گفت بر سیر من یزید بعد گفت ما خرجنا ما بلبس فیکفی ما
و لاده پس معاویه گفت دراخذ کتاب جمیل بینه گفت جمیل از ما است که از نجاشی خود
مر چیزی را نمی بدیت بستانی معاویه از تخت بر خواست و کتاب بنشید و خواند
پس گفت علی را چگونه گذاشتی گفت کالبیدا الطالع و نحو الدر اصحابه کالنجوم هم
چه استیانی از امر میکرد انند فرمان او را بجان امتثال میکنند و انهر چیز با دیگر
دا اندادند ما زمحا استیند و هیچ لشکری او را سیلی نیامد الا شکسته و هیچ حصنی
ندیدیا الا سیفکند و هیچ کوهی در راه در دنیا او نیامد الا که دیویت شکسته و از جای
در آمد پس گفت حسن و حسین را چگونه گذاشتی گفت بگذاشتم شان ابو یقین
دا کیتین مصیتین کاملین طالمرن صبلح الدنیا و الاخرة پس عمرو العاص گفت سید
ما الا و را خوش نشود با یکرد معویه گفت ای اعرابی جایزه ما خواهی بستد
گفت ما خواهیم کردیم انبعت و جان بستانم مال را چه ابستانم معاویه
فرمود تا ده هزار درم بوی بدهند پس گفت ای اعرابی جمیل داری که زیادت کنم
گفت خدا اینداد و دست میدارد که زیادت نه باشد پس بفرمود تا بیست هزار درم
بوی بدهند چون ستاند و نگریست مال بسیار گفت اعجوبه من الجائزه فرمود
که من میدانم و نزدیک ایشان را نیست که دادی بود که بر قلم کوه مکذب گفت معویه
فرمود تا انقباب بسی هزار درم بدو دادند چون مال اخذ کرد فادریسامه
فاندو هیچ تکلم نکرد پس معاویه گفت جایزه ما امیر المؤمنین را چگونه دیدی گفت
هذا مال المسلمین من خزانه رب العالمین اخذ من عباده الصالحین معویه گفت والله
ای اعرابی است ام دنیا بربا من ثناء ختا بیک کرد انهدی پس فرمود تا جواب نبشتند
من عبد الله ابن عبد الله معاویه ابن ابو سفیان الی ابو علی طالب اما بعد لا الاه الا
تشیک بما لف مقاتل قد حمل مقاتل الف جبل من خردل و عده و عدد هم مقاتل اهل ایشیم

مرد جنگی بر قم نامرد کنم و با هر مردی هزار دار اینها باشد هم از آنان شبیه شان مرد جنگی
باشد طرطماح گفت سبحان الله که امیر المؤمنین حرامدد و غ گوتر است تو با کاتب تو از اهل مشرق
و مغرب جمع شوند بدین عدد نرسند معویه با اهل مجلس گفت اگر مثلک جو دنیای
مردی را از نشما الده هم و عشر عشیر او را مکند جیا مکندا این اعرابی کرد عمرو العاص گفت که
فانده ایم که تر از دیگر رسول خدا امیر المؤمنین است که عطا او بیا ایشم که بر جمیع جیا ملکی عین تر
از این ادا کنیم ان اعرابی اکرم معویه گفت و الله ما این عمرا بیکلام تو سخت تر است از کلام
او و جواب نبا و این است هر که با علی بر سیکو است هر که او نامش مردی قری است

در مجمع الامور مسطور است که حجاج در شکار که از لشکر جدا افتاد و تنها تا بیامدن عربی
دید نشسته و شتران بسر و دان موجهر چون اشتران حجاج را بدید بلاد دو او
بر جهید ندا عرابی گفت کیست که این بیابان بیکران حاجیانی در دشت تا ایر ... باغث
خدا باد و باد حجاج گفت و بیش او امدو گفت السلام علیکم یا اعرابی لا علیک السلام
و لا رحمة الله و لا برکاته حجاج از وی ابطلبید گفت مرد و اوی و نحو دکم من غلام
دیگر تقام کسی منیم حجاج حرودا امدا بخورد پس گفت ای اعرابی نه همتر بن مرد ما
کیست گفت رسول خدا حجاج گفت به رحمة علی ابن ابی طالب چگونه گفت از کرم و
بزرگواری نام و نمره رد هان ابن کهجد پس گفت چگونه درحق عبد الملک ابن مروان
هیچ نگفت حجاج گفت جواب من بگوی اعرابی گفت بد مرد است پس پرسید چرا گفت از
اکس سیاست فاجر حجاج را بر مسلمانان گماشته است حجاج هیچ نگفت ناگاه مرغی بر
او گذشت سیاه و کرد اعرابی روی بحجاج کرد گفت این چه سوال است که بخوا گفت این مرغ
مرا خبر داد که لشکری میرسد که سردار ایشان تو انی بد باش تو که لشکر رسید
اعرابی چون این بدید و رنگ رویش متغیر شد حجاج فرمود تا او را همراه بردند
چون روز دیگر ما بیدند نهاد ندو مرد طعام جمع اورد اعرابی را طلبید چون در امد
گفت السلام علیک ایها الامیر و رحمة الله و برکاته حجاج گفت و علیک السلام و
رحمة الله و برکاته من جیا سکوید که تو گفتی پس گفت خطا مرو امشب کرا خاوند بگوی
بخور گفت احادقی او را اعرابی بنشسته و دست دراز کرده و گفت بسم الله
الرحمن الرحیم الحمد بعد از طعام پیش اوصیحی نابشد حجاج مضیف بیدو با غیاث خود

گفت هیچ می‌دانید که دیروز بعضی از این اعراب چه بر سر من آورد اعرابی گفت اصلح الله الامیر دیروزی
که دیروز میان من و تو گذشت سر است امروز افشا نباید بعد از آن حجاج را گفت
ای امیر الحجاز اینک دو کار پیش داری اختیار کن یا پیش من باشی که ترا از خواص خود کردم
یا در پیش تو که ترا پیش عبدالملک ابن مروان فرستم تا او را خبر دهم و از احوال تو خبر کنم
تا هر چه خواهد حکم کند اعرابی گفت حکم نه آنست صورت دیگر هم می‌توان بود در تو
بر بینی و گفت ترا حجاج ببخشید و فرمود تا ده هزار درم بوی عطا دادند و به اولاد خود پیش
فرستادند

در روضة الصفا مسطور است که حجاج روزی پیاده هنگام اشتداد گرما از
مدینه بیرون آمده سیر کنان بسر صحرا رسید بعد از مشاهده دید که شخصی به عمل
مشغول است التقات به آن شخص حجاج را نمی‌شناخت و ارد در اثنا از این شخص سوال کرد
که حجاج چگونه شخصی است دهقان جواب داد که او مردی فاسق و فاجر است و هیچ کس را
می‌شناسی گفت نه گفت منم حجاج دهقان بترسید و از حجاج پرسید که تو مرا می‌شناسی
گفت نه گفت من روستائی‌ام یکی از ممالک ابن زبیرم و در هر سالی سه روز دیوانه می‌شوم
و امروز یکی از آن سه روز است حجاج از این سخن در خنده شد و هیچ نگفت

ارباب تاریخ رحمهم الله در مصنفات خود مولفات آورده‌اند که روزی هشام در
صحرا به صید مشغول بود ناگاه دید که غباری ساطع گشت ملازمان را بتوقف
امر فرموده خود با یک غلام بدان جانب روان شد و گرد شکافته کاروانی دید
عود که از عز زینت ... از متاع ... استنشاق الحاجت بچشم حقارت نظر کرده و از ایشان
مطمع ... ... خاکروان جهان را بحقارت منگر تو چه دانی که در این گرد
سواری باشد در اثنا احوال بچشم هشام بر پیری افتاد که بحسن منظر از سایر
قافله امتیاز بوده است و از آن پیر پرسید که تو از کجائی و مولد و مسقط الراس
تو کدام سرزمین است پیر جواب داد که مولد و منشأ من شهر کوفه است و تو را این
سوال چه کار زیرا که مرا خاندانی نیست که با تو ... تو را نفعی از آن شود ... و اگر از ایشان
تو ... حاصل آید ... ... ... ... که ترا مضرتی و منفعتی نرسد ...

پرسی

پرسی هشام گفت مرا از این سخن معلوم می‌شد که ترا حیا مانع می‌آید که مرا از حقیقت
حال خود آگاه گردانی چون هشام احول و کریه منظر بود پیر در خنده شد و گفت که از زشتی
صورت و کراهت هیئت قلت حسب و نسب تو دانستم اکنون مرا به تعریف خویش چاره
نباشد بدان که من از فلان قبیله‌ام و از اقربای فلان و فلان هر دو مرا اند هشام
گفت الله المستعان ما بین این نسبی که تو تقریر کردی بر آنکه از نسب تو بنا شد ... ها
و اصلح ... پیر گفت با من خود این طعن ... و ... ... از تو ... عجایب ... است
که عیب مردم کنی باری که از کدام قومی و حسب و نسب تو چیست هشام گفت مرد از قریشم
پیر گفت قریش قبیله بزرگ‌اند و در آن قبیله اصناع ... و اکابر و اعالی و ادانی بسیار است تو از
کدام بطن قریشی و هر چه هنر داری هشام گفت یکی از اشراف بنی امیه‌ام ... ...
... ... ... ... ... ... جماعت انتقام نتوانست کشید ...
این سخن بشنید ... ... ... گفت مرحبا یا ابا ... ... ... ... ... نسب خود ...
و ترا نسبت خود در غلط انداختی ... که این سخن نگفتی و کرد انتساب ... ...
اکنون ... ... ... نسبی و ... ... خاندان و رفیع ... ...
نسبت با ... ... ... در زمان جاهلیت ... ... و چون مسلمان شدند
دست ... خداوند ... ... ... ... ... ... ... ... ... حال
... ... ... در جمیع معرکه ... ... ... ... ... ... ... ... ... خود را
... ... ... ... ... ... انتقام ... ... ...
که ایشان ... ... ... ... ... ... ... ... ... سید المرسلین
از اصل ... ... ... ... ... ... ... ... ... طینت
و ... ... ... ... ... ... ... ... ... ... ...
هنگامی که ... ... ... ... ... ... ... ... ... در ایام
جاهلیت ... ... ... ... ... ... ... ... لشکر ... مصطفی
صلوات الله علیه ... ... ... ... اهل اسلام انتظام یافت ... ... اعتقاد
تو فیق نیافت و معاویه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نسبت با وی ... ...
... ... ... ... ... ... ... ... ... ... ... ... ... ...
... ... ... ... ... ... ... ... ... ... ...
طلاق داده ... ... ... ... ... ... ... ... ...

دراین

ولی همه ساخته تا ستون بیت مصطفی صلعم برانداخت و بجای هر ستونی بیعت نهاد و اورا
در آن فتنه منازع دیگر کرده ابتدا و پیش شیعه علی ابن ابی طالب تسلط داد و عشیرت بنی عبد المطلب که
محمد رسول الله نسب او و دار الذ قریش فخر کرده بود بنا و چون ملحق ساخت و از فرعت
خویش اورا زن داد و از جمهوری عجبا انا اهل صحو دیه که امیر المؤمنین علی ع نفر
هیچ بنی خلافت کرد دلش باز زد و عار از اشعار دستا بند [illegible] نجیب [illegible] نیستوده
سینه به و پیش شیعه لیکن کرد که فخر خوید با مناقب [illegible] ازنا املاداق متخود
و مجاهد و دکعت [illegible] کعبه کذار ده و گفت ای یاران امروز دشنا طدار مکار خواهند
حیله کعبه دیگر بکذارم و او رالا هو عز و جل در قرآن مجید فرستوده اند اشرح حیث
قال الحق کانه مؤمنا کان فاسقا لا یستوون و محمود شما است و عبد الملک مروان که
فضلیت بنی شما است بود شما دل بر بنی امیه ابو بکر بنی امرا ابود حجاج ملعون بود
جماعتی ب [illegible] بنیان بود و عذر آن که او لاد بیغمبر در کشتن و منجنیق بجانب
سنک و پلید بخانه کعبه انداختند از جهل اعوان و اتباع شما بود نه او
بلکار و اوسط شما اطراف و اخر شما افکار و تشریف شما اخبار و ضیع شما اعتقاد
و چون سرا از تقریر امثال آن سخنان که بعضی از او در تاریخ مکوفی مسطور است فارغ
گشت هشام ابن عبد الملک حیران ماند نه اندیشید که در جواب چه گوید محمود
محزون عنان عزیمت بجانب سپاه منعطف کرد و اینها با علی خویش گفته بدی که
از این بیر بید لجید رسید هیچ از کلمات او یاد نکرفتی که تو افکند غلام گفت بخدا
سوگند که من از سخنان او مدهوش و متحیر گشته بودم نوعی که تا خود را فراموش
کرده بودم و از این محادثات چنین تو استنتاج کرفت و خیلها بقصد کردم که بغیر کشتی
سرش را ببینم از هوس عمر فتنه هی کار در کی فصیح سخن کی چو عهد گی که او بود
هشام گفت اگر کلام او بغیر گفتی کر دست را ببرد در زیرها که از این سخنان بر خاطر تو
چیزی مانده باشد کرفتی نکوئی که در عرضه تلف افتی چون هشام علا از آن
بپیوسته خو چون از ایشان گفت پیکی با این شکل و هیئت و رفتار در فلان موضع
تو دیدی او را تا برد من او در بیعت جماعتی در آن صحرا در بیابان چو بسته بیدبی استغال
نموده بود و اورا یافتند بعد از مراجعت هشام و جمیع بیعت کردند سواره کارآگاه
و مطلب وی کشتند بر شاد که من ببعید [illegible] روی بیابان آورد که طریق حق ملحق شد
هیچ کس از خواص و عام نشود هشام بیوسته در اندیشه بود که او شخص را جنک

او در همه عمر تا سقف مجید ورد کرد چیزی را بازو زد دگر که تا حضرت و توصیف جا بنده ایشت
غلام هشام گوید که من یکی کلمات آن پیر را من ولا لا اهره بجا طرح است اما از آن
مصلحت وقت بیش هشام اظهار نکردم و تا او در قید حیات بود اظهار آن اسرار نکردم

در دفتری بعد الست مسطور است که ابو الحسن بشار در اخبار آورده اند که گفت
بید بر مرد از خضر آل دوستی بود پیوسته با یک دیگر معاشرت کردندی و همیشه
از راه مجالست و مؤانست تمام داشتندی و میان ایشان اتحاد و صفائی کامل
بود بید بر من حکایت کرد که ملت بود جا او در خانه نشسته بود و چند مدت غیبت کرد
و ادنا و جر آیات جمع مصالح از وی ماز افتاده بود و انساب و اصطلاح زیاده
ندامت و از هیچ نوع خلاف در خاطر عید بیر پیوسته زندگانی میبود و تکرر دیده
اخوان او به تقصیر نمود و هر گاه به نکاه بنیان او صرف غلام عیادت کرده دو روز از
وی سوال کرد که قرار اخراجات تنها کرد و مردی خلق که بدان وفا کند عیال او حلوی که
کرد به بنی علویات تمام جمع بود اوری کرد گفت ای الله مقام کار و نظام مرد و ذکاء من از دنیا
ابتدام عطایای محمد امین و کنیزان او است و آن ما بدید بر ما بیناز کردانید
و سبب این حادثه و بیناز کرد انیدن و ما از غنا این واقعه عجیب است که محمد ابن رشید
بغایت سخره بود در مجلس او گفت که عشق من عبید نفس او را بنقد و مال داده و موضع
امانت و محرمیت سراغ فلان کنیز از کنیزان من که مشکور و عیش از خواجه ندرد و کار
و هوش او از قرار بیل الاحکام است و در علم موسیقی و فنون اعتبار الحان داشته از
صناعت است چنانکه مصور این دنیا نمی و دختی او درست مجلس نادر نک کرد
روی دعا مصیف تراند کرد ذکر دریغ و تقرب او که مجبه اند اشخاص لطیف هیچ جات
بنیاد ربه دق لیلبد و وی بخیلاند من جهان سر بید و دی او هیچ بیتی بیقین بیقین
درها و با زعیم و خطرم بصفا و او هیچ بود من خود دید و اوی تمی و دم
و ادعای خود دردی با ز یا فتن است و محل و مرتب خود بیدید که من تشنه مست
بر سر روی مرا عشق بود و قصه شد و باز که هیچ من محل تاب هم و در بهت طلب
استحقاق از دهله بیدود من محبت یکی با بستان می کند سر از کرسیان فتح
وده ابرو رود و دست از اسیفجو و حضا بیرون می کند و هوا و معیل عیش
فراهم میکرد اند و نعمت وجود خود در بر فی بیض می کند و هوا و مطبخ خلوت او را

او را با کنیزک نغمه گرد جمال با او دانشمی ندارد و میان ایشان در فنون [illegible]
دو روی بعد از آن است حاضر خواهم کرد می باید که هر کار آن کنیزک در غایت جمالت و
لطافت و ملاحت نتوانند زد و قولی گوید سماع او را هیچ تحسین نکنی و روی گشاده
ندارید و باده سماع نخورید و اما رقت کراهیت چنانکه قصد لحن [illegible] نماید
فرا نمائی و هرگاه آن کنیزک دیگر سماع کند تر اغانی او سماع کنی و شراب
خوری و نشاط از خود ظاهر سازی و تحسینها و بسیار فرا مجلس نمائی و چنانکه
حال آن زن هر چه استعداد و عوض و عرض که مبهم بود [illegible] تمام جای
او [illegible] گفتم منت دارم که خدمت کنم [illegible] در حجره خلوت بنشستم و فرمود که ما
خاطر [illegible] اهل جام [illegible] بعد از آن دو کنیزک را طلب فرمود چون آن
کنیزک از پرده بیرون آمد [illegible] بود که دیده [illegible] متحیر و مدهوش ماندم
و مناسب حال آن جمال [illegible] خورشید [illegible]
چون گشت هوا ز نسیم سر زلفش دل در هوای او [illegible]
و [illegible] روی [illegible] اول همین کنیزک [illegible]
دعوت [illegible] کرد و آواز را با ساز موافق ساخته سرود [illegible] کرد
چنانکه از خوشی آن و [illegible] و دلها [illegible] و نغمات [illegible]
[illegible] الحان دلگشای و [illegible] جان فزای [illegible]
چون [illegible] خوشی نسیم و آواز [illegible] دلگشای [illegible]
غلبه کرد و عنان [illegible] از دست [illegible] رفت [illegible]
و چندان طرب و نشاط از من پیدا آمد که [illegible] وصف نیاید و رقصا و [illegible]
کردم و نعرهای [illegible] زدم [illegible] و [illegible]
و [illegible] کرد و هیچ فایده نداد چون نوبت [illegible] دیگر رسید سماع آغاز
کرد هر چند تکلف کردم و وقت [illegible] خوش [illegible] چون [illegible] کنیزک ماه
روی [illegible] نظر [illegible] افکار [illegible]
[illegible] و [illegible] داشتم [illegible] بود [illegible] کردم و تحسینها [illegible]
[illegible] و [illegible] گرفت و از [illegible]
[illegible] کردم و تحسین [illegible] کرده [illegible]
[illegible] فرموده بود از من ظاهر [illegible] و غضب او افزوده [illegible]

رسید

رسید که یکبار [illegible] شد و [illegible] فرمود تا او را [illegible] و از آن مجلس بیرون کشیدند
و [illegible] فرمود که دیگر باز [illegible] او را [illegible] و از آن حضرت
محجوب [illegible] و [illegible] دو [illegible] و از [illegible]
[illegible] و [illegible] کفتند که صبر کن [illegible]
[illegible] و [illegible] شد و [illegible] استمداد گرفت
و از شفاعت [illegible] و وسیله و [illegible] رسول [illegible]
آمد و بشارت آورد [illegible] فرموده که [illegible] حضرت [illegible]
من [illegible] و [illegible] نظر [illegible] افتاد [illegible]
رضا [illegible] و ظاهر [illegible] تا [illegible] رسید [illegible]
[illegible] گفت [illegible] که [illegible] و آن کنیزک [illegible]
جمال [illegible] و شراب [illegible] بود [illegible]
بیامد و [illegible] اغاز کرد چون [illegible] رسید [illegible]
[illegible] و [illegible] داشتم [illegible] و تحسین
نکرم [illegible] بود [illegible] و گفت [illegible]
[illegible] و [illegible] که خدای تعالی [illegible] سعادت [illegible]
اتفاق [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] الحال
این کنیزک [illegible] و [illegible] کرده [illegible] از خود [illegible]
می [illegible] و [illegible] کشتم تا صلاح [illegible]
[illegible] کرده از [illegible] بود [illegible] التماس کرد که از [illegible]
[illegible] و در خواستها و [illegible] داشتم و فرمود [illegible]
[illegible] از [illegible] از [illegible]
کرد [illegible] فرموده بود [illegible]
کرد [illegible] التماس کردی که [illegible] و [illegible]
تو حکم فرمودی [illegible] و [illegible] شکر گذاری کرد [illegible]
[illegible] مصلحت بود موفق کرد [illegible]
افزود [illegible] و احسان [illegible] خلوت [illegible]
اعمال [illegible] و بعد از آن هیچ هفته [illegible] که [illegible]

و ظریف و لطائف و حلیب الغایه صفای خوب بیان امینا رحمه الله بنیز [illegible]
بیاوردی و هیچ مجلس امینی او نزد نشستی که مرا استدعا نکردی و چون [illegible]
استدعا از او التماس کردی که تا و هر چه خرج میکنی تا این وقت از ان مال [illegible]
کردی و این وقت سبب آن که نیز از عمر رسیده است بار دیگر خرده پوشیدی نیست
که حرف از او هیچ نیاز دارد همی سیند    که کسی نیاز داشتی بیش چه نیست    [illegible]
راستی هیچ از دستی نیست    هر کار و در دیش که داشتی    هیچ خواهی که تکرار [illegible]
کاستی گر خردمندان از بیاعه فتح معنی قصاید شاعر با اهد [illegible] منفعت دوستی
ملوبید و قدما از دا ه شیخ محمد [illegible] که از مقصد [illegible] اندیشه
محمد [illegible] فتح [illegible] عنایت شود و خیانت کرده حکایت [illegible]
بود انتشر بدیه آمد    هوای کسی در وغ مکو    که تو داد و سیر زخان کرده
کردی از خیال [illegible] مصلحتی    از زمان هر تو هر بیان کرده    [illegible]
او لیکن کسی که بدگمان کرده    و در بخت [illegible] وانداخت    مدحت از تو سرگران کرده
آخر کار چون بنید بید    معتقدتر زدیگران کرده    [illegible]
[illegible] عاقبت [illegible] کرده    صدق چون آفتاب [illegible]
لفان کرده

در روضة الصفا مسطور است که برادرزاده شاه شجاع شاه یحیی پادشا
دلیر
و هرزانه بود او از خویش مکر و حیله [illegible] و بر بغداده [illegible] فتنه می انگیخت
فساد میکرد کویند همین شاه یحیی روزی بشکار رفته و از لشکر جدا مانده
تنها در صحرا و بیابان میراند ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که بجد و سعی تمام
بامر زراعت اشتغال مینمود و این معنی پسندیده او آمد نزد زارع رفت و از او
پرسید که در این اوقات عمله دیوان از تو ظلم [illegible] از چیزی میگیرند یا
نه شخص چون شاه یحیی را نمی شناخت گفت در زمان دولت شاه یحیی چه
تعدی و حیف [illegible] عمری که [illegible] شاه یحیی گفت
همین پادشاه [illegible] موضع نزول خواهد کرد [illegible] بارگاه حاضر شو
تا در باب حیف مؤنات دیوان از برای تو [illegible] حاصل کنم و [illegible]
امتناع نمود شاه هر چند فرمود که ترا البته حاضر باید بود آن شخص گفت نخواهم

رفت

رفت شاه یحیی از موجبات [illegible] جواب داد که تو جوان [illegible]
مانده [illegible] زمین [illegible] شاه یحیی در خنده افتاد گفت
[illegible] من بنیاد است البته باید [illegible] تا [illegible]
وعده کرد که خیانت کنم شاه یحیی چون [illegible] گفت چون آن شخص
[illegible] اعلام [illegible] آن شخص [illegible] تحقیق [illegible] کرد [illegible]
رسید شاه خبر [illegible] شاه
یحیی را نشناخت [illegible] افتاد شاه گفت [illegible] همان [illegible]
[illegible] بیار [illegible] مثال [illegible] فرمود که [illegible] مجلس [illegible]
و گفت [illegible] خیمه [illegible] زمین [illegible]
تو ساخت [illegible] خردمندان [illegible]
مذکور [illegible]
[illegible]    [illegible]
میکردش

آورده اند که همین شاه یحیی شخصی را بجاسوسی به شیراز فرستاد تا معلوم کند
که شاه شجاع در دارالملک [illegible] متوجه [illegible]
از شیراز [illegible] گفت
[illegible] جاسوس [illegible] شاه شجاع [illegible]
جاسوس [illegible] شاه [illegible]
از [illegible] شاه شجاع [illegible]
فرمود که [illegible]
گذشتم جاسوس [illegible]
[illegible] عنایت [illegible]
قرار [illegible] شاه شجاع [illegible]
چون [illegible]
[illegible]
و نوازش مخصوص کرده اند

در سنه تسع و عشرین و الف بنده عبد اللطیف ... الزمان که مؤلف این تالیف ... جلیله
نخبه بعد از هفده سال با ابن عم خود محمد تقی ملاقات اتفاق افتاد و او مدتی بیش
از این متجاوز از وطن خود خروج نموده بود و دایم عرصه تمام هند و ستان را
و زیر پا در اسیر کرده اغلب شهرهای ان سرزمین را دیده و اکثر معمورهای
جزیره های اچین را که دیده بود و روزی بتقریب سخنان در میان امد که جزیره
اچینی با جزیره دیگر از زیر باد از فضلای ... ساکن هست گفت ملا لطف الله
نام شخصی که مولدش بخارا است در بلده سابقه متوطن شده و این لطف الله مرد
دانشمند خوش منش سخاوتمند و متقی و متجرد و منقطع و عبادت می
کند و تمام هندوستان و ولایت بنگاله را در ایام سیاحت دیده و بر وقایع
عجایب و غرایب هند که تا ارکان معموره زیر پا در رساله ترتیب داده و نام
دلیل بر عجایب نهاده و حکایات عجیب از جا و بار از حکما و تجار و ... در ضمن
ان امور دنیوی با مستورات صغیره نام ... و در میان ... با اصطلاح ...
اله دیا ... معلوم ... و موافقت در رساله که ... فصل ادب
عجایب و غرایب جزیره اچین نوشته و او ... بسیار ترتیب داده ... غرایب
بسیار داد از جمله حکایات بسیار عجیبی که نسبت به نباتات ... و راستی او ...
... را ... که ... ملا لطف الله بخاری
در نسخه عین الاعیان ... بیان کرده که یکی از قوم ... مسلمانان جزیره
اچین بسیاری ... و ... فارغ البال بوده ... گفت از عجایب
این جزیره حکایتی عجیب ... یاد ... گفت که در وطن ما
کوهها است که ... و علامات ... رفعت و بزرگی ... است و اغلب ...
کسی ... بر ان ... و ... در ... کوه ...
ان کوه و ابر ... که ... شب و روز از
ان کوه دودهای اتش ... ظاهر می شود ... صداهای
غیر مکرر و اتش ... و برق ... سنگهای عظیم از سر ان کوه ...
... بر اطراف و اکناف ان کوه ...
هوا ... سنگ ... روزی ... از شهرها



که با هم مصاحبت و موافقت داشتیم بطریق شکار رو در جنگلی که در اطراف کوه ... واقع
رفتیم چون بمقصد رسیدیم از برای تفرج با یک دیگر ... کردیم ناگاه ابر
و باد عظیمی پیدا شد و رعد و برق اغاز کرد و برف شدیدی نموده که رفتن ...
معلوم نمیشد ... و ما ... الان ان کوههای اتش صدا ... و ...
... همگنان ... و ما ... که ...
... با ... هر یک خود را ... دیگر
کرد ... و هیچکدام از احوال هم خبر نداشتیم القصه ... باد و باران ...
... و هر یک ... هزار محنت و مشقت خود را ... خود رسانیدیم
و جان خود را از ان مهلکه رهانیدیم چون ... و ... پریشان و سرگردان
ما را ... ساده ... که ... از ... غالب ...
و ... و ... و دیدیم ... و ...
دو سال که ... اهل و عیال او و ... شرایط ... بجا اورده ...
همگنان ... و ... که ... و ... سال ...
... کردید چون ... گفت که بعد از ...
و ما ... حیران و سرگردان می کردیم و ... داشتیم ...
... و ... مانده و ... شدیم ...
در ختی ... و غمناک ... و ... و دل از ...
... داشتیم که ناگهان ... ناامید ... شد ... و ...
خوش ... و ... احوال ... اول تا اخر قصه ... تقریر
کردیم بعد از ... گفت که ... است ...
تا ساعتی از ... ما ... که ... مقیم ...
این ... و ... گفتیم ... ساعت ... کردیم ...
ساعت ... رسید ... خود ... و ... دیدیم ...
... صورت ... دود ... و ... و دستی ...
... اهل ... جمع امدند و ... شفقت و مهربانی ... از احوال ...
کردند از ... و فواکه ... بعد از خوردن ... طعام ...
شخص ... گفت ... که بوطن خود ... و الحال ...

نماید و اگر میل داری که درین مقام مقیم شوی و اعلام ما کن اگر خبر ما احتیاج تو باشد فکری تمام
خود خوف امکان و شفقت ما کنار آن مقام و چنین طمع من شده بود گفتم در آنجا
سکونت اختیار کنم گفت ما سه شرط می کنیم تو را در اینجا رحل اقامت انداختن گفتم بفرما
گفت اول آنکه ترک نماز نکنی دوم آنکه دروغ نگویی سیم آنکه عورتی را در نکاح
خود در آوری تا ما را با تو الفتی پیدا شود تا از ما منفعتی بجا اصل آید گفتم
قبول کردم که چنان نمایم و چنین کنم که فرموده اید دختری مستوره جمیله خانم کرده
و در نکاح من در آورد و مرا مسکنی داد و اخراجات در جهات معاش و اسباب
سکنی مهیا فرمود و گفت اگر خاطر خواهش کنی آنچه ملول و کاهلی از کفر و خواهی
و هر مشکلی که داری از من با او بیان نما و چون از نام او پرسیدم گفت عبد
الوهاب نام است بعد از مراجعت خود با وی من با آن عورت ایام بخوشی و فارغ
و ملاقت فراغت و خوشحالی گذرانیدم و در آن ایام اصلا که عورت وا از یشیر
خاطرم راه نیافت و از آن عورت مرا فرزندی موجود شد قضا را روزی بخوبت
برای کاری بجانب دفتر طفل با من گذاشته که وی لب ما بعد از ساعتی دلوید
من از برای تسلی او گفتم گریه مکن که مادرت آمد در آنجا ل عبد الوهاب حاضر بود
گفت چرا دروغ گفتی گفتم خطا کردم گفت تو برکن و من بعد مگوی گفتم تو به کردم
و چون از این واقعه روزی چند بگذشت با آن عورت در برای جهتی بجانب تربت
خود رفته بود زمان چون با زامدن دیر شد گفتم که بیا ای دروغ آمدی و فردا از
استماع این سخن در کریه شد گفت اخوال امر سبب مفارقت ما و تو آن عبادت و شوق
تو خواهد شد گفت شیخ عبد الوهاب بنزد ما آن جا حاضر شد و خطاب عتاب
آغاز کرد و از روی انفعال در اعتذار کوشیدم چون این مرتبه و خیال دو این
اینها واقع بگذشت روزی من و عبد الوهاب و جماعتی از اقربا بجهت اتفاق
با هم جمع آمدیم و از هر جنس حکایت و روایتی در میان آوردیم و از خوبان این
عورت من پاره سخن در انتساب افتاده تا جنگ شود در این خانه هر چه رسید و دو
خیال آن در دل خود کرده گفتم چه عاقل نشسته که هر چه تمام سال را
خود حاضران از این قول در خشم شدند و از من دور شدند بس در آن حال
عبد الوهاب بجنید و عتاب گفت که ای نا اهل تو شرط کرده بودی که در بعد
دروغ نگویی ما از تو سه بار دروغ شنیدیم پس معلوم شد که تو کذاب بوده و

تا اینجا

و نادانست و نامسلمان در زیبا که رسول الله علیه السلام فرموده که الکذاب لا امتی نیست و آن
انا فتر محمد منیتق و در اینجا میاد امروز روان این عزیز بیرون خواهد شد
فی بیو محمود و خواب شود و سکندر این بلبه پریشان حال انگرد ندو هر چند از آن
عندا فندم و تو بر کردم صواب نشد چون ما حال انکس لکنت و ملال عودند
دادند تا نخور گذشت منفعل و منکسر سر در پیش نهاده و بیچاره و ارد رحال خود
متحیر ماندم عبد الوهاب گفت ای فلان چون بعهد و پیمان خود وفا نکردی و ما
جفا کردی و در این میان بکنار رو و کرد روی را از وقوع منشیء رحطا بیم
ملامت و از فاد سیق کاستی کل نفس جا در اعوق بایمت فی تکلی از استماع
نوش بامت الصفا و حمدا ن گفتگو و مرح یا ملائکه گرچه گونه مفارقت زن و فرزند
احیا کنم و از این شهر حضور که دار السرور بود دنیا است و در مملوم چون تحمیل
رود و قاجن آنم از حد گذشت خواسته که بیش مفارقت اهل و عیال مشکل
میخواید بیا تا ما را تو از این میان برکنار رو و مستور شد در تکلیفات گفتم بس
دستم برگرفت و روان شد تا از میان محمود برآمدم و آن بلاد و از اظهار ما
قایب شدا نگاه در وادی با بیابان دو مرا گفت ای فلان من بعد هر جا که خواهی برو
راست و راست گوباش که خلاص تو راستی است و راستی و بینید و راست میگوید از
کجا راستی بگو و کاستی از همه راستی کن و راستی پس انگاه از نظر من غایب شد
بعد از آن هر چند اطراف و اکناف را نظر بگردیدم او را نیافتم در و یخانه خود
آمدم هر چه گشتم خانه خود را نیافتم و از منزل خود و اهل و عیال اثری ندیدیم
حیران مکرر دیدم که از تصحیف بخود کرد دیدم چون بهوش آمدم خود را در منزل
خویشتن دیدم

در خبر است که برکریم معبود سلطان محمود در ایام معدلت گستری مشتهار اهل
در ولایت صدر آمدی و بخانها رفتی و کوشش کردی تا مردمان در ایشان چه می گویند
و چه میگویند که کسید در قحاشی که علاجش از دار الشفای او حضرت او بودی و دی
دیگر او را طبیب و معالجی نبود از بسیری و معطاتش حاصل کردی که آن امشب که
عزیز دو جهان و صفات تنقل مجالس خواجه و ظاهر الشأن بیشی محمود به سوای سیم
رسید که او را سر و ختی تو چو عا تو چیزی که دانشمند از و دهای دو در ...

مقتضای وحی اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه خواهری با خواهر دیگر میگفت
چه بودی که سلطان محمود مرا نکاح کردی و از سختی روزگار رهانیدی
خواهر دیگر گفت که مرا از خادمان خود کردی تا از مشقت فقر برهی خواهر دیگر
که بحسن صورت و سیرت خود مشهور بود گفت چه بودی که ایزد سبحانه سلطان را
خادم من کردی تا او کفش و سجاده من بجا آوردی خواهران او را اهانت
کردند و گفتند همه حسابات و الحاد است عزت سلطان عادل بر علم [illegible] واجب
لازم است دختر گفت شما از [illegible] خطرها [illegible] مخلوق خواهش نمودید
و من از علو [illegible] از خالق بی [illegible] خواهش نمودم [illegible] قادر [illegible]
اذکروا [illegible] نبده [illegible] شما [illegible] نکرد الله [illegible]
[illegible] ادوار [illegible] سلطنت [illegible] سلطان محمود [illegible] حکایت
[illegible] و [illegible] ملاهی [illegible] خواهران [illegible]
[illegible] پادشاه فرستاد [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خواهر [illegible] در میان آورد سلطان گفت
[illegible] خواهر [illegible] که
[illegible] سلطان [illegible] هر یک [illegible]
[illegible] سلطان [illegible] الله [illegible]
خویش [illegible] خواهری [illegible] داشت [illegible]
کرد خواهری که [illegible] خواهری که سلطان را
[illegible] کاری خویش [illegible] کرد تا از [illegible] کنند [illegible]
در حوالی [illegible] بود [illegible] عادی [illegible]
[illegible] مناجات [illegible] گفت [illegible]
عالم [illegible] خواهر [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] طلب [illegible]
[illegible] نظر [illegible]
دختر [illegible]
[illegible] ساعت [illegible] سعید
[illegible] تسلیم [illegible]

[illegible] کرد [illegible] معلوم [illegible] که [illegible] و [illegible]
[illegible] و خود را [illegible]
[illegible] گفت [illegible] شاید که [illegible]
[illegible] زاد [illegible]
[illegible] ظاهر کرد [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
مقصود [illegible] خون [illegible]
[illegible] خدای تعالی [illegible] شد [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] عطا [illegible] است [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible] محمود [illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible] خدمتکاری [illegible]
[illegible] دختر [illegible]
گفت [illegible] مقدار [illegible]
[illegible] دختر گفت [illegible]
چه حکمت است [illegible] محمود [illegible] خود [illegible]
[illegible] شدند دختر گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] است [illegible]
دختر گفت [illegible]
[illegible] مکان [illegible]
و دوستان [illegible] کرد [illegible]
[illegible] گفت [illegible] درویش [illegible]
و [illegible] سعادت [illegible]

سر عالم را حسد کار با پیاده لطافت و سبع هر باغی که نسیم عالم خرید و بر نهر بیشتر
زیبا و غلامان مشتری علما هر جا که نسیم بخری را ز سیمها و حسن امجد خوب
نسبی از لشکری قصور و حوری و امثال آن اسباب مطلوب را تحید و کار است به دعا
دعا و عاوده مناقب الخیر و الطاف ز صحبت و از توجه خدمت درویش را به اندکی
معاملات مذکور را صورت سر انجام داده چون دختر دید کرد درویش به صحبت
عمل نموده در خانه پیش او ما به سنا بناد و غلامان نیز بوده تا مدت یک ماه از گنج نا
از صحرا سبحان الله کتید و بعضی از ان اسباب جود و احسان بر غالبیان گشاده
خلعت الپرچه در بر کرد و تاج از سر نهاد و عمامه تا پی زلف سیاه نه بر دور رخ چون
ماه در او رد و سنبل کاکل را از هم کرده دار چون بید و صفا نمود و صورت
خود را بیارا ست که به هیچ تو من در ستی نیاید دم چه در نظر از سست بخیلش دل
خلاص خوی و هر مستی شد المقصد کارش بجاى رسید و خوبیش به انجامید که هر که
یک نظر او را دیدی چون قیس مجنون شدی و چون کوهکن سودا شدی و ایشان
که صفتش از کسی شنیدی همچو شد و سلطان حاجد اوی محنت مجنون و عم او
ان نظر خواستار او از سخن صحبت و اوازه حسن صورت و سیرت عاشق او گشت
طلعت علاقه و کوشته فوج فوج دیگر و گروه گروه از چون نور روز به بینان خود دید
شکوه محل عقد و از محافل ان خود شنیده سماع سخن و از خوان احسان او
هر مسکین بی شنید و می گفتند بی بیات هر که ندیده دیده او را سیما بینید
یعنی چهره خط و می شنید ملیال سبحنه الاسب الله تعجب انانش محمود رفتار آنکه
و سلطان محمود را همچنین از هر زبان نمی شنید و سوخ دلش سیه شاهنشاه ما زین
می شد تو عجب فرار می آمد کرده و منزل صبر بیقرن سعی قوا نشد سخت بی قرار
سلطان را حاجت محمود را با او مفتون داد و با نیاز برها طلب عارسی و سر قرار و حاجت
شد و سر حال دلالت او فکر او کرد و پیر را انس که بود مرد شنیده چون حسم
دختران ان سبب از نفو دختر آن خورشید سلطنت صفا بین بود او را بنیاد خلعت
هفت و سلطان می گفت عن سلطان بر محمود تند درویش را با اعزاز و اکرام
در پهلوی خویش بنشاند و بعد از سوابق احوال جد کا رو کنار به سر صحبت خود دم
از موافقت و مصاحبت زد و سلطان از شوق تو بوده و اشتغال کل خلقش چون
عندلیب بستان بی نوا مانده کرد و بد عجب بود از خلق جان بر تو وقت که ستانند

دماغ

دماغ معتکفان معطر چه کار کرده که ایشان بنیاد که هیچ مستعد کنند بیراه
پس بعد گفته تا نماید فلک خوب را که کوکب برج محبوب مدت است که با وجود همه
او صاف ارضا معزوی گنج و بدایع ارواح او را از مشاهده نور جمال فتاده گام
و از مقارنت جان کار است چون دل او را دیده بر او چه گفت فروزند تحت کس
نداند که از شوق تو حیرت حال است مرا جدا بگذار اکنون که حد تمام دل از تو روشن
شد و دل از هر جهت روح افزای [illegible] گشت دختر را سخن او سر و روی تبسم
که حضرت شاهنشاهی بیاید در حسن و جمال افتاده و با تو اعمه ریش هر دو دل گشاده
پس از طول صحبت کثیرالحجه با هم عقد بستند و سر و کار نمودند که هر سه شب یک
شب صحبت خاصه ایشان را باشد که با عوام و خواص را از آن منت بر اختصاص
نباشد انکه چنین خواهد از محمود خود چون ایاز او را کف محمود خود
خلاصه سخن انکه ان دو شمع شبستان موافقت همدیگر کشته بودند شبی تا ماه خود
محمود بر عزم عادت نزد دختر با ملا زمان و غلامان خود گفت که چون این در رنگ
عافیت نموده عادت محمود به خلوت در ایشان بات النعش وار متفرق شوند و به
خادمان حمام گفت که در این شب همیانه بیاشید که از صحبت شریف سیاسی ببینی و تعلق
محرم نام که بخشی ماه تمام در عالم است خوش خرامی بود مقرر نمود و وقتی که درویش
عالی مقام مجلس ایشان با تو خواهم گفت که دختر بخت بیدار و حمام از تو کفش سجاده
بر میانه بر او محل خود بگذاری چون به حمام در آن یک وقت که سجاده و کفش او
دیده و از شغل بیا معتقد مرا کرد خود را از خاطر برد و اما دید سلطان
محمود گفت بطریق محمود میل به حمام دارد بر فر موده دور تقدیم نماییم سجاده و کفش
خالدان قدوم باشیم چه ستایش در دقت و جای محترم باشیم پس ها الامثال و اسم و سحر
چون اقبال خزانه را هم میر فرش تا حمام رسید نزد دختر از محرم محترم سجاده و کفش
طلب نمود گفت ای مخدوم مرا اهل عالم را اینقدر خبر بود و در فراموش کرده هر عقوبت
که فرمایند سزا وارم چون حسب گفت تا اشتغال اینجا بود از خدمتکاری ز نجه الله
امید وار است تا زمانی موجب صلح که با خادم قرار داده بود هر لحظه تا زبانه
احترام او را بیرون ساخته تا سلطان با بر و بختیار مدعا از روی اعتراف
فرموده معاد صحبت خود الهی شود که به حمام بی سامان دختر گفت چون به کلی رضا اقرار است
ما جفای بحقیقت ان اعتقاد شاه و در خاطر و امر داده شد سجاده و کفش او هم الان حاضر

انارا مکاه الحمام ورسانید چون دختر باد خود و سه جاده انداخت شکر نمود
ازان سوی نقود داده امید کمر قربیک کرشمه تو افزود کار دها سازی کشاد
کار من و غالی ذلک فضل توامت سجاده همه بچار کان تو بود اری العقبه سلطان
صاحب فراز از صحبت و زار رفان دختر حیرت کرده و از کیفیت ان حال پرسید کفت
سی سنه کفت ۳ ای دل ادام خلا دارین معاینه بچار دختر کفت ای اختر
مبرج شاهی و اکوهر بحر بینشاه هنشاهی التماس اناست که با بهاء صحبت
در امنی قامت از حنام بیایم حقیقت حال را دوا نماید بعد خود سال ریس سلطان
حیف الاشاره انعزال ربما نیا نقل فرمود تا دختر از حمام بیرون امد و بخدمت
الحضرت شتافت و کفت ای سلطان عالم هکونه مثیر شد که اکرم نا از خواص
دل مقاطع کرده بحر عزم و دعا کوی کشایم ملال خواطر فرخنده باشد
سلطان فرمود ای مصرس خوب وای کوکب برج محجوب کنایت را کناه
کبیره نحید و در لعادی بنده یاد دختر کفت انقبیله تالیبان این حرف ضعیفه
دلخواه این دختر که خدمتکاری سلطان از خدا طلبم و بدان صفت سعد
بیان اسیم که دیده خواهم که اکر تو از روی خود خواستند مرا اخاشیان
برا و رده درهیاتی اکر تو اسیر تشل عقوبت کنند چه خواهی کرد و چه عذر اوری
اورده وداد هواهم که از انشقم و تو اقصر این امر یافتم سلطان در این بر
بجای تیرکی یان شد دختر بیرکیان کردید هر که بهره کرد راستی وسست
پای ادکنند بعید که در روی و عفوانست دختر کفت ای سلطان سراهواز خداوند
که بنیاد نظام داد رسانید و سوی سناج غمیره تکبر تو بغیت چون منع خوی
شکستن کرد این تعلانانست که انان عمل پشیمان کردی و بتو سهیاتا بربنای
کو دهانکو بیر کی پای تکبرو سیر خویش نه از قله خویش فراموش منه
اندره ت کیکتا مل کن ودر ده تعجیل تغافل مکن و در نفاتات ادم غلط شوی
مبتلی قیامه اموشوی سلطان نیک سنا دارین جهاه اه دختره تا شد
بحتی سیرت و صورتها را فرین نمود مار تو توبوا الی الله توبه نصوحا
کرد ت بفناد و بالمجمد بدل و نیکیها الحمد کرد ان معصیه معوابای حود
تاب بتوبه مطهر ساخت تا ان خطا ان او و دو کرد بید ذنوب مرد خ هرچه بود
کرد انجام دختر نیکاختر کفت ای سلطان بجهه پادشاه مکتنی ما نبرده بود

چکا کنه کرد کار من مرادم را دسانید و روی ام از اعتکرد اینده غیر کنج طاعت و کنج
قناعت دیکر چیزی نخواهم کنجی که خدا عز عطا نمود بتو ارزانی التمم باید ترک
کرد اول عمارت مساجد با خیر معمور و معمر باشد مقدم داری که خدای تعالی
اندروی مصر قابحث مفو فرمانید انما یعمر مساجد الله من امن بالله والیوم الاخر
و فقرا را صدقات دهی که انما الصدقات للفقراء والمساکین و غربا به تحیات
و بی چیار کان بی سرو پا را مقتضای کریمه لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون
را کرام و انعام نمود از عهد بعد از فوت من جفا طالب مهتر بتیم ها و درد او ی
و وجه بعضی اندیشان را انکه معین بنما زی الحال اعرا مکن با دقاد کوشش بجهه
نشسته بعبادت خدا مشغول شوم که بشوق طاعت مولای خود تو کردن ع دلم
شده و بتجهابر بلند بی واز هوای دنیای حق تعالی شانه و جلاده دار سلطان
این وصیتها دکوش و هوش جا داد و قبول کرد که چنین کنم دختر بعد از ان
سلطان را زنان کرفت و بسرانه کنجها برد چون چشم سلطان بکنجها افتاد حیران
ماند کفت ای دختر پادشاهان را هر که کنجی بود و است و سبب اختیار توانی
خزانه دایم که خدای تعالی از خزانه نحن قسمنا بینهم معیشتهم متو رسانید و مرا
بدین تنبیه نمودی با دختر تمامی ان زرها را تسلیم سلطان کرد و بخرقه پوش
در امد فقط با عبادت و ریاضت مشغول شد کوشه که کار ترک طاعت عبادت و سیله
صحاب اولیا معوه شد عبادت زنان را کسلا اهل دل نکرد و کسی از ریاضت محل
ریاضت حیات اورد عبادت تم در ها زده ابد عبادت کند خاک دار الفنا
و ریاضت تمام ایمست دا طلا

در خبر است که روزی در شهر غزنین سلطان محمود خواجه حسن میمندی با
عمو دمید و دز ندان افتاد جمع از زندان در بند بود ند در میان الجماعت دیوانه
در بند بود و برپا نشسته بود سلطان چون او را بدید و رحم مد ملتی او وقت
دیو انه از جای خود بجست و سلطان را سلام کفت دیوانه چون نظر کرد غلامان
صاحب جمال در رکاب سلطان بود ند کفت ای جوان با دم غلامان را الجنید چه بده
کفت هر کدام را بد و هزار دینار کفت راست بکوی سلطان کفت راست میکویم دیوانه
کفت که تو دو چهره خاتون خوب صورت داری و غلامان را از برای مباشرت تو خوری

بپرورد و عزّ نداینا ه کرد و گفت این بنده برای این جهان ما بیکره کرد بر اقلیم شرع
عزیز و دو حکمرانی مرو این قوم جمعیت کرده و این قسم کسان را
هیچ نیکوی سلطان را بسیار خوش آمد و آن دیوانه را تشریف داده خلاص
ساخت

آورده‌اند که چون فضل بن سهل وزیر مأمون شد محل او در پیش خدمت مأمون
چنان رفیع گشت که هیچ وزیری مثل او نبود و مأمون را خادمی بود
ریحان نام موردی بخت یار بسیار و نیکو اعتقاد هرگز دروغ نگفتی روزی خلیفه
در خلوت عبدالله سهل هاشمی شطرنج میباخت و فرموده تا کسی را نگذارد
که در خدمت [illegible] بود اگر فضل سهل بگوید مأمون شطرنج می‌بازد از انکه
سیاست کند بس فضل بعد سلام و ریحان خادم را پرسید که امیر
المؤمنین چه میکند گفت شطرنج میبازد فضل سهل را گفت عذر ده را که
شطرنج از پیش مأمون برداشت و گفت خلیفه وقت را شطرنج بازی نیست
و وقت نماز است این سخن [illegible] بیاید که من با مردم گویم که خلیفه در
نماز است و او را معنی آید و باز به شطرنج مشغول نباشد مأمون گفت روا
نداری که ما ساعتی مشغول باشیم گفت آری در خلاف خدا و رسول [illegible] خواهد که
در همه عمر خلیفه [illegible] دل خوش گردانی اما [illegible] داد [illegible]
در پیش فضل [illegible] مأمون او را [illegible] نزدیکی که جمله حاضران
بود [illegible] گفت [illegible] که این حکایت پیش سهل [illegible] را
حاضر کرد [illegible] ریحان را پرسید که هیچ [illegible] این سخن را
با فضل سهل [illegible] گفت [illegible] که خلیفه
چه میکند [illegible] ما [illegible] دادند
و حدد [illegible] فضل معلوم شد [illegible] ظاهر کرد [illegible]
[illegible]
تا [illegible] محفوظ [illegible]
و اقبال [illegible]
بیا ایها [illegible]

کرهمت

کرهمت بنوده است که بخیه دار چراغی که همت کند و شغلی نباشد که متعلق
دو شغلی [illegible] است [illegible] منفعت است از آن از نظر
او جیوان فتاد کرده داد و همت نهاد [illegible] همت بلند عیب [illegible]
[illegible] همت شود [illegible] شود خانه خراب [illegible]
دستا [illegible] همت [illegible] همت [illegible]
کلیح صاحب کرم [illegible] همت [illegible] ذکر [illegible] همت
[illegible] از همت [illegible]
که از همت [illegible] خویش کرد [illegible] که از حاصل خویش
خوشدلی [illegible] که از [illegible] شد کدای
محتاز [illegible] که [illegible] همت جود است و اجلا
و اکمل اوصاف و از معلم اول نقل کرده اند که [illegible] صفات باری
تعالی [illegible] جود و در جمله موجودات [illegible] کرده است و کل
مخلوقات [illegible] و صاحب نبوت کبری صلوات الله علیه و سلامه فرموده که جود
[illegible] که از جمیع [illegible] و بر کنار [illegible]
شجرة فی الجنة [illegible] کرده است کلیح [illegible]
کلیح [illegible] و آن چون [illegible]
[illegible]
[illegible] خاطر جامع [illegible]
حکایات [illegible] عبدالله [illegible] الزمانی که [illegible]
[illegible] حکایات نادره [illegible] حضرت
امیر المؤمنین و [illegible] البنین [illegible] مخصوص الجناب [illegible]
کرم الله وجهه [illegible] حکایات نادره [illegible]
[illegible] حکایات نادره
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] در بیان پیغام دادن [illegible]
[illegible] رسالت [illegible]
و صلح [illegible] در بیان سخاوت [illegible] محمد بن عبدالله بن طاهر و
الیمینی محمود [illegible] عاشق [illegible] معشوق [illegible]

سخاوتی که مشتمل بر غرایب بغا ابو العینا محمد حمید نموده      در بیان سخاوتی
نموده یحیی بن خالد برمکی بجوان عاشق فضل بعد از حیات خود در حالت
فاقه      در بیان سخاوت و همتی که جعفر برمکی درباره سعید انصاری نموده
در بیان همت سخاوت اسحق موصلی بعبدالله هزار حقیقت کرامت
احسانی که او را یحیی بن خالد درباره خود دیده بود      درباره همتی که ابو القاسم
مصری درباره خلیفه عهد خود هارون الرشید نمود      در بیان سخاوتی
که عثمان بن عبدالله بن عتبه از فضل یحیی برمکی درباره خود و مردم دیده بود بمردم
نقل میکرد و مثال حکایتی و قول المبتغی بحق نمود تا وقتی که عین الیقین باشد
در بیان ایثار و وفا و وعده وفا از دوستان او در حق یکدیگر و میهمانان از عرب
برامد شهر رسید کسی از ذهب یحیی خالد برمکی      در بیان آثار و مواقف مخفی
از ملازمان ابو جعفر عباسی بود در هنگامی که عاجز از برای استقلال امر خود عقد
ما و داد      در بیان ایثاری از دانایان منقطع هند و ستان و فتح باب فتح و عطا کرم
ایزد سبحان عز و جل کرده کالم یزل و لا یزال

محدثان اخبار نبوی و مخبران آثار و مصطفوی در مؤلفات و مصنفات خود چنین
آورده اند که چون حضرت خیر البشر در غزوه خندق مراجعت نمود بعد از قطع
منازل تلال مناز تلال سعی ... طریق نمود و فرود آمد ناگاه ... نظر
مبارک آنحضرت بر آهوی ... خطوط خال ان ... تشبیه ... کرد و ...
... و مخدره صحابه محروس ... استند که این ... شاه زادگان کونین
حسنین رسول خدا ... که این آهو را ... بیاورد ...
استدعا کرد و حسب الامر ... آهو ... بر ...
سوار کرد چون ... آهو رسید ... جانب از ... کمر ... حلقه
کرده بینداخت ... افتاد و آهو ... جمال خود ...
و اصلان میدان ... سر ... کنند ... هر ... خطا ... جو ...
که این ... آهو ... باور ... بخاطر ... ندید
آهو زنده ... شنید ... او از ... خود سوار ...

چون منادی علیه ... سلام ... در گردن خود او ... بیت ...
فاستقنا از ... فاما اوانا ... گفت من ملک ... حبیب ... ابن هشام ... آهو ...
من اسمعه ... از مدینه ... گفت ... بجان ... گفت ... ما ...
دستم ... خود ... قدر ... محمد ... حبیب ... اوینا
کام ... قنبر چون ... سخن از آن ... بینا ... خود ... کرد این
ملعون ... از دست ... بند ... روی ... بود ...
بد و بر روی ... سفید ... قنبر ... فرس ...
او استفسار نمود قنبر گفت از برای ... غلام علی ابن ابی طالب ... کسی ... همی
که در عالم نام ... دست ... چه ... غلامی ... کافر گفت نام
تو چیست ... نمود که قنبر گفت ... اقا ... تو ... بسیار دوست دارد
و او ... را ... در ... فرزند کرد ... گفت ... قنبر ... ابن ...
او ... نمود ... خویش ... خود ... کوید ... سوار ... کاشان
دید ... کرد ... قنبر ... گفت ملول ... وقت ... فارسی ... عرض
رسانید که ... رسول الله وقت ... سیف ... انکار کوچ نموده
شاه مرد ... قنبر ... جانب ... رسید ... قنبر ... بود ... بولایه
متقیان ... مبارک ... بعد ... گفت ... درخت ... رسید ... برد ... حق
هیچ ... دید ... در ... درخت ... در میان ... امیر مؤمنان ... سواد
متقیان پیاده ... قنبر ... خاطر ... حیات ... خود ... نمود ...
مسلمان ... از خیمه سر ... کرد ... که ... بحیره ...
علی ... خیبر ... فتح ... چون ... رسیده اند
هستند ... از ... بود ... امیر مؤمنان ...
خدا را دید که سر خود ... روی مبارک ... خطاب
امیر مؤمنان ... از ... ذکر ... بیش از ...
ان سر ... دید ... مبارک ... بینید ...
از آنحضرت ... رسید ... فرمود ... کشته ... و ... حال
خویش ... امر ... آهو ... فرمود ... از ...
او بحیره حضرت ... آهو ... دست ... خندان ... آهو ...

و چون فتر ما بنهاد و دختر کرد از سرور و عدوی ایشان میکرد و ما بعضا از شاخش باز کرد
و مکی را بخواند از معطا الغلام همگین که بید و دیگر برا ماز کرد و بعد از مطالعه
خط بنا فتادش شاد و در او بدید که عطای جوان فهم تو برسر بلا ابت طلبکه
این اهوار که چلی بود و مادر من شوهر و دارم هر کار بجای میرود این امور همراه
خود میبرد و هر چه او باد را سفر بیش اید هفته هفته بر کاغذی نوشته بر تعاج
امین اهو می بند و از براعت صیف بشد و حضرت امیر مومنان فرمود بند که اتاث
خانه کدا و را خواند و جوان غمگین کرده بدی و از خانه دور معلوم توجیه نقد کمه ادام
خود سخال بتو رسید گفت ای جوان بدانکه شوهر من کنیز دستمنی علی رفته بود
تا از و منال من بهره مند شود و من باین شرط زن او شده ام و هنوز دستهی تو ش
بدامن صحبت من نرسیده که ناستوها خود بجا بنیا ورد و مقصود خواهد رسیده که نامه
مختتم و مرقوم بود که از برای کشتن علی بن ابیطالب رفته ام و بیرا در ابجا بنیافته ام او
همراه محمد بجنگ خیبر رفته است از این جهت دلگیر کرد بیم و در منابد قاف نوشته
بود که وقت برکشتن بغلام علی را زخورده و مراو را نکرفتیم و همراه خود خواهم آورد
بدین سبب الحلال این کلمات با امه و وقتی که از کلام عتام و کمال او با میکه علی را
کشته باشد و سر او را پیش من آورده حضرت امیر مومنان فرمود که شوهر
تو حیه نام دارد و دشمنی تو با علی از چه سبب است بگو دختر گفت شوهر من
عتام ابن هشام نام دارد و علی قاتل پدر و عم من است و از آلات و عم امید وارم که
علی ما را از و منال غلام خود با نیوه آید ناشوهر من حلال انا الله شبه او فی نعم شکار
خود در آبو منال رسانند در آن اتفاعتام فتنبر را در حلوا بد اخته بود که دختر را
گفتا ای جوان برخیزد و بلو قنبر نیز از بستو که شوهر مرد عنیو است و به مطلب ساده
در خون تو بد کمان شود که مرا و ترا هلاک کرد نه امیر فرمود تو بعد که من هر کنار میه
نکر بخیزم مر دختر بخیمه و خبر عتام منی فتطابق بخیمه رسید قنبر نیز در علوی که
امد بود دختر بر قنبر چون و خیمه به الحیر روی او زد عتام مطلوب خود گفت
او را امر کرد هفتاد تا زیانه از دست خورده و سر به منبک در حلوا مه صادا
کرد ببرد و من سوکند یاد خورده ام که تا اتحی او را نکشم او را نیز این لقب
هر دو را عقب دارند در کرده دا اختر و صبر کوتو ید و دخترتو الختلتا میوه جا کرد
ان بدید در عضب شد و سوکند یاد کرد که کر این کافر مسلمان نشود بید او را دریا



سر بسبیل کرد او عتام امیر را دید با شفقت در حق معشوق بدکمان شد بسبیل خیمه روکه
او زد و گفت ترا فاسبری را پاده یا ره کم ناست کوی که این و کیست و خون شاد کردن
بو فا ستر سو کند یاد کرد که این جوان من شناسم میکوید که من بطلب مال خود امده ام
و در مال خود را بجو بود و بدو و من نظر کرده خواهر عتام از سوکن مطلوب
جمع کشته از کفتم و کرده دیشمان کردید عطا و طلبیده مکار یه ی و کرفت و قدرح لی
کرده بد نفخ حوالی مود که مان مرد غریب بسبان دختر افطعام را نیز ولی میلی کو میش
بطنا دامیر بسر زمین نهاد امیر فرمود که افطعام را بد ارید و عتام و نکوکه احوال
کو فت و نالم راهم بنا بران تو چیزی می کو یکی فرد المیان بیاورد و تیز ۱
مقتول کرد امر دختر گفت بکر تو کیستی فرمود منم حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام
و این غلام خود قنبر است امر دختر بکشته ما هیرانا سو شوهر خویش که عتام
ملعون ترا و طعام خورده بود سلاح خیک برخود اراسته کرد و کرفت و
امیر مومنان عمر دا نز فان نظر کرد بنه و ندان مشغول بد از عاز زد و ربلو تش
مطابد کشی رسید و خواست که خود را بنی در بکانا او از رسانید سوار و بطلبید
کفت امیر مومنان دلیل عجا نبا بد ما نعان او استقبال نمود کفت تا مرو زید ی
الحال از مدینه عا ما امیر فرمود بجبر کار رفته بود ی کفت بتخص و بجستجوی
رفته بود ما امیر فرمود که من مرد صغیر ابراهیم و کمال می شناسم و حقیقت
حال اشیا را بجا نم کرامی حبیب گفت علی را نشنا سم حضرت فرمود که او را کسی بر
ادمی نی شناسد و ما و هم فتد و هم ذوی بم مبغلان فرمود که مقصد تو ان تفتیش
علی حبیب چنانه سوار و کفت مبنکر دا نی فرا حوال عمر هست صاحب خصاد
هتلل است و من سیر اغفلا امرو و زعه دا نی بمجرا اشکال را ستغال ایشم فا کاه
خیمه دیدم چون پا بن خیمه رفتم دختر محبوبه که اد عناد دیدی کر فتاد
وجمال او که دیدم عنا نصیب ی که بدام صیاد افتد و دو رعیتا و امده او جمع
ذ و الحمار است و الخار ما بد هر شرط مقط بن ابیطالب کشته شد مطلوب ع
ذ دن عتام ز شرط به سن علو شده است و همان دختر با قوام خود گفته و می لیم
هر کس که سر شاه مردان را بیاورد بزن او می شوم را نیز سبب عطا دستخواهم
کرد و معصا فکم و سرش را از برای معشوقه خود رسم حضرت امیر المومنین
این سخن را قا د ذ و التیق در باطن تا خیا بود و کفت ما بر خداء علیه

این سر و این تن به حیدر تقدیم کردم که از محمد شنیدم قسیم بهشت و دوزخ است او دار ... بسود حنظله
کفت هر کس مرا از اسب پیاده کند گویا علی را پیاده کرده است و علی این بشنید بنیزه
هوا انداخت نیزه از دستش بکشید و از روی زمینش در ربود
بر زمینش زد و بر سینه اش نشست تا خنجر بکشد سرش را از تن برکشید کفت
و دریغ و درد که بناکاه کشته می شوم امیر را بروی رحم آمد از سینه او برخواست
و شمشیر خود را برداشت و در انکاه بر سر پا نشست و بدان جوان کفت نام تو
چیست کفت علقمه فرمود ای علقمه بدانکه من علی ابن ابیطالبم اکر مراد تو بریدن
سر منست از تن بیم نیست لکن علقمه باور نکرد کفت کر راست میکوئی بکذار
تا من بخشم دستهای ترا ببندم امیر مردان شمشیر بینداخت بکرم بخشش اجازت
داد علقمه دستهای مبارکش ببست و بذوق تمام شمشیر برکشید تا مکر
شاه ولایت پناه زند از عبد الله ابن عباس نقلست که در انوقت جبرئیل امین
از جانب حضرت رب العالمین نازل شد کفت یا محمد خدایت سلام میرساند
و بعد از سلام درود میفرستد و میفرماید که برو بمسجد تا به بینی تا چون
مردی و ولی ما را ببینی که از بهر رضای ما چکونه جود و احسان میکند
خود را بدشمن بخشید و از سر روان اسان برخواسته است و در زیر تیغ نشسته
کوبنی بفرمود ... خود نقاب ... هیچ مبارکش برکرفت
امیر المومنین را بسته دید که میخواست بکشند بیچاره کشتن الله اکبر کفت و اشک
چشمها ی مبارکش جاری شد اصحاب به سبب کریه آنحضرت میسیدند نه کرشمه
ماجرای سر بخشیدن شاه اولیاء با ایشان کفت همه کریان شدند و حضرت رسالت
بسوی آسمان کرده فرمود الهی علی را دریاب دران اثنا با تکبیر کفت اصحاب
یا رسول الله چه دیدی پیغمبر فرمود برادرم جبرئیل را ما هفتاد هزار
دیکر دیدم که موافقت ولی الله بسر پا ایستاده اند و میکائیل در آسمانها
ندا می کند و می کوید که ای کروبیان ببینید کرم ولی الله را اخر و شوق اصحاب
حمله کفتند یا رسول الله ولی الله را دریافتند و دعای بفرما و حیات آن کرم
فضل را از درکاه احدیت مسئلت نمای حضرت خیر البشر دعا فرمود
از حق جل و علا استدعا کرد اصحاب آمین کفتند حضرت رسالت پناه کویند برکت
دعای پیغمبر آخر الزمان در دل علقمه رحمی پدید آورد تا او را از کشتن امیر

ترشم

امیر شرم آمد و روی مبارک حیدر ... خذلان خود پشیمان شد و در ساعت تیغ
از دست نهاد و زبان بکلمه توحید بکشاد و انکاه در قدم امیر افتاد و عذر
تقصیرات خواست امیر وی را دعا خواند پس با تفاق تیر حسنه و ان شد تا در
عشائر را باصلاح تکیه کرده بود و دیده از بیداری بیهوشیده و قنبر همچنان در خندق
افتاده امیر علقمه را و همه ... ساختن پیام و پیاده کرده در دار عشائر دخل
بحالت تیقظ آمده بدختی کفت برو پیش کرعلی در خیمه آراسته صبیه و الجار
تا علقمه در نماز دید خبر ایشان بشوهر رسانید و شوهر برخاست و ...
و مصالح کرد و پیش امیر و علقمه آمد تا امیر و عشائر را دار و مشغول کرد ...
دختر بیک علقمه معتبد کرد ... و شمشیر ... سوعلقمه ... سیرا و را
دو نیم نموده و انکشت و هر و علقمه را ببرید و دران اثنا امیر بانک بر عشائر زد
از هیبت او آن امیر تیغ از دست دختر بیفتاد و امیر نیز او از دست عشائر بیکرده
از صدمه سیلش در ربود و از تکبیر بلندی نمود قنبر از استماع آن او از حیات
تاب ... حرکت ... از تکبیر ... و از خندق برآمده خود را بخدمت
امیر مردان رسانید همان حضرت سلام کرد امیر وی را پرسید و خاطر او را ...
پرسش و نوازش از شکنجه غم برآورده و ... عشائر تکلیف مسلمانی فرمود ا...
سعادت ان سعادت عظمی که داشت خود را محروم ساخت حضرت امیر
نیابر حتمی که در بارهٔ او یاد کرده بود سر پای بر حلق عشائر زده داد ...
هود ... سر جید دیدید حباشد دختر و الجار ... عزا و حیدر ... کفته
کرده بید و کفت قصاص بیه و عمر و شوهر خود را ... اد او ... بر ... خواهم ...
جانب ... خونخوار ... سینه ... امیر مردان تا ...
سرور عالمیان بجانب او شاه فرمود که ... در آمد و خود از اسب پیاده
شاه دلدل سوار فرمود که ای دختر ذوالخمار بشناسی پدر و ... و ...
او بیا ... حیوان کرد کاکیح ... عشائر است ... دختر ذو
الخمار کفت که ... امان آورده مظهر العجائب علی ابن ابیطالب است
دهان مبارکش ... علقمه ... ایزد تعالی و کلام ... دانند
او ... ساعت ... اسلام یافت و ... ... از آنجا ... از ... الله

عمانند دختر ذوالجناح چون این کرامت بدید حبست امیر مؤمنان مسلمان شد و امیر مؤمنان
او را در حبالهٔ نکاح علمقه در آورد و بزبان مبارک خطبهٔ عقد مواصلت انشا
نخواند آنگاه مهر وی تنها قلعه حنظله روان ساخت و خود با قنبر بجانب مدینه مراجعت
نمود تا حضرت ختمی پناه انرا استماع کرد او را با سوار الجناح شادمان گشت

در روضة الصفا مسطور است که در ایام خلافت واثق عباسی درویشی بدر خانه
الواثق امد حاجب را گفت بخلیفه بگو تا سه روز مرغ بده حاجب در خنده شد
درویش بحاجب گفت که سبب خنده تو چیست گفت التماس تو و علیک البلاغ و علی امیر
المؤمنین التبلیغ و علی الله نیز حاجب حکایت بخلیفه رسانید واثق در تفکر گفت تطلع
رهنما التابین حاجب المخبان درویش خواست ما او بپرسید که مرغ چه اگر دم رضی
خلیفه امثال به نزدیک درویش برد و قبول نکرد و گفت انطلب حبه دانی
ر و حلیت گفت سناخات کرد . الهی حسبی لعلا ولا دو و سه روز عناد کرد
که سنا نسیه این معنی بنیشنا از الخلیفه و انواع امت نا کا از هلاق شنیدم که او را
بیان نمای تا سهمه تو مرقع کرد د هیچ محکی احتاج مرهان را بداد همت بانتهی
عبادی این سوال نمودی چون این سخن بخلیفه رسید فرمود که انا الامصار
کرده ایند معتقد قد هید تکیل انا انکه خدای تعالی بر ما باشد رو درویش محلل کرد

از عجایب تاریخ آورده اند رحمهم الله مؤلفات که در ایام مستعین
عباسی عباسی گفت محمد بن طاهر را المستعین مفوض داشت یکی از ندما و ندیم
ابن طاهر رسانید که مردی محمود وراق نام کنیزی دارد در غایت حسن و جمال
فنیج و کمال شعر انشاء خوب میگوید و بر بطراب و غنا نیکو میسراید چون
اوصاف این کنیزک بمحمد بن محمد استیلاء یافت بطلب کنیزک فرستاد محمود وراق فرستاد
الجاریه مغنیه بسی بها و کنار او بها حقیقت خریداری کرد چون محمود تعلق تمام داشت
مطلب داشت بهیچ وجه بشراء او مرغوب رضا نداد چون مدتی بر او حقیقتر کر د

محمود داشت معروف به کنیزک مشغوفه بود و محبت بنوعی که نیکو بلند و ارکان ساق گرفتن
دقیقه شرح بنگی محو حیثیت ندهد اشتباه محمود بنده مکنون ابن محمد فرستاد که جاریه
میفروشم چون این سخن بشنید کر بیان کردید امیر محمد خرم و شادان و خوش
دل و خندان شده با همیان بدره سیم بدو سرا او رفت محمود خواسته
مخانه که همه با بیدر المحبوب رفته با کنیزک گفت که بر خیز و جامه بپوش و استعداد
رفتن بخانه امیر کن که تو را میفروشم جاریه چون این سخن بشنید فریاد از نهاد او بر
امد و گریه و زاری و حنا ببروی مستولی شد که او از و ی برخاست امیر محمد پرسید که گفت
امر خادمه موجب قلق و اضطراب چیست جاریه گفت امیر فرح و سرور کنی زیرا که
چون بدولت سرای امیر روی می پوشند در دار و ساختن ما بنیر و ضعف فراق
فراق تو عم و الم با شد کنیزک جوابم داد که انجا جا بخر کار من این است که حالا از خود
جدا سازی محمود گفت او معشوقه من بود بهتر دست از زنان دنیا آمده بود خالی
نماند وی کرده سکو و بر هنکی حکایت این فکر کرده تا تا اقی عمر بفراغت و خوش دلی
بگذراند خادم جواب داد که دو اذن بیع دو لک کنز عهد که در دل مکه عهد و حلال بالغ
حبه تو و خود سلامت العمر خواسته کم محمود گفت اگر چنین است و عتق تو را اذاد کرده و
سه بیست ده دینار و ضم دو حباله نکاح خود آورد چون محمد طاهر این خبر
شنید محمود را بیرون طلبید و گفت این همیان بدره سیم تو بخشیدم تا بعد از آن
بفراغت دیده و ذکار که ذلک مالا کما الحیوة الدنیا و رفقه دو صد بیرون آمد افشاند
بر خواسته کرجمیل خود بخش دو صد انداد که ان کسانی بیعت تا دو هو اکی را نیکی قال النبی علیه
السلام ان خلف خیر الزمان فهو مستحق و بقیه اللهم محمد عم محمود و هم معینه

محکمات اخبار و ذکر و محکمات احوال بیان کار است از ابو عثمان بن سعید از ابی
ابن المسیب حسینی روایت کرده اند که معتضد در ایام خلافت عیش حیهه حفاظت دیوان
مر اعظم فرستاده و مقرر داشت تا جاریه کند حسن و ملاحت همانند است عاشق
شد و چون در صلوه خریداری بر آمد صاحبش عاجز سکین جامه بدره و گفت
فتحت کنیز که از اینکه بفیت و شنا و تا اکراه است درس و حبس آن منود مریع و شراء
انبخر معونت فتحا دارد انا از کاتو سه سینه عزنا بکشید و چون هم خلیفه
ملک حواه شد و سرانجام یافت عبادالحق افراز کشتم و صورت قصه امر و منقص

کرده اینم او مراد داین باب احسان نموده پرسید که چه حاجت داری گفتم قصه عشق
خود بعرض رسانیدم و از سخن خود اعتراز نموده جوابی نگفت و قلت صبر من
روی بر تافت ایشان منتظر جوابی شدم گرداندم هرگاه مجلس و عده معاودت
کلمات شوق انگیز بر زبان میراندم و نه عیان نسبت به حکایت غزل امیر کشف
و اثنای غلیان شوق روزی پیش او رفتم مرا گفت بنشین بنشستم و چون
لحظه گذشت او از معشوقه خود را از پس پرده مغنیه که سر و روی گشاده [illegible]
که بغرض نشاط ما تکلیف خود را نگاه داشتم و بخواستم که منتظر باشم که بگفتیم
مغنیه را دانستم بعد از آن گفت قصه را دانستم بعد از آن گفت که حال تو چون است
گفتم بخیر مقرون است فرمود یا ابن سعید هر صورتی که خاطر تو بان میل دارد [illegible]
تا این کنیزک و من صورتی که بها از آن جاریه شنیده بودم و مطبوع طبع من
افتاده تام برده مرکنیزک بگفتن ارغنون فرمود که بصحبت احبا و از طرب داری گفتم یا
امیر اینزمان ما بی کشتیم و خود را بدست خود [illegible] در ورطه هلاک افکنده [illegible]
کدام ابن سعید [illegible] سوگند که من این جاریه را بجز [illegible] از برای تو در [illegible]
کرد و اورا از مصر بیرون [illegible] نزد من آورد [illegible] نظر بوی نکرده ما نکاه فرمان داد تا
ان کنیزک [illegible] بیارا ستند و تسلیم من نمودند و من بعد از هلاک [illegible]
قاده جانم از ابو علی یحیی المنجم نقل کرده که گفت در هنگامی که ضیاع صعبی
مرغوب داشت و منیر وخت [illegible] تمام داشتم اما بر [illegible]
حقیقت ان قدرت نداشتم و بحسب اتفاق در حالتی که از فقدان مطلوب مهموم
و محزون بودم پیش [illegible] رفتم و از اول تا آخر حال [illegible] فرمود از
سبب ان پرسید مکنون احوال را زوی بیان داشتم [illegible]
[illegible] تا کیفیت حال را بعرض رسانیدم که صلعت خیلی است که بسی هزار
درم گفت تو چه مبلغ داری گفتم ده هزار درهم جواب [illegible] نگفت
مرا بحدیث دیگر مشغول گردانید دوات و قلم و مقداری کاغذ طلبید و سطری
چند نوشته بخادم داد و با او سخنی گفت که من ندانستم خادم از مجلس بیرون
رفت منتظر بودم [illegible] خادم باز آمد و منتظر بر خواستم [illegible]
[illegible] اگر خواستی [illegible] باز آمد [illegible]
گفتم که منتظرم [illegible]



چون بلد سرای او رسیدم وکیل پیش من آمد گفت [illegible] خلیفه مبلغ سی هزار درهم
تسلیم من نموده خط او بقبض از من بستد که چندان فرح و سرور در من غالب گشت که
عنان تمالک از دست دادم [illegible] وکیل بر من [illegible]
محقق نگشت و من همان [illegible] و هذا تسلیم وی نمودم
چون روز دیگر بخدمت او رفتم [illegible] نگفت
و کان [illegible] حیات [illegible]
متوکل که پیش [illegible]
از [illegible]
میل [illegible]
و [illegible] امر زاد

آورده اند که در روزگار مامون [illegible] کتاب [illegible] عشق
آورده [illegible] عشق [illegible]
در [illegible] تا [illegible]
و [illegible]
[illegible]
چون معشوق [illegible]
فکر [illegible]
[illegible]
و [illegible]
یا [illegible]
[illegible]
اهل حیات [illegible]
[illegible]
[illegible]
داشت [illegible]
[illegible]

الجوان اشارت داد چون خاصان امدند گفتند این زن را از کجا اورده ای جوان ماجرا تقریر کرد
راستی ما را آمد و حکایت عشق خویش و بذل جهد ما از وفا تقریر کرد ما موافقت کردیم
کمان زر جوی ... که گذشت تا بعد مستحق مرده بخشش کنند و مامون زن را
باز ستانید پس از جوان ... تا زن را که ... فراغت ... دانید ... سالها
امیغو ... اختر ... کرمان ... 
بیا ازانکه هیچ از این ... و بیش ... روا نکرده ... هیچ حال الحاجت ...
و کریم ... روا کنند ... الحاجت ...

در اثار ... از ابو علی ... مستولیست که ... سعید بن سلام
بود ... سعید ... اعیان و بزرگان بغداد بود روزی با یاران خود ...
... طعامی پیش اورده ... چون از طعام فارغ شدیم ... خود را ...
کرد ... و ... در ... اتفاق ...
و ... طلب ... استماع ان ...
اصناد ... از سعید ... گفت که ای ابو علی ... اسباب و اموال که نزد
من ... شفقت و عنایت ... حقیقت ... باد
... و ...
قرابة ... بیت المال وظیفه تعیین کرده بود و ...
از ... وظیفه ... از بیت المال منع کرد ...
هزار درهم قرض ...
قصد خود بخلیفه عرض کرده ...
و ... گشتم ...
کرم ... ابو الحسن هاشمی ...
خود را ... گفت ...
من پیش ... هزار درهم ...
وقت ...
خانه ...
... خلق ...

گذشت

گذشت که پیش او ... بجا اورد ... و سلام
کرد و مرا چون ... بسیار کرد و نواخت و پیش خود نشاند ...
... افتاده که ... سوار ... 
... صورت ... 
گفتم ... سوار ... امروز ... اینجا ... صحبت
... که ... خلیفه ... گفت ... دولت
سعادت ... چون ... مجلس ... 
... عشرت مشغول ... 
... خلوت ... 
... از خواب ... 
... 
طرف دیوار ... 
... خاطر ... 
کردید ... خادمی ... 
... 
... 
حسن و جمال ... 
در این ... خادم ... 
باد و خادم ... 
... 
... 
گفت ... 
... 
... خلیفه ... 
... 
و ...

با سیصد هزار دینار نقد از خزانه امیر با حمالان برسید و در وقت تعریف تقریر رفت
که احوال تو بخدمت خلیفه عرضه کرده بود و محمد الامین سیصد هزار درم بتو انعام از جهت
تو سبیل و خرمهان سخت تر انچه از وام تو باقی مانده بر هند و چند بن املاک
بتو حواله خواهند نمود که بعد از این بقدر من محتاج نشوی و روز کار بتو خوش
و خرمی بگذرد و دانم وقت تا امروز بعد از دولت جعفر بن یحیی برمکی ما را
شب و روز دعای او میکویم و روز تا و می خوانم

در کتاب بغداد کوید مسطور است که اسحق بن ابراهیم موصلی با کمال ظرف و حضر خویش
بوده در میان کوینیدکان در عهد هارون الرشید ممتاز از وی منقول است که
من کنیزی داشتم در خوبی رشک ماه و شمسها بود و در معانی ثقافت اصحاب
تا نسب و خدای عقیم مرا از آن کنیز نیره حبشه نبود یکی از جمله امرا
و معتبران درگاه خلافت بود از تو التماس خرید او کرد و قیمت مطلع عشر بغداد
ده هزار درهم از برای قیمت او نقد سال داشت من سوی او رفتم
دیدم که هست ... و قیمتی متعهد داد از کفت مرا از وی
نکو خوشتر نشوم که شده مرا و هرکز تا بن سان عالی از سلوک نکردی ما
خود کفتم همچنین از اعیان درگاه خلافت با تو سلوک نکردی بمحبوب از
مشک بوی با اختر و عرو بخشش ده هزار درهم تمام پر باد کردم
سرود طلیبیدن کاربند کان نیست مهم تکلف سرود اغاز کردم چون
نداشتم و از آن انبساط که بید بینا مدعو سر کرفت حاجبان و ندیمان
خود کفت که اسحق سرودها را تو نشاط و طرب بیش برمکیان کویی اینجا چرا
نکویید و از دوی استهزا کفت که ای برمکیان در اصل کبوده اند خالد را امیر
تو بلکه دانید اند و از عرب و اهل نسبتم چه چیز انطالت یا سبب از ما
مرا این سخن او سخت در دکرده و دل کره شد و خاطر من سخت بر و در هم
صوتی از وجود من سوی بر ظاهر کشت کفتم خدا این سخن نباید و خود را
در سیاحت و سعادت ما برمکیان نباید است که ایشان از اهل کسی کی نیز ایشان
نتوانند رسید و در عرب کسی مقابل تو انکه دیدی و اکر نکویی که ما از ایشان کم

در حق من کرده اند مبیش تو تقریر کنم دیدم که آن این بغایت امیر در شد و شرب
از سر او فرود آمد و دست بر نشست و کفت بیار تا چه داری کفتم وقتی یحیی بن
خالد برمکی صبوحی کرده بود در آن ایام که بمطلبی من من سخت دستم تنگ
تنگ داشتم که اسباب و ماده در هیچ جا نیافتم و از این جهت خاطر من بغایت پریشان
بود و ملک بسیار خواستم که اکر خانه یحیی بن خالد برمکی روم خانه را دیع
کرد از اقتصاد داده ساعتی که ملا زمین مطلب من امد و هم در یحیی بن
امده بود کفتند اکر خانه های ما را بخرید بخر کما داری امیر و زینت و تمتع کرده
در حلیه و الا اسباب بکر و خواهم فروختن از ما ان دره بشوی و دعوی شفقت کرده
کردم که برفتن خانه یحیی میل بیشتر ارم و یقین میدانستم که از طلب او زر نفع
خواهم رسید خود را از ان طمع باز داشتم و تا یکماه روز بخانها بخرید مشغول
شدم و چون از ان شغل فارغ شدم بخدمت او رفتم چون مرا بدید بخندید
و فرمود که وقت صبوحی با این ساعت نتوان کرد که تو کردی من دریای او
افتادم اکر چه عزم حاجت داشتم و لیکن خواطر کفتم بخدمت عالی بود و فرمود چه
عزم داشتی که بر کن من تملک خانه و امدی همسایکان و خریدن خانها می نسیل
خانه یحیی بود و عزم داشتم دیدم که از شرم در عرق خجالت افرمود که
تا کنون از کار تو غافل بوده ام چرا از حال خود مرا اگاه نکردی از جانب ما خانه می
باشد مکافات تو باما امت من خدمت که حمد عنا دد خود مجلس بکفتم که در
حد شد و بعد از فراغ سماع مرا خلعتی کرانمایه با اسبی مطوق و صله از اندازه
افزون فرمود چون حالا این خانه نمی خواهی باید کسی با طلب کرد و فرمود که خانه
اسحق را بر سرای او برای و نخانکه بر کنید و اما است در خود اسحق است
ملاحظه و بر نه فایده که همسایکان حاصل و با من نشوند بکبیر و عمارت کنایه
ما ما بشد طرح نمای و خانهای ما باز دار تا نبودی دلکشی و منقش بنا زند
که من و فضل و جعفر و سایر برادران مهمان تو خواهیم شد اسحق کوید که
انا استماع این سخن خیانه شاد شدم که کل در دها با اتی شان خندان نشود
روز دیگر قبل از طلوع مهر جهانتاب خرده از خواجه امد و کیلی با کو که جماعتی خود
خانه من امد و بر بام خانه من بر امد و بنشست و مرا کفت بدر دهانی زر همراه
اورده ام همسایکان را بطلب تا هر خانه که تو کوئی بخری و زر دو از ده خانه احتیاط

کردم و خواجه خادم [illegible] اطلس‌ها و زربفت [illegible]
چون ارباب بیوتات حال ابوالحسن را دیدند [illegible] خود را با یحیی [illegible]
بود قیمت کردند و ذکر رفت و خواجه خادم [illegible] و مهمانان را بضیافت
تا عمارت عالی بنا و دیگر مهیا ساختند چون زر و سیم خواستم که چند خانه
دیگر خرید منزل را وسیع‌تر بسازم که ابوجعفر سیاه [illegible] که آن [illegible] معتبر
بغداد بودند بیامدند و [illegible] طلب نمود و یحیی خواجه خادم [illegible]
ایشان میداد یکی از آن خانه‌ها دادند و برابر خرید و معماران را جمع کرده
بر نظیری بنیاد نهاد و هر عمارتی که تمام میشد نقاشی و زرنگاری [illegible]
سخت تکلف [illegible] خواجه خادم وکیل با من [illegible] که خرید خانه [illegible]
خارج [illegible] ابوجعفر سیاه [illegible] مرتب شد و خانه من نیز مرتب کرده [illegible]
دو خانه را چنان آورده بودند که خلق بغداد بتماشای آن [illegible]
و چون بالتمام رسید خواجه خادم وکیل [illegible] مبارک [illegible]
[illegible] رسانیدند [illegible] بود تا یحیی در خانه ملوک باشد از ظروف طلا و
نقره و چینی و فرشهای ابریشم و پرده‌های [illegible] و اسباب [illegible]
و [illegible] و امثال آن همه را مرصع و ملمع بطلا بمنزل آوردند و چندین غلام
و کنیزان صاحب جمال [illegible] و خوردسال که خدمت مهمان را لایق بودند در
آنجا حاضر کرده بودند و [illegible] خانه چنین
و خلد برین گردانیدند و ده هزار درهم بجهت خرج و اخراجات مهمانخانه
داده بعد از آن که همه را [illegible] کرده [illegible] گفت و [illegible]
ضیافت [illegible] گفتم سبحان الله هر چه دارم همه از همت وزیر
دارم [illegible] نوازی که داشت با [illegible] و حریفان و ندیمان
و مطربان بخانه من آمدند و بعیش و طرب مشغول شدند و من در [illegible]
این میکرد [illegible] یحیی [illegible]
شدند چون ساعتی در خانه من نشستند [illegible] مجلس عیش
مرتب بود [illegible] ابوجعفر اصفهانی [illegible] گفت این خانه [illegible]
چنین زیبا [illegible] از خانه [illegible] ابوجعفر [illegible]
و [illegible] کرده بود [illegible] یحیی [illegible] وزیر

رسانیدم

رسانیدند [illegible] و مقصد [illegible] کرده وزیر [illegible]
از گفت خود [illegible] شد بعد از [illegible] جمع [illegible]
طلبیده [illegible] خانه [illegible] و خود با جمیع ندیمان و مهمانان
و مطربان [illegible] بخانه رفتند [illegible]
و [illegible] گفت و سبب [illegible] و حرمت وزیر [illegible]
یحیی روی [illegible] کرده و گفت [illegible] مهمان [illegible]
[illegible] خانه [illegible] اسباب مجلس [illegible]
غلامان و کنیزان و طعام و شراب [illegible] مجلس چنان [illegible]
[illegible] نشستند و مجلس عیش و طرب [illegible]
طلبیده [illegible] طعام [illegible]
طلبید و گفت [illegible]
و [illegible] متفکر گشته [illegible] و این خانه [illegible]
که [illegible] کرده [illegible] و خانه [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] و هکذا [illegible]
[illegible] گفت [illegible] جعفر [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] کنیم [illegible] هزار [illegible] ایشان در [illegible]
هزار [illegible]
[illegible] خود گفتم این نوع انسان و این قسم کریمان [illegible]
یحیی [illegible]
خود را [illegible] داشتند و ندیمان و مطربان [illegible]
و [illegible] خانه خود [illegible]
[illegible] خانه [illegible] کرد و
این [illegible] ایشان [illegible] هر کس [illegible]
مثل ایشان [illegible] و چون این حکایت کردم عبدالله
مالک [illegible] و بعد از آن [illegible]

مرا با او نفاق و مخالفت نیست والله اعلم بالصواب

در زینة الاخبار و نادره دیدم که حکایت فضل ابن ربیع نهاده مشهور بود که
جعفر بن یحیی برمکی را بکشید بود و بانواع الطاف خسروانه ممتاز نموده و عهد او محکم
گردانیده و فضل بن ربیع تکیه بر عنایت خلیفه کرده در هر باب دلیر و گستاخ بود
و معاملات ملکی و مالی را فیصل داده هرون الرشید از برای آنکه کسی مرا بر آل برمک
داند و کرم یاد نکنند و در اثنا اوصاف خود بعد وزیر فضل ابن ربیع
و جمعی از ندما و خردمندان و فضلا را حاضر کرده بعیش و نشاط و عشرت
مشغول بودند چون شراب اثر در دماغ هرون اثر کرده [illegible]
گشود و خویشتن ستایی آغاز نمود و فضل بن ربیع اثر کرده بود خلیفه گفت
که ای برگزیده یزدان و ای قبله قدوه خسروان خویشتن را ستایش که خود
ستایی در نظر ارباب بصیرت عیبی عظیم است عبدالله انصاری عیبی عظیم است
مبگو نیک در خلق جهان زیاده دینی خود را از هر که دید بیاید و گفت
دیدن هر کس را و نه دیدن خود را و خدا انسب و لائق مناسب چنان که از
زبان دیگری مدح و ثنای خداوند را گوش حقیقت ارباب سخا گوید هرون
الرشید از استماع این کلمات چون مثل خوبان از نسیم سحری آشفته بر فضل
گفت کسی سخا و عطای مرا از کرم عدم موجود ساخته است فضل گفت خدای را
ضمانه کرم بسیار باشد که خداوندان روی زمین از هستی او محتاج کرده اند هارون
گفت کسی کار دار و فضل گفت ای مخدوم خاص و عام از جمله خواص در بصره جوانی است
ابو القاسم نام صد هزار دینار که هر را عنایت همت او بود و شمع و مل باید
کشید اگر حاتم طائی بحکم الحی فی المثل بار دیگر از عالم بقا به فنا دار گذرد
و خوش حسین خرد سخا او وثوق اند که دیدها رون گفت که در خدمت
ما دست شاهان در هر بخشش مبالغه نماید بود شاید که تحمل متحمل نشوند
و امثال این نباشد که نیک بخت [illegible] و خطاب بجید که چون او در جهان
ملایک دیده فضل گفت که خلیفه محقق فرماید اگر چنین بنا شده است بسیار
عظیم فرماید هارون خشمناک شده بود تا فضل را محبوس کرده نبود سوگند

عظیم

عظیم خورد که محصل این کار بکنم که ابو القاسم ذکر و چنانچه فضل می گوید باشد
نفر نام کرد زمیان ما از او [illegible] بیا و بر همه تا دیگران بدانند در مجلس خلیفه بر کسی
نمی شنوم خویش که خلاف نباید گفت و از سر غضب بحرم در شد و سبیده خاتون
چون هرون را مشوش دید گفت ای شمع جمع شاهان خاطر عاطر را چه سبب
متفکر است خلیفه از وزیر شکایت و قصه باز گفت مرزبیه گفت [illegible] فضل
مرد عاقل و کامل است در خدمت تو بگفتار دروغ خود را نکند ما اگر دل را آرامی
نمی گفت تا در حرم [illegible] نفر ما می تا تحقیق کنند مامون گفت ای بابو [illegible]
و او خاتون [illegible] دامان این کار [illegible] خویش [illegible] کنم و
ابو القاسم را پیش خود خواهم و با او ساعتی بنشینم و تفتیش حال کنم اگر فضل
دروغ گفته باشد جان ذکر مرد نفر نام که فضل را از زندان بیرون آورده [illegible]
عظیم کنم و اگر راست گفته باشد او را عنایت کنم و در تربیت او بیفزایم پس صبر
کرد تا روز دیگر آفتاب جهان تاب بر آمد خادمی را گفت که بپوشید و سلاح برتن راست
کرده و بر مرکب بادپای سوار شده از شهر بغداد بیرون آمد و روی به بصره نهاد
چون بمیان بصره رسید [illegible] ما از کاروان سرای دید بیرون آن سرا رفت
چون خادم پس از خلیفه را بصورت و سیرت حسن دید پیش رفت و خبر باید
کرد [illegible] فرش گسترده نو چهار نون درهم بود [illegible] طعام [illegible]
بیاورد [illegible] هارون قدری خورده [illegible] گفت
ای یار عزیز [illegible] این شهر [illegible] ابو القاسم نام که در بصره است
و جوانمردی و فتوت و سخا عدیل و نظیر ندارد [illegible] او در سر
این [illegible] اگر [illegible] صد هزار دینار [illegible] بخشش خواهم که حکایت سخا و عطای
او بگیم [illegible] بسیار [illegible] هارون [illegible]
گفت که تا من خود نبینم باور نمی کنم [illegible] گفت [illegible] خانه ابو القاسم بر
تو نمایم [illegible]
گفت [illegible] خلیفه [illegible] ابو القاسم
رسانید هارون [illegible] بسیار [illegible]
اه استاده [illegible] خدمت
و پنجاه [illegible] ابو القاسم [illegible] خلیفه سلام کرده [illegible] حقیقت

حال او مطلع کرد و شوق و ذوق لا کلام دامنش گرفته بخانه برد و در صفهٔ زرین فرش
جای داد هرون مکانی دید زرنگار متکیها و نهالیها پیراسته با شاده عنبر زبان
دستارخوانهای زربفت بگسترانده و اقسام اطعمهٔ شیرین معطر و حلویات معنبر
در ظروف زر و یاقوت و زمرد و مینا چیده و در هر یک از آن اقسام اطعمه
لطیفه و اغذیه لذیذ بخورد او داده اند کیفیت بعد از اکل و شرب سبزی
عطرهای معطر اقسام با تکلف بتکلف خاص ساخته چون
و دهان شستند خلیفه با میزبان خانه دیگر بود از فرش بهشت نهفته و خوش ترین
و مجلسی از مجلس اول ترتیب داده خلیفه در صفها با نشاده قرار گرفته و ساز
ساز داده او از موافق ساخته و ظروف ملوک در آن محفل حلویات از میوه
خشک و تر رنگارنگ طبقها در هم نهاده در آن درختها دید از زر
دار و درختها که شاخهای آن از سیم ساخته اند و برگش از زمرد و میوه اش از جواهر
گوناگون ساخته و بر آن درخت بود بر سر آن درخت طاوسی ساخته
مجوف و پر از مشک اذفر ترتیب داده ابو القاسم آن درخت را پیش هارون نهاد
و هرون از دیدن آن حیران ماند چون بهتری خوب دید دست داشت بر سر
طاوس بر صورت طاوس بگشت از منقار مشک از علم او ما طراف و اکناف مجلس
رایحه اش افکند خلیفه با ابو القاسم گفت ای عزیز که چنین نوای مصیبت کسان
و شاهان در تمام عمر خود ندیدند این میزبان را بر این سخن نیز گشتند
آن درخت را بر جا نشسته برخاست و خلیفه از این بسیار تعجب نمود و بتحیر گشته خود
گفت دیدی همه چیز فصل گفته که درخت که دیدید درخت زمرد مردم
داد و از آنکه بهای آن قیمت و منعم باستحقاق چیزهای چون قوانید و فعلی که بعقل
خلاف دست هم داد که با او حکایت ابو القاسم بیرون رفت غلامی سیمین و ترک
خادم چه دست گرفته رخ فرخ رو آفتاب پیشانی نموده و مهر بو جمال او دیده
عقل را خیره کرده قبای مطلع پوشیده و کلاه مرصع بر سر نهاده چون پیش
تخت خلیفه رسید بوسه بر زمین داد و جامی که در دست داشت پیش خلیفه
نهاد خلیفه از طراوت و صفای حسن و خوبی و لطف و دلربائی آن غلام در آن
درخت تحیر کرد و غلام دست جام باده از دست او بخورد و چون جام خالی



وعوام در ادراک نظیر کریم ازین سر خواب بی کند بی سرا پیشدستی هارون تعجب ماند
ابو القاسم چون متحیر و متعجب خلیفه بدید خدمت کرد گفت استاد دانشمند و هشیار
و حکیمان تمام عیار را از کمال کیاست و علم فراست این جام را چنین ساخته اند
که هر چند بنا عزیز باده خورده نشود خالی نگردد هارون چون این سخن بشنید گفت
حیرت بر غایت رسید و گفت هرگز نشنیده ام این جام و مثل این غلام بیا و دو ساقی که
صورت دیده ام و نه توصیف شنیده مردی عیاری غلام را با جام از استماع این کلام
بیرون برد خلیفه با خود گفت که این مرد دیوانه است که این چنین تحفه ها خواسته
تمامت خود غائب را با تحمل جمع نموده در این اندیشه بود که جوان دیگر باز آمد
و کنیزی با خود آورده که پیرتو جمال او چون آفتاب بود و روی او گلشن همی تا از خم
عنبرین شاهان بد بود و ابرو در است چو ماه نو چون خیال دلکو هر ابسته از هر که
بوده بود و قد و بالا و جمال و کمال او بر روی خوب و صورت و صفحات صنع الله و
شگفته متعدد و متحیر بود کنیز پیش تخت هارون زمین بوسه داد و بفرمان ابو
القاسم اشاره کرد تا بر بربطی او که از عود و عاج و صندل ساخته ملاء الحسنه
روان کرد و از خیال دل نشین نوا و زد که مرغ روح را از جا در آورد و ان ملک و
ما دیدها را بغارت جمیع ساز بسوز و بساز و بشعله او از خجلت ای هارون را از
غایت دل‌ربودن ساز و آواز و بیمار بود که جامه جان چاک کند و مجنون وار
سر در بیابان و صحرا نهد بعد از ابو القاسم گفت ای جوهر جان شادی آوای
گوهر کان آزادی در کل کائنات و جمله موجودات همچو این نظیر این جنس دلنواز
دستار خوان فراغت شان داده است چون این سخن بسمع ابو القاسم رسید کنیز را
از خانه بیرون برده و هارون در دریای حیرت خلیفه سر بر سیاه کرده خلیفه در
باطن گفت ذرمی مرد بخیل که این چیزها است عجب از فضل است که چنین خلقی را
کرم خوانند و ما نیز خود بیندیشم و سخن دانستم بزرگی از غلامان و در کنار او
منم در این اندیشه بود که بخواب رفت بیامد و او را در تخت دیگر و در حجره غنوده برد
نجوا با بیند و شعلهای عنبرین و کیسهای زرین بر زیر سر و پایان او بر افروخت
روز دیگر که آفتاب عالمتاب سر از کریبان افق و خاک عراق درآمد خلیفه حاضر شد
ابو القاسم بخدمت خلافت پناه آمد و او را سیلی کرد جام بیعت تاب و تن بر نشست
خانه ملوکانه بخدمت مشغول و درگاه دیگر بعیش و عشرت مشغول شد

عزم بود تا خار خار خاطر کردند و کجا تازه نمودند بعد از آن دست تستیقه عزم مراجعت کردند
هارون را هوس طاوس و غلام و عیش و جام و هوس مطرب در دل افتاده چون
نصر و خدمت که گفت ما بیاه اسمای خورشید جهان فرا است در ساعت در کنام
محل مقام رکن فتح گفت ای بیت طاهر بیان در کار و انشراح ابو محمد اتحاد الکلام
بتحقیق مقام او نمود و سه شبانه روز خلیفه را نگاه داشت خدمت شایسته بجای
آورد خلیفه از کثرت مهربانی و تند اخلاق خجل شد ابو القاسم را که ای مفتاح
فتوح کرام بسیار زحمت تو داده و مردم پهلوان از تو بیمار اکنون دستوری ده که
بحجره خود رویم ابو القاسم زمین بوسه داد و گفت ای خلیفه اگر تقصیری در
بندگی و خدمتکاری واقع شده باشد بکرم و منت عفو بر جان بندگان نادان بکنند
عذر تقصیر احد ببلیغه و خدمتکاری واقع شده من هارون صد بار آفرین گفت
و عزم راه نمود میزبان پای برهنه تا در سرای او رفته داد الحاح و الوداع واقع
شد و ما گفت خلیفه بوثاق آمد صندوق و فرشهای خیمه و بارگاه را فرا داده بود
متحیر ماند چون بحجره رفت آن درخت طاوس و جام و فناده غلام و کنیز را بیافت
دید بر آن دو تو خود بیایند بیک بچه بی بافه خدمت کردند که تو طعام نو شنیده
هر روز در یزمین فرهاد هارون از طعام او ملاحظه نمود دید که در یانظر ما کرده علی
تقصیرات بسیار مکتوب ساخته و مرقوم نموده که اگر در مهمانداری تقصیر واقع
شده معذور دارید که قرا عیب شم و تراعی شناختم تا خدمت فرا خور اهلیت
قابلیت بجا آوردم رسانید که از بساوردن کنیز و غلام و درخت و جام خاطر
خطور کرده که از غایت بخل و امساک نمود و امروز بدین ان محافظت از نیند کامنت
در دریغ نداشته ندای خیمه است محقق عده من ایثار شما بخیمه بر دیگر مهمان
آورد مروا و وصف غایت مشاهده از ای خود خرام کرد او و دیدن این بیک
بر خود جایز نداد مرد بدین بمحض را خدا سازم کسی را که مطمح نظر او گردیده
اکنون التماس آن دارم که آنچه سوای کنیز و غلام و درخت و جام که رسید
مطمع دست خواران کشته قبول فرماید که ذره لذت باشد که مکرر خود نبخشید
خلیفه چون رقعه را خواند از علو همت و بلندی فطرت ابو القاسم متحیر گردید
گفت مفضل ربیع آنچه در مایه انبیو وضیع گفته بود راست آمد و از تحقیق
برداشته با جوز درد چو به ببغداد رسید مفضل ربیع را از زندان برآورده


حلال رها خواسته و هر چه ابو القاسم با او داده بود آنچه مصحف بود در بار او عرض کرده فرمود
قاعده و قانون خسروان و پادشاهان این است که با ملکان بیگانه میزبانی در حق
نقود فایده او و به او طعام و غلام بنو عزیز داد و مکیز بان ببیند خان نبخشیده چون
چیزی که خیس از ما دریغ نداشت از سر وقت خود را بنما نهاد گردد مقلد و عدا فرو وصل
این فایده یافته بوده شنا از هم اکنون بخان رخان روده تشریف کرامت بکرم جا فرید
نوعیه تا بخشید بباورد منشور اما التعریف بنا ما او مرقوم رسانیده فضل گفت من نامه
اول الحاکم بصره نوشتم که او ملک را نیز بسیار دهد و بجا ده کوشش من متعاقب فرمان عنایت
با تشریف خاص از جا و برسم هارون رای را بدیشید بیاما چون رقعه مفضل
در جواب ملک ابو القاسم در بصره بحاکم رسید متغیر و غضبناک متردد گردید
و بعد از آن مکار خود ابو الفتح نموده ابو الفتح را چه حجت این مکار از جانب دشمن
ابو القاسم بود و جا بها گفته بود کدام مصرف غلاس را کشتی و مال او متصرف
شو که از نکاف تو اجب بکنید اشتهار و همت او موجب بیش تو میکرد امیر بصره
جواب بیلاد کرد مرد در بصره مرو صدر ما را مانند شیان نموده قتل او به تو میکند
و مالک بخیر بخسته عظیم حادث میشود خلاف کلام انکه چون ابو الفتح وزیر
حقیقت حال را واقف شد گفت ما نیست تفحص من عمل کردی اکنون دستوری ده تا او تو
خازه ابیکار بکنم و مال او را مولی نفیس تو سازم و تو در حکومت بحال خود مانی
امیر بصره چون گفتار ابو الفتح شنید خرم شد گفت هر چه خواهی بکن اما گرد
خانه تا نگردی گفت فرمان بجا آرم و حالا به بدفعل مکار از پیش او بیرون آمد
حا بتی خیمه بسرای ابو القاسم چون او حیله جواب نمود از اهله وزیر خبر یافت بها
استقبال او دست اقتا او را بالغ ازار غاز در خانه حجد برده و تحفه نفیس بخشید و بود با
طعام ما ورد و نخورد و بعد شراب مشغول شدند تا پاسی از شب گذشت ابو
الفتح را داد و عده بود که هر تحقه از آن بخورد و چون چون خوب مست شد پی
خیانه خبر هر چه بیند بکفت که هر چه اسب و سلب و اوکان که ابو الفتح در محل
فرصت قدری از آن سم در شراب امیر بحد در کار جوان مرد کرد تا او از جای
در آید و آن مکار در آن اثنا بخانه و عمر و مرتبه تا دار تف در بیرون فریاد کشید و مطالب
نامه را نشستی آغاز کرده و دروازه کرده خود مشغول بحثت ما اثر فرا هم آورده و چنها
نمودی و بخانه امیر فرستاد پس از آن ابو القاسم را در نا توان کنداشته از خانه بر آنجه

و مردم مصر از وضیع و شریف ماجرا از او و پای برهنه تا کوهستان و زیر قصر هم
سفله و زیر بحر با انگشت اشاره وزیر همراه بودند ابوالفتح با تابوت ابوالقاسم
در آن کوهستان رسید درون آن گنبد بود گفت من هرگز وجود خانه الجود این
جواد را در هر حال هم برای اعیان که همراه بودند گفت چه خواهی کرد گفتند
زنجیر او را از سقف بیاویزند و در این خانه نگرم تا حال است یا بد حساب
از گفتار آن مکاره که بیرون آمد آنگاه بدستوری که بندگو کرد تابوت ابوالقاسم
سلسله تحبیر کرده از میان گنبد بیاویخته بودند مرده که در آن یکی یابان باز در
وزیر مکار خود را محموم باز نموده تنها بماند تا دل شب فحص ساخته می‌کرد
پس در گنبد را بشکستند تابوت را از زنجیر برآوردند و در میان گنبد نهادند و چوبی در
میان گنبد نهاد و چوب را در زمین فرو برده ابوالقاسم را بدان چوب بسته بازنج
کرده بصورتی آوردند و روی بعقوبت او نهاده ابوالقاسم را چون حال بدین منوال
دید متحیر ماندند و گفت او هیچ جرم نکرده اما کذا افعل عقوبة من دارد حرمه
داری ندبیر گفت تا من ترا عقوبتی بکنم که مرغان هوا بر تو بگریند ... تو باد
ندا رسد بر تو بگفتند تا زبانه بر اندام او تازیانه زد و چندان بزد که از هوش برفت و
اندام او مجروح شد آنگاه او را از چوب باز کرده باز در تابوت نهاده و تابوت را از
زنجیر او بخته در گنبد را بستند امیر مصر برفت و حال او را مشروح داد ... گفت
دنیا را بیکار حیله نکنی که کسی کار شود که مرد مرتد و مشهود دشمن تا شد ...
محو بود ندکت که گفت اینک فضل آمد امیر مصر و جمله شهر کان با استقبال او رفتند
چون بخدمت او رسیدند پیاده شدند فضل چون نگاه کرد در همه جا بماند تا دید
گفت این چه حالست که امیر و وزیر دیدند که ... گفتند و قصه
بصحیفه النقات خداوند حمید که ملک ... بیاید و سپاه ... در زمان بخانه او رفتیم
و بر وزیر جمع بوده ... حکومت بگفتم و این خبر جواب داد
در شراب افتاد و سر مست ... شراب خورده همراه صفت سرد ... نهاد
و در شب ... خیال بخواب ... و فضل ربیع چون
این سخن ... از آنجا رو بکوهستان نهاد و ابوالفتح و فضل

دران

در آن گنبد که تابوت ابوالقاسم بود برج و فضل از مشاهده این حال بشناخت چون
ابر بهاران قطرات عبرات از دیده فرو بارید و بهای گریستن بیانداخت با پیر
گفت که شخصی از امنای من خبر او را دیده بود چون حیوه مقصود روی نمود
و بحسب قلبی بر ... بنا ... خلیفه باید ... این حکایت و بسعادت عود نمود
حال ابوالقاسم را بخلیفه عرض رسانید چون از استماع این قصه تا
بغایت متاثر و متالم گردید روز و شب خوردن و آشامیدن و خوابیدن بر خود
حرام کرد ارکان و اعیان خلافت ... خلیفه ... فرمود که ابوالقاسم
در این امر معقول ... دل کرام ... کرد ... احتیاط
کرده ... تا خود ... چون خبر ...
داشتن و تاسف خورده خلیفه ما بر ... سید ابوالفتح گفت که این ...
تدبیر این کار چیست و گفت ای شاه تدبیر چاره این است که ... که
فرمایی و مر ابوالقاسم را ... گفت فرمان تراست وزیر چون از امیر
... ابوالقاسم را که گنبد ... در دامن کوه مصر در ...
و آن روز کار ... بر مقام خود کرده
... افتاد ... بکوهستان ... گفت ...
کرده ... از اینجا ... بکوهستان ...
کنید و از این مکان بخانه خود ... در آن گنبد ...
گنبد را ... و در گنبد ... بود ...
... تابوت ابوالقاسم ... بود از ... که ... بنیاد نهاده
تا تابوت را از زنجیر بیاویزند ... جواب داد ... از ... بیرون ...
کسی ... بوده ... که او را ... تا ظالم ستم
کرده ... قبول نکرده که او را نگاه دارد از اینجا ... امیر
در زمان گفت ... تا من ... و دنیا و ...
... ببینم ... و تابوت را ... چون سر ...
دید چون سر ... تابوت ... ماند ... است
در زمان همه ... که ابوالقاسم بر خود ... بنالید که
ای ظالم ... بجای ... از من ... چه میخواهی که ...

تا آنان بخت ما ز رهم و بعضی از اقلیم ما را زار کرد تا بعقوبت در من بماند که مهتر دزدان
چون گفتار ابوالقاسم را شنیدند دیدها پر آب نموده روی عتاب بنموده گفتند ای جوان
مترس و دیده بگشای و در ما نگر چشم ما [illegible] دیگر روی سخن [illegible]
نشسته و از فصاحت متحیر ماند مهتر دزدان گفت ای جوان تو چه کسی و از کجایی
زنده در این تابوت چرایی و این [illegible] احوال خود را از ما مخفی
مدار که ما جمیع راه زنانیم و از راه زدن عیال معیشت کردن بدینجا آمده ایم
ترا دیدیم ابوالقاسم چون دانست که ایشان راه زنانند کیفیت حال از اول تا آخر واقع
بیان کرد و سخن را بنوعی دیگر بیان نمود و چنین مذکور کردانید که من غلام خاص
زرگانی بوده ام و بتقصیری بدین محنت گرفتار نموده دزدان با هم قرار نمودند
که او را بفروشند و قیمت او را با هم تقسیم نمایند القصه ابوالقاسم را از آن
جا بغاری بردند که مسکن ایشان بود از طالع [illegible] تا آن
دام [illegible] دزدان همه در آن غار بخواب رفتند و ابو
القاسم نیز بخواب رفت اما وزیر [illegible] ابوالقاسم [illegible]
گشوده دید و تابوت را خالی [illegible] ابوالقاسم
[illegible] حقیقت را باز گفت امیر [illegible]
ایشان مضطر شد با اتفاق وزیر [illegible] کردن نکرد و با ترتیب دزدان
بر غار رسیدند [illegible] دزدان با ابوالقاسم خفته [illegible] دیگر
شادان و خندان روی بشهر رفتند چون نزدیک شهر رسیدند [illegible] در حوالی
شهر بعد از وزیر [illegible] افتاد و وزیر با امیر گفت که ابوالقاسم را بشهر بردن
مصلحت نیست زیرا که خاص و عام دوست او [illegible] شاید که احدی خبردار شود و
این راز را فاش کرداند [illegible] دزدان شهر [illegible]
[illegible] دزدان رفته [illegible] ابوالقاسم را [illegible] تیغ سیاست
کرد امیر [illegible] سخن وزیر را بسمع رضا اصغا نموده دزدان را بشهر برده [illegible]
دار بیاویخت و از آن طرف ابوالقاسم و وزیر را بسرای خود برد و بفرمود تا در سرای
محکم بربستند و در آن سرا چاهی بود [illegible] ابوالقاسم را در آنجا [illegible]
[illegible] ابوالفتح [illegible]

چاه موکل کردانید [illegible] از بالای چاه میزد تا
مجروح و کوفته می شد [illegible] وزیر [illegible] و سر [illegible] روزگار
بود تا ابوالقاسم از بیم [illegible] سنگ از بالا انداختند او را هلاک
کردانند [illegible] خود را در گوشه [illegible] میان [illegible]
[illegible] از چاه [illegible] که در گوشه آن چاه بجهت خود پناهی بکند و از همان
موضع [illegible] بسیار [illegible] ابوالقاسم
[illegible] چاه [illegible] از جهت طغیان آب [illegible]
[illegible] تا ابوالقاسم سر چاه آمد [illegible] غنیمت شمرده رو بصحرا نهاد و [illegible]
[illegible] افتاد اما ابوالقاسم [illegible]
که بکجا میرود ناگاه [illegible] چون کوفته و مانده بود [illegible]
[illegible] ساعتی بخواب رفت چون از خواب [illegible] جماعت سوار و پیاده [illegible]
[illegible] و در میان ایشان [illegible] کاروان است [illegible]
ابوالقاسم افتاد متحیر ماند [illegible] و چنین [illegible] ابوالقاسم
گفت من غلام [illegible] دزدان [illegible]
[illegible] و حیران ماند [illegible]
[illegible] سوار کردند و رفتند تا [illegible] رسیدند و [illegible]
دیدند [illegible] کاروان [illegible]
[illegible] امیر [illegible]
بود در [illegible] دختر [illegible]
در [illegible] دختر [illegible]
[illegible] دختر [illegible] که
این کاروان [illegible] دختر [illegible] نظاره استاده [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] و انواع متاع خوب
[illegible] ابوالقاسم [illegible] ابوالقاسم [illegible]
دختر [illegible] روی تخت [illegible] قرار
گرفته [illegible]

ملکزاده مشاهده جمال ابوالقاسم و ادا و دادامد و برآمد و مفتون گشت و
بد فا [illegible] و عینا ز منده گفت غلام سالار کاروان بود مرو خواجه برادر [illegible]
طریق دزدان کشتند و مرا برهنه کردند [illegible] از زندان بگریختم و در [illegible] قلعه
من رسید و هنوز کاروان مرا نگاه داشت و این با چهار برادر و هنوز کاروان را
طلب و با ابوالقاسم گفت تو بر نشین چون خادم سلطان [illegible] خاصه کرده رسید
از او رسید که غلام من چه شد خادم گفت غلام تو بخواجه رسید سلطان چون
ملکزاده [illegible] از دکان [illegible] رسید رحال ما بکرد برفت دختر فرموده تا ابوالقاسم
در حجره خاص جا دادند خود را او را بسیار داشت و در پهلوی او بنشست ابوالقاسم
این سختیها و جور و جفا را فراموش کرده بعیش و عشرت مشغول شد دختر
شیفته او شد که یکساعت از او جدا نگشتی و یک لحظه قرار و آرام نگرفتی تا چون
ابوالفتح از خواب بیدار شد بستان جلاد خونخوار با [illegible] آبدار روی بدر
آن خانه نهاده بشتاب رسید [illegible] از [illegible] بیرون خود را [illegible] روی
[illegible] با خود گفت اگر [illegible] از اینجا بر آمد [illegible] گشته [illegible]
[illegible] امیر [illegible] صورت حال معروض داشت [illegible] امیر
و وزیر روی [illegible] بسوی قصر و مجلس ابوالقاسم آوردند [illegible]
[illegible] نیافتند [illegible] گشتند [illegible] امید [illegible]
[illegible] باغ دختر [illegible] قرار دادند [illegible]
صبح [illegible] مقام خود [illegible] ملکزاده ابوالقاسم [illegible]
کرده خود [illegible] ساعتی [illegible] خواست و نقض [illegible] دایه
گفت [illegible] خواب [illegible] در خواب [illegible]
و دست [illegible] ابوالقاسم کرده [illegible] پاره [illegible]
خواستن [illegible] دختر با وزیر گفت و گویا ابوالقاسم [illegible]
وزیر گفت [illegible] پاره در این باغ [illegible] در پس [illegible] خواست نقض
دختر رفت دایه را [illegible] بیدار کرده [illegible] دید که
دختر [illegible] در آغوش [illegible] خواب [illegible]
چون آن [illegible] موی [illegible] گیسوی دختر و دست [illegible]
[illegible] و خاطر از [illegible] ایشان [illegible] جمع کرده از قصر فرود آمد [illegible]

نقض

نقض مطلع ساز د و زید دکوشه از زوایا و باغ بخواب رفته بود امیر بجهید
و [illegible] جستجو کم تر یافت و در غلبه خواب که [illegible] بود [illegible] یافته بود از
تکاپوی [illegible] تنگ آمده بود و بخواب رفته ما چون امیر دختر و پسر او دایه را
بسبب [illegible] خود امد دختر با ابوالقاسم گفت که ای [illegible] یار من چه کار
نکنی که مرا و خود را خلاص سازی ابوالقاسم گفت که ای [illegible]
[illegible] چه توانم کرد دختر [illegible] بگشاد و گفت خود را از این در بیچ [illegible]
و بگیر این ابوالقاسم دستهای خود را در چهار چوب [illegible] محکم کرده خود را
آویزان کرده اما دلش از بیم مرگ [illegible] که خود را [illegible] دختر [illegible]
بیم جان خود را [illegible] و دستش [illegible] چهار چوب
چوب [illegible] قضا را [illegible] درختی بود [illegible] افتاده دامنش بر
شاخی از شاخهای آن درخت رسید محکم شد ابوالقاسم از درخت [illegible]
[illegible] دست [illegible] آن شاخ درخت [illegible] خود را خلاص کرده از درخت
بزیر آمد [illegible] باغ رسانید [illegible]
از آن [illegible] فرود آمد [illegible]
کلان در میان آن ده [illegible] دکانها [illegible]
دکان بقالی بود [illegible] مردی پیر [illegible] چون بدان دکان رسید بر آن پیر
سلام نمود وی بعد از سلام [illegible] گفت که ای جوان چه کسی
و از کجا می‌آیی ابوالقاسم گفت غریبم و کار افتاده و محنت زده گفت [illegible]
[illegible] جواب داد [illegible] بخندید و ترحم کرده [illegible] گفت که اگر [illegible] نگاه
دارم [illegible] ابوالقاسم گفت که اگر [illegible] نگاه داری [illegible] از دکان فرود
آمد و دستش گرفته بخانه برد [illegible] طعام خوردند [illegible]
[illegible] ابوالقاسم [illegible]
[illegible]
از آن [illegible] امیر [illegible] چون از خواب بیدار شد
وزیر [illegible] و گفت [illegible] دست [illegible]
دختر [illegible] چون [illegible]
[illegible] گفتند [illegible] چه شد گفت از این [illegible]
گفت [illegible] دختر گفت [illegible] و خود را از این

در بحر بن یا انداخت گفت راست بگو که این بسر او چیست دروغ مگو و غضب امیر
شد غلام محمد را شوخ حیله‌وری با طلبید و گفت که ای سرهنگ این مرد و دختر را
بجا رو برکه بنمای تا بشود نزاد بدو و بتیغ سیاست هر دو را هلاک کردن دست
دختر را گرفت و به حجره نهادند و میرفت تا ایشان که هر دو سیاست دختر و دایه
منشان بند تا بکشند دختر گفت ای سرهنگ جواهر مرصع را الا اختیار است
اول انها را مصرف ... بعد از آن حال کشوده بکشی این سخن سرهنگ را معقول آمد
شروع در ضبط اسباب نموده دختر انگشتری که در انگشت داشت با ورده به سرهنگ
داد سرهنگ چون آن انگشتری بدید با خود گفت که این یکی از خراج ملک ...
اولی آن است که انگشتری را در دهن نگاه دارم چون از خانه بدر رفتم شروع
در جا و رده اسباب نمود و عده هر دو میزدند از زمان این بود که پیوسته ...
زهر که بقدر یک مثقال از هر باشد در انگشتری در زیر نگین نگاه میداشتند تا
در محل خود بکار برند آن دختر نیز در نگین خود آنرا تعبیه کرده بود چون که ...
ملا را انگشتر رسید زهر را بکشته و از زیر نگین ... در حلق و شد ...
... تا الکه خواطر را ضبط زیور دختر جمع کند خاطر دختر را از خود جمع کرده
جوان ... دختر و دایه را از آنجا خلاص ...
در صحرای راه ... سبیل بدرگاه ... ابوالقاسم در آنجا بود ...
واه پیر چون احوال ایشان ... که از کجا ... و چه کسانید ...
و ماد و ... از خانه بیرون آمده ...
جمع دزدان آن کاروان را زده مال و اسباب ایشان را غارت نموده ...
کشتند ...
کر ... سید ...
شنید ... ایشان ...
بخور ... ابوالقاسم ... دختر بود ...
... سید دختر و دایه ... ایشان ...
... سید ... دایه ... احوال ... سید ...
شرح ... ابوالقاسم ... احوال ... تعجب

کرده

کردند و پیر ... ایشان ... گفت ... دایه گفت ...
جوان ... و این دختر ... کرد ... و ...
بجا ... دیگر ... نداشتیم تا اینجا ... سید ...
افتاده از خانه بیرون آمد ابوالقاسم ... دختر گفت ... بغداد ...
بسیار ... دیگر ... چاره ... باید ... و خود را به بغداد باید رسانید ...
ابوالقاسم گفت ... صاحب ... بغداد ... از ...
دو ... خود ... حقیقت ... احوال ... از ...
این محنت و کلفت ... دختر ... بغداد
رسانیدند چون ... سید ... ایشان ...
و سیری میکرد تا ... منظری ... رسید ...
نظاره گاه ... خانه ... وقت ...
ابوالقاسم بخلیفه ... خلیفه ... بود ... خدمت ...
... صاحب ... معروض ... صاحب ... گفت ...
... خلیفه ... خاتون ...
... خلیفه ... ابوالقاسم ...
... گفت که ابوالقاسم ...
... خاتون ... هارون ...
... حوالی ... گفت ...
... خلیفه ... خلیفه ...
... ابوالقاسم ...
... درخت ... گفت ... جوان ... درخت ...
... ابوالقاسم ... خلیفه ... هارون ...
... کنیز و غلام ... درخت و ... درخت ...
... گفت ... جوان ...
... خواستم ...
... فاکار ... معروض ... ابوالقاسم
... از عالم ... تاریخ تا حال ... مانده

و بعوض من بگیاه و هنگام داشتم اول عالم مردن دوم عوض بیمو دوم احسان تو
خبر امسیت ها که از دهلکی تو بخورد موجب تحسها کنکشیده بالله الحمد که ترا سلامت
دیدم و در زیبا بهجت تو نماند مرا کنون که بیخ فیعمر تیخ مرده و زنده کشتی خود را
واضح کردان ابو القاسم الحیرا از امیر بصره و وزیر دیده بود و گیتی بود از دهیر ابن ذو
مزند که دو سلاق زحنه و رحیاه اند اختی تمام عمر خلیفه رسانید و بیا ازدوی
مهربانی در تو گرفت و از سوای خلوت بصره بارا آورده مجمع حضار فضل و اعیان درگاه
خلافت مهربان داد و همه حاضر بشدند و خلیفه با همه کس ماجرای ابو القاسم را باز
گفت امیر را با لشکر مطلب والی بصره فرستاد هم مهر اسیر او آورده بودند و در معین
مال را ز بغداد و الی را از دار الکوه رسانید بر دارا و بختند بعد ان آخر بود تا سر
بیا را متفرق صفر و مفتی را طلبید و شکل احسان ابو القاسم نزد فقهات و
اهالی و [illegible] ماندان مانند گفت دختر امیر بصره و داد بمجلس ابو القاسم را بعقد
ادغام و قسم [illegible] بخشیدیم که چشم هیچ خلیفه ندیده و گوش هیچ شهید [illegible]
ما ذکر گفتا ابو القاسم بخیش و غلام را که تو بمن بخشیدی تا غایت بدیع [illegible]
ندیده و ما بهایا نظر نکرده امر ما بر تو بخشیدم ابو القاسم زمین بوسید اکنون گفت ای
خلیفه این غلام و کنیز فرزندان منند اگر دستوری دهد که هر دو را زاد [illegible]
و کنیز را بدان غلام عقد بستند و در ملازمت خلیفه خدمت کنند و او را خوش آمد
ای [illegible] خلیفه را خوش آمد هر دو را با یکدیگر عقد بستند و غلام را بخدمت
معین کردند و با عز و اکرام هر چه تمامتر بر صحبه رخصت فرمودند

در آثار برامکه مسطور است که نعمان عتبه از فضل و بلاغت ایشان بود و خدمت
فضل ابن یحیی برمکی کردن و با نواع مراحم و عواطف او مکرم زمان مخصوص
بودی تا روزی در مجلس که همه ز منطان و کتابر دس جمع شدند ذکر
برامکه [illegible] هر کسی بخوی ذکر اوصاف ایشان میکرد یکی میگفت که از فلان
برمکی بر چنین مصیبه است و دیگری میگفت که مرا چنین املاک داده دیگری می
گفت مرا این چنین املاک داده اند دیگری میگفت که فلان برمکی خانه مرتبع داده
تا از نعمان عبدالله ابن عتبه را نه که امروز در بسط زمین از همه کریمان عصر

و برمکیان

و برمکیان کریم و سخی تر اند و فضل یحیی از همه برامکه باسخی تر و فضل و کریم الاخلاق
تر است امروز تنگ است محمد خود است و تعداد می کرد که فلان داد و حضور من صله
بخشیده و فلان را بعقد املاک بخشید و ضیاع کرامت کرد صالح ابن کریم که از اعیان
در آن مجلس حاضر بود گفت که فضل یحیی انکه می بخشید می بخشد چرا که این درهم
و دنانیر در نظر او در امروز هر که بخشید چه هزار درهم بحسب کیمت بسیار نماید
نعمان ابن عتبه گفت ما رها در حضور من اسنادها بجدد مرتوده کرد مکشاف کرد ابتسم
و نشناخته مجمع حطیب بخشیده است صالح سوگند خورد که الحیر تو تقریر می کند مگر تو
استوار ندارم ما و زنگی حیعت حجت آمد نیو بر حینا محبوب البیان است که تو
کمد لا از اسنادها ذر کرد در نظر او المتشد بر یکبار بر کند نعمان از سخن که او را
تکلیف نخود تعاتیه بحید و حین حیدی بلاتی با مبلغ وزن عجب [illegible] فضل رفت
دید فضل در حلقه بار نشسته و زر بسیار [illegible] و توده کرده اند و کاتب برمکی
بخبه حاضر کرده بیند عبدالله ابن نصر که عامل جبال بود در آن با امرا و را از جهت
مقایای عمل منادی کرده اند و هیچ از نقد و جلیس [illegible] و کتاب انقسته عجز ده بود که
در پیش فضل [illegible] نظر بخبی بر آن بوده زر و سیم افتاد بهیچ وجه [illegible] تواند
چشم از آن برداد فضل را در دیانت گفت که درین روزگار [illegible] برخی و غلامان
بعرضهای تا امثال که [illegible] شفاعه [illegible] خدمت بها و
عمل [illegible] در ذکات [illegible] عبدالله ابن
نصر از استماع سخنان ابن فضل [illegible] غلامان و مزدوران را زیر [illegible] آورند
و ملغ خونشوئ تا تمام بیرون برده بنزد نعمان برد گفت کاش مرد صالح انصاری
در این مجلس حاضر بودی و این عطا را بدیدی و سوگند که کرد [illegible] استواری [illegible] بود
بسیار [illegible] خود در بسیاری کفارت فضل از صواب حال [illegible] بخشید نعمان
عتبه گفت [illegible] ما انگفت و تغیر [illegible] مجلس [illegible] تدبیر خود [illegible] مثال
بهمین الموال برسید که [illegible] صالح [illegible] اعتذار [illegible] بمجالست [illegible] با عزاز و اکرام بسوی ما
فرستی و [illegible] مرشده [illegible] در حق تو زیادت [illegible] نیکی کرده [illegible] مطلق
چون مثال [illegible] برسید [illegible] تعظیم و تبجیل تمام [illegible] بود اما صالح از آن
سخن [illegible] با فضل گفته بود و با نعمان مجادله کرده سوگند خورده بود که تعالی
هراسان [illegible] حلها [illegible] بود چون [illegible] نبد که فضل برسید نتش از ان [illegible] برود

فضل فرمود تا صحن صفه را فراش کرده بودند و زر بسیار از طلا و نقره بر روی
نطعها ریختند و انبار کرده و چون که صالح در درون شد فضل او را از روی
لطف استقبال نمود بر کنار خود خواند و حکم نمود و در میان ندیمان بنشست و فرمود
تا سه روز از آن توده‌های زر بر دارند که نیامد و در آن خرمنهای زر نظر کرد عجب
هم نشینان و ندیمان و نزدیکان فرمود تا هر کس غلامان خود را آورده آنقدر که
بتوانند ببرند خاصه آن جمله فرمود عمل نمود و متکبرانه عطای فضل را دیگران
بدعا و ثنا و فضل گشودند صالح در آن میان ایستاده فضل فرمود که ایشان
ببر ده آورده اند آنقدر که میتوان آن مال را ببرد صالح نیز غلامان را آورده و خود
با غلامان بقیاس چهل هزار درم و دو هزار نقره برداشت و خواست تا بیرون برد
فضل بخندید و گفت صالح چرا اندکی برداشتی صالح گفت که حق نعمت ترا ابکرت
کنادانی هم مال بسیار داشت و از این مبلغی که بگرفتم ملکی توانم خرید که حاصل آن تا
عمر کفاف باشد فضل فرمود تا سیصد هزار درم حاضر کردند و چندان شتران بار کرده
با آن شتران سه اسب تازی و لجام و زین و خیمه و تخت و خانه و زر و فرش و اوانی
بدو تسلیم نمودند و صالح از خوشحالی بیهوش گردید که وقوع این واقعه را
خواب میپنداشت و گردد بکلی بیقین میدانست که در خواب این زرها را یافته و دعا
ثنا فضل بجا آورده خواست که برود فضل او را نزدیک خود خواند فرمود که
ایها الصالح آن مال که تو دیدی چه در نظر من هیچ اعتباری نداشت شما دیدید که تو هم
با همین دقیقی حاصل کرده باشی گفت که علیم است که بخیره دیده ام بسیار زر و مال
در عمر خود ندیده بودم و یقین حاصل نمودم که از نظر همت و دیده فضل بر بلاد
خواهش ندانست فضل فرمود الحال آن سوگند ترا کفاره لازم آمد بیا صالح
سخن منع است گفت از کرم و لطف امید دارم که کفاره هزار درهم هم از آن توانم
داد فضل فرمود تا دوهزار دینار به جهت کفاره سوگند بدو دادند و چون که صالح
درباره الجناب خود دید خندان و ثنا گویان متوجه دیار خویش
گردید و در تمام راه متردد و متفکر بود که این چه همت و لطفی بود که درباره او فضل
بجا آورده و متحیر بماند که بکدام زبان شکر نعمتها او گوید و دانست که حق
جانب بخشایش بود که در باب بخشایش فضل مبالغه نمود و با خود گفت که بخیل از خود
فضل دیگر بخشایش بجا آورد ان همت او بکرده و بکلی در بیان اوصاف خود دعا کند

کرده

کرده از اقرار و داعیه بیان نموده

در خرج بعد از شنیدن این واقعه منقول است که گفت تقدیر و نگاه من شیوه تر بخشش
بخشم مشغول و حرمت تبدیل یافت تا ماه رمضان رسید از شکر خالص آن رشید و تلاوت هم
دو سه روز داشتم علوی در خانه من از کیش فرستاد و هزار درهم از وی بوام خواستم
و وعده ستانیدن هزار درهم در عرصه سه ماه تعیین نمودم از سال داشت و وقت آن که عرض
رسید همان لحظه از دوستی خانه من نخواهم نمود بسید که تا خرج رمضان در آن شهر ام
خیمه داشتم از ولای علویان اول سکه کرده این عهد و ستانند از هزار درهم دست تنگ شوند
هم الحال جمله مهره را الاذعان دوستی من بعانه نمودم و جانب او را بجهت
ترجیح دادم و زرد تکلیف و ستم که من از برای او بموجب التماس و عده فرستاده
بود مرا آن علوی که از وی قرض خواسته بود مهر و مهر دیگر مراحمید علوی گفت
مبلغی که دیروز از طلب آن دوستان را مرهون منت ساخته بود و چگونه گفت
گفتم بعضی دستانیدم از شنیدن این سخن بخندید و همان صره را همچنان مهر کرده بر
من بر زمین نهاد و گفت بجای عزو جل که من بر دو آن نیز در همها هیچ نداشتم چون
رقعه تو رسید از روی همت ایثار نمودم و عیال نیز محتاج خرج
رمضان گشتم با من و مستدام الحال رفیق اینست و تعجب نمودم و الا حق متعین هم
درهم قرض طلب کنم و وعده نکرده بعد از برای علوی فرستادم عیال مرا نیز خرج
از برای خرج ستاد و من بخانه دیگر آمدم و ماجرا را با زن به سید ملامت کرد من چرا
این ماه مبارک در مناظره بود ما باز نکرد که در اشفاق میان من و علوی گفت
آن دو هزار درم به وام خواستم و خواهش همین بجهه سه روز بود من فرستاد
در این اثنا رقعه از جانب سید که بجهت خرج ماه محتاج من جانب شده است
از خود عزیز داشتم صره را که در آن وقت بموجب پیوند و عنی را از برای وی فرستاد
بعد بخشید بفرستاد که تو بر این واقعه بدو چشم آمد و ایمن و مبلغ را آورد
هر چند بخرج هر کس و فرا بخشد که ما یکی دیگر نهاد و آن حصه من بشما
ما و علوی بسبب این ایثار که روزی بر ما گشودند و هر یک گوید بخود داد که از ما
کدام یک کرمش بیشتر است و بعد از گشودن ده هزار درهم بود با هر یک خرج
ماه رمضان داد و به آنچه همت ایثار داشتند و خرج گردید و بهمچنین از ماه

ما دیگر [illegible] نگذشته بود که خروج [illegible] بر خروج [illegible] پای [illegible]
متفکر گشتم [illegible] اندازه [illegible]
[illegible] شبانه روز [illegible] مانده [illegible] یحیی بن مکی [illegible]
امد بخدمتش رفتم و [illegible] و شرح احوال [illegible]
دیدم از روی [illegible] کرد [illegible] تا در محنت [illegible] سخت و اندوه
بسیار افتاده [illegible] از حال خود خبر داده و از حقیقت احوال خویش [illegible]
از حقیقت [illegible] خود و طلب و [illegible] از علوم و [illegible]
دیگر [illegible] ایشان [illegible] بسوی [illegible]
داشت و از استماع این حکایت [illegible] کرد از [illegible]
در کرم [illegible] از [illegible] هزار درم [illegible] عطا کرد [illegible]
و دو [illegible] دیگر هر یک ده هزار درم داد [illegible] سبب [illegible]
[illegible] و عزت برامدیم

از بعض [illegible] دستم [illegible] در سخاوت [illegible] خلق [illegible]
گفت در زمانی که ابو جعفر در استقبال [illegible] اکثر [illegible]
من [illegible] حوض [illegible] خود [illegible]
روز [illegible] خواستم که از [illegible] خود [illegible]
[illegible] داده [illegible] ابو جعفر [illegible] امداد [illegible]
مردی [illegible] ابو جعفر [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] گفت [illegible] موجب
[illegible] خود داشتم [illegible] دست [illegible]
[illegible] عقد جواهر [illegible]
[illegible] گفت [illegible] گفتم
[illegible] گفت [illegible] خود [illegible]
[illegible] اموال خود [illegible] گفتم [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] گفت [illegible] زیاده [illegible]

و ابو جعفر [illegible] محمد بخشید و [illegible] ابن عقیل [illegible] کرد [illegible] هزار درم
اکنون [illegible] بخشید [illegible] که از تو [illegible] این [illegible]
در کنار [illegible] داده [illegible] کرده [illegible] گفتم [illegible] گشته [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] این [illegible] که این [illegible]
این سخن [illegible] کرد [illegible] کرد [illegible] از تو [illegible]
و [illegible] ابو جعفر [illegible]
[illegible] پیاده [illegible]
[illegible] خود [illegible] جواهر [illegible]
[illegible] که [illegible] بیفزاید [illegible]

در انوار سهیلی مسطور است که یکی از [illegible] سواد هندوستان که [illegible]
ممالک پادشاهی بود [illegible] و زور [illegible] از [illegible]
[illegible] عدل [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] ظلم [illegible] بنیاد از صفحه جهان زدوده و [illegible] عدالت [illegible]
احسان [illegible] جهانیان [illegible] عدل [illegible] جهان [illegible] کرده [illegible]
[illegible] جهانبانی و این پادشاه [illegible]
و [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] هزار [illegible] فیل [illegible] لشکر او بود و [illegible]
و [illegible] خزائن [illegible] و مملکت [illegible]
[illegible] شاهان [illegible] و با [illegible] عظمت [illegible]
[illegible] هر یک از [illegible]
[illegible] اطراف مملکت خود [illegible]
بود [illegible] از اعیان مملکت خود [illegible]
[illegible] و [illegible] مجلس [illegible]
حکمت [illegible] فضیلت [illegible]

و تعریف مکارم صفات پادشاه شد و روزی به مسند عزت نشسته بود و حشمت پادشاهانه بنیاد اعتنا به شیخ بزرگان بنا کرده در شادی و رحمت باز کرده بعد از نداد نغمات مطربان دستان سرای خوش نوا مستمع و حکمت نموده پس از تماشای رخسار مهرویان زهره جبین عین مشاهده حلوات کلام و صحبت انجام فرموده از حکما و افاضل و ندما با تفاصیل محاسن اوصاف و محاسن اخلاق استفسار کرده و گوش و هوش به تحویل هر سخن ایشان کرده و از شاه هر یک به مرحمت بخشید سخن در استقلال گوش شوارد پس از هر یک از ایشان صفتی از صفات حمیده و خصلتی از خصال پسندیده تعریف می‌کردند تا جوادی که در میدان وجود و کرم یک جولان از حکما بود آن متفق شدند که جود اشرف اخلاق و اکمل اوصاف است از معلم اول نقل کرده که فرموده از صفات باری تعالی استکمال و احوال کونیه جواد در جمیع موجودات سریان کرده و کرم او کل مخلوقات را فرا رسیده و چون تا ایشان بدانستند که مطبع حرکات ابدی بعنایت تا در گنج کرم ایشان و صلات کرم محتاجان و عامه داند عوی و مستحق به جمیع عمارت و معموری گردید و حق و جود و بزرگی را به عطای عظیم از انبای جنس نسبت ساختند زانرو که شدند و آن قطره ما بار جود مستحق احتیاج از ورق روزگار هم رود چون آفتاب تابان زیب بخشی و چون دولت تازه نکامرانی مشغول بود تا وقتی که سیمرغ زرین جناح آفتاب بعد از آشیانه مغرب کرد و غراب شب سیاه چهره بر اطراف عالم گسترد و زعیم حبیبه بپوشید و از بعد در این ده شاد صوفی خورشید خلوت نشست کرد فلک به بحر زلال بنشست سر فراغت به بالین نهاده و خیل خواب به شکار عرصه دماغ مشغول و مستولی شد نقش بند خیال الحیان نوعی نمودی که ببینم و دانم که سیمای صلاح در جبین او پیدا بود و علامت کرامت در ناصیه او هویدا پیامی وی داد که ای کردی و نفقه‌ای امروز گنجی در راه خدای به نفقه کردی محبی که اسم حضرت حق و تصدق داده و عطایا مساعد باری عزیم حسد در کار دولت کن و عجایب سرقت دار السلطنه توجه نمایی که گنجی شایگان و خزاین کیان جواهر دستت و بنا در حیات گنجینه که بنای صاحبات بر برق فرقدان نهاده جواهر



بود و سر مفاخرت از در و شهر بر بر خواهی کرد و اینک داعی چون این بشارت شنید در جواب آمد به خیال که شیخ مرد و این سخن مسمع شده بشرط اطاعت بجای آورده وقت عده عبادت کرد و اشتیاق به تحقیق قیام نمود تا زمانی که گنجی و تقدیر در خزانه افق نکشود و دست زر افشان آفتاب جواهر کواکب در محزن فلک برآورد پنهان کشید ها همادان که صبح سیم انداز از در گنج قفل باز نکشود شاه نفرمود تا مرکب راهوار راه رفتار را برین زرین و لگام مرصع که گوهر بر او بسته‌اند و هلال فرح طالع سعد سوار شد و روی بصوب مصر مرکبی نهاد و دولت و اقبال را باو بدرکاب اند در رکاب و حضرت قاید به ما و عنان ان عنان و چون از حد جیحون برآمد نعجم و صحرا پیمود ناگاه از هر طرف نظری می‌افکند تا مقصود خیر که جویا شده ناگاه این حال نظر شی بر کوهی افتاد چون همت کریمان صاحب‌دل سربلند و چون دولت پادشاهان عادل پای برجا در دامن آن کوه غاری تاریک سوار شد و مرد یک دل بود را تفاوت تنست و مانند چون نظر شاه در هیئت داعیان شبیه با خبر آنجا هست سوخته و ساخته با هر که هست چون نظر شاه بر آن غار افتاد و دلش به عجایب و غرایب و خواطر آن بجا اتبای و متعلق شد بسر از صحیفه ضمیر منیر شاه نقش را در خوانده و زبان بیان بر گشود که ای شاه سلطنت عالم جهان را در خلافت تو راست دل مدینه خود را در عدالت شاها آرزوی کلبه احزان در مندان را مگر فقیر در آنجا دو ویرانه سرای بنا نکن و گنجی را در نهفته‌اند کان ویرانه گوهر مکان هیچ مرد بنا مد فاما در هیچ حقیر و عادت آمده معهود که پادشاهان نظر رحمت شامل حال فقرا دهند و فکر شرم کیفیات و مرید نظر نوازش اندازند همه کمال و اخلاق و اوصاف بزرگان نیست اختیار اند نظر کرده و صد و دنیا خودکی دانید که سلیمان با همه حشمت نظر می‌کرد مور را در اقامت تحریر در پی آن محل نیست ایشان از مرکب پیاده شده با نفاس صادق کتب آن حاصل کرده و استعداد و همت نمود همت دریغ چه بهره می‌شود حواجه ذات اسرار دل پر گشود هر که دریغ چیزی یا فتنه است اگر او صاحب نظری یافته است و بعد از آنکه سلطان عزیمت رفتن نمود در روی زمان عذر بکشود از دست عزیز کلانیابد مهمات حق پادشاهی امام بر مسم ما حضر حضرت در مکان بدید و من هیچ بنیه بدان شاه جمعی ساده و در روان گنجی مضمون آن گه گدو که شاه این غار کوه افاضت در رفتن و چاه هیکل راه و من چون برنج

خورسندی که از قناعت کنج نیهی دست یافته بودم و طلبان سپر داختم و جهت
سود و روز کار خود هم از کنج قناعت کرده و بازار توکل بقدر آنان در کنج توسنیت ساختم
ساختم کی در روی توکل بسیار هم بندید کسی که از قناعت نیافت هیچ نیافت
اگر چنین و کشور کشای بر توالتفات بیاد افکنده بعز قناعت از زمان جستجوی
نماید و حاصلات را بخزانه عامره رسانند مصرف کرده باید و شاید صرف نماید
دور بسیج و اشتیلیم بعد از استماع این سخن ها قصه تبانه ما دو روز در میان نهاد
و از سر این کار رعنارا اکاه داده در روز … که جهات این مختصر تر نزد همت
عالی سلطان مستوفی نمانده اما چون تا زعینه حواله شده شرح قبول ادراک
ما بیداشت که بجا امید زعیبه عیب … دعا کرده تا جمعی را او اطراف وجوانب
مشغول است نمودند که فرصتی داده کنج باز یافته تمام مخزن ها تا نظر همایون
در آوردند بی ذیوان کوهر شاهوار بسی خانه های کوهر شاهوار بسی
درج صندوق با قفل زر پر از لعل و یاقوت و دو کوهر زرینه الاتی ثمینه
ظروف زر که مزکوب است جواهرهای شگرف

سعادت جاوید و دولت کونین مرحمت و مشفقت منوط و مربوط است بلکه
بر کفه اذ ارکان دین است و طرف ما نا اطراف حقیقی میرعت اعز عبد الله که
محتاج بر افت و شفقت همی خود می شود بران نیه کرده در باب قدر
مقدور بها وواجبست که بقدر مقدور و بنظر ترحم از او دریغ نها رد و بکند ابواب
و معاودت بقدر بلکه ملکی و میسور باشد خود را امخان … تا این حضرت
ارحم الراحمین … هنگام فرو ماندگی عین عنایت او را باز نگیرد و از کلام خیر
الانام که الراحمون یرحمهم الرحمن فارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء
صدق … منجمی واضح می کردد و از مضمون بلاغت مشحون ارحم ترحم دانسته
این دعوی … می شود که مرد در روز کار … باید کسب کند این شیوه …
شعار خود ساز و بر وز فرو ماندگی کسی راحتی به مرد و نکدار که اینکه داری
مگر بیه دستار خود ساز فرو مانده کار از خود ساز کن در روز فروماندگی
ما دگری … در بیان مشرف شدن موسی علیه السلام [illegible]

دویم در بیان سبب اهرزش دبیس خاص عنوان از عنایت ایزد سبحان
ششم در بیان آزاد شدن غلامی از غلامان جعفر طیار
کرد در بیان رستکار در روز شقه کروسفاهم سک کرد
در بیان سلطنت یافتن فاطر الدوله در سکتکین … پنجم در بیان ترحم نمود که
دزدی را از دادن مشهور بیکی از تجار بموجب نصیحت حسن بصری و نتیجه …
یافت ششم در بیان ترحم نمودن شاه شجاع بعورتی مسلمان که در غایت
بینوایی ده دختر یکم بکذاردن او در بیان ترحم نمودن عمر عبد العزیز بقومی
از عرب کرد بایام قحط در بیان ترحم نمودن فضل یحیی برمکی بر خلیل
همچی کندی در بیان ترحم نمودن عبد الله مبارک بر زنی از زنان بینوا
در بیان ترحم نمودن حکیمی از جهودان بسلمی بیوه بینوا شتر مرا در خشم
در بیان ترحم نمودن او کتابی بر مال مرد مسلمانی که در تب
روان نشستن بود

در بیجا هفصل خواجه نظام الملک مسطور است که در داوری که حضرت موسی ع
بشبانی اشتغال داشت و بمورد حال هم … از اغنام بود و بمرتبه بلند مرتبه
نرسیده بود روزی میشی از او جدا شده و موسی از او دنبال او دوید تا کوه
وخر مشش را تاد … سنک سرب بزد دست نداد و ان میش خیلان بیدید که از
کثرت ترتد ماند شد و در بیابان راه بیفتاد و موسی را بر وی ترحم آمد و فرمود
بیچاره جرا … و … ساختی … و بر دوش گرفت تا ده فرسنگ
آورده … سائیند این دعا … حفظ کرده فرمود دیدید که این بنده ما
را این مشقت … ترحمی نمود و مان همه … که از وی کشیده او را
بنا زرد … خود را … و بعد حق تعالی رسالت … همه
حالات و قدرت نبوت … ترحمی که بدان میش نموده بعد که … بود در
جامع الحکایات مسطور است که حضرت موسی … از حضرت رب الارباب مسئلت
نمود و گفت که … این بنده بخلعت … سرافراز دادی

داد و خداوند تعالی او را به سبب رحمی که بر آن سگ فرموده بود

در اخبار آمده که در شهر مرو مردی بود درویش خواجه نام و مالک غلامان بسیار و
صاحب حمیت بیشمار در شهر مذکور متوانگری بود و دیگری نیز بود در خلق
مسجود بوده در حلقه مشغول و افکار کرده و مردم را از خود بد گمان نیز در حق
کار آن شغلها داد و پشیمان شد چنانکه در حبل المتین نیز بود و مایل گشته که
و یار همکار بدها و غیره مشغول کرده بدین سبب مسجد جامع بنا نهاد بعد از آنکه
چند ها کرد و در ایام خیر عبادت مکه معظمه را به نیت رفته باز آمد چون
ببغداد رسید در بیابان ... حیطه او و حلاوت ... انداخت روزی در آن
سیر با پاسگی دید در میان راه که بیجا افتاده و از گرسنگی و تشنگی موها او
تمام ریخته و از رنج ماند و بخود در مانده و مقطع نظر از حیوان کرده در پیش
سوخت گفت اینم از بدیع خلافت عز و جل ترحم بر او واجب ... خود در
مشاهده فرمود که ... زبان و دستی ... و خود ... او
او را بیاد خویش ... کردن آن آورد گرفتم ... فرمود ... خود در پیش
سگ انداخت حیله ... که سیر شد آنگاه ریسمان در گردن آن سگ کرده دست ...
داد و همراه خود بخانه آورد و ... در حال ... و ...
و روغن ... سگ ... گرفت تا تمام اعضا ها و ... 
خود گفت ... این سگ ... کرد ... 
... و ریسمان او را ... هر روز ... با ... 
تا و ... تا وقتی که آسوده و فربه شود ... حیوان ...
دو هفته از آن ... یافت ... 
ملازمان خاص و مردم ... 
... رفته ... سفر ... در راه خدا ...
... بعد از ...
جهان فانی ... 
... 

و ... و ... در عالم ... و ادب
... ما را ... 
الفلان ... 
... 
و عبادات ... از صدقه و خیرات اهل الزاهد در کار ... 
... 
و بعبادت خویش ... 
... 
و ... 
عمارت خیر ... 
... 
و در آن ... اهل الفلان ... 
فا کرده ... 
... 
منظور نظر رحمت ... 
... 
از همه ... 
نگرفته و حضرت ... 

در جامع الحکایات مسطور است که عبدالله جعفر طیار روزی بیخبر ...
رسید غلامی را دید که ... 
نگریست آن غلام ... از ... 
بخورد و همچنین ... 
و ... 
چون ... 
کرد ... 
وادی ...

اینجا که عزیز [illegible] و هر که وی را اندیشه بود در عقبی [illegible] که ما امید [illegible] آمده
روا نداشتیم که ما امید او کرده [illegible] بر جهت جوع مضطر [illegible]
کرد و روزی را شب [illegible] اطوار [illegible] خوش آمد و برا از آنجا
کردم و همانا هر ساعتی [illegible] و بدو داده [illegible] سگ کم [illegible] تعالی
در دل من انداخت تا وی را آزاد نمود [illegible] انتفاع نمود داده ام

محمد بن اسمعیل بخاری در صحیح خود از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نقل نموده که
در زمان پیغمبری زنی بود که متابعت هوای نفسانی و متابعت وسواس شیطانی
کردی و روز و شب فسق و فجور ورزیدی و [illegible] بدستور بجا
آوردی لیکن گاه گاه [illegible] میل [illegible]
بود و او با تن تشنه بود آن زن فاسقه روزی [illegible] صحرا در آمد و براهی
میرفت ناگاه سگی را دید تشنه چون وی را دید [illegible]
از کام برآوردن آغاز کرد و [illegible] رسید و آن
سگ را بدان حال دید [illegible] رحم او [illegible]
دلو و رسن نیافت در ساعت موزه از پای خود [illegible]
پاره نموده [illegible] و دستی ازان چاه [illegible] موزه بسته
در آن چاه انداخت و آن سگ تشنه را از آن موزه سیراب کرد [illegible] بخانه
رفت و [illegible] استراحت قلیله کرده [illegible] بخواب دید [illegible]
کار خود را [illegible] رسول [illegible]
کرد در باره آن سگ تشنه بجا آوردی [illegible] از خواب بیدار شد و از جمله [illegible]
و زهاد در زمان خود [illegible] گردید

در خبر است که باعث [illegible] دولت ناصر الدین [illegible] سبکتگین
[illegible] هر روز بصحرا
میرفت [illegible] روزی در صحرا [illegible] آهو بره [illegible]
[illegible] آهو [illegible]



او را بر بسته و در پیش اسب گرفت و روی بخانه نهاد چون پاره راه [illegible]
سخت [illegible] از پس کرد [illegible] مادر آن آهو بره [illegible] از عقب او آمده [illegible]
[illegible] که این آهو بره [illegible] بگذشت و آزاد کرد تا با مادر
آن آهو [illegible] سبکتگین [illegible] چون [illegible] شب حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم را بخواب دید که [illegible] ای سبکتگین [illegible] رحمت
و شفقت که در حق آهو کردی [illegible] حیوان [illegible] حضرت عزت
[illegible] پادشاهان [illegible] شفقت [illegible] آهو
کردی بجا آوردی [illegible] سبکتگین [illegible]
استظهار [illegible] تمام [illegible] شفقت که با آن آهو کردی [illegible]
همه دولت گشته که در اکثر کتب معتبر مشهور است

در جامع الحکایات مسطور است که [illegible] شخصی [illegible] گذشت [illegible]
زده اوقات [illegible] بعیش و عشرت [illegible]
کرد [illegible]
هر [illegible] مکافات [illegible] عمر [illegible]
[illegible] چون روز [illegible] حضرت شیخ [illegible] و مقتدای [illegible] حسن بصری
رحمة الله علیه [illegible] و توبه کرد [illegible] خود را [illegible] صلاح و عفاف [illegible]
[illegible]
از اموال [illegible] صرف کرده [illegible]
او را [illegible] امید [illegible]
شاخ [illegible] میوه [illegible]
[illegible] که حق سبحانه و تعالی [illegible] انما اموالکم و اولادکم
فتنة [illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
از دست طریقه رحمت و شفقت بجا آوردی [illegible]

این وصیت قبول کرد و بخانه آمد گفت از شیخ اجازت خواستم که بر سر کار خود
دو مرد از او بغداد گشت که زنان بار شاد ی را شتند بود و شب و روز تنها کی
و نام او یکی مرد عیار و پیشه چادر از زن بستند و عیار از ار بود و بفروخت و سلاح
خرید و درمیان ایشان یکی شده از النمر جمله شاد شدند کای مرد دلیری قوی
و کار دان بود بیش خاسو وصل عیاران حبر او درد کنکار دان عظیم جمع آمده بار کرد
در روسیان نیز اموال خلیفه دار عیاران در میان داکیش کرد نه تنها آنکه کار دوی
بر سیدند که جمله عرد مرکار ار کرده کار روانیان از انشان هرچه گرفتند
از رفقای ایشان رفتند و خیلکس را کشتند و مخصن دستگیر کردند و خفته
تمامی آنچه به تجارت بود نیز و سالار کاروان ما ساایر مرد مرفی فلاکرد فرش قصد
کردند و مقتدر کاروانیان عربی حسن بصری داد ند کفتند کشت دیگر هر دو را تا
ماد دیگر انکشتیم از بکیشتن اما ایشان بعداز ذلک که بطریق الاغنا اند وجان ماد
ایمان شود و یکفت تو مرا کرده که ربیجد همی کنم و هیچکی نکشتیم عیاران گفتند
کرده از فکند اونا از سفال و قمبا آنچه داده بنبود از د با از نشنیم کدام بود انکفتیم
ایشان مرا فتم تمت عیدهند پس برخواست و شیخ در دست گرفت و باز دکان را
بکشتند مرد باز دکان باز داده دو دختر بود خیلیا که از بیش حیثیم ایشان در روز
گشت و بر هوا ستکان با زدکان انکشتیا مرجا زدکان گفت بخبر بحیر جمعیت
رحمی و شفقتی بجای او مرد تا شرط وصیت بر خود یاد آمد گفت بخواهم
جماعت مال بارن بر جزای که رحمی کنند اما فوق تر امی که امشتم و از انجو صنع تا
بیچ مر بینک هر دو حال سلامت بر نبود بعد مرد با زدکان گفت ای عزیز اکنون در
در ذمت من حقی بر ایشان بنایی وصیت کناب حضرت بیرون هفاد و هر کنار آنچه
فراموش نکنم سبلکر مرا فلان منت و خانه در شهر فلان فلان محله است و فوق
مستعولی و مال بسیار دارم اگر وقتی نزدیک منزل بر رسد مقتضای حق تر اکنیاد مرو را
خدمتی کنم بسند بده اکنون جمال النامش را خدمتی کنند ی مشیار و تر امقاحی داه
بر چه باشد مرد اکنند کار وان دو بستر بسنا ی هر در خانه او خریطه جواهر ختم ارکن
هیچ چیزی بدهد تو همچنان که اندرا در کوشش تا هند کدام مال توانستنی بانشد
مرد عیار پیشه با زدکان و اد در کنار کرفت جوی هم فرح با زدکان برفت مرد عیار
نبود یکی سال از آن امد و سفتی بر در جلو بیرون زد و اظهار اندام متاع ی کرفت ما بی
لعقد

گفتند اکنون بیچاره است عیب بقول بقیه دهر عیار گفت من این ساعت هیچ چیز نخواهم
خواست و صلاح ند دار او بکوشی و آنکه سالار کار وان نشان داد بگرفت و گفت من عظیم
فاقه ام سال هاست که این خواهم بستم و بر تحیل با بدخشان آخر از بیش حیثیم ماده
غائب شد فرود آمد و آن خریطه از شهر و خانه بیرون کرد مقدار دمی
جواهر نفیس در آنجا بوده با خود گفت که این مرا حلال الشاشد صواب آنست که این را
به خاتون با زدکان بدهم شاید که نزد حق تو از وجه حلال تحکیم کنند و غرض من ز
ضمن حاصل شود مرد بازار حیله ستند و شهر آمد و خانه با زدکان را طلب کرد چون
به در خانه او رسید بار خواست خادم با اجازت بخانه او در درون آمد با زدکان چون
او را دید تجلیل و تعظیم نمود و عذر بسیار خواست و گفت تا در حق من لطف
بسیار است و مرا عذر خواستن توجه بعد چنانکه از فال خواهم و تر امانتی بخواهی
بدانجه حکم کنی مبذول است در زد باز عیاران جمله جواهر را بیاورد و پیش او نهاد
بنهاد گفت این از آن دست مرد با زدکان او را مدح و ثنا گفت و گفت جمله که خدای
تعالی مرا مال بسیار عطا کرده است فانسب علوی حرص و صدر بستم کردم و تو
مادان تو بر صحیح اموال که دیگر بر نبستی ای از یادان تو اقبل فتادمی هر این گشته
شد همه جمله اموال و ارثا از بود و مرا خبر حسرت و پشیمانی هیچ سودی نبود
سپید حمد تو خدای عزوجل مرا جان داده من حق تو نفت حیات می شناسم از
ان جواهر هنا که گفتم امروز جمله بتو بخشیدم و التماس دارم که بعد ازین اموال این
امر ضیع نکردی و دنیا خبید دیگر تش باد مرد تائب گرفته و بخانه خود باز
فار سیام نیت حسن بصری رحمة الله علیه صاحب فال انبیا دکشته و تامی حقیقی شد

در بعضی از مصنفات و مولفات بنظر قلم آمده است که حکمت بی محلوق و عبد النبی
محمد الزمان که مسعود این حکایات بیان کنند و جامع این روایات ابن بابویه است
حیات رسید که در وه شاه شجاع نوشته و مید بسر مملکت فارس ملحق کردید
از میدان تیرانداز یعنی مراجعت نموده بخانه رفت و در راه زنی عرضه داشت که
او را داد مصنوده انگار این صغیفه عورتی هستم شوهر از مرد و دختر دارم
در دیشیر یکی از قوم بنی اسرائیل که ... شرف اسلام مشرف شده ملع جهان محمد

دیگر روایت است که حضرت پادشاه دین پرور التفات فرماید دختر کارهای تفقد
لهن اطلاق غایت عند الله حنانچه بخواهد شد و این ضعیف مدتی الحتیوه دهنی
عنایت و عاطفت پادشاه خواهد بود شاه شجاع بر محتوای ضعیف اطلاع یافته
دلبرسی و گفت که فرحای قیامت همتا مرحنا با جر گوینید که در زمان حلوب
دختر که هما الاسلام را دهیز حبیبا الاسلام موجود حیران اشیان فکر فتی حوب
هلو پیرو از عهده این شهر شاریجه برآمد از مرجبی و امد و دو دهها در
بدستشت و گفت که هر کس مراد و سته ارد مقید مسیو رحیزی بیاره ردوز دادم
و اعیان و شاگردیکان و سپاهیان هر کدام هر چه توانستند از نقد و جنس
و بروات برزمین نهادند چنانچه بحسب هزار دینار میرسد بعد از ان شاه شجاع
با حضار گفت که اگر هوس دامادی مستیت چرا از دنیه فاما از اما صهران که
اول کیستند از محبت دانهم شاه بر سیلکه هر سالی مرسوم و خیدالست و صنه
داشت کرده هزار دینار حکم فرمود که مستیت هزار دینار بر ان مبلغ بیفزایند
دیگر ضمیر و زنامر دکه و دیر از قتشون امیر علاء الدین ایشان مقدم در میدان مصاف
نهاد مرسوم او کرد در عنایت قلت بود مستیت هزار دینار هم تردشد آنکه مقرر
فرمود که تا چهار صد دینار بدهد دختران ازدهر جلاح کرده ندو بر حسب فرموده
یک بخانه شاهزاده در ملک و دیگری بوغاق محبت تا خاتون بردند چار و مو
کرده خالق بی داریجاه هزار دینار تسلیم نمانیند تا دهها دختران و ما محتاج اجرایشان
مصروف شود و مال موجود را تمام مهیا داشت و چون اسناد عروسی مهیا شد
پادشاه با تمامت امرا حاضر داد سور خانه گشته و با بنت یک ترحم کرد
دختر بود و دفتر مرحمت امثال او اقرار بر طاق نسیان نهاده

خواجه نظام الملک طوسی در سیر الملوک آورده
کرحوانند امرکه با ایام عمر ابن عبد العزیز قحطی افتاده و مردمان در رنج
افتاده ند قوم از عرب پیش وی آمدند و بنالیدند و گفتند یا امیر ما گوشتها
و خونهای خویش بخوردیم از قحط یعنی لاغر شدیم و گونه ها زرد گردیده از
فاما قوت و طعام و اجب ما را اندر بیت المال قوامت و ای مال یا از آن خدا


یا ازان خدا و یا از بندگان خداست اگر از ان خداست خدا را بمال حاجت نیست
و ما بندگان و یتیم و فقرا بدان حاجت است و اگر از ان تو است فتصدق علینا
ان الله یجزی المتصدقین پس بی بهره ما صدقه کن تا خدای تعالی مکافات دهد ترا
پس قرکشند کانرا و اکنرا ان مال است بما ارزانی دار تا از این تنگی برهیم که رخ
ترتبها و ما خشک شده عمر بن عبد العزیز دل بر ایشان بسوخت و آب چشم
اندر گشت گفت همچنین کنم که شما گفتید و هم در وقت فرمود تا کار ایشان
بساختند تا مقصودهای ایشان حاصل شد و چون خواستند که باز گردند
و بروند گفتند ای مرد مان کجا میروید چنانچه سخن بندگان خدای تعالی
با من بگفتید این سخن نیز با خدا بگوئید یعنی حکم مرا بدعا خیر یاد آورید
پس اعرابیان روی با سمان کردند و گفتند بار خدایا بعزت تو که با تو عمر عبد العزیز
آن کن که او با بندگان تو کرد چون دعا تمام کردند در وقت ابری پدید آمد
و باران سخت آمد و از میان ایشان کاغذی بیرون آمد نگاه کردند
بر وی نوشته بود هذا من الله العزیز برأة لعمر بن عبد العزیز و نجاة من النار خبر
کرد این برأة است یعنی خطی است از خدای عز و جل عمر ابن عبد العزیز را از آتش
دوزخ

داستان برامکه از اسحق ابراهیم موصلی نقل است که روزی بخدمت فضل یحیی برمکی
رفته بودم حضرتش بعیش و نشاط مشغول داشت مرا چون دید انبساطی زیاده
افزود مرا حکایت چند تقریر کردم که از استماع این سخنان نهایت شگفته و خندان
گشت بعد از آن قولی و غزلی که بتجدید ساخته بودم پیش وی بخواندم مرا صد
هزار صله داد و خلعتی گرانمایه بخشید چون محفل آخر انجامید امر فرمود که فردا
بوقت صبح حاضر شوی که با تو صبوحی در بینه صبوحی با تکشیم روز دیگر
وعده نزدیک سوار شدم چون ایام بهار بود و شب چهاردهم ماه از ماه نو روز
تمام فاروقی کنت در طرف باغ میل جو کردم تا بحجه خود تفرجی کنم و از ریاحین
حظی بگیرم بعد از آن قصد خانه برمکی کنم چون بباغ رسیدم الحق از نسیم آن وقت
حظ تمامی یافتم و از نوای بلابل و حتی و عندلیب چندان حظ دریافتم بدیدار وی
ایجاب بماندم تو عده که فضل برمکی کرده بود یاد مرا اصطحیر من غلبه کرده

کرفتم و سوی خانه او دوان شدم و در اثنای راه دیدم که خلیل بن هبیر کندی
از مشاهیر و معتبران و ندیمان خلیفه بود پیاده با جامه پاره پاره آشفته
بیرون آمده و از هیبت ... تنگدستی سر در بیابان عدم نهاده چون صبا دهها
از او صلات و انعام یافته بودم دلم بسوخت و ... غلبه کرد از حال او
سوال کردم او با چشم پر آب با من گفت که کار من از دست رفته است و ... بیاد
... کرده ... جمع شده و اتباع و اشیاع بسیار دارم و از هیچ طرف امید ندارم
چون کار از حد گذشته راه بیابان گرفته و نیت کرده پیاده بحجاز رفتم نقودی که از
کرد در همین نزدیکی هلاک خواهم گشت و مرا ... بسیار از این زندگانی ...
از اسب فرود آمدم و دست و پای او را بوسه دادم و در خانه خود آوردم و ... هزار
درم ... با او دادم چون از آن بر گشتن بود ... خود ... او ...
او را گفتم که امروز اینجا ... تا ... که از فضل حق سبحانه و تعالی ...
فردا اختیار ... از خانه من ... بخدمت فضل شتافتم چون
... کرده خود ... عتاب ... چون ساعتی ... ذکر کردم و التماس ...
خواطر ... زمان ... که خلیل ... کندی بسیار ...
ظاهر شد ... دریافت ... حال ... میل ...
زمان ... و علامت حزن در ... مشاهده ... حال ...
بود ... داد ... که خلیل ... کندی ... کرده ...
و ... گشت و گفت ... که ما ... باشیم ...
بوده ... خبر ... و ... احوال ... مجلس ...
عتاب کرده ... و گفت ... مجلس ... و ...
دوات ... فضل غلام خود را طلبید ... و چیزی گفت ... خود ...
برخیزد دوات و قلم طلبید و رقعه نوشت و ... نوشته ...
بسم الله الرحمن الرحیم ابقاک الله و حفظک و اتم نعمته علیک ... خدا ... باد
... با ذکر حال ... سنائی ... 
هنا ... هزار دینار ... خلیل کندی ...
او را ... هر روز ...
شود ... اسحق ابراهیم موصلی ...

و از ان ...

و مرا ... فرمود از مجلس برخواستم و ... رفتم ... و در خانه
خلیل ... کندی ... دیدم ... هشتاد ... بحال ... داده ...
... چون ... گفت ... از آن خلیل کندی ... دستی ...
خاصه ... چیزی ... گفتم این ... 
خواستم ... قبول نکرد و ... گفت ... فضل ... 
... خواستم ... 
مبارک ... فضل ... 
خانه رفتند و ... در دیوان ... پیش رفت ... 
پیش هارون الرشید ... فرمود ... که خلیل
کندی را ... و ... دادم ... فضل ... 
توجه او بود که خلیل ... رسید

از یکی ... معتبر ... بن ... محمد ... عبد الله
مبارک ... شد ... 
... 
... 
از ... 
روز ... 
... 
از ... 
گفت ... 
انکه ... خانه کعبه ... 
حج ... 
کعبه مبارکه ... 
اخوان ... 
... 

و در وقت طواف مکه باتفاق طواف نمود هر امروز از جهره که در ساعتی از [illegible]

در بغداد داخل شدی عبد الله از سخنان حاجیان در آن اندیشه شد [illegible] در

آن اندیشه بود تا شب بخوابید در عالم رؤیا [illegible] که این مبارک در [illegible]

بوده حیران شده حیران است که چه کونید [illegible] رحم [illegible] داخل خود را

مانده [illegible] از برای [illegible] که در [illegible] فرشته [illegible]

خود در [illegible] تا در صورتی [illegible]

کنند [illegible] منزل [illegible] حاجیان بود و در وقت طواف خانه [illegible]

طواف کرده [illegible] کشته [illegible] که مقبول افتاد [illegible] بود و زیارت

حاج [illegible] طفیل تو مقبول افتاد [illegible] رحم و شفقت و سخاوت [illegible]

ما چه مرتبه دارد [illegible] دهد

در [illegible] المجالس مسطور است که مسلمی بود در جوار جهود [illegible]

و اطفال یتیم در [illegible] صحبت [illegible]

عودات حلال باشد [illegible] متفقت [illegible] از قضا [illegible] سر روز [illegible]

[illegible] قاما [illegible] خود [illegible] بود [illegible] ساخته [illegible]

چهار طفل که از [illegible] گفت که [illegible] خانه جهود [illegible]

و [illegible] حرام نبود [illegible] از کلام

[illegible] خانه جهود [illegible] ساعتی ما بایستاد

[illegible] کرده [illegible] صاحب خانه

دید [illegible] بایستاد [illegible]

[illegible] شهر آمد [illegible]

گفت و [illegible] از برای [illegible]

۲ [illegible] خانه جهود [illegible] ساعتی بایستاد [illegible]

[illegible] گفتند [illegible] سوال [illegible] گفتم [illegible]

اسلام کرده [illegible] گفتم [illegible] خواهد [illegible] چیزی

[illegible] خود [illegible] گفتند [illegible]

ازبرای

از برای خاطر ما [illegible] که [illegible] در روی [illegible]

[illegible] فرزندان [illegible] الحال [illegible] خانه جهود [illegible]

و [illegible] کرده [illegible] خود [illegible] حاصل [illegible]

[illegible] ضعیفه [illegible] خانه [illegible]

[illegible] که [illegible] فرزندان [illegible]

[illegible] که [illegible] تا خدای [illegible]

[illegible] جهود [illegible]

از ضعیف [illegible] خانه خود [illegible] تا از برای [illegible]

[illegible]

گفت [illegible] جهود [illegible] الحال [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] دعا کنیم تا خدای تعالی [illegible] کرده اند [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] جهود [illegible]

[illegible] جهود [illegible]

[illegible] جهود [illegible]

[illegible] جهود گفت [illegible]

[illegible] جهود [illegible]

[illegible]

[illegible] ظاهر [illegible]

در [illegible] جهود [illegible] توحید [illegible]

[illegible] اسلام [illegible]

در [illegible] روضة الصفا مسطور است که [illegible] کرد [illegible]

و [illegible] در روز [illegible] و [illegible] در [illegible]

[illegible] و [illegible] در [illegible] و سایر مخلوق را از [illegible]

حرکات منع کنند [illegible] حیران [illegible] وقت

می‌شود در منازل و مساکن این جماعت از اول فصل ربیع تا آخر تابستان و عقاید
رعد بحدی است که از کلمه یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق
حذر الموت موضوع محیو و برق بحدیست که از دیدن او به خواب
یکاد البرق یخطف ابصارهم ... ملحض سخن آنکه برقات و حفیان از
شکار برگشته ... مسلمانان در بد ... عسل محکم کرده و ان جا
که سطوت ... حفتا عجیب ... آتش بیدا ... حرج حیف
او بر باد فنا دهد چون او ... کنار برجا ... دید ... فرموده که روز
... و ماملو ... افتد ... حال او کنیم
بخلاف یاسنا قیام نموده ان مسلمانان ... بجا ... سیر ... کلاغ
بجا ... المحافظت ... قافر ... حیات ... و حکم
شود و در ... فرموده ... در موضع عسل ... و او دا ... شده
کرد روز دیگر در موقف ... من ... سبیل ... و سرما ... همین
ملیا ... دار ... دیگر ... سوار ... دیده ... مهمانان ... لازم
از خوف ... اقدام نموده ... احتیاج ... فرستادند
تا ... مقال او ... فرموده که
کرا زهره و یارای ... باشد که ... گوینده ... از غایب
محض ... غذای ... حضر ... فرموده ... لحم ...
... حکایات ... حاضر و غایب موجود
مستمع ... از فضل ... حضرت ابراهیم ادهم
در باب ... حکایات ... روایت ... در خیر ... کارش
و کذا ... ضیافت ... گون ... حکایت
مذکوره و اخبار ... مهمانان ... نموده ... که ... هست
بخشش ... و ... ضیافت ... حج
زده کلی بیان ... ان شاء الله تعالی
غرض از مهمانداری ... حق ... و ... سنن ... خلق
خلق و این مهمانداری ... از ... مقبول
عطلی ... مقصدی ... علی هذا القیاس ضیافت

مرقد ... واسطه ... کارستاد ... بیشک مهمان ...
اصل ان است که ... ضیافت ... حضرت ... و ان کار ... خانه
... و ... و ... راه ... و ... راه و کاه ...
سفر و حضر ... هر زمان ... کسی ... مسافر ... نشود در ...
و ... مقدور ... حق ... بخیر ... دست
مهمان دریغ ندارند ... از ... ابواب ...
... خواجه عالم ... فرموده ... اکرموا الضیف ولو کان کافرا ... نو کر
مهمان را ... کافر مطلق در خبر است که روزی حضرت ...
... دین ... استقبال نموده ... باشد
... باشد ... مهمان ... است و خانه
... الله ... مهمان ... معلوم خاص
می‌شود که ... اصل مهمانداری ... الله ...
... مهمان ... مشاهده ...
اول ... انتظار مهمان ...
... حکایات ... جناب ...
السلام ... در بیان تفاخر نمودن ابراهیم
مهمان ... دو مهمان
ملاقات کردن در بیان ... مهمان ... دوستان کرد
... در بیان مهمان نمودن
... در بیان ... دادن ...
از خود ... در بیان مهمان نمودن ...
طریق در بیان مهمانی نمودن ...
... در بیان مهمانی نمودن ... عباس
... در بیان مهمانی نمودن روستایی ... سلطان
ملک شاه را در بیان مهمانی ...
در بیان مهمانداری ... مهمانداری ...
در بیان مهمانی نمودن عمر ابن خطاب ... الخشوع ...

اعراب را موجب خواهش وی — در بیان سبب فلو نشاری فرعون

بیچون

در اخبار صدقات انبیاء علیهم السلام چنان آمده که حضرت ابراهیم علیه السلام میزبانی شعار خود ساخته بود و مهمان دار میکرد و خوشش آن بود که هرگز بی مهمان نان نخورد ننشستی و مرافقت ضیف دست بطعام دراز نکردی خلاصه سخن اکثر بر هیچ زبان ضیف بودی که از همّت او ساکنان سمر و روز این معانی شنیدند خلاصه سخن همچنان انتظار مهمان میبرد تا برسید در روز سیم چنانکه نخوردن لایق دعا است باخود میگفت تا شد که قاسم روز ای مهمان افطار نکند هم در آن ساعت حضرت روح الامین علیه السلام بفرمان رب الجلیل در رسید گفت حق جل و علا میفرماید که ای خلیل ما دل کند و اینیدی از علم ما بیرون میبینی اکنون بیرون رو تا ببینی که در بیابان و سر سبزی کرد راه ماه خلیل خود را میبایند حضرت ابراهیم علیه السلام بفرمان حق تعالی متوجه صحرا شد ناگاه در بیابانی مردی را دید که از عبادت الله ... دقیقه مشغول است چون از عبادت فارغ گشت خلیل الرحمن سلام کرد و تحیت ها آورد و گفت شکر خدای را که امروز مهمان داری بهمن هدیه خود دید و مهلت داد تا افطار به سید ابراهیم للهیا الزاهد از شکر خود ممنون فرمایی زاهد گفت ای الضیف که در درگاه خدا و بنظر لطف او مرور نمود و گفت بعد از سی روز روزه گشادم امروز سی روز تمام شد و دم افطار مهمان عطا فرموده تا افطار کنم حضرت ابراهیم گفت زهی سعادت که این چه است و زهی عجب شکر حق شناسی که چه شکر بجا آورد و دلیری افطار کنند و شکر مهلت بجا آورد و شکر هم ایزد علیه نماید تا که بسر روز روزه داشتی بودی و اتفاق مهمان بوده حاجت خود را نه نیز کرده که مثل من بنده دیگر خدای دانا بشد که بسر روز دیگر

مهمان طعام نخورده آنگاه خلیل الرحمن به زاهد گفت کسی را از دیگر چون تو کامل ... کفتار که در فلان کوه زاهدی هست که بجز از خدا دیگری را طلب نکند و تقوی زیاده از حد ... چون این سخن مسموع حضرت ابراهیم شد بعد از افطار متوجه آن کوه گشت که زاهد نشان داده بود کرد بی تعب در رسید زاهدی دید که در عبادت نشسته است و دست به دعا برداشته بود فرا رفت و سلام کرد زاهد جواب سلام کرد زاهد جواب سلام او داد و گفت ای زاهد ... نشستی ... گفت شکر خدا که این شب خود مهمان ... و سعادت مهمان روزی کرد اینک ... افطار کنند ... خلیل الرحمن بعد از فراغ افطار حضرت ابراهیم فرمود که ای الزاهد از خود عابدتر ... دانی گفت در فلان جای عابدی هست که ... زاهد هست که از من تا او فرق تا آسمان از زمین ... حضرت ابراهیم چون صفات آن زاهد از وی بشنید قصد دیدن وی کرد ... رسید و سلام کرد زاهد ... جواب سلام داد و گفت ... منتظر ... و گفت خدای را ... مهلت روزه داد و مهمان نیز در محل افطار عطا فرمود حضرت ابراهیم ... سیصد ... که اکنون شکر فرصت یافت ... گفت ... امروز ... شکر حق بجا آورد ... و هم در وقت افطار مهمان مرحمت فرموده ... افطار ... نکرده بعد از آن ... دعا ... گفت ... حق تعالی ... سبحان الله ... خلیل ... دهی ... حضرت خلیل ... روز

دارند واهوی بیابان بفرمود تا ایشان بسمل شود و آتش و اسطه بود که
وحوان از غیب بیرون و ایشان انگاه بنوا هد گشت تا سبب اظهار وقت که
وقت داعی مراد بدعا حینی یاد کن تا هفت مدت چهل سال است که دعا
مستجاب نمی شود ابراهیم فرمود که هر آهینه سفرهای بلقمه نواله
صحرا بسمل شود و آتش و اسطه بیابد و حوان از غیب برسد
و دعای تو مستجاب شود تا حینی بر وی کند است مدتی که حق جل و علا
را هد گفت الهی الهی بیا از پروردگار خود ایجه مطلب خیلی دیدی
در ساعت عطای فرماید و لیکن در بعضی مستدعیات تاخیر زیاده
می فرماید از جمله چهل سال است که دعای مستدعی تو فام کنم نشان
اجابت از آن نمی بینم ابراهیم فرمود که کدام حاجت است آن که تو را
ترتیب و منزلت مخصوص ... رحمان دوست
از صحرا عبور میکرد مرتبانی را دیدم که در مراد گوسفندان چرا است میکند
از وی استسقا کردم مکان ... گفت ... حال است
گفتم ... گفت خلیل الرحمن ... تشنه ام خاطر ...
زهی ... سعادت ... خلیل ... روز تا حال دعا
می کنم که حق ... مستجاب نمی شود چهل
سال است که ... این ... دعا ...
چون این سخن را از وی شنید فرمود ... دعای
تو مستجاب شد منم خلیل الله ... خلیل
... شادمان ... گفت ... اول
دو کس ... حضرت ابراهیم ...
بود انگاه ... حضرت ابراهیم ... نماز ...
... مرد ... نعمت خود ... دیگر ...
... شکر ... است ... دعا ...
داشت ... چهل سال ... ملاقات
خلیل ... 
لقای حضرت بقای بلقیب و جان بحق تسلیم

در جامع الحکایات ... که در زمان ... محمد مصطفی مردی بود
... بود زنی بخیل ... حضور ... 
... عتاب ... در ... حقیقت ...
و کیفیت ... حضرت فرمود ...
کرد ... عمل ... اصحاب ... 
کرد ... دخول و خروج مهمانان ... مهمانان ... خانه خویش ...
... خویش ... التماس کرد ... رسول خدا و شفیع ...
... اصحاب ... خانه ...
چون ... شوهر زن خود ... خانه ...
... نظر مبارک ... زن ... 
... نظر ... حضرت ...
مهمان دوست طعام تناول فرمود ... شوهر ...
حضرت خیر البشر ... نظر مبارک ... حضرت
افتد ... پیغمبر ...
... خود ...
... استقبال ... مهمانان ...
... طبق ... 
... پیغمبر ... 
حضرت فرمود ... مهمان ... خانه ...
عیب ... 
حکایت ... 
تا به سیر نخوردی
در کتاب مذکور از ابو الحسن نقل نموده که در وقتی که جمعی ما ... 
... 
... سلام کرد ...

وکوسفندان بود رخیمه دست داشت در حال آن کوسفند را بدو شیر و شیرازش
اورد وگفت این شیر را بنوشید و کوسفند را بسمل کنید و از کوشت وی طعام
خود مهیا سازید چنان کردند و دیگر روز ان صبح گفتند که ما از قبیله
قریشیم چون عود کنیم بنزدیک ما بیا تا در حق تو احسان بجا اوریم باز گشتند
و برفتند چون شب شد شوهرش از صحرا باز امد و دید که کوسفند را ذبح کرده اند
عتاب او با زن بسیار شد و بجای دیگر رفت و گفت از مال دنیا
یکی کوسفند داشتی انرا نیز بقومی دادی که نشناختی ایشانرا زن گفت اگر ایشانرا
نشناختم ایشان کوسفند را بدین کار فرمودند مهمان عزیز بودند و طعام کردم
ده که وی ایشانرا بشناسد و زکاتی بیامد و صحرا مدتی بگذشت
و در روزی به مدینه رفتند مردی بیامد هیزم از صحرا اورده بفروخت
معیشت از ان کار میکرد روزی ان مرد زن را که دید که حضرت امام حسن
در ان بود و بحسب اتفاق دامن امام عالی مقام امام حسن بود در سرای خویش
ایستاده بود ان زن بنگریست و گفت که ای اهل عالم من شناسم
ان که گفت من شناسم حضرت امام فرمود نعم انکس که در فلان روز در
فلان بیابان مهمان تو کردی و بخشیدی از شیر کوسفند که داشتی دو شبه
پس ان زن مهمان کوسفند را داده تا بحجره خود شوق ساز کنیم و هزار درم
و هزار کوسفند بوی داد و رحمت بکرانه بر او عطا فرمود و ان زن را پیش برادر خود
امام حسین فرستاد و او را عنایت فرماید ذالک عظیم حسین
علی هم با وی فرمود ان که بیاد در پیش جدا و زاده داشت ذالک ... باز گفت
امام حسین هم همانقدر درم و کوسفند بر رحمت فرمود و او را
عبدالله جعفر طیار ازو پرسید که امام حسین بتو چه داد فرمود
هزار درم و هزار کوسفند انعام فرمود عبدالله و هزار درم و دو هزار
کوسفند بدو بخشید گفت اگر اول بنزدیک من امدی ترا از رحمت ایشان ...
کردانیدمی ان زن با چهار هزار کوسفند و چهار هزار درم بدیار خود باز گشت

در اخبار اورده اند که از خاندان طایی پرسیدند که از خود کریمتر در جهان دیدی
گفت در بیابان گم شدم درختی دیدم بزیر آن رفتم ناگاه غلامی رسید ...

ادام داشت و بنکرد دیشب چه بود بدین چون مرا بدید بسوی من دوید و عنان
مرکب من بگرفت و فرود اورد در زمانی برایم شیر اورد بیسید که بنشیند هر چه تمامتر
از او بپرسید ذالک مرا او را کفت ای خسیس بر چنین وقت بیرون نیاید آسمانی کو سایر طعام
و طعام مهیا فی قیام بنای تا بحجره و مطبوخ بسیار پیش کرد کفت بسفت بیرون
هیزم بیاورد میکرد در خانه هیزم نمانده ایشان کفت تا تو صحرا از روی هیزم
اورد به دیر شود و مهمان را کرسنه داشتن از مروت نبود بیرون رفت
ان را خورد شکسته بار برد کشت و طعام مهیا ساخت و پیش من آورده
چون من محضی که بر ان حال دنیا ... بر هیچ دیگر نیافته و انرا در راه مهمان نهاد
پس از آن ذال را کفتم مرا محتشم کفت نکفتم من حاتم تا بیکر در قبیله طی
تا در حق تو تکلفی واجب داده و حوابی ضیافت تو بکار نبرم این زن کفت ان العطیه
علی الفقیر ... کفت بر مهمانی مرد سیاه قرض فاده بهانه نیست از من هیچ قبول نکرد
منع ... کما ... اد مرکب ... ند

از اصمعی
منقول است که کفت وقتی در بادیه می رفتم و ماپای محامل و هوا تاریک بود
و من از دور و داشتم بدیه که محسوس از عادات ... ... کار شیبان
در بیابانها آتش ها افروزند و ... آتش مهمانان دارند تا سابق
کشند تا ... بسوی آتش روان شدم مردی را دیدم سیاه نشسته ...
و غلام را بکوید پیاده غلام و آتش را افروز که ... دامی و باد خشک
و نزد تا باشند که دامن کرده که ... آتش ببینید ... نکاه می کو ... اکرام
مهمان موجب ... از مال خود ... تا دیر ... بر چند کو ...
حیز و آتش ... هیزم ... آتش مهمان ... قواز ...
اناد ... مهمان ... اصمعی ... کرم امیر ...
دانستم مرا پیش رفتم و سلام کردم وی جواب داد و بعد از جواب سلام ...
مهیا کرده و ... در خانه او بود ... 
... که ... و ... خال ...
او ... که ... فصیح و ... که ...
هر ... که ... کوشت تمام است و ... که ...
و ... و ... و ... این ... ماند

ولا تقول للضیف ای الوصی    انت تریدا بعض لکنه رحلی    افر تبرا الی وفیها اقم
والربع یجری وانا اسنا الرحل    والرزق طاعته احوج فانتوت    ولا یبقی فی السفر
الغنوم حد السبیل    این خیمت جسم مرکب یبیسم زبیمان    تو کیسه و خیمه های ...
مقبل    چون او در سپه‌ها او شوروداو    چون او برفت چشم من ازکوبر بیفتد غلام
او روز قحط نیخ خود حمی از بیزاریشی    هر دو اشنا باشیم و امروز میکنام

همراه او هنگامی که وقتی بر سبیل کرد در میان بادیه بقبیله از قبائل اعراب نزول
کرده و چون عرب بیگی قبیله بر سبیل رسم جماعتی از زنان و دختران عرب بیگی عزم و پذیرایی
و مرحبا گفتند استر مرا بگرفتند و مرا فرود آوردند و مرا قادران قبیله بود مهر و فا را
خدمت کردند و شتر مرا بتمامی دادند سه روز در آنجا مقام کردم روز چهارم
داشتم و استر خویش را خواستم چون بیاوردند چون برنشستم بیگی خود بخواست
خواستم که باز کنم هیچکس مرا یاری نداد من تنها ماندم و متحیر شدم و درماندم
او از دامرکان حمید لالا دری بود که روز وقت هر چه او را نامی کرد و بید و این
که وقت رفتن مینمانید و بیمی مرا فرو کذاشتند و بار عنیدهید خبر کی
او کوشش اواز بلاد و این بکفت و مطلع اما مبیغ الضیف و عاد علیه
فقد تخیر الرجل بعیغ ماهمیان از وقت انکه ببند ما فرود و جای مخصص کنیم و عسکر
او قیام غائم و لیکن ما را عار رضا شد که وقت رفتن او را بار دهیم و هم از اکره
انجماعت از ختر کیمی تخیر غالبه و همراه حیله شتر ما بکردم

در جامع الحکایات مسطور است که در آن وقت که عبدالله بن عباس از مدینه
بشام میرفت و نابینا شده بود و غلامی داشت حشم که تیمار او میکرد و در اثنای
راه با او مکر کرد عبدالله گفت ای غلام مشکل که دانی که خادم بوی مستغیل هست غلام
نکاح کرد خانه و اصلی دید که شوهر آن طرف دانسته بیرون مردی و سنی کرد کی
در کوشه خانه ایستاده ستیر بود عبدالله را بسوی آن مکان برد چون عبدالله
در آنجا سلام کرد و آن پیر مرد جواب او را داد و بلند رسانه فرود او را تعظیم
منشا نمودن گفت ذلک فی ما انا بقربه کدامست که غلامی ما از شیر او ماست چون

اسمعیل

او را اسمعیل کنیز مرا همخوابه مکرده مر گفت مرا بهتر از زن کافر بجیوان مرد و حیله کردی
پیر مرد کار دست بدهان بزد که را اسمعیل کرده و بیان کرده و بیش عبدالله او در وابط
مهمان داشت چون ما بدان شب جماعت کرد و آن مسعود غلام را گفت که آن بدر و ازه
که رفته دار عطار بپرده گفت عطار را بکرد و سه خیمه را که مفند بیمی قامر بود
عبدالله گفت آن دینارها را بوی ده که او را خوان حیز هادیکر هست و مرا به پیر مرد
بر آن حیز بیمود چون عزد غلفی او امید که مرد اختیار کرد و بخیل بر خود اختیار کرد
و هر چیز با بلطف هست و جان بطلب نیست چون غلامان دینارها را تسلیم حیله بنیاد نمود
و بیان بپرداده و خود رفته و نوبت باز کشتن بخانه آن پیرمرد فال کرد
دید که متعلق آن خریده کوسفندان خیمه‌ها در هم بوده و اسباب او منتظم شده
از نتیجه حیها نداری فکر مود

و هم در کتاب مذکور مسطور است که مجتبی سلطان ملکشاه بشکار رفته بود و بهمی
در شکار ابو در رسید و از لشکر جدا گشت و گرسنگی بر و غالب شده بود مرد برادر دیگر
کشت خود را آب میداد او را گفت روستایی هیچ نان داری که مرا بدهی گفت
اما میدادم مضار زد بهای سلطان گفتاهم که و ازنان که دارم دو سیر
روستایی گفت ما هم تو میگوییم که هیچ نان ازین طلب مکن سلطان
ما و عهد قرینا مهیکه گفتکا نه بعد از میان ما ذکر در مانی یا بیکر خیلنان بیمود
گفت از دکان نان و از نان کو رفته از او امید بزرگ که هیچ دهیم او کشته بود و قوم را
دیکر تا بر سلطان گفت این کار و تو امید نخشم هیچ مرا از آن بنابشد که مصیبتی و
از حیله بدی سلطان خواست که بعد روستایی نان او بگیر فت و بویسه داد
گفت مرا معلو و در آنکه منع با تو طیب هیکه مرا او دانمود و انجه و صل جمع شتر او وما
حضور که بود بیاورد و تجمل کرد حاشی او فروخت و از آن کتاب حکایت
مضحک گفت و سلطان نخیر بیچید انکه شکر سلطان بر سید و روستایی دانست
که سلطان است مرد و فرو او رده بکار خود مشغول شد چون سلطان ما حضر
بخورد گفت کسیکه خدا و بناه ما افتاد حق تو نگذاریم او روستایی گفت ما در
سلطان جهانبان را بسیل خدمت ازان شاید که کمتر مکافات آن طلبی و ما را
عادت نرفته است که از مهمان ستانیم سلطان را این سخن بجای خوش آمد
و بعد از آن سلطان وظیفه سعید روستایی خدمت او برفت سلطان

بندگان ابو علی کامش تا از وی بستانند کرد و هر گه سلطان مهمان او شد با هیچ
کس نمیگفت که سلطان را میزبانی کنم تا امر و اذن سلطان از هیبت او عزم عجب
کرد و سلطان این حقیقت را شنید در حضرت غلامان بعزم بود تا آن ده را بخرید
و با او داد و وقف کرد تا هر سال بواسطه میزبانی خود یاد از حضرت عفو و رضا یابند

در اخبار آمده که علا ابن هشام میزبانی مهمانان عرب بود از معارف مامون
بود و معتصم حال او میدید روزی معتصم بدان مقام رسید و در آورد و گفت علا ابن
هشام حماسه خورده تا شد مهمان او بر هم و میزبانی کنیم تا احوال او در
مروت معلوم باید علا ابن هشام چون دید که مامون بخدمت او آمد دستش او
را ببوسید و خدمت کرد و گفت ما را مامون میزبانی کرده امروز و چیزی عادت آن نیست
که لایق چنین بندگان مامون باشد مامون گفت بتکلف مشغول مشو انچه حاضر است
بیار و در علا ابن هشام از رسمی که بود از هر حلواها در مطبخ او ساخته
میبود چنانکه هر گاه خواستی بیاوردندی و دیگر عادت مطبخیان او آن بود
که هر چه ستردندی دیگی کوشت بود که مهمان او داشتند یکی پخته و یکی نیم
پخته چون مهمان در رسید ندی خالی نساختندی و همچو شمع ساختندی
او را طعام حلال بودی چون علا ابن هشام فرمود تا هر چه حاضر شود بیاوردندی
عجب او هنا از جهت امتحان از مطبخی مغز استخوان خواست مطبخی مغز استخوان
بیاورد و دیگر باره هم بخواست بیاورد و معتصم و دیگران بوان میل داشتند
و مطبخی اسیر شد و عادت مطبخی مزاج علا ابن هشام را میدانست که از کو یک مغز
مشغولی او را بخانه هر چه باو دکو سفند که داشت می کشت و مغز میفرستاد تا هنگام
آخر که مطبخی را معلوم شد که علا ابن هشام بده هزار دینار خریده بود مطبخی هیچ چاره
دیگر ندید او را بکشت و مغز آنها را در آمد و بیشتر آورد تا هیچ بار بدست
علا ابن هشام بر مطبخی آفرین کرد و گفت چنین مغز از کجا آوردی گفت تا کوسفندی
بیاید هم می کشتم و مغز میفرستادم چون بهیچ هیچ دیگر نماند غلام را بکشتم
که بده هزار دینار خریده بود مردی گفت نیکو کردی و اگر چنین نمیکردی ترا
از جهت میلادم اکنون بدین احسان ترا ده هزار دینار بخشیدم و بدانکه مروت او
تمام او در چنین جای بکشته و درصحن روزگار تا انقراض عالم باقی

در خبر آمده که وقتی مردی را دوستی بود که هر سال دو کرت بموافقت میان او و وی دوستی
بسر حد کمال رسیده بود اتفاق وقتی آن دوست از سفر آمد و مهمان او شد میزبان شادمان شد
در ضیافت انواع تکلف بجا آورد و اصناف نعمتها بر خوان نهاد هر روز از نو
دعوتی تازه و تجملی بی اندازه میکرد مهمان مدتی ماند و روز عزم رفتن کرد چون
میرفت گفت دریغا که مرا آشنائی کرد چون دانستم که اگر وقتی مهمان من آئی ترا مهمانداری
بیاموزم میزبان خجل شد و روز عذر خواست که در ضیافت و جه تقصیر کرده ام
و کدام دقیقه از دقایق مهمانداری فرو گذاشته ام ملتفت بدان اندیشه که او را در آن کار
دوست سفری اتفاق افتاد و بخانه او نزول نمود دوست مقدم او را عزیز داشت
و تبجیل او واجب دید بساعت مناسب جای نهاد و سفره پیش آورد و کاه
سفره و کاسه و سر خود در پیش آورد و مهمان را خود قرار داد که هر چه آن شود بتکلف
هیچ نبود بعد از آن دیگر طعام بسیار پیش آورد و مهمان متحیر شد و گفت خیال این تکلف
که من دیدم کرده بود مرا در مهمانداری متعجب میخواند و هیچ دعوتی مثل آن کرد روزی
بی جهت از میان برداشتی ازو سوال کرد و گفت مهمانداری جز این مشتاق
نبود گفت بطریق تکلف بجای آن کشتی چون من نزد تو آمدم و خواستم که مایه
ترا ببینم و در خدمت تو باشم چون تو طریق تکلف مصروف داشتی دانستم که از
وجود من به تنگ آمده پس از خدمت تو در دست تو و مفارقت تو اختیار کردم
اکنون که در تو نسوی من از مهمان بیم محمود خویش زیاده نکنم و تو خود منتی
بر من کنی اگر یک سال مهمان من باشی هرگز از تو هیچ کراهتی نخواهد بود و مرد عاقل
همچنان در بند و عادت خود باشد که بتکلف کرده ز مهمان خوار عادت کرده
نیست بی عیب شکر کرده با شرایف خوب شیمی مستحسن نیست

آورده اند که در ایام خلافت عمر رضی الله عنه اعرابی بمدینه آمد و در مسجد بایستاد و گفت کیست
که مرا مهمان کند عمر رضی الله عنه او را فرمود تا قوت خود بدو دهد و سه شبانروز او را مهمان داشت
و در وقت رفتن او را بدرقه کرد چنانکه رسم بود چون اعرابی پای در رکاب نهاد گفت
مرا حفظ مدینه مهمانی کرده داشتی و بر آن جاه که مرا بخشیدی منت از تو هیچ

نداده که من مرد تیرانداز و سوار و جلدم و خونی دین و دشمن و دوست دار و حق را دشمن
دارم و مردار خورده و نادیده گواهی دهم و از دوزخ نترسم و بهشت امید
ندارم چون عمر این سخن بشنید خشم آلوده شد در خانه رفت و شمشیر خود برون
آورد و قصد آن مرد کرد اعرابی استغاثه کرد و از پیش او بگریخت عمر هم آمد
و صورت واقعه را با امیر المؤمنین علی گفت امیر المؤمنین علی گفت یا
عمر این مرد عظیم و عاقل و دانا بوده است و این سخنها که گفته مرادش این بوده
آنکه گفت از حق متنفرم یعنی سپاس از خدای میدارم و آنکه گفت ترسا
یعنی از خدای میترسم و آنکه گفت راه دارم یعنی راه دارم و آنکه گفت خود را برنم
خود را کافر دیدم و آنکه گفت فتنه را دوست دارم یعنی فرزند خود را دوست
دارم و حق تعالی فرزند را فتنه خوانده است قوله تعالی انما اموالکم و اولادکم
فتنة و آنکه گفت حق را دشمن میدارم یعنی مرگ که حق است و آن را دوست نمیدارم و آنکه
گفت مردار خورم یعنی ماهی و ملخ مرده مردار صورت حلال است و آنکه گفت نادیده
گواهی میدهم یعنی خدای عز و جل را نادیده بر وحدانیت او گواهی میدهم و آنکه
گفت از دوزخ نمیترسم و به بهشت امید ندارم یعنی خود را از آن هر دو کار داشت
و امید به خدا داشت چون امیر المؤمنین علی این فصول بپرداخت عمر وی را
ثنای عظیم گفت و جماعت حاضران به فضل و بزرگی او اعتراف و اعتراف نمودند

در قصص الانبیا مسطور است که در اثنای این خوان احسان فرعون هر روز
چهار هزار گوسفند و چهار صد گاو و دویست شتر بود که بر این خوان
صرف میشد و انواع حلویات و اشربه و امثال آن چندان مصروف میشد
که اهل مصر و تمام لشکر او تناول میکردند با آنکه هر روز چهار صد سال دعوی
الوهیت کرده و نعمت معبود از خلق بستد حق تعالی با موسی کلیم الله در
کرد هلاک فرعون استدعا کرد حق تعالی فرمود که یا موسی فرعون استدعا کرد
حق تعالی فرمود که یا موسی فرعون را میخواهی هلاک کردم و با
کرم و مال خود او وی را نتوان دادن خاتم موسی به بنی اسرائیل خبر داد که
شده مدتی بعد انتظار بسر برده روز کار را به آن سان فرعون در بحر هلاک شد

روزهای فرعون که فرمان ده پیغمبر ما نیست موسی را قرار و شکیبائی نماند و طاقت صبر نیاورد
حمل در دفع آن شد و فنای فرعون داشت و پس از آن حضرت موسی بسیار در خواست
حاجت مذکور گفت و معروض داشت که بار خدایا هلاک فرعون و عده
و مدت شد که من انتظار دعای او همی کشم و او در دعوی خود که او خدای خود زند
مستقیم است و آن امر باطل را نگذاشته و حال هلاک نشده و همچنین در الوهیت
کاذب خود مصر است و یا هلاک او خواهی کرد خطاب رسید که یا موسی
هر چند تو میخواهی که ما او را هلاک کنیم و لیکن ما او را اکنون خلاص نتوانیم
که هزار بار بار هزار زنده ان شد که آن نعمت او میخوردند و حلال خدای را شکر میکنند او
به خلق فراخ میداشت و عمر ندیگر بر وقت تنگ کرم و هیچ هلاک نکرد او موسی گفت
پس تو عده خود کی وفا کنی فرمود بدان وقت که فرعون از خلق نان دادن باز گیرد
و هر گاه که شروع در این تنقص نعمت کند بدانکه احسان نزدیکی ما بیشتر و موعد
هر دو نان خوان مانده فرعون خبر گرفت و انتظار وعده الهی میبرد تا آنکه
اتفاق چنان افتاد که فرعون روزی با هامان گفت موسی قوم او از بنی اسرائیل را با خود
متفق ساخته و نادان گردیده و معلوم نیست که رهنما و نگاه از انجام و عاقبت
این جنسیت نکجا میرسد او را اهلاک که چون بنی را بادان ارمغان هیچ و توجیه
استظهار بنما شیم از دوا به طعام خوان مخصوص کم با بیک دو روز بعد ذخیره افزوده
خلاصه سخن آنکه از گوسفند و گاو و سایر اجناس تمام و کمال در هرج ضبط و ضمیمه
قرار داد و همچنین هر روز نیز کم میکرد موسی کلیم الله این
ان میدانست که وعده حق جل و علا بر این فرعون نزدیک شده زیرا که توفیر
بسیار علامت زوال اوست تحقیق پیوسته رد داند روزی که فرعون غرق گشت
معت ذکر نبود که در مطبخ یک گوسفند بکشتند در باب چه عظیم هیچ حکایتی در باره
حرمات دو تنی کافی است و اصحاب گفته اند از این نکته از برای متینان جانی و
مسلمانان واقعا است که حضرت کریم الاکرمین هیچ کس را از این صفت فیض مقدر
محروم نداده

مروت فرعون متفق داشتی است و وقت مقدر تا از برای محتاجان کم رحمات
کرد محال دست نموده با نیکی از غایت کرامت مستحق اسباب ایذا و رسانیده

باشند و از روی اعتبار در فلک بمیراند و بر قلم بود فاما طیار روزگار نباشد [illegible]

و این خصلت سعادت همه بیای است انسان هم بپایی الهی که ببیند کار فکر [illegible]

میفرماید که [illegible] تعدی که از درگاه ماند و دولت [illegible] که مرتبه شود [illegible]

عاقبت چون عا این منزلت خصلت واهب العطایا باشد و بخشید زیرا که [illegible]

حمیده خصلتی با این خوبی نباشد و این خصلت در کار خانه تقدیر بهر کس نداده اند

تا هر که خواهد و صلتی ندارد باشد بهر تقدیر حکایتی چند نهاده و اخباری

چند بسمع از مروت صاحب مروتان سلف در این مقام که باب یازدهم است از تالیف

مصنف کتاب نوادر الحکایات بمسعودی که مقرر شده همواره این تألیف حنیف

عبدالله نبی ابن خلف خمره الزفاف بر بیان بر حد تا هر غالبیان مروت بنیان و

مروت انیس خرو و زنان ظاهر کرده بر اکنون اینجا از مروت بجز نامی در جهان

نمانده

هر وقت شد کیمیا در جهان بجز نام ازو هیچ نماند نشان

ز محتاط مروت درین روزگار کرم همچنانست در چشم یار

در بیان مروت احمد خالد کاتب با سلیمان ابن وهب

در بیان مروت نمودن عبدالله بن طاهر بحسین بن شاعر

در بیان مروت نمودن یکی از اعراب [illegible]

در بیان مروت نمودن محمد [illegible]

در بیان مروت نمودن یحیی برمکی [illegible]

در بیان مروت نمودن یحیی برمکی با عباد شاعر

در بیان مروت نمودن [illegible]

در بیان مروت نمودن ملکزاده [illegible]

در بیان مروت نمودن [illegible] از برادران خود

[illegible] که در حالتی ماشای مشغول نکرده بود

مروت نمودن [illegible] خراسان و نتیجه مروت یافتن خود

در بیان مروت نمودن سلیمان [illegible] که مرد را بکشتن داد

در [illegible] بعد از روزگار [illegible]

در بیان مروت [illegible]

در فرج بعد از

وضع

جامع الحکایات آن عبدالله بن سلیمان و هب نقل کرده است که گفت روزی در دیوان

خراج بودم و سلیمان حاضر کرده بود [illegible] معاملات بود که

انگاه خالد کاتب از در درآمد [illegible] مسند و [illegible] استقبال [illegible]

و دستش را بدست خود بگرفت و [illegible] و شغلهای [illegible]

[illegible] و مشغول گشت و در هیچ کاری خوض نکرد تا او برخواست

و [illegible] که حکایت [illegible] و جمیع خادمان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای عزیز [illegible]

[illegible] معاملات او [illegible]

[illegible]

[illegible] امانت داشت و [illegible]

[illegible] سال [illegible]

[illegible]

[illegible] سال [illegible]

[illegible]

[illegible] دینار [illegible]

[illegible]

[illegible] خالد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] خالد [illegible]

[illegible]

بسیار واقع و شاکر بوده و از عزل او و برای مبالات مملکت داه یافته خرج زیاده می شد
و اهل کم کرده صاحب بی حقیقت حال و لایت و میل خاطر به عزیز داشت و احمد
محروم و از درگاه جلالت کرد اند موکل بدست خاص خود از برای تسلی احمد عزل
نامه را نوشته پیش خالد فرستاد و من از انقید مرمخبر بودم و زبان گیر و کیل
درگاه من نوشتم روزی برا موله بدیوان نشسته بودم دیدم که رقعه از احمد پیش من
من به مضمون او در نکرد با احمد از من مثال ده هیله باشما کار ضرور دعا
و من از مطالعه آن مضمون با هیچ نشده که انتها و دار زندان متلاشی شد
مدد از او و هیچ امر داخل گشته خواهد بود با احمد تا امر نمود مرحوم خاص شد
انکار امر نمود و من گفتم ایها الوزیر عقت ان تنیا مد که بزم بر مهربان ستوده و آن
ابتلا بی جهت به ما دانی هرکز فیما بینه و خداوند همنو هی بنوده و
منازعتی دست داده چرا که بی سبب مخاصم قدیم خود را داد به وی میداند که چطور
متعهد خویش بعمل می آرد چه یقین میدانند که این ضعیف فاحا بعد یک
دارد و رقعه چه تو تکیه بنیاد هیچ امری نخواهد داد و سوگند برای حساب
خورده و خود را بخدای خود سپرده من به وی گفتم این برکرده تو یا نکرده ام
و به این ضمن در باره تو قرار داده ام بو صول با بد بستا بند تا انجا حیات ...
نکرده هیچیان مبالغه می نمود تا من دو جتم سکر مردستا مخیف غلیظ بوده ام
و گفت که کار صنو و دتقا بی نعد کرد را بر سبه برخاش او دی و مهم خود را بر کف
کاشتم که بزنند رقعه من بی نوشتی تا من تو امو طلیسه و از تقامه فیه آزرده
هی شدم که نبود تا خیلان در زندان بسا نه که بیرعی و عی کفتان ز هر و ...
بسیاری داشتم افسوس که با من از عنایت بهیر و قت بر سی رضا سیاست انگاه نا
سر مهر نرم داد که این رقعه را بخواه مهر او کرفتم عزل نامه خود را بدست خط خالد
موکل دیه و انبازان در جمع نمود چه دیدم که سلیمان ابن وهب الحکم را و احمد
خالد را سپارد و به درگاه بیاید و فکر وقتی که حساب خود را پیش خالد عرض کرده بسپارد
و من از خواندن این فرمان هیچ در حیرت شکل اشتباه و چون کل استفسار کردم
زیرا که دار او تا او دادند تمام و بخشش از خود بجا نیاورده بود حیران شده
و جواب مو شر گشتم در آن اثنا امیر پیغمبر بیامد و موکلان بر حال او واسطه
و اهنکری طلب نموده تا سلاسل از پای خالد بردارند و خلعتی که ...

تقلیم

تقلیم بجای او که خالد برپای هوا ستم بکشت یا سلیمان تو دراین شهر دربی
و ان این عمل که تو دراین ملک نموده تو را دوستی بهشت که خانه تو ده هزار جود
منزل دیگر از برای احتیاط در این قلعه محبت خود ساخته که از منزل من بدنجا
نقل کنی و من بعضی از کنار با تو خدمه و حشم تبار آمده و اموال و اثقال ایشان را
لا بق شان تو نباشد که تو را از این خانه بیرون کنم و در موضع دیگر منازل
عزیز کرده باشد با بهشت که از برای احتیاط ساخته ام با تو تا وقتی که از کار خود
بپردازی با نگاه موکلان از عقب و یسار دور نموده بر فتند و من از غلامان خود
سوال کردم که موکلان چند کس از کفتند همه بر فرمان خالد بر فتند روز دیگر ...
خالد برفتم و خدمتش بشب هنگام به بدیه من آمد و مهربان دفتری را با خود برده
این چنین که الحال الشیان از مقید و مغلول بسازد تا در باره من از دامنه و دریغ
بجای داشته که نیل فرمان شام مستقر و مخوران را بسوی غلامان خود گفت که
حلوا و ستیذ و ما را ملازم بود و انکاه حضرت که عجب از این امر و تا این غایه
مشوش و تا که اه من در خانه او بودم و خدمتش هر روز می آمد با من و خلوتها
میداشت از اطعمه و اشربه و میوه های لطیف و نقلها ... خفیف از برای
من مبذول داشته بعد از امتداد زمان حیات دوام ملکوت بدیه من آمده و ...
حاب و دهی و این شهر مانیا شق بسته و مناسب تو ...
این دار وقت و ستاز ... که داده خاص دار است تا باشد و ...
محقیقی در بهشت جا و دانی تا شدی اکنون ... خلافت دو عقب ایشان فکذا ... و از الحاق
ارسال دار چرا ... در این خانه مقام کنی ... که دفتر ... موقوف با مر خالد
مخفی است و مود که مستندی بود که ایت ... از عهده حساب خود برآیی
در یک هفته منزل دیگر ... تا ... رقم تو ... زیرا ... مخوف است چون ...
منزل معتبر که مرا طاقت از سواران دیدم که یکی ... مثل هم ... کان بود
که بکل انکرتبه دقیق ... از غلامان خود استفسار کردم گفتند احمد خالد
ان استماع این سخن هر ... عنایت ... فا ... اد ... که الله ... من آنجا ...
و توقف او در کرد تا امر ... لطائف الحیل ... بود که تمام اموال ...
کا با مدد تا و ... صحت ... که یقین میدانند ... سبب ... اهتمام ...
هفته در این ... مخوف ... بسلامت رفتم و استقبال کرد مرو خدمتش ...

هرچه تمامتر جواب سلام باز گفت و فرمود مجلس را از مردمان خالی کردند آنگاه با تو
مهرورزی آرام از استماع این سخن خوفم بنهایت کشید و مرغ عقل از سرم بپرید
رفت و هوش از من برمید مظنه آنم طرب حیرت بجهت رسید که هر آینه مرا هلاک
خواهد کرد و چون عنرلنا انا اعیانا خیالی گشت عبدالله بن گفت سرینه ظاهر
کرد دایا مااستقرار مصر و عمل اخوتی بنفعی بر سیدم از شفاعت عمی تا
حاصل بنیام و انجه در ابتدای شغل خود بجهت دفع خویش از من میخواستی
در وجه تقاضای حساب بود مطالبه طلب ارزانی فرمود و هیچ می‌خواهم که بدو بر من از
اینکه از آن جا تفصیلی بود و مقبول نیفتاد هر سیصد هزار دینار بوده باشد که
گفتم لا والله در سیصد هزار دینار بود و چو هر چیز بود در مقابل آن مبلغی
که ذکر آن رفت او را دادم و میان اسیرانی که در زیر پا باستاده اند تا
نقرهای تا امصد بهشوند و نا استماع این ماجرا بیهوش گشتم و با خود گفتم
کرد در خوا طلال که آن نیستم مرهون و چون مرد خطور نکرده و حتی که
مبلغ مذکور بتفریط داد و در هر و مرخص نمیخواهم خدمت دیگر کرده هزار دینار
از ذرخیرهٔ علو فرخود را خزانه استنداد ما از این قبول نمانی و مرا ساده گرد
وگفتم اینجا از زینکوئی که مطابق آمده با مخلص خویش کرده ای زیاده بر این دهد
که فیش بسیاری سوکنان غلیظ این مبلغ عوض داده بیشترم چه حیله حیز
از تحائف و لطائف و طرائف مصر بجهت تو آورده ام کدام آورده که ازین
تمامی و اعیان خلیفه کلا از تو هدایا بسبیل سوغات خواهند طلبید و انچه
ملک دارد بقبول گردان مراهم نمود بسفیرنانی یعنی تفصیل آن بر کاغذی نوشته
داد و جامهای مشتمل و مقصب و خیمه‌ها و اسبان و استران بیرون از تفصیل
پاره از عطرها و جواهری که قیمت آن ها هزار دینار با مقدم سکلیف نام بود
تکلف خیره بود پیل از آن مرموز کرده من معذورم و بسبب ساطه چسته ام و در وقت
ارمنیه شاد دل و اثنا از سرای عز یافته اند و جامهای خواب کنار زهر عوض
و آن جامهای خواب در هر ابهامت عامه پسندها و با لبشهای خود و بزرگی
هیبت بطلای احمر و مجبر و با همه اهدا تعین تبود او در مرکز بجهت ترجمل خود بیکانه داد
من چون جامهای خواب دیدم و از ذوق در عبای خود بگنجید مرا انکه از جمله
دیگر دستور رعایت یافتم و بدرگاه خلافت شتافتم که بعد رباب آن همه



بی هر وقت که من با او کرم در معرض کنند و احیانا نباشد که در برابر او سبز خرم
ما نشستیم و من بدولت او با احسان خالد حقیقت عمل بنیا مو غنیمتی از و قوع
اینو اقعه هیچ کس هیچ عاطل را خبر و علم نکرده اند که تربیت نیکو ترین و جمیل از وجوه

در جنب امت که در آن زمان که طاهر و المیمنین مغامین را بکشت و سر خلافت
بمامون قرار گرفت عبدالله بن طاهر قصیده نادره در مدح پدر خویش بسبیل
تهنیت فتح انشاء کرده چنان بر وی کار آورد و انظار کار و دادن قصیده پدر خود
افتخار و مباهات نمود خیانجه ما را دفع ملامت دادن بازجهت انجه ذیاده از آن
در شعر خود و حسین عمر بحورت این قصیده در دهان در میگفت و بهانه ای بسیار
هجو و فتح کرده عبدالله از روزگاری که اندر رکاب خلافت اعنان حکومت مصر تمام
در قبضه اقتدار او نهادند عبدالله بن حسین انکه مغامنان و مقصدان مملکت
مذکور را بیاد نهاد و بخصیص بجهت عادم مصر شدن از محمد افضل خراسانی
که یکی از اولاد طاهر بود منقولست که چند بار و عزیمت همراه عبدالله بود مرد در جایی
طریقه کنار ما نحو الی حصار که حسین جدان بود از آمدن خلف طاهر خبر یافته
با خود اندیشید که اگر از پیش او فرار نماید لشکر گرفتار شود مبادا که رضا
دادن بر فرار انتظار نمودن ترجیح داد متعلقات خویش را بجای دیگر فرستاد و اموال
و اموال و مواشی و حشم و خدم همه را با سر بها دیبا بشسترد و حصار خانه خود
نشسته انتظار و قال خویش صبح عبدالله دست بحوالی حصن حسین بن گفت که
محمد افضل شنیده ام که حسین از غایت هول و ترس جنبیده وقتی با بود خانه
خود نشسته بیا تا او قصد بسوی او و در وی دی و کفتگو کنیم پس عبدالله
بوقت صبح بنزد یکی رفت و گفت ابا الحسین که از قصیده تو در طاهر سبق
بعضی که او یاد کرده خبر نداری که محضی بجهت بیعت او غافل نشسته و از حصار
بود وی وی کشاده حسین گفتا ای حجاب خبر بلفظ تو از روی مهربانی
کنند تو بیان اطلاع دارد و ازان غافل نیستم و لیکن در این اندیشه ام که کنایه
سری نهه از روی جوانی و جاهلی بوده ما از روی حماقت و کاهلی اکراز وی
تکبر نمیم با تو بیان ترسم و اشکال ناموس را از انی مکان بجای دیگر فرستادم
ذیرا که او دا ایشان کار دعی نبوده جای و مال خویشتن را در معرض تلف نهاده

صحوا از خاندانیم که ایشان روی فنا و زوال بسیار دیده اند و مغرب تیغ ما که او را
بسیار چشیده اند چون این کلمات مسموع عبدالله گردید ابواب رحمت بر سنان
دیده اش روان شد و در الحال بحسینی گفت که عبدالله طاهر و خاندانش
ترا در حفظ و امان خویشتن داشت و من دم عفو بر جریده احرام تو کشیدم
و تنها نیز دیگر از آن اهل ایام تا مشرف صنایع عفو گردید که در وقت انتقام
کشیده بر من خروج نشود پس حسینی بگریست و دست و پای او بوسید و عبدالله
گفت ای برادر من شعری گفته بودم و تو مرا بر خود مفاخرت نموده در دشنام
طعن نموده بودم و قبیله تو حقیقت حال را نداشتم از ترا حید برادر داشت که طلب
گفتی بدین خیدی مبالغه نمودی گفت هیچ خیر از ایران نیافته بودم و ترکیب
ارضه ادبی نکرده الا انا دانی و جناقت عبدالله گفت من چیکره بوده مرا گفت جد مقصود
خود را نموده بودی و انی لا اکفر له و من لنا فی محبة قولوا بغیه بیده من قطع
سیفه و اگر کسی امت کرده مقام نبرد کوارده با او مقاتله تواند کو سید اشتو تا
ظاهر کرده از غایت جهل و استغنی بر خاطر که از اهل و اطلاع ایران در نیست
که در عرب بستی شده که تو با اهل عجم مناسبت تواند کرد و اهیه کفتم تبرکت میفت
خطا کرده ام از من عفو کن زیرا که در عذر خواه نشده ام از انجمله داری صفات
و دیگر کرد که عبدالله گفت ایها الحسینی بجای تو در سر من کمال مقصد
خویش را که در هجو من و پیدا شده در مسلک بحر تحریر کشیده تقریر تمام حصینی
غایت خجلت معذرت بسیار خواست و عجزی بسیاری نمود که خواهد آن
قصیده را از خود دفع نماید میسر نشد بیچاره شده آن قصیده را تکلیف
تمام از اول تا آخر بخواند و ذکر شلوار طاهر عبدالله ذوالیمینین کرده بود
و در آن باب مبالغه بسیار نموده و حق علیم و علام است که هنوز در مقصد
شلوار در خانه طاهر مانده بود سوای انجمن در آن کشید بودند
و مثل محمد افضل دیده بودم که کلاهی یکی از اقامت می پوشید و اما چون حسینی
در وقت خواندن قصیده بذکر شلوار مشغول شده عقده که هر تا ز کناه بود
خواست که فوت و گفت که تمام نکرده آن شعر را انکرد عبدالله از غایت
مروت عنان صرف حکایت از آن وادی منعطف گردانید و فرمود یا ایها
الحسینی ما امروز مهمان توایم پیش ما او مقیم دفتیم و عبدالله خندان در که



مکان بر نشست که طلیعه لشکر پدیدار گشت ملازمت پیاده تا سیاه دارد و سر را
فرود آورده مرا باز گشتم و از آن روز تا زمان پیش حد مقام حصینی بسر برد و
از وی احوال حصینی غریب تر سیدنا معلوم و طریق تو کو فتن او تکلیف آورده
از او را نیز سید ملک و گفت که اگر از روی عنوفایی تو از خدا این عزم افعال کند
مجنون منت که مرحسینی گفت که مروی مشدید که من ترا سفر کرده ام که از این
حصا رفتم بیرون نهاده اسباب سفر مهیا و کمال صنایع کرد پس عبدالله فرمود
که صلح بیچهار دینار و یا بخچه ای سپ و اسباب از برای وی بیاوردند سه
اسب یکی بجهت سواری فلان اسپ بعداد دو بخچه استر بجهت حمل اثقال و صنوف دیگر
مبدم و وجو که از کجا مرغ خریدن برای عطیات که حاصل کند و انایی مروی کرد
عبدالله با حصینی کرد دختر خوان مروی را که بر طاق شیبان نهاد

در یکی از کتب سلف منقول است که ابن تالیف حنیفه عبدالحی خلف فخر الزمان معنا
نقل آمده که یکی از دزدان عرب روزی با اهل معروف قصد دیکر طریق قبیله ای رسید مهمان
مردی که دید که در میان قبیله معروف و جوان مردی است تا در آن وقت و مهران
مهمانان طاهر مهمان که مرید سید بجهت وی شتر قربان کرد و گوشت تازه
بجهت خوراند و به دزد مهمان دید که گوشت پخته بسیار است و بعد از آن بجهت
وی شتر قربان میکنند گفت بجهت چرا شتر ذبح میکنی مهمان گوشت پیشتر بسیار
داری وی گفت قاعده مرد مهمان دار عرب این است که مهمان هر کس نابشد گوشت
تازه باید خورانید و گوشت شتر مانده را سگان قبیله دهیم تا دسته جهار از او
کند پس شتر بیاورد و بکشتند و گوشت تازه خورانیدند و همچنین از برای
سه روز هر روز شتری میکشت در دو محل فرصت که از شتران از ایشان یک جمله
دزدید روان کرد پس صاحب خبر دار شده تعاقب نموده بعد سید سر راه برابر
و تیر در کمان نهاده و بدو گفت که تختی بری نمودار مروسی ماده که بر دیگر
خوابیده میخواهد بگذرد تا سه حیوان آن سهم قضا از کمان قدر خطا نرفت
در سر و سینه او برای حیله بر یکجانب رفت و حیوان از آن شتر جدا کرده وزدم
آن سوسمار را بزمین بدوخت و تیر دیگر در کمان نهاده گفت این تیر بر ...

می زد انگاه چیزی در دکان نهاده و گفت این تو هستی منشی تو می نوازم مرد
گفت ای کنیز من در کوی که من از شتران که نشستم میزبان گفت و حقی تمام گفتم
که من شتران مرا بجای خود رسانی و نزدیک تو بفرستم و مرا از بیم جان علفی
نماند بیابان در برابر هیچ آبادی نبود شتران بمرد گفت ترا چه چیز بود آن
اورده کان این شتر چون که فتح خوری و چون علف را مشغول بود اشتر در دکه فرود آی
روز دیگر تو هر روز از برای من شتری قربان می کردی و اگر تا صد روز مهمان
تو می بودم این رهانیدی علف هر صد اشتر معاش عادات امساک تو خاص
امد فا خود گفتم دستور کن که سبب این روز دیگر مهمان مانده هر روز شتری
برای تو قربان کرد تا اسحق این سبب روز که بسبب شتر نا خشنود بدعای او
میر قام داد تو برابر عینا اشتر که تو بغیر مجاهت مرا خواهی کرد است که عبد ...
میزبان گفت که عوض و در دیده و کلا استقامه منال العلا جنایت اکنون مروت منبعه
سبب شتر او از میان شتران من بحجه خود انتخاب کن عرب نزد سببه خبیر
نظیر از کار ... از برای خود جدا کرد و بر ما بحاذ و مرا زبان را هیچ عود
گفت چه اشتر این ابیات فرو ساعت اگر حسبتم مرو جان او و کرجان او
احسان حسبم او و بعضا از دشمن ما لطف از دوست همی همچنین مال احتیاج

صفا بر صحت حدثنا ابو الحسن حسن بن سهل که وزیر زاده ماموم است چنین
نقل کرده است که روزی فضل بن یحیی در کاشانه خود بعامه نوشتن اشتغال
داشت در آن اثنا اسپی خود را طلبید و بر حرف اهسته گفت و عوز نکرد باز
دیگر استفسار نمود فضل همان سخن را اهسته تکرار نموده و سیر باز فهم نکرد
کرت دیگر پرسید فضل بر خاطر ایشان شناخت و عادت غایب بر رای خود می
دیگر که کودکی سخن خدا و ند خود ندانم داد را کلان معقول نموده تو بیته بگیر
پرسید نکرفت فضل از نزاکت طبیعت بهم بر امد و بر گفت زهی روستایی
مردی که نو آن بگیرد و خیمه را بیت گوید و بر اشفته گشت و در برابر فضل با
ستاد و گفت من دیگر بسیر تو نکنم و انگشت بر حرف مد طا نویسی تو کنار مرحبه
تعقیب کرده مرا که مجلس روستایی گفتی و انرا هدا از انعام سخنان خشونت



بگفت که حضار انجمن بر تنبل امد و همه را کمان این شد که فضل او را کار چه کند
و شکنجه او را برفق و مدارا حکایت حکم کرد و منبهر بود که دبیر عزیز و کرم عرب
خود بجز از تو مبطلی نکوی و بصناعت تو ده بر بنا و بر هر چند که فضل بلا
می بود دبیر خود خو می افزود و غلامان فضل را طاقت طاق گشته و تا بخو
گفتند خدا وندا ما تا خیلا از این دبیر بکن دیند ما را اکوده و کفل خویش باد
بنا مرد بگفت و ستیند تیج نمیره خود بی تدبیر و در ساعت این حقیقت انجمن
رسانیده خلعت خاص سوار شده عازم خانه فرزند خود گشت حس
تعفیل رسانید که بیرون دو چه است استقبال او بیرون امد و دامن و رکاب
بید را بوسه داد یحیی عزم خود داد و بر صدر مجلس بنشست و فضل دست بسینه
در برابر پدر باستاد و گفت نیک که هیچ فرزند بیش دادم بید عنایت موقوف
که فضل از فضل خود حمود خود بعد از آن که بسوه مولود همانا ستنه که زمان
بنین تو و دبیر خاص اوی کفر شتر باز کو حکم کرد است فضل عرض نمود که امروز او و جمع
تکلیف نامه نوشتن حکم اباء کرد و امتثال نمی نماید یحیی از دبیر سبب آن
خویشتن داری با پرسید دبیر صورت ما قصه را بیان کرد و عرض نمود که مرا نه
سبب شکر خورده امر کرد بگیر دبیر و منکر یحیی فرمود حق بطرف تو است
اگر کار او تکوی مرتکب خدمت بعد نگردی تا مثل ایقا نادر و یاد و سخن
نکو بید پس در آن بعد از این نتیجه ندیده بکار مشکل ... عاید بکار و الا باشد که دبیر
دبیر خود را روستایی کو بید فضل گفت که مرا از مثل تو فرزند حشم بود که این
چنین انا دی برای خاطر بند روستایی گوید محبت دون کار خلوت عجز
انیکه یکی فرزند خود را بر آورده تا مقطع تا استادی انار بار او در محرمان بزرگ
مرحمت این چنین سخنان منبهر بود و فضل از خلال نجات یافته و شعر بلاد بر
غلبه کرد که بنزدیک عادت شد که از سخن او بی تحمد و بر منبع و رود و تا انکه
سخنان گفتند اهم الاهم یک صد هزار دینار را انعام بر آن دبیر داد عذر خواست
و مشغول دیگر صرف نمود که در هر مروت مخدوم کرد باو هر ده حقیر جا داده چنین
عذری بخواهد والله اعلم بالصواب

هم در کتاب مسعود انتخاب که از صالح مهران که یکی از مقربان استان خلافت بود نقل

هرون الرشید علیه اللعنة والعذاب بعد نقل کرده که روزی خلیفه وقت ندیمی را
نزد یک خویش خواند چون بدولت سرای او رسید مردی دید مکرم نعمتی آشفته
و عقبنا انکه شکسته است و سی عدد دینار انداخته درم بدو دادم و قلم خویش
نگذاشتم [illegible] یک خطره الا نکر [illegible] بیکفت الهی الفلان هر [illegible]
نزد یک منصور رو و تا [illegible] ده هزار درهم از وی بستان اگر
مبلغ مذکور تمام و زیاده حاصل توستانی که تو محتاج بسیاری [illegible] قلعه
بدین جد کن و [illegible] آمد [illegible] محمد [illegible] کرد [illegible] خدمت [illegible] اهل
و در [illegible] داشتم [illegible] کاری
خلیفه و خدا وند داد [illegible] منصور از مبلغ [illegible] خبر [illegible]
[illegible] و عده کند [illegible] کرام [illegible] کرده
یا ده هزار درم [illegible] بستانند [illegible] کنند [illegible]
[illegible] منصور [illegible] که [illegible] امر [illegible]
[illegible] خویشتن اختیار نکرده [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] داشتم [illegible] منصور [illegible]
و [illegible] خانه منصور زیاد گشتم و در راه [illegible] گفتم که
این [illegible] مثل بود [illegible] صنایع [illegible]
مردی مشهور و معروف است و صاحب [illegible] خانه منصور
رفتم و او را طلب نمود [illegible] حقیقت حال [illegible] گفتم و [illegible]
[illegible] حال خویش [illegible] و [illegible] گفت خلیفه
مقصد [illegible] سلطنت و [illegible]
[illegible] ده هزار [illegible] مبلغ مذکور [illegible]
نتوانم [illegible] حضرت [illegible]
انتقال [illegible] متعلقات [illegible]
حلیمان و اتباع و اشیاع [illegible] دارم [illegible]
[illegible] هر [illegible]
[illegible]
[illegible] خود

[illegible]

مر [illegible] از [illegible] عقرب [illegible] و [illegible]
در [illegible] و [illegible] و صنامت [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] خلیفه [illegible]
عزیزان منصور چون از این حقیقه [illegible] مطلع کرده [illegible]
[illegible] نمودند [illegible]
[illegible] ماهیان در دریا [illegible] سوختند و منصور [illegible]
جمع کرده [illegible] هزار درم [illegible]
مهران [illegible] ایام خلافت هرون [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] ساخته [illegible]
و [illegible] ابو جعفر [illegible] خلافت خویش [illegible]
تا [illegible] جمیع [illegible]
ادبی که [illegible] و ابو جعفر [illegible]
[illegible] شده [illegible]
در [illegible] منصور [illegible]
و [illegible] محمد [illegible]
[illegible] نیک [illegible]
[illegible] خواهان و دشمنان خود [illegible] خواهش [illegible]
و مخاوف [illegible] خویش [illegible]
خواهند [illegible] کار [illegible]
[illegible] گفتم [illegible]
من [illegible] خلیفه [illegible]
خدمت [illegible] منصور [illegible]
[illegible] کیفیت
حال [illegible] حقیقت [illegible] کریم [illegible]
[illegible] خاطر جمع [illegible]
[illegible] خود [illegible] خزانه [illegible]
[illegible] هزار درم [illegible]

جمع آمد و تقصیر پیش خود منضم با منصور ده در قلم آورد که ده بار هزار هزار کلاه
برای بهای آن ضیعت موجود کرده و با منصور بفرستد که در خانه و منتظر است
فضل و جعفر بالمطالعه تا مرتب شد مبلغ مذکور را فرستاد آنگاه یحیی مرقعه بنوشت
خود و جعفر بن یحیی منصور مرقوم کرد و انفذ کلا محمد دست [illegible] تا شش
مرسول جاریه و یحیی هزار هزار درهم بفرستاد یحیی عزیز گفت که ایها الصالح
هم اکنون این مبلغ را بخدمت خلیفه بر از زبان من عرض و جد کرده باشید
فرزند امر واصل [illegible] صالح گویید که من گفتم ایها العزیز کامل الحرمة حکم
خدا وندا این است و فرمان خلیفه چنین که منصور امروز ده بار هزار هزار
درهم بوصول رساند سر وی را ببرم اگر خلاف حکم کنند سر [illegible] آید
یحیی عتبه خادم را طلبید و بدو گفت که الحال بخدمت [illegible] دنانیر خلیفه
که منبه [illegible] برو و صورت احوال منصور را بوی عرض دار و بگوی که
[illegible] قلاده با به هزار هزار دینار
سر انجام کرده الحال [illegible] منصور بیچاره [illegible] تمام [illegible]
مبلغ مذکور مرهون است و [illegible] کرده در گرو
به همگنان [illegible] قلاده [illegible] هارون [illegible]
این دو بار هزار هزار درهم موجود نبود پیش کش یحیی فرستاد و مبلغ
[illegible] صالح [illegible] بخلیفه [illegible]
در محل [illegible] منصور [illegible]
او ردی ماجرای منصور را [illegible] ماجرای منصور و یحیی و طریق
وصول درهم را معروض داشتم فرمان داد که هم اکنون [illegible]
و یحیی را [illegible] یحیی [illegible]
و [illegible] منصور گفت
ایها المنصور [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] هم اکنون بخدمت [illegible]
و شفاعت [illegible] منصور را [illegible]
یحیی [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] مبادا خلیفه از [illegible]

منصور را از خود برنجانید چندان تامل نمود که هارون [illegible] افاده کرد
یحیی سخنان شیرین و لطیفه‌های رنگین خلیفه را از کلال [illegible]
برآورده معروض کردانید که [illegible] استدعا دارد که خداوند روی [illegible]
منصور را روشن [illegible] این کمترین [illegible] کرده [illegible] کناه او
[illegible] که [illegible] دارد [illegible]
[illegible] گشتی او داشتم [illegible] هنگام [illegible]
صالح [illegible] گفتم که از [illegible] مبلغ ده هزار هزار درهم [illegible] بوصول
رساند [illegible]
گفت [illegible] خلیفه [illegible] منصور [illegible]
که مال یحیی و فرزندان او عطای [illegible] و قلاده از آن جواهر [illegible]
منصور [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] قلاده [illegible]
[illegible] درهم [illegible] یحیی [illegible]
قلاده مرصع [illegible]
بسیار [illegible] یحیی گفت [illegible]
[illegible]
چندانکه تقصیرات [illegible] خداوند [illegible] امید [illegible]
تقصیر [illegible] هارون [illegible]
[illegible] قلاده [illegible]
[illegible]
درهم که [illegible] هارون [illegible]
از استماع [illegible] قلاده [illegible] یحیی
[illegible] یحیی
و [illegible] منصور [illegible] یحیی [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible] منصور [illegible] چون [illegible]
و [illegible] یحیی و منصور [illegible]
از ابو علی [illegible]

کە صاحب بقا نیز بیمار باشد و قول او نزد محققان حجت و دلیل اعتبار منقول است
کە خالد ابن عبدالله مالک یکی از معتبران و محرمان هارون الرشید بود
او و یحیی بن برمک در خانه مخالفت بدیع امری کە نهفته مخاصمت ایشان بر خلیفه
و اعیان درگاه خلافت پناه ظاهر و لایح گردید و عداوت ایشان بمرتبه
و درجه اعتبار رسید کە هرگاه در حضور خلیفه حاضر شدندی تکلف بر یکدیگر
دیگر کردندی و خالد عبدالله بن مالک مردی خردمند دانا دل بود پیوسته
از خلیفه شغلهای عظیم گرفتی و متکفل و متکفل اعمال اقطاعات عمده شده
روزگاری خراج ولایت ارمنیه و آذربایجان دارا ارمنیه [illegible] داده بود
کە خالد ابن عبدالله مالک متعهد و متقلد جمهوری [illegible] زیرا
کە او مردی است معتبر و کفایت او در عالم است صورت و معنی [illegible]
[illegible] آذربایجان و ارمنیه تعیین فرموده عبدالله دانست کە
یحیی [illegible] دانسته از درگاه خلافت [illegible] ولیکن علاج آن [illegible]
نمود [illegible] با آن مملکت رفته [illegible] انجام کار داد و ولایت ضبط کرد
نمود [illegible] استقامت خالد عبدالله مالک باذن
با یحیی مالک [illegible] از فضلاء و شعرای زمان خویش بود [illegible]
[illegible] روزگار رفاه حال [illegible]
عسرت [illegible] رسید کە حیات بر وی
منقص گردید بخاطر رسانید کە از زبان یحیی برمکی شفاعت نامه نوشته
بسوی خالد ابن عبدالله برد [illegible] وسیله فتح الباب و سبب رزق
وی باشد روزی [illegible] فضیلت [illegible] از مخالفت تمام
عداوت [illegible] یحیی عبدالله [illegible] مذکور شنیده
در صورت [illegible] داده [illegible] آذربایجان آورد و آن نامه [illegible]
عبدالله مالک [illegible] گفت کە هرگز یحیی در غایت خصال
نامه [illegible] نوشته [illegible] کە عامل
این [illegible] یحیی [illegible]
شفاعت [illegible] قلم آورد [illegible]
طلبید [illegible] خلوت [illegible] گفت [illegible]

عداوتیست

عداوتیست کە بشرح و بیان راست نیاید این مکتوب جعلی و ساخته است [illegible] گفت
در حبس نگاه دارد و به یحیی چیزی نویسد اگر [illegible] از من خط [illegible]
او را [illegible] خالد ابن عبدالله گفت [illegible]
[illegible] سعید هزار درهم [illegible]
و اموال [illegible] محتاج کس نشده
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
کە میان [illegible] تحقیق [illegible]
خالد ابن عبدالله [illegible] در مهمان خانه
[illegible] بغداد [illegible]
کرد [illegible] شفاعت [illegible] نامه [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible] یحیی [illegible] دیوان [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible] شرایط [illegible]
[illegible] گفتند [illegible]
تحقیق شفاعت نامه [illegible]
[illegible]
[illegible] خالد ابن عبدالله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شفاعت [illegible]
[illegible]
[illegible]
خالد ابن عبدالله [illegible]
نامه [illegible] خالد ابن عبدالله [illegible]
[illegible] نامه [illegible]
فاضل [illegible]

همانا خیدین را حفظ و ایثار کرده تا خلعت شما رسید هر که زنرا اهل تمیز و مروت و کرم
در باره او بجا آورده منت آن بر ما خواهد بود ملخص سخن آنکه فضل بن یحیی بود
مذکور نامه در قلم آورده بدان سخن که از برای تحقیق راست بود و رفع معاد حجت
امر جواب داد و تأکید فرموده که در فرمان نامه برین خالد بن عبدالله ارسال داد
که چشم در راه جواب دارم چون کتاب مذکور بخط فضل بخالد بن عبدالله رسید
خط فضل را نشناخت بغایت خندان و شادان گردید و با خود گفت چندین
مدت عمر با معادات بد خواستی زیرا که بواسطه او بمخالفت خیدین بن خالد آمدیم که
موافقت مبدل شد در ساعت معاودت طلبیده و از عذرهای بسیار و سعید
هزار درهم با خیدین تحفه خاصه دیبا و اسبان زیبا و استران رهوار با علاو
غلامان و کنیزان رعنا و اوانی زر و نقره بدو داد و گفت تا انقراض حیات کر
کذا را لطف تو خواهم بود زیرا که بسیار تعمق و سیار و بهو راه مخالفت
و مخالفت گشاده و مفتوح کشف کنون آکنده را نیز باید بنمای اقطاع بر یحیی تو
بدهم و اگر او را همت بما فی هزار درهم دیگر خرج تو بیابد بروی صبر آخر و اکرام
خرجی با کمر قیمت رحمت کنته کومید و چون که بمعاد بیغداد رسید بخشت بلب
دولت سرای یحیی با مثال و اسباب رفته بان طلبید و پاسخ‌ها بدو فرمان داد
حسب الحکم بصنو در رفت و شرائط ادب بجای آورد و خلعت یحیی هر کناو با بلیز
و عتاب خاتار و یحیی که از کلام دیار امت و برای کلام کا با هم معاد گفت
منم آن مجرم که بیکی نامه تزویری کرد از زبان تو بخالد بن عبدالله بن بتعذر بیم
از فقر و فاقه ها و بدولت حضرت تو خالد بن خیدین هزار درهم و اموال
ستدم و ماجرای خویش بتفصیل معروض داشت یحیی فرمود بغایت نیکو کردی
از تو ممنون و بو بسیله احسان تو در سیتم دریغ با ما دو سه صد هزار که ترا
احتیاج بود بر سر تو خواهم نامه نبشتم بر خاتم خویش روا کردانم
در اثنای این مکالمه معاد بعرض رسانید که اسباب که به بدولت وزیر صاحب
مروت با فتح تمام همه را بنده کامل آورده که خیدین سلیمان را از آنها القلمه بدهد
بدهد که بیمن عواطف نکش سمتر ولله جاکر رضای تو تو باشد معروض رسانید
یحیی از این سخن بر نجیده و گفت در تعهد و غضب که ترا است ذیل کرما
دانستی و انتقاد نداشتی که یحیی عطا دیگری چشم سیاه نکند و معاداد

کفتار

از گفتار خود پشیمان گردیده سکوت اختیار کرد یحیی از آن استغفار بجا آورده
فرمود که تا مضاعف الخیر خالد بن عبدالله معطی و تکلف کرده بود تکلف کردن ادب
ازان باوی از روی تکلف و مهربانی گفتا بها الربع مرا از جمله مخلصان
خویش دانستم و از معتقدان خود شمردم هر و زیدین فالحاصل در آیش
که نقد معقد و رخارج خاطر از دست شیم معاد جو با امثال اقران و
غنیمت بپایان بخانه خویش رفته فرزندان و متعلقان داد و تا تا فتح
انقراض حیات با اقوام و انساب مجموعه خواطر و رفاهیت روز کار
گذرانیدند و اشعار ابناء روزگار ذکر البرمکیان از یده و چنیان در وعمل و زاوی
ما از مروت و همت ایشان داستان منظوم کردانید

در روضة الصفا مسطور است که سیدی از علویان بخارا در زمان اوکتای قاآن
صد بالش در دو معیاد معین ضامن شده تعهد نمود که مبلغ مذکور را خود بخزانه عامره
واصل سازد و چون خازنان قاآن بعد از انقضای وعده طالب زر شدند
در جواب گفت که تسلیم نموده ام و قبض و صول خواسته گفت بدست قاآن داده ام و با
در بارگاه حاضر ساخته صورت قضیه بعرض رسانیدند قاآن فرمود که مضمون این
سخن را محقق شناسم از علوی پرسید که این زر را در کدام زمان بحضور ما تسلیم
نمودی گفت در آن زمان که بغیر از من خدمت کسی نبود قاآن لحظه متفکر شده فرمود که
هر چند که در خاطر ما از این معنی اثری نمانده اما اگر او را بار خواست کنم مردم گویند
که قاآن منکر شده تو زر را و کشیده شرط انیکه دیگر با او معاملت نکنید و آنچه او بر
آورده از روی تحقیق اکنون سید را از بارگاه بیرون ساخته مدتی بوفاق هم خود در خلف و حسب
اتفاق در آن روز تجار بخاری را که متشخص خود را منظور پادشاه رسانیدند و در حرف
او در خزانه قاآن بمبلغ‌های ایشان تجار سید علوی گفت از جهت دو و است که
سبب تحقیق کار ما بود مبلغ او را نگیرند از تاجران پرسید که سید تجار کجاست
او را بحضور مشتی حاضر کردند پادشاه در مقام استمالت او برآمده فرمود که
دانستم که گفتم متعهد زر را بخزانه علوی در کرده و بخدمت قاآن فرمود که بها تمام
خیدامت علوی گفت سی بالش را بستد او کتای قاآن فرمود که صد بالش دیگر

بدهند حفر نموده عمل نمودند چه مروت که حضرت ارحم الراحمین ما را کرامت فرموده
بود که او را متهم بانکار و خیانت ساخت و در بارهٔ وی انعام خاطر نداشت

در یکی از مصنفات و مؤلفات مخبران اخبار دینیه مسطور است و مسطر
آثار پیشین بنظر مؤلف این تالیف حنیفه عبد النبی خلف فخر الزمانی حیان رحمه
الله که بروزگاری در شهر بستان بلخ پادشاهی بود کامکار و سلطانی بود
که دوست اقتدار از سرحد ختا تا دهشو غرب در تحت تصرف داشت و آن
خسرو معدلت پیشه بیزار اندیشه در هیچ چیز اسباب دنیوی و اموال سلطنت
کمی نداشت و از زینت حیات چیزی که اولاد صوفیانیست فرزند نداشت ملک
همیشه بیغاره و زاری و تضرع و بیقراری از حضرت باری تعالی فرزند
مسئلت می نمود و هر این پادشاه را صدرنشین جلیل از نکاحی و مدخوله حرم
بود و با این زنان دو زنان و ستهان مباشرت می نمود هیچ و حبی که از ایشان
حامله می شد تکیه از ندما مجالس و عمده دولتی تقریب معروض داشت که در
نواحی شهر بلخ باغی است و در وی نیستی درویشی ساله است که آنجا منزل کرده
خاص و عام این شهر را از کثرت عبادت و ریاضت از صمیم قلب مرید و معتقد
او شده اند و هر کس بوسیله که دعای او بعد و بیشتر اندیشه مطالب مطلبی می شود
و به برکت او دعای این درویش خیراندیش به مقصود می رسد ملتمس که ملک برین سعی
و استجابت دعای او مسکین حاصل شده سرمایه سعادتمند سعی زند برسی و هیش
فرزند و خواهش نسبت جوی وقت فرصت خدمت آن درویش رفته و التماس فاتحه
بر بیرحوار خلعت نموده درویش ملک که هیئت در صومعه خویش نگاه داشت در بارهٔ او
دعای خیر نمود و از درگاه حضرت رب العزت مسجد و فرزند مسئلت نمود بعد
از ساعتی [illegible] گفت که عطا الصالح کرده باغ من بسیر در آن درختان انار درخت وقت
بسیاری باغ منتظر خواهد در آورد و برای درختی که انار موجود خواهی دید
انار را فرود آورده در انفعال از اتمام و کمال تمام و لکن منتظر خورد زنده بسیار که
که حق تعالی بعد همانا از دانه های آن انار فرزند بتو کرامت کند ملک حسب [illegible]
آن فقیر بیرون باغ گشت و درختان انار را یافت دید که بر فراز آن درخت [illegible] کرد

یک انار کوچکی از آن را بشکست و فرو خورد و در آن کرد بحرم دیگر صد دانه داشت و همه را
بخورد در ساعت قوت شهوت در وی پدید آمد حیا بخورد در آن مکان بخانه رفته و از آن
مباشرت کرده کوه نمود که هر یک تا بیست روز بر اسطقس از آن نار میان سمین بدن بکار
حرم داشت اختلاط کرده همه را تاثیر آن صحبت حمل گرفتند و بعد از دو ماه آثار حمل
ظاهر گردید الا کنیزی فیروزه نام که معشوق خاص ملک بود و او هر جا با او خود بود
چون آثار حمل همه ظاهر گردید الا کنیز فیروزه نام که معشوق خاص ملک بود که ایام
حیاء او هست و چون آثار حمل از وی ظاهر نشد ملک از وی برنجید و از فانی حسن
مقصد خاطر محبوب خود کرد فیروزه بدست از جان ستم افتاده قضای خویش که نشاد
داد و در دیگر خود اخلاص شعار بادی یا ز مطلوب خود میان نهاد و گفت اگر در آن خزینه
دولت بود و بعد عطا و خطا بود و یا اسمی که و غیره امثال او را خاصه
ستعد برادر شاه امیر شاه بود بجهت تعویض شده بود در مقام عشق حکومت تو خواهی
می رفت معروض باو و صواب نمای ملک که دانید که بحرد کان مقصد جان که حیاتی
کار داد اس حکمی نباشد و بسیار حمل ها باشد که بعد از مدتی ظاهر شود همین
را نکیان استفسار تمام او بکنم چون تحقیق نمود گفتند که شده که فیروزه حامله
نشده و لکن سکنات و حرکات و علامت ظهور نرسیده و حملش از آنچه تفاوت
و تجاوز نکرده اگر خدای تعالی این عورت بکون خیرات و احسان بسیار کرده با
خود تدبیر داد از آن وسیله چه کشش امان یابد و حقیقت انتفای حمل او نیز ظاهر گردید
ملک ملتمس برادر خود [illegible] امیر شاه فیروزه را در دیده عقب
عصمت از خدمت برادر شاه امیر بر چه بلا [illegible] آثار حمل او ظاهر گردید و در ماه
هفتم تا نه ماه و روز زیاده از حمل آثار را کشف [illegible] از مدتی از مادر
آورد امیر شاه او را خداداد نام نهاده و از [illegible] خداداد و شاه
شد ملک را بود و نه فرزند دیگر در بلخ متولد شد از جانبین اخبار [illegible]
دیگر قلمی نمود [illegible] شاهزاده کان [illegible]
داشتند ملک چون شنید از فیروزه پسری متولد شده و چون [illegible] محبوبه بود
داشت و برانطیل [illegible]
از صحیفه ضمیر برخواند و از گاری [illegible]
رسید [illegible] فیروزه خداداد [illegible]

حسد ندارد و از ناصیه همایون شهزاده روز بروز ظاهر و لایح گردید و هرگاه که شاه در طفل خود را
دلبری مشاهده میکرد نایره حسد از دل برادرش سر میکشید و با خود میگفت زهی بی طالع
منکه از برای پادشاهی که غاصبی بر بود اینچنین فرزندی لایق پیدا گردد و مرا چه حضور
و صفا است تا روز بروز قریب بغیر خواهد شد امیر سامر و خداداد را
فرزند خود خوانده بود و برادرش گفته که او اظهار فرزندی سلطان بلخ نکند
بهر تقدیر وقتی که شاهزاده خداداد بسن هجده سالگی رسید سواری و
کمانداری و اسب تاختن و گوی در میدان باختن و علم و فضل و هنر بی نظیر
خود گشت پسران امیر سامر بر حسن حال او رشک بردند روزی با وی مکالمه
و مجادله کردند و گفتند ترا بخاطر نرسد که برادر ما نیی و اکنون طفل مجهول النسبی
اسم و نسب خود را ندارد و کسی نمیداند که پدرت کیست ما از غایت ترحم ترا
پرورش نموده در راه حق تربیت فرموده و علاوه استقلال این شهزادگان گشته
بیش نداده اند دیگر که ما در شرف بزرگواران است بیش از این بر اشفقت و عطا دادن
گفت اما پدر نسبت من و تو مطعون طعن همگنان شده و برادران هرگاه که پسران امیر
سامر با شهزاده چنین گفتند که تو برادر ما نیستی معلوم نیست که عزت که از پدر ما بتو رسید
این شاهزاده از آن باز گرو بامی تا فکر کار خویش کنم و از اندیشه روزگار خویش غایب و فارغ
قدم فرا خود نهم و حسب خود را بر او طلب دارم و مطالب تو اهل شایسته و مناسب بر آورده
اگر حقیقت زادن خود و فرزندی من از قرار واقع نگوئی از دست ظلمت و بیچارگی
نخواهم برد و اگر ما هم زهان دستگاه اختیار کنی فی روز میخلد قبل و قال الحاصل
صورت حال ما فرزند نجیبه حضال ما از گفت و مهربانی گفته و مطلع گرداند
خداداد بما دیگفت اینکه گفتم قبول نمود و مهر و صدق قول او را از جان تصدیق کرد
اکنون ای از تو استدعا دارم که در وز وخیم فراق اختیار کنی و این راز با کسی
در میان ننهاری تا من بخدمت بیدریغانه خود هر ذات خود را بشناسم جمال
کشید پیش امیر اعتبار کنم و در خدمت تو حال تقرب بهم رسانم با طلب تو مشهور
بید از این حادثه کرده و از طلب تو ملال اغلاق ننمایم اما از ما نگاه کرد و چه
تمامتر بنیاد خود طلبید خداداد خداداد که او را اسکندر ثانی و اخود هم داستان سام
در سر رفتار آورده بعد از خواهر او گرفت و حصول مقاصد ما به همراه دولت
سبقی نظر بعضی که کسی بر تو مطلع نشد خداداد بلخ گشت و چون امیر سامر را از رفتن



خداداد آنگاه گشت در نقض وی جلد بسیار نمود و بیا یعنی روی سعی و تردد کرد
زیاده از حد فزود آثری از وی ندید بکلی خبری از وی شنید هیچ دانست که
بود که چه آسیب او را رسید و یا بغارت رفته بسر برد چگونه یافت خداداد هیچ خبر و اثر
ادامه گرفت تا بمقر سلطنت بلخ رسید و بزیر پادشاه در آمد چند روز در بلخ بگذرانید
سپس آنکه اظهار فرزندی ملک کرده خدمت بنیاد حسب الله و در نوکری شاه در
ملازمت سلطان بلخ انگشت محمد شاه استاد و نمود امور ما بین کار بخانه حسن شاه
کرده شکرانه کرد ما امتثال و اقران جمل محسود ملک شد و کار بحقیقت بیاد و آن از آن
گردید ملک چون دید که خداداد خوب خردمند و هنرمند است و از او مروی
محبت از او شیر بود و نیز فرزند خود را بی عیب دید و معتقد نمود که فرزندان ما با
هر دو نسلامر دیدانید و عجب شما و عده مربی او و نیز خداداد دین در تادیب
و تعلیم ایشان خود را معاف ندارد و هر علمی که او اهل علوم است و ملکه
دارند به ایشان بیاموزد و آنها را به سواری و کمانداری و شکار و امثال آن
از آنچه مناسب حال ملوک باشد به ایشان تعلیم کند خداداد شریفی ازین خدمت
در حضور ملک بر شهزادگان را که از آن خود بید و روز بروز در ترقی ایشان
او ق تصرف نمود و نیکو فرمود مربی کیمیا لعط الاتصال هر دو نصیحت شاهزادگان
نسلامر بادشاه مجلس مایه شاه بر سر آن رحال ایشان بخانه رفتی و شروع
در تعلیم آداب بسیار ما که وی کردی و نیکو فنون و سخنان بسیار ایشان بیاموختی
هر وقت که تنسلامر پیر فرشید ملک ما فرزند با محکم الله تعالی که دنیوی و مکرمی
دنیا با ابنقامی و کلام ایشان بیزجا و مطارحه کردی و انچه فرزندان ما دانستی
و صواب به یکدیگر وی و با نسقت خداداد بیاد و عده دهی از نفاق حسبی
اهتمام نمود چنانچه و انواع خوش تربیت ایشان نداد که ملکزادگان را از دست خداداد
اتش حسد در دلها افتاد روزی در مجالس پنهان بیکدیگر در خلوت کال الغرض
خداداد سخنان در میان آورده با یکدیگر گفتند این حالت که ما خدمت
داریم این جهان شناخته که خداداد در دنیا از ما بیش هر دو ما و مشورت کنند
انچه در باره ما مصلحت است بجوی میگویید ما را که خود و ز نفع هستیم و حکم او
او هستیم معتمد و هم مطلوب حاشیه او را که ما کاستن و نوکری حسب موجودی
صاحب حال نمی شناسد تا او وجود دارد ما نمود بخواهیم و اندیشه اگر او

نشود کار ما بالا گرفت و موجب آن نتواند گرفت اولی آن است که در باب دفع و منع
فکری بر اصل کنیم و برای این طریقی که در معرض تلف در آوریم که هیچ در دانه حباب بر
همچنین از احوال ما در میان نیاید [illegible] که مناقب صلحا و شعار ایشان
در حق ما [illegible] و سبب تحیر ما گشته [illegible] با تفاق [illegible]
ما خود گفتند صلاح در آن است که ما از روی عجز و انکسار خداداد تملق کنیم
و از روی حضرت شکار دیگر [illegible] و نکو [illegible] خود همراه بیایم [illegible]
[illegible] چند روز در کوهستانها و بیابانها اقامت کرده و با ذر طرق و سبل
توقف کنیم تا [illegible] حسب عقیدت ما [illegible] سازد هر چند [illegible] با فرزندان
[illegible] باشد تا [illegible] رفت [illegible] نا [illegible] کرد [illegible] خاکستر [illegible] بود و
[illegible] بواسطه غفلت خداداد یکبار
غائب شوند ما از روی خشم و کین کوید که من بر تو اعتقاد نموده فرزندان خود را
بتو سپردم تا تو ایشان را تدبیر [illegible] ایشان [illegible] و خود در خانه
بنشینی بدلیل و برهان حجت عقل بر تو تمام کرده انکار [illegible] با تمام رسانید
[illegible] حیله لطیف مهم او با نصرام رسانیم ما خود را بخدمت [illegible] و علامت
مناصحت و اعتبار [illegible] هر دو با هم در این امر هم داستان و متفق [illegible] وقت
از خداداد طالب مطلوب و جویای گشته خواجه گفت از هر طرف که ما را دستگیر کنید
در [illegible] تماشا [illegible] خدمت بجا آورم ایشان گفتند که ما را دولت خداداد [illegible]
از [illegible] عنایت [illegible] کنیم و ملاحظه خاطر ملازمان را نسبت از همه کس [illegible]
و همین که همراه تو باشیم از وفور [illegible] تکلف از روی [illegible]
بر جا نشست و بر طور خود بی تکلفانه بر شکار توانیم کرد چنانچه یکی دو روز ما را
کار از [illegible] اجازت [illegible] که در حوالی [illegible]
کنیم و صید [illegible] و دیگر از تفقد و تلطف [illegible] تدبیر [illegible] خواهد بود
سخنان ایشان خداداد را موافق افتاد و با خود گفت [illegible] می گویند که در حضور [illegible]
سوختن که لوازم طفولیت است [illegible] نمود کار [illegible]
یکی دو از ایشان از حضرت [illegible]
[illegible] اجازت شکار داد و در حین حضرت و در حین شکار [illegible]
نموده گفت که بجا [illegible]

بدیده نهاده عنان [illegible] بشهر خداداد داد و آن روز تا [illegible] کرفت [illegible]
آزادان کفتی که در شکنجه کرفتار است و همچنین تا ده روز [illegible]
و دست از جان شستند چون بجان خود [illegible]
شاه زادگان افتاد شنید که از شکار [illegible] اسیر و مضطر کردید
حیلها از مردم خود را با اطراف و اکناف دوانیده و خود مترصد و منتظر خبر
بنشستند اما [illegible] روز [illegible] پادشاه [illegible] شاهزادگان [illegible]
کامکار دید که [illegible] خداداد [illegible]
پرسید خداداد را طلبید [illegible] احوال فرزندان استفسار کرد
خداداد ماجرای التماس شاه زادگان و توقف خود [illegible] عرض کرد [illegible] ملک از
استماع [illegible] شاهزادگان [illegible] خداداد خطاب و عتاب آغاز
نمود فرمود این گناه از تو [illegible] فرزندان خود [illegible] کرده [illegible]
را [illegible] مسلط کرده [illegible]
با [illegible] کرده بودم که از تو علم و ادب بیاموزند و تو از ایشان [illegible]
[illegible]
بیهوده نگفته اند [illegible]
کرد [illegible] فرزندان [illegible] خداداد [illegible] ترسان [illegible]
و ملازمان خود را [illegible]
دیگر بار [illegible] روانه شد [illegible] شاه زادگان [illegible]
رفتن کرفت [illegible]
[illegible]
[illegible] ملک [illegible] فلک
[illegible]
از عکس [illegible]
[illegible]
[illegible] مقصود [illegible]
کرده [illegible]
روی [illegible] خداداد [illegible]

از زمان برین ها را مشرف نمودند دادن سر زمین خود از عبور بلاد را خویش بیان گفت
اسفندیار نمود دختر گفت تا بجوان افتاب طلعت خود را در مقام زوال العذار دید
از این گفتگو ما را کرم مقیل بتحقیق امیفتد مکردی صاحب این مکان چون اجل
ناگهان در رسید جز خویش هر به صفتهای و بجهای خود پیش ترحم نما و قامت [illegible]
نمودی از اهل اصفهان بگفتار درستان تا اگر چاره [illegible] منزل ما بتو [illegible]
گفتم سخن دیگر تو را در اثنای گفتگو فرمادی برآورد که هزار افسوس و دریغ
از جوانی تو خواهم [illegible] بسر بلند و ن قصر برده خلداد نعره هیبت شنید بر خود
[illegible] دیدیم یکی از دری هوا نره دیوی قوی هیکلی چون کوهی پیدا گشت و دار
سنگ [illegible] و [illegible] کردن آغاز نمیکرد قصد جان او نمود و خدا برا [illegible]
یاد کرده بر عقب چو دید دار [illegible] دیو بر زمین [illegible] و سنگ [illegible]
کرده بود [illegible] گوه [illegible] ایشان بر خود [illegible]
سخت [illegible] روانه [illegible] خلداد از توفیق ایزدی بیک
[illegible] را از [illegible] و [illegible] در آمد
چون آن قدرت [illegible] خلداد [illegible] خواند و گفت ای جوان مردان
وای شیر [illegible] خداوند [illegible] داده که از خاک خویش [illegible]
مرا بر چگونگی احوال خویش مطلع کردان خلداد [illegible] حال را [illegible]
وآمده خود [illegible] اعتراض [illegible] ایشان [illegible] کرد دختر گفت [illegible]
پیش از این [illegible] ایشان [illegible] ظاهر [illegible]
رسیده دیو ایشان را [illegible] سر [illegible]
کلید [illegible] از آن [illegible] در [illegible]
[illegible] ساخته محبوس نموده [illegible]
[illegible] خلداد در عقب [illegible] حصار [illegible]
در دست گشت و از آن [illegible] کلید [illegible] کلیدهای حصار را
در میان [illegible] خود [illegible] خلداد [illegible]
[illegible] قالب [illegible] شده و از [illegible]
[illegible] کلید [illegible] حصار [illegible]
و [illegible] در قلعه رفته [illegible] درمیان [illegible]
دیو

دیگر [illegible] دران حصار [illegible] سنگی [illegible]
[illegible] در آمده [illegible] رسید [illegible]
[illegible] مشاهده نمودن از [illegible] صفه [illegible]
در [illegible] صفه [illegible] برادران [illegible] در سلاسل و اغلال کشیده اند
نخست خدای شکر کرده انگاه [illegible] گفت [illegible] شما را [illegible]
[illegible] از [illegible] مصدر [illegible] عتاب و خطاب [illegible] کشته [illegible]
کرده [illegible] شما [illegible] معاودت [illegible] گفتند [illegible]
[illegible] وقت دستگیری و [illegible]
شکوه و شکایت [illegible] حال [illegible] چند [illegible]
[illegible] اعتراض [illegible] از این [illegible]
[illegible] دیو [illegible] خلداد گفت [illegible]
دیو جمع [illegible] بتوفیق ایزدی کار او [illegible] و دل شما [illegible]
[illegible] احوال را از حبس [illegible] ایشان [illegible] مکان بیرون آمده [illegible]
سوار شده [illegible] و [illegible] خلداد
[illegible] گفت [illegible] اکنون [illegible]
این صحرا [illegible] و اگر [illegible] نکاح خود [illegible]
دختران پادشاه روم [illegible] روم [illegible]
عراق کرده [illegible] چون [illegible] دیو [illegible]
از اموال [illegible] آورد [illegible]
خود [illegible] داشتم [illegible]
[illegible] گرد [illegible]
[illegible] خیال [illegible]
[illegible] خلداد [illegible]
[illegible] طاقت [illegible]
[illegible]
نکاح گفته شد و قرار [illegible] گشت [illegible]
و عقد [illegible] عقد [illegible]

تا همه متاع غنیمت بردند خلاصه کلام اگرچه خداداد با دختر بخت ازین سوی رفته از دزدان هم
لایق و مناسب با اسب با خود برداشت و مطلوب برا اسبی سوار تا صاحبان که دیو بودند
وقت زدن آورده بود سوار نموده و اسبی دیگر از آن اسبان را بار کرده از عقب
برادران روان شد و به ایشان گفت که شما اینجا میرفته باشید که من با اتفاق این
نازنین متعاقب آهسته تر طی طریق میکنم و در آخر آن روز در حین بر کل و مستی فرود
آورد خداداد مطلوب را دید که شما را مقتدر برادران بیاید آمد تا مغز ... راه
از ایشان بخواهد ایشان به طمع و فقای خدا زبان گشودند گفتند که ای خداداد امروز
در برابر این دولتی که برادر کرده کسی در حق هیچ برادر نکرده بود زندگی ما باطل
دار همه رنج کرده حقیقت ما از غنایم در حق ما آینده نموده که ... از خدا عفو
خداداد گفت مرا بر شما منتی در این باب نیست بلکه از تنگی در زیاده شما کرده ام زیرا
هم خود کرده ام ذیلکه همه تجربه ... اکنون ظاهر شد که ذوقات خفای
روی نسبت فیما بین برادر ما شما دیگر مجلس نموده ... نشنیده ولی
که من بسیر نموده ام و قول فقیر ... واقع شده ... صدق این خبر
عرضه داشتم ... مسموع ... باشد اگر برادران هم جان نثار
تمام ... تکلف نکرده باشند برادران چون این سخن بشنیدند بغایت
... خواسته شکر کردند و در باطن ... چون خداداد
بخواب رفت ... هم گفتند ... که خداداد ... گفت
و ... برادر ما است ... وقتی ... او ... ظاهر
بود ... اکنون ... ظاهر ... دیده
او اراده ... حقیقت استخلاص ما ...
و ... که ... آورده ... او ...
و ... بیند از ... در این باب ... بیچاره
خود را ... استخلاص ... از ایشان ...
داد ... اخر ... ایشان ... قرار ... کرده
دست و پای برادری که با ایشان ... نیکی کرده بود ... و در ...
نیکویی او ... دست و پای او
تا ... بیدار شد گفت ... حضور ... کنند

که تو ... خان ... که با کرده نایت ... لیکن دست و پای ترا
بریده در این ... کنار ... باشد ... از ...
ما ... آغوش ... و ... دست و پای او را
... اسب ... در ... دختر ... خداداد
... گفت اکنون ... بیچاره گفت ... اسب ... و ...
پای بریده همراه برداد و مرا بر اسب سوار کرده خود ... دو ...
به ... دختر ... نموده ...
رسید و ... خداداد ... بگذاشت و اسب ... بیرون ...
... دختر
چون آن ... کشته حقیقت ... خداداد گفت و ... گفت
زده ... اکنون از روی ... از ...
آن ... وجه ... هر طریق که ... از ...
بجای رسید ... دختر ...
رو ... که ... وجه ...
... خداداد ... گفت ... برسر ...
زده ... دست و پای ... خود ... ایند ... داد
و ... دختر ... کرسی ... و ... دو ...
بر ... تا ... دختر ... بسیار ... از ...
... ساخته ... کرده تا خود ... داد ...
... وقتی که ... بسیار ...
... چند ... آورده ... دراز ...
و ... استعار ... کردن ...
رفته پای خود را از آن حجره بیرون کشید ... خانه ...
فرو ... بستان ... آورد ... که در آن خانه ...
و از ... خالی شده ... و پای ... بیرون ... خانه ... بر ...
و ... از ... و ... آوردید ...
خفته از سر ... مستی ... زر ... خود ...

محکم کرده بعبادت حضرت باری مشغول گشت مقرر دین که از بیرون و بسیار [illegible]
بعبادت مشغول می‌بود تا زود طعام بر اطراف خانه او می‌گذاشتند و بعد از فراغ
عبادت آن طعام را بفقرا و مساکین قسمت میکرد و پس از آن قلیلی از آن طعام تناول
میکرد در اندک مدتی مردم حوالی و خواتین آن سرزمین باو معتقد شدند و نذرها او را
گرفتند و رفته رفته سکنای مواضع که نزدیک آن مقام بود همه بخدمت او رجوع آوردند
و گفتندی که مثل تو عابده در روی زمین نباشد [illegible] از دیاد خیر و برکت کرد و در حکم
الهی [illegible] شده و گویند که آن عورت مستجاب الدعوه شد و هر کس
که دعای خیر می‌کرد در حق کردی مستجاب [illegible] جمعی از برای خواطر او بنزدیک
آن [illegible] بجهت خود خانه بنا کرد [illegible] عرض [illegible] العقبه [illegible] گفت [illegible] من الله
مقرر فرمود تا خانه را از برای عبادت او ساختند و منزل وسیع از برای او [illegible]
و مقرر نمود که هر کس از حاجتمندان و مسافران که بملک بخارا رسد در مهمانخانه
او فرود آیند و یک دو روز مهمان او باشند و نفقه جمیع ها [illegible] و مهمانخانه
ساخته بود که هزار کس مهمان [illegible] هر کدام را علیحده منزلی با فروش و
طعام مهیا بود [illegible] در ریاضت و عبادت بلند آوازه گشت در استجابت دعوت
[illegible] اتفاق [illegible] چون خداداد دختر را طلب [illegible] بعد از زمانی خداداد
[illegible] خویش [illegible] آمد [illegible] دختر بخانه برد و
جراحان را طلبید تا معالجه کنند و می‌گفت هر کس که علاج من کند دست و
پای بریده مرا بهم وصل کند جراحان می‌گفتند که این صورت امکان ندارد [illegible] گفت
که [illegible] دست و پای خود را از خود جدا [illegible] الاحیاء
تا من دفن کنند و می‌گویند که این [illegible] خداداد را
بخانه آورده بود [illegible] دایه دختر امیر [illegible] و منزل وی در جوار خداداد بود
واقع شده روزی دختر امیر [illegible] از خدمه و
او [illegible] دایه حاضر بود حقیقت حال [illegible] گویند که
این دختر [illegible] خداداد داشت و از مفارقت دلش بغایت
[illegible] بود و [illegible] بکمال رسیده بود [illegible] عشق او زیاد
[illegible] که خداداد را بخانه آورده و [illegible] مشغول گردید
دید چون [illegible] خود را [illegible] ملتمس [illegible]

[illegible]

ستد ول داشت و بصواب [illegible] و صلاح دختر او را در حباله نکاح [illegible] آورد
تا سبب [illegible] خدمت او [illegible] و محروم [illegible] دختر [illegible] مشغول
گشت و از وی استفسار کرد که چه نام داری نام خود بگفت از استماع نام
وی بغایت خوشدل گشت زیرا که در دل نیت کرده بود که من این [illegible] سجود
از برای آنکه دیدار معشوق خود را ببینم [illegible] و اگر خدای [illegible]
[illegible] مراد [illegible] چون نام خداداد [illegible] و معنی [illegible]
[illegible] مطلوب او خداداد نام داشت [illegible] خداداد [illegible]
و از جانب [illegible] مشغول گشت و دیگر [illegible]
او را [illegible] آورده بود [illegible] معشوق و [illegible]
از [illegible] که خداداد [illegible] چون [illegible]
[illegible] خداداد [illegible] روزگار [illegible]
[illegible] زده [illegible] اعضای بریده [illegible]
و در [illegible] دست و پای [illegible]
دل مشغول [illegible] خدای [illegible]
کرم [illegible]
[illegible] ببینم و خود را [illegible]
که دختر [illegible]
[illegible] خطا [illegible]
[illegible] خداداد [illegible]
امید [illegible] اعضای بریده [illegible] دو [illegible] قطع [illegible]
خود [illegible] خداداد [illegible] گفت ای بزرگوار
[illegible] خالق [illegible] موجودات [illegible] کرده
خداداد [illegible] بزرگوار [illegible]
[illegible] اعضا [illegible]
آن بزرگ [illegible]
[illegible] این [illegible] خداداد [illegible]
از استماع نام [illegible] خداداد [illegible] دعا [illegible]

کرضا دافتاده بود نظاره کرد که رفت دید که دو کس با هم در حرف بودند یکی از آن
جمله غایب بسته جوانی بود صحیح الاعضا ایستاده از سر اجابت خداداد را در هم
سوی او شد دو بار نا و سوی شیند خداداد حقیقت حال باز گفت ملک یکی داده
شکرانه حاجت و عا بجا آورد تا امیر سامره خبر شد خدای را شکر کرد دو دست
سعدی عیسی کرفته دختر را بخداداد سپرده دختر و را عطا و تسبیح کرد
با خود گفت که من نیتی کرده بودم که هر گاه این جوان صحیح الارکان شد اگر معشوق
بهم از این عجیبتر نباشد و مرا بخانه آن کند دلم تو بصحت او برفت خیال آورد
که کوی معشوق من است بادی از جسم و تن بی استغنا کرده مرا بر تسلیم که آن حجاب
همه جهت ... نکند ایمان خداداد سوگند عظیم یقین احوال کرد و عا
باز گفت پس از آن خود را از دختر حقیقت حال باز پرسید و سلامتی و ...
که گفت که سلامت است خلاصه کلام آنکه دو دوست خاص ... کند
خر با شوق و معشوق بنا نشد که دیگر داد ... کوفتند و تلذذ ... طالب
و مطلوب را کار آن بکنند دست از بود کردند ... خداداد
سامره را بخواند و دریافت و بنا در خود را طلبید و در قدم وی افتاده ...
دیده وی شکر بجا آورده از دیده دینار ... و ... آورد
اما خداداد از امیر سامره استدعا کرد که این راز را ... وقتی که
او رضا دهد ... سامره ... کن ... امیر
برادر خود عرضه داشت نمود که خداداد ... تمیز دیده اگر حکم
باشد بخدمت آورم فرمان ... رضا داد گفت امیر ... خداداد
با ما در ... و دختر خود ... ملک شد
در راه مقابل که ... بود رسیدند ... انتیار ...
بخانه خود آورد خداداد گفت که من ... این بیستم ... از این ...
... خداداد ... عا ... حقیقت
حال باز گفت عابد ... داده ... آمده و بنا
خداداد و امیر سامره ... خداداد ... شبیه
مطلوب ... گفتند ... خداداد ... رسید
که ... و ... صورت خواهش ... حضرت ...

صفه

ضعیفه دعاگو در حق شما نماید خداداد سر کذشت خویش باز گفت التماس دعا از جهت
طلاق تحو و مطلوب غایب خود نمودند گفت خدای تبارک و تعالی ...
دعا در معشوق ترا حاصل کرد انکا ... آمد و فرمود ... کهنه ...
که ... در باغ که داشتم و قصه خویش را باز گفت و خداداد ...
... از ... معشوق ... که ... از ... گفته
... سال در این مقام ... مانده شوق ... دیده باد ما اینجا
... افتاد عابد ... خداداد تسلیم کرد و ... آمد
... که ... خداداد بود ... شکر ... آمد ...
که ... دو ... در ... بلخ رسیدند ملک فرمود تا تمام
اعیان دولت و ارکان سلطنت با استقبال خداداد روند و ... خود نیز اکرام کرد که
استقبال کنند و خواتین حرم را باستقبال فیروزه بیرون شوند اما برادران در
کمال ملال خواطر با استقبال برادر ... خال ...
تا خداداد رسیدند و برادران ... خداداد ... را ... در باره او اندیشه ...
و ... کردن ... نکفت او ... برادری بجا آورد و ...
... رسیدند خداداد ... خال ... خداداد دم ...
سامره ماجرا را باز گفت ملک در غضب شده فرمود تا ... برادران را ... 
و ... فرستاد خداداد در آن وقت شفاعت برادران ...
... غضب ... ملک ... در ...
کرد و تصدق داد فیروزه ... نمود خداداد را بعد از چند روز ...
که ... در ... بلخ ... تا ... 
برادران ... احتیاج ... و ... زندان نداشته چون ...
در آن وقت ... شفاعت ایشان ... نمودم ... 
در ملک ... ایشان ... بخشید ... ایشان ... آزرده
رخصت دهید ... ایشان در زندان ... 
شرط موافقت بجای آورده باشم ملک ... شده ... خدای تعالی ...
کرده و ... آمدی ... ایشان ...
التماس خداداد از زندان برآورده و هم ... التماس او ... داده ...

ایشان از ایشان معتمد است بعد از آن به روزگاری کارخانه پادشاهی سپرد
ارکان دولت خداداد را به مبالغه تمام برکنار مرفوق کرده حقوق برادران
جانب را نگاه داشته بود پادشاه کرده بود و منزلتی که برادران به میر و فی خبائث
داشتند از مرتبه طلب مرتبه که از فی ایشان بود محروم ماندند و گویند که
خداداد در ایام سلطنت خویش ایشان را از مجال خود و آگاه داشت ایشان از دست
بیرون خود خیال مقصد چون دید عملیات شدند هم در عرض یک هفته
بمردند حسد از خاکساری همه از حسود را در شکل بیش از مرد میبرد
مروت مرد را سازد نگونسار مجنبه ساز دش اغراز و انجام

در روضة الصفا مسطور است که در مبدء سلطنت اوکتای قاآن از موسم طلال
مزمان صنادید شد که کار در به حلق حیوانات زنند تکبیر به رسم معمول بستن تشکی شد
عجب اتفاق روزی مسلمانی گوسفندی عزم به خانه می برد و قبچاق حرکتی بود
چون مسلمان گوسفند به خانه برد و خواست که کارد بر حلق او زند قبچاقی از راه
بام همسایه به بام او رفت و از آنجا به زیر آمده و دست او را بربست به درگاه آورد
نزد پادشاه به شخص خال نواب پا بیرون آمد چون صورت قضیه را معلوم کرد
قاآن فرمود که این درویش رعایت پادشاهی فاگرده که گوسفند را در حقیقه
عزم کشتن کرده و این مروت دور باشد که سه آتار به سزا فرزند این را لطان کرد و لد
ناسخانه همسایه در رفته بر این حال اطلاع یافته فقه را از راه قرب بیرون کرد
درباره مسلمانان شیخ مسلمان از بچارها کشتن و قبچاقان را به یاسا رسانید

در مروج بعد از مقدرت مسطور است که در ایام دولت آل عباس جعفر ابن سلیمان
هاشمی امیر بصره بود روزی در سرای او عقد جواهر که ابدا به ترانه دیلاری گم
شد آن عقد او بود بیک فالها دهیوه سقا بود بیت همیشه هر چند در طلب او بسیار
سعی کردند که به او یافتند چون کیمیا ان ترغیب نمودند و چون عقد او خبر از نکته
ستیزه نمودند جعفر بن سلیمان را از آن عقد جواهر خود چون نزد الغافلین

بر آتش

بر آتش بود و چون ذلت معشوق در شوش به سر هنگام سپه سالار ان بوعلی
وعید و تهدید و تاکید تفحص مشغول گردانید هر یک از احوال و اشیای خود کاشته
و ابتلاع در ربانی امثال و ظاهر ساختن احوال القاضی حمد و ملت جهد بجا
آوردند تا بعد از چند روز آن زن جوهر فرد نشان در دست شخصی
یافتند که دستبرد خیانت او را در معرض خاص شخص به انواع شکنجه و شلاق ما به او آورد
اعتراف نمود که این عقد را فلان روز دیده از شعار او را بنا دانسته حالت بیش جعفر
فرزند مبهوت و مدهوش و متحیر و متفکر در ستارخانه متشرد و لیک به گفت
ابتدا جعفر جوی و ایران انتظار بیرون و تابع بیعت دار با خبر خواهی
داد در مقامات شدند که این راست است که مطلعان طعن عالمیان منکر بود ولی
عبرت در جهان بنیاد شد و گفت ای فلان این دانه آن را بشیشه هنر در
فلان زمان نشو جنبش بود مرد بنده که خلف نیز نبود اما مطلع گشته کفت
همان دانه است که بوم سپید متفق فرمود سلیمی فرمود که از عمر
بخشید مرا بس گفت دستار را دید که عمر گناه است و دزد را باید کشید
که از این حد دزد شدند هم مروت و جوانمردی که ابن سلیمان در باب دزد بر کار

دیگر از کتاب اخبار حنین منظر ابوبکر مقصد او در سیع که بود که بر مطیعی بخشید ملوک
خراسان و دین خلیفه را امیر مقتدر معتمد فاعلی محمد وان بسیر بخشید هم در وی
از ترکستان بیگانه شرمندگی را حد شد که حجیج از سعادت مندان دوری کار دست دارا
یاد کرده عازم طواف خانه از بکار بود و در شوق طواف بیت الله دل شادمانی
از جهاد حاجت درست عقیده خویش در آمد و بلید پیغام داد که چون
سیر به سفر در دل افتاده هوس زیارت کعبه در دل افتاده رخصت و امر فرمای
تا اسلام به مقصد توانم رسید ملک تو افغان را فرمان نیک بگو و جواب داد
که ارادت ملوک و سلاطین عادلان که عیب بر و در مطلوب بخشی کنار در وقت
نمودن جهت تو کار جمع رفته در دولت و معاودت جوان و قابل جهان بانی
سلطنت کشتند و مرد حاجت پرستی از کار جهان بانی که امر خطیر است با زمانه خوشی
دنیا و آخرت و دین و دولت آن است که سر بنا بهتر شغل سلطنت اشتغال نماید

بدولت تو در کوشش از درگاه الهی بخواهم ملکزاده گفت استرضا الاخماد فان بید نوبت کار
ان دارم که دست در بر سینه خواهش هنش ما نکذارد تا بمیامن رحمت حضرت حق
روی توجه بسوی مقصد او ده سعادت و سلامت باز کرده و بسواد ام رجعت
انجام فرمایند بدان متوکلم و بلاد ربنا بریم ملک چون حسن و عرفی کرد [illegible]
سخن بر ملکزاده را بسمع رضا اصغا فرمود و بوکلای خود فرمان داد که در [illegible]
ان برای او موجود داوند در ساعت مهیا کردند و آنکه عزم خود نمودند و خود کرد منزل [illegible]
مشایعت فرمود تا در آنکه در وقت وداع بعض وصیت فرمود که در بین شهر تا در [illegible]
مهمی پیش آید خواه در رفتن و آمدن هیچ کس مشورت معقولا ملکزاده مصور فرموده [illegible]
کما و مردو است که خلیفه دنیا را است و سلسله ما باعتقاد اخلاص داده دارد [illegible]
در بغداد مهیا است و وقتی که باعث او سیم او را بخواند و از هر باب سخن براند [illegible]
ملکزاده چون وداع نمود شاهزاده مشتوق تمام عازم عزم کرد چنانکه از [illegible]
قلب منطقه بر او چون به حوالی بغداد رسید جمعی از راه زنان و دزدان [illegible]
بیم شبی برسر او دویدند با قوابع و لواحق او در او بخشند هر کس دست [illegible]
بر بقیه بدنا اختند و آنکه در پیش بغداد کار دیگر ساختند از مال و متاع [illegible]
غارت بردند و سعادت داده جمعی کرده ملکزاده خراسان جمع و جرح و کالا [illegible]
خود را دید خواهان سعد میر بحق بگیرید و حکیمی سوال او تحقیق [illegible]
به بغداد آمد تفتیش خلق بعضی مردم کردند و چون به خانه او رسید [illegible]
او پیغام داد که بنفس بکوشید که ملکزاده خراسان بکام دشمنان بود [illegible]
ان دید خود ما دیدی مطلب بخش بنصر رسید و بعد از منزل بیرون آمد [illegible]
زاده بهانه هیچ را امداد جز احسان را طلبید خشش با مهر بغداد [illegible]
بر علالنفی استفسار نمود ملکزاده تمام و کمال بکوشش بصر فرو خواند [illegible]
کشش بوی بسوخته با نواع سخنان رضا سخن خواطر را بتسلی بخشید ملکزاده [illegible]
از حیله و زالیتام یافت انجام رفته بعد از تطهیر بدن و عطر مالیده [illegible]
بی صید بخانه مخاورت نمود در طرف طرفی کوچه رسید و بدیک بخانه [illegible]
عالی رسید بر منظرها از ملاحظهای عمارت دنیا نگاری بنظر در آورد که [illegible]
نگارند جمال حقیقی جمال او و از بوی غارت دلها و افت خانهای [illegible]
نکاشته آمد و از سنخ حسن افتاده صنایع علام خوب بود [illegible]

افراشته رعنا صفتی که از تابانی رخسار تو ابروی بر خال جلیه باد از بوی عنبر
شمیم مشکبار من دماغ جهانیان معطر ساخته و عصمت از حیم عصمت
استغنی بیک معنی عنقا از صورت دلربا در هویدا هم بونیه جمع در روح و
عفت در جهان چون زلیخا گشته و صفتش بمهر یوسف رخسار ملکزاده از
روی دلفروز چون شمع در کرمی و عنا شد چراغ دل خویش با شعله عشق
ساخته شمعی مجاز از صحبت عیوب دل کین خانه خورشید که دیده تو
انگه بنا نگاه هوش او داغ کرده و سودای محبت عنبر یاد گفت بر خبای
پا در جا آمده با خیال مصنوم و تنگیش بر سرش رسید و آن سبب خیال
ملکزاده صورت خال و معنی احوال او را ظاهر تحقیق دانست و توانست با ماده واستاد
خاطر بتقاضای بعضی ساخته و نظر و دیعه نمود از قضای ایشاق وقتی
نکهای از منازل مصر بود که در ایام عیاری و هنگام طراری خویش ساخته بود
ان بیش در او بود که در آنجا میبود و گویند که این مصر را با یام عیاری و هنگام
طراری به مروت سخار خویش ساخته گاه و بیگاه در آن قیمت الدر ما ذکار
ان استماع عشق نا گهان شاهزاده دلش بعهد او در و خیانت برادر سرخت
خود را لی دید که هر چند همسر مرتبه عشق سبب عفتی که دارد دل تنها
او را بمروت رو آشنا شد که ملکزاده را از روی عصمت ملک کرد از [illegible]
خود ذکر نماید و جود یعنی بیاید عهد هر هشت تا با عشق پادشاه [illegible]
کر سوم کار خود پس بد گفت ای عزیزک کوچک دل عاجزی در عزو [illegible]
خواطر از نهکند مواصلت مطلوب جمع دار و از سر و صورت او خود را [illegible]
با قتضای کار خیریت انجام الصبر مفتاح الفرج صبر و شکیبائی شعار خود ساز
که من بعد از شش عه ماه آن نازنین را بحبال نکاح تو در حمله و مرو خود
بخود حرام عسکر جاهز تا تو با وصال او رسانم بحکیم تا بجناب سرت را [illegible]
برده و طعام خود بنده ها تا در مکان بخانه که ذکرش در او بود ببرد و گفت
و فاکیش و ای مصاحب خیر اندیش هر چیز که از تو خیانت و صنادر شد [illegible]
عقبه مواصلت خود برآورده و مواصلت تو بخود حرام کرده ام آن مصاحب [illegible]
تا عت امر خاطر خواه حیث بفرگفتار تو تقصیر نمیرود و لیکن بسوی [illegible]
تو از خلاصه کلام آنکه ضعف صحبت را بعد داده از این نازنین را از خانه [illegible]

بخانه برد والدین مغاو [illegible] نشیان سبب کانکو اند و انشا صورت و منع [illegible]
در آن نشیمن شدند ماجرای دختر از پرده حیا در بیرون ملکزاده بوقتا فیوم [illegible]
بعزم مشاهده جمال مطلوب [illegible] و در آن خانه چون پروانه بر کرد شمع می کردید [illegible]
نو رسیده نشین شمع خود را [illegible] خواهر پریشان و د لنکران مغاو [illegible] می کرد
و حضرت آن جهان بهجت انکیز رستکی میلاد و ابواب امیدواری بر روی [illegible]
ایام عدت منقضی شد ملو کفت ای ملکزاده کار افتاده [illegible] که تو دل بر
داده دختر برادر [illegible] بصلاح عفت آراسته و بحسن و سیرت [illegible] فلان [illegible]
دلاله [illegible] کد [illegible] او واسطه خواستکاری مطلوب [illegible] و بوسیله
این ضعیفه [illegible] نایل [illegible] خود را [illegible] مسطور [illegible]
و [illegible] نموده [illegible] خواهش خویش را اظهار کرده و [illegible]
پیغام [illegible] آورد [illegible] مواصلت ملکزاده نمود و [illegible] ملکزاده
خراسان مطلع شدند علما و فضلا را جمع نموده در ساعتی سعد [illegible]
[illegible] و [illegible] عقد کام [illegible] و [illegible] در [illegible]
فرخنده [illegible] خدمت بر میان بسته بر [illegible] مجلس [illegible]
که در آن [illegible] و [illegible] کفت خدای [illegible]
که بعوض [illegible] سلطنت [illegible] ملکزاده خراسان [illegible]
و بعضی در خدمت [illegible] عروس [illegible] خود [illegible]
در طوع [illegible] خدمت می کنند [illegible] که اکر چه [illegible] اختیار کرد [illegible]
فی ما نامه حقیقی مرا از حضیض مذلت باوج [illegible] رسانید و وقتی که خلوت [illegible]
ملکزاده بحجله عزت [illegible] مطلوب کرد [illegible] عروس [illegible] شکر [illegible]
و بفراست ادراک [illegible] نموده [illegible] کفت که [illegible] زبان [illegible]
و لایح کردان [illegible] جواب [illegible] در [illegible] بعد [illegible]
[illegible] رسانید [illegible] در آن [illegible] طعام و [illegible]
[illegible] ملکزاده [illegible] طعام و شربت [illegible]
و روزی عروس [illegible] در [illegible] نموده [illegible]
و اب [illegible] ملکزاده [illegible]
[illegible] و کفت [illegible] که [illegible] در [illegible]

ملکزاده

عیال آنان و کاه [illegible] وسیله کردنی [illegible] تا [illegible] زبان [illegible]
باز کوی [illegible] عروس [illegible] طلاق [illegible] خویش را آغاز کرد
تا [illegible] بیان نمود ملکزاده [illegible] کفت زهی مروت و [illegible]
[illegible] در [illegible] شد در عوض [illegible] کم [illegible]
آن است که [illegible] مروت [illegible] او نموده خویش [illegible] داری [illegible] خود
نموده دست در دامن مواصلت مطلوب که از [illegible] کوتاه [illegible]
و وقتی که [illegible] دارد [illegible] دار [illegible] و کفت که [illegible]
والدین [illegible] کتوده [illegible] و [illegible] خویش [illegible]
من [illegible] وقت [illegible]
که ملکزاده از [illegible] عروس [illegible] از خود [illegible] داشتی [illegible] وقت [illegible]
بعضی [illegible] و [illegible] بود [illegible] اشتانی [illegible] آورد [illegible]
[illegible] که [illegible] خدمت [illegible] الدین [illegible]
خود [illegible] کفت [illegible] خداوند است [illegible]
ملکزاده را [illegible] سلاطین [illegible] و در [illegible]
در [illegible] ملکزاده [illegible] خود را [illegible]
[illegible] نکاه داشتی و مبالغه نمود [illegible]
[illegible] طریق و سبیل [illegible] خود کرد ملک [illegible]
[illegible] کردند [illegible] داد [illegible]
[illegible] خود [illegible] نموده [illegible]
[illegible] ملک خراسان [illegible]
الموت و [illegible] راه [illegible] سپرده [illegible]
و استحقاق [illegible] خود [illegible] و مطلق العنان
کا [illegible] نموده و [illegible]
[illegible] دولت [illegible] کردید و
ایام اقبال [illegible] خلیفه [illegible] داشت [illegible]
[illegible] اختیار کرد از [illegible] و [illegible]
در میان [illegible] القصه

در بیان خدمت ملک خراسان روی بدان مملکت نهاد چون عتبهٔ سلطنت رسید اخلاص
و مشاهدهٔ اساس سلطنت و هیبت در دل او بنشست آنچه در دلش بود که اگر
ملک را خاطر ملازمت کنم و جهاد [illegible] بعد ما ایران حمایت عزیمت کند اطلاع
کرد این خاطر را بکلی از داعیان دولت دهم و حقیقت حال باز گویم تا وعده و عهد
رای جهان نمای ادا کرد از آن سبب [illegible] در دل آورده بعد تعجیل آورد و بیکی از
ارکان سلطنت خاطر را ملک داده حقیقت باز گفت ملک را نشستن و حقیقت
مرخواهش و بعضی را از خاطر او در [illegible] پدید کرد لکن [illegible] کمال و [illegible] را
از کجا نمود کرده روزگار بی ذات مروت کیش صلاح در این است کما و اصلی
ملو دهم و او را به مشتاق باز دارم اگر در این کار دیر کند تشویش شود [illegible]
کم [illegible] دیار بعلی کوفته بود از او داشته و احتمال بیشتر نموده اگر بعکس افتد
روزی چند دادن کار بسر برده تا ایام [illegible] و [illegible] از خاندان [illegible]
که صلکو صفت بعد از این و تا به مشاهده فرستادند بعضی را خود می گفت
که [illegible] داشت از همه [illegible] که با این ملک لاده کرد هر این بوده که با او شتاب باز دارد
مروت در دنیا افتاده است سیر رعیت [illegible] داده است مخلص [illegible] آنکه
مضمون [illegible] تشخیص مشتاق در داده [illegible] داد آن [illegible] تمام [illegible]
از صد [illegible] و مروت [illegible] سلطنت [illegible]
حقیقت حال را بخادمی که اعتماد بر او حواله نموده بود باز گفت و عهد [illegible]
ملک [illegible] داشت صلکو سفند دیگر از آن داشت و همچنین [illegible]
[illegible] هفتم [illegible] همه ضایع شد و [illegible] از عنایت [illegible]
اکلو سفندان [illegible] حاصل گشت و عهد [illegible] سبب [illegible]
همه را با بستان حلالت نشان در آورده [illegible] ملک خراسان [illegible]
از مشاهدهٔ الحال بغایت شگفت و خندان گرد [illegible] فرمود تا [illegible]
[illegible] داده قامت [illegible] سلطان را [illegible]
[illegible] سوار کرده حضور آوردند خادمان ملک با [illegible] ملک [illegible]
استفسار [illegible] و عذر [illegible] خواست [illegible] فرمود که سبب [illegible] بود که
ما [illegible] جستیم [illegible] کرده که [illegible]
[illegible] حرم [illegible] نداشتیم و [illegible] احوال [illegible]

اقبال [illegible] گشت و زمانه را دیار [illegible] سر [illegible] تجدید داد اغتنام [illegible] دو منال
فرخ فام [illegible] طمع [illegible] قاسم [illegible] اکنون اساس سلطنت [illegible]
حشم [illegible] و کشور ستانی همه بتو تعلق دارد و مضمون [illegible] آورده
بار خدایا [illegible] پیوسته بوجود نفس الحمد ملک الملوک جهان دارا [illegible] دارد
و [illegible] جهانداری [illegible] ستایش پیرایسته [illegible] خود را از جملهٔ خدمهٔ این
دولت [illegible] سگ این آستان [illegible] عنوان [illegible] محافظ حقیقی
[illegible] این منزلت [illegible] ملک [illegible] سرا [illegible] بوده محنت [illegible]
و کنیز [illegible] مرحمت فرمود و [illegible] غلامان [illegible]
احسان فرموده و همچنین [illegible] او را [illegible] میکرد و خدمتها بجا می آورد
[illegible] پیوسته که تا آنوقت [illegible] را طلاق نداده بود [illegible]
[illegible] بود در همان [illegible] طلاق [illegible] نظر [illegible] طلاق [illegible]
[illegible] گفت [illegible] خواهد [illegible] سرا [illegible] عصمت [illegible] تا [illegible]
احسان [illegible] بود [illegible] از غایت [illegible] داد [illegible]
[illegible] گفت ملک [illegible] التفات [illegible] خود فرماید که
[illegible] ملک خراسان [illegible] و اعیان را در
[illegible] ساخته [illegible] تمام و [illegible] او را [illegible]
باد [illegible] فرمود [illegible] خلوت [illegible] و اهل حرم [illegible]
داد تا عروس را [illegible] کردند [illegible] شبستان [illegible]
باز [illegible] و [illegible] و [illegible] ساخته و [illegible]
[illegible] امرای [illegible] مقدار [illegible] و کرام [illegible] عشرت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] مروت که این ملک دارد و خواهر خود را [illegible]
[illegible] و کام [illegible] امید [illegible] که [illegible]
[illegible] خواهر عصمت را چون جان عزیز [illegible] بر [illegible] ملوک [illegible]
[illegible] سیار [illegible] و [illegible] عروس چون [illegible]
قرار کردند ملک چندان [illegible] و [illegible] عقد
[illegible] خانه [illegible] خلوت [illegible] عروس
و داماد گشت و خواهش [illegible] و [illegible]

لطیفی و درّ عروس از زیر نقاب نظر زوار دید در عجب افتاد و بصر حیرت بعقابیل از زمی
و عروس را تحفه نکو و حسن طلعت خود داد و بی نظیر داد و بدو از غرایب حال التعجب ورد
و از هوش برفت و زن نیز از مشاهده بیخودی بصر بیخود کرد هر دو از مشاهدات ناتوان [illegible]
و صد و دانوا قعه عجیب عجیبه و متفکر گشتند و بیرون شد و از کار ایشان اهل هوش
او ردو بسخنان شوق انگیز و حکایات ذوق آمیز سر که موصل ایشان [illegible]
نخست بعقد سر کن شد خوبی با عروس کیفیت عروس کیفیت و کمیت خویشتن دادی
در باده وصل خود بیان کرد از رو حمایل کرد بنظر چون زاد خود هلک در باده
را و خبر خویش آگاه متلاشی و قائم و ذوق کلام دست داد در کردن آورد
حمائل کرده با عروس در او بخشید عروس نیز تحفه داده با او خوش برآمد
چیدروح و بدن در هم او بخشید چیر شیر و شکر با هم او بخشید شب تا سفیده
صبح در غایت متکلفی و هنا یتا سود کی کند انیدند سفیده دم از ان منزلگه
رزین تار کسته را طی بود و قابلیل و هناد ملک تشریفات فخره و تحاف
وافر از جهت بصر و برساد خود بیش بصر آمده عذر خواهی نمود و بصر در خدمت
ملک سکر مراسم شاهنشاهی بسجده تسلیم بجا آورده و الحاح و فارق خویش
ارزانی داشت و بصر مرو کیش و داد حرم تسدادخواهی نمود داد ایار کاه جهانبانی

نقل کرده اند که در دیار یمن پادشاهی بود دای که جمشید وار خاتم جهان بانی
عقل با ابرهه کار و بار خود نمودی و آن پادشاه را از محبت ابرهه نام کرد
سیر ملک حبشه بعد از [illegible] دو باره از [illegible] افتاده [illegible] افتاد
از نا صبهل و هویدا بود پادشاه با او انواع شفقت ظاهر نموده روزی ملک
یمن بهر صید کوده و اکثر سپاه در خدمت او همراه خویش نموده در ان میان
بیرون از کمان ابرهه به بستر بقضا کشته یافته بر کوش ملک یمن رسید کوش
او دار بود ملک یمن نمود که ابرهه را گرفته بر قتل رسانند ابرهه بنیاد تضرع
و تشفع نموده گفت پادشاهان ممالک که بپرورند صیدها را بپسندند
رها کنند پادشاه را بحقیقت نیز معلوم است که من نیز بقصد بیخبر انداختم
پادشاه اگر مرا عفو کند قدر دند و در مروت محل بنده روا نباشد ملک چو قلم



مروت شنید ابرهه را دیده تکرم پوشید و دل با طرفها خود گفت این جوان را که بیش از طریقه
مروت دادان بستیز و قضا را کار خود خواهد که از تقصیر او بگذشت و خانه را
بر انگیزان به بپردار کذا امنت اتفاقا بادکان از حبشه بیمن [illegible] سپاه ابرهه را سپاه تاخت
که بحسب تقدیر ما بین دیار افتاده بود و طرح دوستی انداخت چون ملک زاده را
رابطه خلت دست داده با اتفاق ان قرار بر خود قرار داد بجنبه رفت پادشاه
یمن هر چند تفحص و شنیده نمود کمتر یافت و کسی را بر سر مطلع نبود گویند
ملک زاده دشمنی بود که در آن اوقات با لشکر ان بحسب بعهده سبحه ملک
بلاد صنوبر تاخت و ملک یمن چون تاب مقاومت او نداشت مقر سلطنت خود
ملک او بست و دستمی در آمد و سپاه از هر طرف بیرون رفته ملک پادشاه یمن
ترتبا بحوالی حبشه رسید [illegible] در ذی چو صندوق از پادشاه در زدید خود که به
سکینی با یکفیس و قت داده [illegible] که چون با ذکر دید ملک مقام
رسید [illegible] متفکر متردد [illegible] سر خویش را مدد و مظنه
دزدی او را گرفت و در زندان انداختند و حوالی زندان [illegible] بود که هر
صبح زندانیان سر و روی شسته [illegible] اتفاقا ملک حبشه بحوالی شکار
قائم بحوالی زندان [illegible] نموده و ابرهه [illegible] که گشته [illegible]
خاص نمود بحسب [illegible] بطریق غارت [illegible] اتفاقا نظر [illegible]
دیوار بنشسته ملک یمن در راه خود نیت نمود که اگر این مرغ صید نمود از این
قید خلاص خواهم شد [illegible] زندگی خواهم [illegible]
آن مرغ انداخت از قضا بر کوش ابرهه [illegible] ملک یمن [illegible]
ریش پادشاه حبشه بخندید ملک حبشه چون چشم بکوش او افتاد فرمود که او
مجرم دیدند [illegible] قتل او واجب [illegible] ملک یمن [illegible]
که ای جستن و صاحب قدر [illegible] که داری [illegible] کوش [illegible] بسوی من [illegible]
از برکشتکی بخت و [illegible] طالع [illegible]
ملک حبشه را او رحم آمده [illegible] که ملک در باب [illegible]
پیشه ساخت [illegible] قتل او را [illegible] انداخت و [illegible] و گفت [illegible]
پادشاه [illegible] غلامی داشتم ابرهه نام [illegible] انداخت [illegible] کوش [illegible]
و کوش مرا [illegible] کنده [illegible] از روی [illegible] تقصیر او را حمل بر قضا کردم [illegible]

اوستاد و حمد و ثنا از ملاحظه من جزا نموده چون سرگذشت بیان نمود ابر همه پسندیده را
تشنیع [illegible] در ستاره [illegible] و افعال و مقال [illegible] بید [illegible] کرده
معروض [illegible] که از مروت نسبتاند و دانسته که در عوض مروت که من بجا آورده
باید دید که او را نقل [illegible] ما امر نماید پادشاه او را بخشید و خلعت ساخت از اموال
و اسباب حشم و خدم [illegible] خود شاهانه بعد به بخشید بعد از ان [illegible]
رو ذکار [illegible] نموده ملک [illegible] و ملک [illegible]
در عاده مروت که [illegible] دیگر [illegible] مسند جهان [illegible]

شرایط استجماعت آن است که [illegible] خود [illegible] و بوقت خود به
مقتضای مصلحت و حکمت [illegible] امیر المؤمنین فرموده [illegible]
[illegible] و شجاع ما باید که [illegible] معنون [illegible]
و از [illegible] بعد [illegible]
و شجاع کامل کسی [illegible] مکارم [illegible]
خویش [illegible] بلادت [illegible] کند [illegible]
[illegible] و [illegible] حصول مطالب [illegible]
کل غالب علی ابن ابی طالب صلوات [illegible] در میدان [illegible]
افزون از طلعت [illegible] که [illegible] اسمان [illegible] رسول خدا صلی الله
علیه و آله در [illegible] عبادت [illegible] افضل من عبادة الثقلین
[illegible] و [illegible] شجاعت [illegible]
[illegible] است [illegible]
نادره موجب [illegible] امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله از جمله
حکایتی است که [illegible]
از [illegible] شجاعان [illegible]
ما [illegible] و هست

در بیان کشتن حضرت امیر المؤمنین [illegible]
در بیان
[illegible] و [illegible] و کرامت

کشته شدن عمرو عبدود بر دست امیر المؤمنین — در بیان فتوح
کشتن قلعه سلاسل [illegible] علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه
در بیان شکست دادن [illegible] لشکر [illegible] کفار [illegible]
[illegible] — در بیان [illegible]
و دستبرد او — در بیان جنگ [illegible] سلطان جلال الدین
در بیان شجاعت [illegible] — در بیان [illegible]
[illegible] — در بیان [illegible]
نمودن ابو صالح [illegible] — در بیان نمودن [illegible]
در بیان کردن [illegible] — در بیان [illegible]
نمودن یکی از شجاعان — در بیان [illegible]
در از قلعه خیبر [illegible] — [illegible]
اوان [illegible] اسلام بمحاصره حصار [illegible] حضرت مقدس نبوی [illegible]
در [illegible] واسطه در معرکه [illegible]
و خواطر [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]
حصانت و [illegible]
خطاب [illegible] کشته و [illegible]
بپای قلعه اهل شرک و [illegible] فتح و [illegible]
نمودند [illegible] و [illegible]
[illegible] در [illegible] حصول مقصود [illegible]
[illegible] عمر بن خطاب [illegible] قلعه [illegible]
[illegible]
[illegible] لاعطین الرایة غدا
رجلا یحب الله و رسوله [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible] در [illegible]
[illegible]
از حصول [illegible] رسول [illegible]

گویند که در آن شب که پیغمبر این سخن گفت غلغله در میان اصحاب افتاد هر یکی گفتی علم را
بکدام یکی از ما خواهد داد و جمعی از قریش گفتند که مراد از آن مرد علی ابن ابی طالب است
چه چشم او بمرتبه درد میکند که موضع قدم خود نبیند و بالجمله چون روز شد امیر المؤمنین
علی بمقتضای الفاظ ابرار حضرت سید ابرار رسید بیت بظرافت فرمود اللهم لا معطی
لما منعت ولا مانع لما اعطیت بغیر خداوند هیچکس نتواند بخشید خیر را که منع تو بدان
تعلق کیرد و هیچکس باز نتواند داشت خیر را که عطای تو بخشیدن آن تعلق دارد
چون دیگر از نور طلعت آفتاب عالم افروز چشم عالمیان روشنی گرفت عالیجناب
خورشید جهان تاب عرض کرد اصحاب تسبیح و سعادت شدند آن فیروز بخت که در پیش
و ... حسب اعاده ذکر علیک ... در محل حیا قدم در کام ... لغا و نه بعد حرمه
مقدس نبوی حضرت ختمی پناه جمع گشتند هر کرا تصور این بود که این سعادت
نصیب او گردد چون مصطفی از خیمه بیرون آمد فرمود که علی ابن ابی طالب کجاست
مردم او را ز بیاورد نه که چشم وی از شدت درد میکند فرمان داد که او را بیاورید
دست علی ابن ابو طالب را گرفته حاضر ساختند سرور انبیا لعاب خویش را در
دهان مجید خود ... چشمان وی افکنده و بقول ابن هشام دست خود بر چشم
علی ع مالید فرمود اللهم اذهب عنه الحر والبرد روایتی گفت اللهم اکفه الحر والبرد
علی ع گفت ببرکت دعای رسول الله دیگر ضرر از گرما و سرما نیافتم ابن ابی لیلی
گوید که امیر مرتضی علی ع در گرما جامهای زمستانی میپوشید و در سرما
جامهای تنک در بر میکرفت و چون مرتضی علی از دلبر حضرت رایت برا
داده که برو و التفات مکن تا آن زمان که خدای عز و جل بر تو مفتوح کرداند مرتضی
علی ع اندک مسافتی رفته فریاد بر آورد که یا رسول الله علی ماذا اقاتل اسیر
فرمود نقاتلهم حتی یشهدوا ان لا اله الا الله محمد رسول الله فعلوا ذلک فقد
منعوا منک دماءهم واموالهم الا بحقها وحسابهم علی الله و بروایتی دیگر آمده که
چون امیر المؤمنین علی علم بگرفته روبراه آمد گفت یا رسول الله اقاتلهم
تا مثل ما شوند نبی مسلمان حضرت فرمود که یا علی در مقاتلت تعجیل منما و برو تا
آن زمان که بساحت ایشان فرود آئی انگاه ایشان را باسلام دعوت کن و اخبار نما
مرا از حقوق که خداوند بر ایشان واجب است مطلع کن که اگر یک کس را خداوند
بهتر باسطه تو هدایت کند بهتر است از شتران سرخ موی که در راه حق عز و علا

بتصدق

بتصدق کنی بعضی گفته اند که رسول الله ع زره خود داد مرتضی علی ع بپوشانید و
ذو الفقار را بر میان آنحضرت بست بعد رایت نصرت آیت بدست او داد امیر المؤمنین ع
قدم در راه نهاد و نزدیک حصن قموص رسید و علم خود را در ریک توده سنگ زیر
فرو برد در آن حین یکی از احبار یهود بر بالای حصار آمد پرسید که ای صاحب
رایت تو کیستی و چه نام داری حیدر کرار جواب داد که منم علی ابن ابی طالب
یهودی با قوم خویش گفت غلبتم وما انزل علی موسی یعنی سوگند بتورات که مغلوب گشتید
بعضی از کتب سیر مسطور است که نخستین کسی که از آن حصن با فوج خویش بیرون آمد
بمحاربت حارث یهودی برادر مرحب بود و حرب آغاز کرده مسلمانان را شهید کرد امیر
المؤمنین علی علیه السلام متوجه حارث شد و بیک ضرب تیغ او را بدوزخ روانه
و مرحب چون بر کشته شدن برادر خویش واقف گشت فاطمه از اهل شجاعت سلاح
پوشیده و بکینه برادر خود پای اندر رکاب آورده بمیدان آمد و او مبارزی بود که
ملتبس میشد که در سنان نیزه او سه من و ده در ... شجاعت و مبارز قتال مرد
خیبر همتا نداشت و دو زره پوشیده و دو شمشیر حمائل و دو عمامه بر سر بسته
و خود در بالای آن نهاده در میدان رجز میخواند که ما ولش این بود که قد علمت
خیبر انی مرحب هیچکس از سپاه اسلام نتوانست که با او در مقام مقاتله آید
لاجرم امیر المؤمنین علی بر جانب او روانه شد و بر زبان مبارک او رجزی
جاری گشت که اولا انا الذی سمتنی امی حیدره مرحب خواست که
تیغ بر امیر المؤمنین زند مرتضی ع پیش دستی نموده ذو الفقار بر سر آن نابکار
زد چنانچه از سر خود و دستار گذشته تا بدندانها رسید و مرحب از زخمه
اجل ... قامت ... یوسف ... نیز گفته اند [illegible] کشتن را گونه
... که [illegible] ... اکر ... شیر ... [illegible]
... [illegible] ... بعد ... گفت الله اکبر
فامیر المؤمنین علی کشته شد یهود ... و هفت کس از رؤسا و ابطال خیبر
... قلعه ... کشته شدند و سائر یهود رو بهزیمت نهادند مرتضی
علم در عقب ایشان روان شد ... از مخالفان ... امیر المؤمنین زد
عثمان بر که سپر از دست ... افتاده ... ایشان سپر ... کرفته
فامیر المؤمنین علی ... بغایت ... خود را ... حصن قموص

ودر آهنین حصار را کنده سپر خود ساخت از امیر المومنین علی منقولست که در
خیبر بقوت بشریه وحرکتی نفسانی کنده نه بقوت جسمانی از امام محمد باقر روایتست که جابر
امیر المومنین علی در حصن را گرفته [illegible] تا مردم حصار خیبر بجنبیدند
دختر حی ابن اخطب از تخت بیفتاد وروی او مجروح شد بعد از آنکه جناب ولایت
پناهی از فراغت از جنگ روی نمود آن در را مقدار هشتاد گز وجبی از پشت
خویش دور انداخت وهشت کس از لشکر اسلام که در جسارت وقوت بودند
هر چند خواستند که باتفاق یکدیگر آن در را از پهلوی به پهلوی دیگر بگردانند
نتوانستند ودر روضه هر چند خواستند که آن در را بجنبانند نتوانستند گویند هفتاد
کس بوده وبعضی از شیعه گفته اند که سی هزار من بوده وهم از ایشان منقولست که
هفتاد تن از برداشتن آن عاجز شدند والله تعالی اعلم وبالجمله چون اهل
حصون قموص وسایر قلاع خیبر این امر غریب که از امیر المومنین علی ع
مشاهده کردند فریاد والامان بر آوردند وعلی ابن ابیطالب بعد از رخصت
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را امان داده مقرر ساخت که
مردی بگذارند تا طعام بر جا داشته از آن دیار بیرون روند ونقود واسلحه
وسایر اموال با اهل اسلام واگذارند هیچ پوشیده وپنهان ندارند واگر خلافی
ظاهر شود مال وخون ایشان حلال باشد [illegible] نداشته باشند حضرت
خبر فتح بسمع همایون آنحضرت رسید بغایت مسرور وشادمان گشت و[illegible]
توجه علی ع از خیمه باستقبال او بیرون نهاد و[illegible]
هر دو چشم او بوسید فرمود قد بلغنی نبأک المشکور وصنیعک المذکور قد
رضی الله عنک ورضیت انا عنک [illegible] گریه کرد آنحضرت پرسید
تو راضی ومن از تو راضیم وامیر المومنین علی را از این سخن رقت دست داده در
گریه شد حضرت فرمود که یا علی این گریه شادیست یا گریه حزن جواب داد
که گریه فرح است چگونه فرحناک نباشم وچگونه فرحناک وشادمان نگردم که
حضرت تو از من راضی باشد رسول الله فرمود که من تنها از تو راضیم بلکه
خدای عز وجل وفرشتگان وجبرئیل ومیکائیل از تو راضی اند

فاقلع خیبر باب

سید ابرار روا داشت [illegible] احمد مختار چنین روایت کرده اند که عمرو بن عبدود از
میان قبایل عرب بوفور جرأت وکمال جلادت در استعمال آلات حرب واشکال آداب
طعن وضرب اشتهار داشت ودر مثل اگر رستم دستان با وی عنان زدی در میدان جنگ
روی بمیدان آمدی واگر سهراب [illegible] تا بعقوبت
شهرت او در شجاعت بمرتبه بود که دلیران عرب او را معادل هزار مرد [illegible]
[illegible] روضة الصفا ونسخ معتبره چنین مستفاد میشود که [illegible]
در کار قتال او متامل ومتوقف بوده اند حضرت از اصحاب پرسید که [illegible]
و[illegible] اهل اسلام [illegible] باعتذار
گشاده معروض حضرت خیر الانام گردانیدند که [illegible] قریش که
عمرو بن عبدود در آن میان بود [illegible] بتجارت [illegible]
متوجه دیار شام گردید [illegible] سر راه بر ما
بگرفتند واهل کاروان آن حال [illegible] خویش [illegible] چون عمرو بن
عبدود صورت حال [illegible] دیده بخود شمشیر از میان بکشید وشتر بچه را
[illegible] بجای سپر پیش روی خویش [illegible]
[illegible] توجه [illegible]
[illegible] عمرو [illegible]
[illegible]
موافقت نموده [illegible]
عرب [illegible]
در روزی که [illegible] جدال وقتال [illegible] خندق
عمرو بن عبدود با طائفه دلاوران قریش مثل ضرار ابن الخطاب وعکرمه ابن ابوجهل
ونوفل ابن عبدالله که [illegible] شجاعت [illegible] خندق [illegible]
[illegible] خود را [illegible] کنار خندق [illegible]
[illegible] خندق [illegible]
[illegible] قریش [illegible] صف [illegible]
[illegible] عمرو بن عبدود با ابوسفیان گفت که [illegible]
[illegible] ابوسفیان جواب داد که اگر احتیاج [illegible]

عبدود از خندق بدان سمت فکنده بمیدان [illegible] و [illegible] مبارز خواست و لشکر
اسلام که عنایت خدا بود و مرد که آن ملعون را دیدند از خوف خیال شدند که گویی
در ربقه اسیر ماندند و سرها در پیش افکنده خشک ماندند گویا [illegible]
از اهل اسلام مبارز خواست و هیچکس جواب او نداد تا حضرت مقدس نبوی
فرمود که [illegible] که شر این دشمن را کفایت کند امیر المؤمنین علی گفت انا
اما بروایتی گفت انا له حضرت در جواب مرتضی علی [illegible] گفت و [illegible]
فرمود که ای علی این شخص عمرو بن عبدود است و نوبت دوم عمرو بن عبدود
مبارز خواست و امیر المؤمنین حضرت [illegible] گفت [illegible] عمرو گفت [illegible]
هیچ مردی نیست که بمیدان آید تا امیر المؤمنین علی [illegible] خواست که با آن کافر
مرتو محاربه کند و رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که [illegible] علی [illegible]
آنحضرت شمشیر خود را که موسوم بود به ذو الفقار [illegible]
و قامت [illegible] از سهام حوادث [illegible] مصون [illegible]
خاصه در روی [illegible] عنایت [illegible] خود
نهاده [illegible] دستار [illegible] گفت اللهم
علیه [illegible] عمرو بن عبدود [illegible]
آورده که [illegible]
در روز [illegible]
[illegible] مصطفی
با این مقام [illegible] امیر المؤمنین علی پیاده [illegible] و آن معرکه عمرو سوار بود
و امیر المؤمنین [illegible] من شنیدم که
تو گفته که هیچکس مرا دعوت نکند [illegible] مرتضی علی
با عمرو گفت که [illegible] اسلام [illegible]
[illegible]
و مرتضی علی گفت [illegible] لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
با [illegible] ای علی [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی فرمود [illegible] اهل اسلام
باز داشت [illegible]



[illegible] شرط انصاف بجا آورده [illegible] که کار بر عکس بود [illegible]
و جدال و قتال [illegible] مطلوب و مقصود [illegible] حاصل شود [illegible]
[illegible] انبیا [illegible]
بوطن [illegible] عمرو بن عبدود [illegible] انتقام
از حضرت مقدس نبوی [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
الناس [illegible] مشاهده کرد [illegible]
امیر المؤمنین علی علیه السلام [illegible]
سخن در خنده شده گفت [illegible]
نماید [illegible]
دو در میدان [illegible] امیر المؤمنین علیه السلام فرمود [illegible]
خود [illegible] عمرو بن عبدود از این سخن
بر آشفت [illegible] مرکب خود [illegible] اسب خود را پی کرد [illegible]
در [illegible] امیر المؤمنین حمله کرد مرتضی علی [illegible]
[illegible]
[illegible]
آن [illegible] قتل عمرو بن عبدود [illegible] مقتول [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible] عمرو بن عبدود [illegible]
[illegible]
[illegible] قتال اشتعال [illegible] زمان [illegible]
مرتضی علی [illegible] عمرو گفت
اکنون [illegible] امیر المؤمنین
علی علیه السلام [illegible]
ای علی [illegible]
خود [illegible]
روی [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
تکبیر گفت [illegible] آواز تکبیر بلند بود [illegible] معلوم شد [illegible]
صورت حال [illegible] آواز تکبیر [illegible] اسلام [illegible]

امان نبود ندیده استند که مرتضی علی حسب فرمان حضرت نبی با عمرو بن عبدود در کشتی است فقوی
که بعد از کشتن عمرو بن عبدود ضرار بن الخطاب و هبیره ابن وهب قصد مرتضی علی کرده
امیر المؤمنین علی نیز متوجه ایشان شد چنانچه ضرار که به هیبت او افتاده قرار فرار
اختیار کرده چون از وی پرسیدند که سبب چه بود گفت عزرائیل خود را به من نشان داد
حال که صورت مرگ را معاینه دیدم اما هبیره ساعتی در مقابل امیر المؤمنین علی
ایستاده و در آن حرب سپر ذوالفقار ببرید و بر سینه رسیده زره خود را انداخته روی بگریز نهاد
و نوفل بن عبدالله مخزومی چون دید که عمرو از اسپ افتاد در تک خندق افتاد مسلمانان
سنگها با او انداختند و هر بار بر آورد که مهتر ان را کشتید و مرتضی علی
ترحم نموده در خندق فرود آمد و به یک ضرب شمشیر او را از میان به دو نیم کرد گویند که
امیر المؤمنین علی چون سر عمرو را از عبدود را بریده اتفاق نیز او را که در خفتان بود
بوده که چون خواهر عمرو بر وقت برادر خود رسید جامه و زره او را برجا دید
خود دید گفت ما قتل الا کفو کریم گفت ترا ای برادر که بمثل خلاصی کار
انگاه امیر المؤمنین علیه السلام سر عمرو را بی آنکه نیزه را بر هم خسته و خشنود نزد
ما شنید شمع فلک افروخته حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله دست عمرو بن عبدود را
دریای حضرت افکنده زبان به مدح آن ... بگشاد ...
ابن است عند الحادث ... و عند ... صفات ...
غالب لله ... و ... الاحزاب ... کرد و مصوب
در شان علی ابن ابی طالب علیه السلام ... المبارزة ... یوم الخندق افضل من اعمال
امتی الی یوم القیامة نقل است که امیر المؤمنین ... حضرت پیغمبر ...
آورد ابو بکر و عمر برخواستند ... ابو سفیان ... عبدالله ...
برخوانند که و کفی الله المؤمنین القتال بعلی و کان الله عزیزا حکیما

مخبران اخبار سید الانبیا و راویان آثار احمد مختار ... در مؤلفات خود چنین
آورده اند که روزی سید کونین با جمعی از صحابه ... و سرور ... نشسته
بود ... آیات کلام مجید ... معجز بیان ... نموده ...
صدای ... فرمود که ... و ...



و فغان بخواص و عوام ... سلطان ... نموده ... جوانی دید ... بر زبان ...
بر در مسجد ایستاده و خلایق بتماشای او از دور و نزدیک هجوم ... آورده
در ... مبارکه حضرت رسول آورده ... و باب ... مبارک ...
بر روی مبارک او مالیده ... آن جوان در ... که دیده ...
به رسول اخدا ... کرده ... او فرمود که آن جوان ... مقدم ... حضرت
نبوی ... که یا رسول الله ... قلعه سلاسل ... مرد ... صنم ...
دو برادر ... سوار ... ساعت ... شب ... شما ... خواب دیده
و از توفیق الهی در خواب ... بیدار ... شما کرده ... این
ملت حنیف را ... شناختم ... فتح ... دیگر خود خوانده
عقوبت تمام دلالت بر تکلیف ... خود ... ستاده معبود ... اخلاص
... کرده ... از ... خود بماند و گفت ...
کیش ... دین او اختیار کرده ام اکنون ... اعتقاد ... ظلم ... مستاصل
و ... ظاهر کرده ... از استماع این سخن ... 
و ... جبرئیل ... گفت یا محمد ... از ... سلام ... 
علامات ... که ... خود ... و ... سلاسل ... 
جوان ... از آن کافر ... رسول ... 
... مسطور ... قلعه سلاسل ... از ... قطع کرده
... دهم ... سپاه ... با ... نکرد ... علی
فرمود ... تا ... خیمه ... مشغول ...
مشغول گشتند و ... خیمه ... خیمه ... زده بود خیمه
... که ... از ...
... یاه ... کار ... بود ...
که ... امیر ... نموده ... عمل ... 
دید در خیمه ... الشمس ... امیر ...
ان ... افتاده ... خیمه ... 
قال النبی ... حرف ... سید که ...
کنایند ... فرمود که ... مردی که ... خیمه ایستاده ... عزیز ...

خدا امیر فرمود که از شر شما است چیزی ما اصحاب داریم که عمر فرمان معجزه
گفت خدا و امیر فرمود که از آنان بر هر که بود دست چیزی بجا اصل بنا معجود گفت
بر ملاعین بست و از غار بر غار او ابن صحرا عتیق الله رفته رسول خدا علی خط
خدا فرمود که آن بر پا اسوی من آمده نزدیک و همراه آن حضرت دستی
بر تیغ و پهلوانان بر منازل ایستد و تکلم [illegible] دست حضرت حق بنا ماه
آن برفر برو جوان شد و هر دو سپاه بر جا نشیند خدا [illegible]
خال بتوفیق حضرت ذو الجلال بتجدید تکلیف [illegible] اختیار اهل کرم
و نبوت حضرت مصطفی ایمان آوردند نگاه تمام آن خشم [illegible] معجزه مختصر کرد
همه از فرق اسلام مشرف شدند و همراه آن جمله [illegible] و شامیت و مفتاح الحجاز
مکان داشتند و سید و دیگران عزیز الجانب قلعه سلاسل [illegible] شدند چون نیز
رسیدند بجنت رسول خدا قلعه را دیده الله اکبر گفت و اصحاب حصار [illegible]
محکم بود که بر کوه بلند واقع شده و گرد او کوه [illegible] گرفته دیده
هیچ بنیادی بما از زمان حصاری چنان ندیده بود حصاری [illegible]
ز مغز [illegible] اگر تا ما بر تیغ بکار [illegible]
[illegible] دیده آن قلعه سپاه اسلام که در راه رسید تدبیر بود و در قلعه آنجا بود
و نزدیک فرود آمدند و در برابر لشکر اسلام صف کشیدند و عسکر [illegible]
تیغ [illegible] صف آرا کردید قتال [illegible] دیگر چنان استاده [illegible]
از منزل [illegible] امروز همه را باید که در راه لات و منات [illegible]
خیزند تا [illegible] مقصود [illegible] ملک سلاسل [illegible]
مرکب جهانید و مرد طلب کرد از سپاه حضرت رسالت پناه ابو دجانه که از وی
پیر تر نبود و خال سعد [illegible] و قاسم [illegible]
[illegible] فرمود که [illegible] ابو دجانه [illegible]
[illegible] وداع نموده [illegible] دست مبارک حضرت [illegible]
[illegible] در ترکش ابو دجانه [illegible]
[illegible] القصه خال سعد [illegible] قتال [illegible]
چنان [illegible]
سعد و قاسم [illegible] رسول الله [illegible]

که چون خالد خود از این قتال احتیاط نمود موجب اجازت رسول الله در برابر ملعون
در آمد و تیغ و نیزه مشغول گشت قتال ایشان از صبح [illegible]
و [illegible] همچنین خالد بن ولید و ابو الحسن کردار او [illegible] رسول [illegible]
ساعت چون حرارت و حیا در قتال [illegible] غالب بود [illegible]
یا علی ابن ابی طالب [illegible] امیر المومنین
نصرت فرموده [illegible] آخر الزمان [illegible] قتال گرفت چون [illegible]
لرزه بر اعضای ایشان افتاد و [illegible] غلبه کرد [illegible]
و در قلعه را محکم کرده [illegible] قلعه [illegible]
داشتند که منجنیق را بسازند و سنگها [illegible] قلعه انداختند [illegible]
کرد [illegible] قلعه [illegible] رسول خدا فرمود تا منجنیق بساختند
و سنگ بقلعه انداختن گرفتند ناگاه جبرئیل امین از خداوند رب العالمین در رسید
یا محمد [illegible] اسلام [illegible] منجنیق [illegible]
[illegible]
در منجنیق نهاد و جمیع لشکر اسلام دست در منجنیق زدند و از جا [illegible]
[illegible] تا از ساکنان قلعه [illegible]
داشتند [illegible] امیر [illegible]
دستگاه [illegible] سنگ [illegible]
[illegible] سنگ [illegible] تکبیر [illegible]
شنیدند [illegible]
فرود آمد ملعون [illegible]
آورد [illegible]
[illegible]
دیگری [illegible]
[illegible]

احوال [illegible]

یکی از سران سپاه سعد [illegible]

کرد اثری عجب آیا می که کفار عجم قد سپر بر اهل اسلام غلبه کرده بودند روزی ابوالحسن
خم خورده بود سعد اتابک مرا در فکرت محبوس کرده اند در وقتی که تلاقی
اسلام و دین با منافقان اسلام دست داده و صفوف قتال آراسته شد جنگ
در گرفت او از حبس و جبر ایشان رنجه گشت ابوالحسن رسید [illegible]
اغانی تقریع و زاری کرده گفت از نقل التماس دارم که اسپی [illegible] و [illegible]
کی که در این وقت خود را به پای سلطان رسانم و علم جلادت در میدان [illegible]
بر افرازم و نذر کرده که از این معرکه زنده معاودت کنم بند در پای خود [illegible]
تا و متکفل [illegible] برسم مذکور سعد دید که التماس او بجهت تقویت دین [illegible]
اسب [illegible] که سعد و قمص [illegible] در روز هنگام کارزار بر آن نشستی بدو داد و [illegible]
کارزار رو نهاد و وقتی که کار بر اهل اسلام دشوار گردیده بود [illegible]
بمیان سپاه آمد آنگاه لشکر اسلام حمله کردند و بقایای [illegible] کردند [illegible]
مخاذ آمد ابوالحسن بسبب فتح [illegible] و استقبال کرد و [illegible] ابوالحسن
ماذ که فتح [illegible] امروز [illegible] خود و [illegible] که [illegible]
دیگر [illegible] و ابوالحسن گفت [illegible] که [illegible] خود [illegible]
را به پای [illegible] خود را به پای رسانم

در وقایع که صیت و صلابت چنگیز خان سلطان محمود از مقر سلطنت خود
متحرک گشت و روی توجه بسوی قارن [illegible] بعد [illegible] روزی
ایلال [illegible] در هیچ زمانی کسی نشان نداده بود که سکندر [illegible]
مرتفع [illegible] در [illegible] جمع می شد که [illegible]
احتیاج [illegible] در آن ایام که دیگر مغلان قلعه [illegible] سلطان
جلال الدین با سپاه [illegible] در همان محل که سلطان جلال الدین با ایشان
جنگ کرده بود مقابل افتادند تاب مقاومت نداشتند [illegible]
نهادند و سلطان جلال الدین [illegible] رسید [illegible]
[illegible] که سلطان محمد [illegible] را نامزد کرده بود [illegible]
و بعد از ساعتی لشکر مغل [illegible] رسیدند [illegible] طبل [illegible]

کو فتند از سطوت ضرب [illegible] حمله [illegible] و دیوان [illegible]
نکند [illegible] رسید [illegible] چون سلطان [illegible] و لشکر [illegible]
محمد کرد [illegible] اطراف جهان [illegible] و [illegible] سیف الدین [illegible]
با جمیع هزار کس [illegible] و [illegible] و خلج [illegible] ملحق شدند و یمین الملک حاکم [illegible]
با فوجی از [illegible] صف شکن با او پیوست
سوران لشکر [illegible] چون سلطان [illegible] و [illegible]
رسید سلطان با لشکرها از [illegible] متوجه [illegible] شدند و در آن موضع
نزول [illegible] شنید [illegible] و [illegible] با سپاه مغل [illegible] قلعه [illegible]
مشغول اند و [illegible] کران [illegible] و [illegible] سلطان [illegible]
انتقال [illegible] با ایشان [illegible] قریب هزار کس از مقدمه [illegible]
بقتل رسانیدند مغلان تاب مقاومت سلطان نیاورده [illegible] و [illegible]
کرده [illegible] چون [illegible] و سلطان جلال الدین [illegible] بسیار [illegible]
مراجعت نمود [illegible] اقبال [illegible] استماع [illegible] چنگیز خان [illegible]
دیگری [illegible] سی هزار کس [illegible] سلطان نامزد کرد و [illegible]
ایشان روان شد [illegible] چون در موضع سلطان جلال الدین رسید سلطان
آماده [illegible] و کارزار شد [illegible] فرمان داد [illegible]
تمام لشکر [illegible] سپاه شدند و [illegible] و [illegible]
از صباح تا رواح محاربه و جهاد اشتغال [illegible] چون خورشید
عالمتاب [illegible] و [illegible] اسلام [illegible]
و ظلام [illegible] و [illegible]
حیثیت [illegible] سلطان [illegible] روز
[illegible] که [illegible]
[illegible] سواری در عقب [illegible] قتال [illegible]
کرده لشکر سلطان [illegible] مغلان [illegible] متوجه [illegible] سلطان
خواستند [illegible] سلطان [illegible] داده [illegible]
[illegible] مشغول شدند و چون استیلای عشق
خویش و [illegible] مشاهده کردند سوار شدند [illegible] و [illegible]

امثال آن را بقتل رسانیدند و مردم نوبت ما بعد و چند فرار نموده بخدمت
چنگیزخان عقب طالقان روان شدند قلعه را بلدا ... بجنگ مسخر ساختند
سکان آن قلعه را همه را بقتل رسانیدند و فرمود که تا زنان حامله را شکم بشکافند
و نطفه که در رحم صورت بسته بود سر از تن جدا ساختند باوجود این جرأت و جلادت
و جمعیت از سلطان جلال الدین ملاحظه داشت داوری که در اینوقت بچنگیز
خان خبر رسید که سیف الدین اغراق پادشاه قنقلی و ترکان خلج از سلطان
رنجیده بطرف کوهستان سنقراق رفتند و سبب این تفرقه این بود که در روزی که
سلطان در بلخ بر لشکر مغول غالب آمده بیان سیف الدین اغراق و ملک هرات بجهة
نزاعی واقع شد و ملک تازیانه بر سر او زده بود و او توقع داشت که سلطان
ملک را بجهة این جرأت تنبیه کند سلطان تغافل نموده بود بنابر آن با سپاه
و کردان خود از سلطان جدا شده رفته و چنگیزخان این واقعه را فوز عظیم
دانسته فرصت غنیمت شمرده بتعجیل تمام ازراه کابل متوجه غزنین شد و از
غایت سرعت خیل و سپاه مجلس و اعمال طعام پختن نمییافتند و چون بملک
سبکتکین رسید معلوم کرد که سلطان جلال الدین بواسطه تفرقه خبر آمدن
او پانزده روز پیش از آن متوجه هندوستان گشته است یکی از امرا خود را
در عقب بتعجیل فرستاد و در زمان از عقب سلطان بر کنار آب سند در
در رسیدند و در معرکه ... دو دسته او را با سپاهی خود در میان گرفت
در او زده لشکر بکردند حیران که نه راه سپاه ... و چون سلطان
ملاحظه فرمود تیغ آتش بار دید و طرفین در دریای خونخوار چاره کار خود در آن
دید که از آن معرکه آفتاب جلادت بناه سپاه برق شمشیر صورت
و از آن معرکه کسل با استعمال تیغ خاطر روان شود ماده جلال الدین
متین وقت ضرورت حیف دانسته دست بکبره شمشیر ... سپاه ... مضبوط
سپه سلطان متعلق با هتمام او بود حمله کرده بر و خود متوجه را ... فتال
و همچنین علی سبیل چنگیزخان حرکت مقاتله و سلطان از صباح تا وقت استوا مقاتله
کرد او در قلب ... بود ... میان محاربه اسب ... تاخته و در
حمله خیلی کس از رجال ... انداخت و فی الحقیقه از دو سلطان در کارزار
مبالغه کرد ... رستم دستان ... بود ... شد و بازوی او

ولکن از اسفندیار دو پیش که دیدی ... عظیمت او حد دادی و چنگیزخان با لشکر گران
که ... امکان نیابد مشاهده ... میکرد مقابل ... با ...
او ... تا ... و موج ... حصار ... شیر ... جلال الدین ...
قتال ... و ... لشکر خان ... زیاده ...
در ... سپاه ... و کثرت ... بر سلطان تنگ
از دل ... گردید ... سپه ... و چون ... 
که سلطان دستگیر گردد ... لشکر ... و ... 
رستم ... ... ... 
... ... ... 
در آن معرکه ... سلطان ... سلطان ...
خود را ... کرده ... 
حمله کرد و چون ... از خود ... عنان ... خود را ...
و جوشن ... خود را ... و کوبیدند ... 
رود ... زیاده از ده ... قلیلی از سپاه سلطان را ... موافقت نموده
و چنگیزخان خود با ... مغول ... خواستند که خود ... 
... چنگیزخان مانع شد ... تا ... او ... از خود
کشتکان ... و چون سلطان ... بر کنار آب
رفتن اغماض کرده ... لشکر ... هوش ... 
از دو ... اغماض ... چنگیزخان ... زیاده ... سلطان
از اسب ... و ... اسب ... و ... و ... او را ...
بر ... خود ... شود و ... سلطان ... 
تعجب کرده ... چنگیزخان ... بر ...
را آفرین کرد و گفت از پدر ... بر ... پسر ...
... ... و ... خود ... 
و ... مقام ... که عقل ... 
... که ... چنگیزخان ... سلطان ... گفت ...
... عنان ... حصار ... خود را ...

زیرا که رقعت با استقامت قیامت علامت تو باشد که از نامه درست نهاده ایم
بخوبی تو سوار و پیاده در زین نشستن تو تا سوار شدی و فتنه بر نشست
و سلطان آواز داد که خدا را شکر آنچه ما خواستیم بر نشست چنانکه چاکران
حکم بر تو خاندند اکنون بر تو سلامت بهر جایی که دل تو خواهد سلطان در
نام خود که مرا بدان سوگند دادی سخن تو غنیمت در این صورت ما را جهت خاطر
حقیقی داشته امر تعظیم حکم تو بجا آورده و در روضه الشفا مسطور است که عماد
هفت از لشکر سلطان از عراق به بیعت آمده و به ری بنشستند و در وقت
نفر در روی راه نهادند بسبب جنگ دیلمان که دور و نزدیک بودند
بیچاره کسی از سپاهی که ذخایر در اهل ایشان تغافل ورزیدند بجد
و در آن وقت جمع و در سیلی که طایفه از دزدان هندو بر این خطه بودند
مشغول شد سلطان فرمود تا همه را از آن جنگل چون بسر آنها بیابد و هیچ
بر سر هندوان شبیخون زدند کافه ایشان را هلاک ساختند و آنکه سلطان
مقهور گشتند و جمع دیگر بجنگ هندوان در خود بودند و این خبر آمد که چهار
کس از لشکر هندو در سنجر و جناح اصلی بیک دو نیمه بیشتر نهاده
مبلغ دو فرستادند و از غنیمت خط اذا امروز هال لشکر خراب کرد و همچنین
لشکری محافظ و واکثر بلاد هند بخزانه بود و از ده سال در ولایت بر سال
بعد از نقض نامه پسندیده سلطنت در وضع شنوده که از اصل تفصیل احوال
از کتب بکار برد که صاحب اخبار ... ملاحظه نماید و بگوید در این مقام از کیفیت
ایام دولت سلطان مسعود که بجای خویش ... از این نقل شد

در اینجا داورد مانده است از شاعر که معروف و مشهور بود بنظام اعرابی العربی که از
خویش مسعود بخاری نقل کرده که گفته بود در دیهی بودم از دهها نواحی
و در آن اسباب بود که اهل آن دیه که در آنجا دهقانی خیمه بر سنگی بود از
موضع اسباب بود که سکنه آنجا همه متعلق به آنجا نمودند و از موانع
متکیف شد سبب آن دهان هر کس که در آنجا رفتی خیمه زد انتظار کشیدی تا
مدد رسید به من تکیه بخیمه خود در آنجا فله جهت طعن بدان طامعون بر در موقف



یازده روز از زمان وکوشت خود بر کرد چون ما بسیار سیم غلبه در موضعی که بجای
محل بود بنهادم و خود در بیرون ساعتی در موضعی که سبزه بود حسب خاطر خواهش
و سفره در میان نهادم آنچه تنها خود از جمله که در پایان تا هر کدام
نکن متعاقب می‌توان و حیله قوی او را بنا بر خوردن تکلیف کردم و ما
بیا مرو به توقف و تکلف بنشست و بخوردن مشغول شد و تمام بخیر و فره
بود از نان و گوشت همه که چه به وقت یازده روز اوده بودم بیکبار اعجوبه
و هیچ باقی نگذاشت از آن تکلیف نمایند نشد و متحیر ماند که در تو چه طاقت
دو توقف طاهر شد از کدام مطعم الغذا مکانی همچنان چهره متغیر و متفکر حامله
نمود گفت تا عجب مقام و خلاصه در این موضع حیله من کیفیت حال خود و حق
از اول تا آخر تقریر کرد مردی بیم که هیچ بیشتر غذا از زمین جسته فصل
و از اهل عالم آنچه هر دو محکم نشسته و ما بسیار رفته و هر دو اندازه بعقل سوگرده
و پای در زین نشکط که خون نهادم ثنا بخیر او فوق او از دو دان ما در میان که
کسی که دست مقاومت با من دیگر کسی و پای مرا از زین بکشد و دیگر انا آنکه
مردی که صلابت و هیئت و جسم و قبا بتمام و تمامی سه روز نا
میکرد پیش آمد و خواست او را از اسب و دیگر ابر حال زمین بر زد و در لطف
حال بیخ که از خیر از دکت غلبه و او در ایمان بیشتر الا شکار اسپ ابقا علیکم
حمایت که او میر در این مقام بر عنایت نموده که همگنان از آن هر که بود و عید
مقاومت کشته و بخیر مراد او بود مسلم و اشتند علیها علم ایشان در دیده و دلو
رهنمای هم در آن روز مقصود من که بعد از ده روز هم بخیر که خاص اسب و چنگل
شبیه چون آورده او خواهش کرده گفت بخیر تا بر هم که گفتم که گفته او تواعد
کرده که ماه مخوف است قاحجی که نیم منات شنوند تو آن رفت گفت بخیر و انداختند
با تو امروز چون قدرت و جلادت و مشاهده کرده بودم پس کفتار واعتماد نموده
با زهنا بر دانکو نشنهادیم و راه خانه گرفتیم و در راه هیچکو و هم غایب سیم چون
عنایت سیم را داد و خوشی نمایم از سرعت و طعم همچنان نمودند سیل
کرد تا من خیالکه بود تقریر کرد مرا منها از روز ضیافت کرده و کار و همه
و خیالات طعام که سبب آن نتوانند خوردا و تنها بخور داد او پیش سیم کرد
و شوکت که ما آهسته بکار مشغول شد و وجوه مخاطب تو از آنجا استکفت مردم

از فلان ناحیه مرا با دو عمو داد شجاعتی مردانه و ماهرتر و ماهر و با
نفاق نکنیم حفار ظلت کاروانها می کرد بود و بلد بلدی کار وانها میکشیم
و از لصوص و قطاع الطریق اگر صد را کرد و لیکن کس قصد ایشان نمی کردند
ما ایشان را مانع می آمدیم و از هیبت و شجاعت ما ایشان هم کشتند و مرا اعتقاد
تمام است و برادر مرا اعتقاد تمام داشتنا و از شجاعت ما حیوان در جهان منتشر شد
که چون گفتیم قلعه شداد و نفاذ است هیچ کس متعرض او نمی تواند شد
و بعد از آن بیست روز کار می کرد تا بدیدم بخار و متردد در دشت و روشنائی دید
تماشیها را از بخار و فراهم بود و دند و بیابانها مانند سیاه بیشه انبوه یک
نوبت به رسم خویش بیابان در کار و ان جبیر و رفتیم چون بمیان بیابان رسیدیم
از دو سیاهی سیاه پیدا شد تعجب نمودیم که کسی استقبال کار و ان کند مادر ایم
هیچ گونه حرکت نمی کند چون نیک تامل کردیم شخصی بود دراز هیئت و سیاه
روی بر پشت یاده سر جمع موی نشسته چون بکار و ان رسید اهتمیه سر کشته بنهاد
سخن داد و ما دانستیم که این پیاده شد و ازما مبارز بخواست ما هر دو برادر حمله
کردیم حمله هر دو برادر مطلقا رد کرد تا خبر دار شدیم که بضرب تیغ و تاراج برسی
دستی بر پای برادر زد که چنانکه بر زمین افتاد و بهر دو دست چنانکه جوانب
که ما دیگر بخشکی را ملک چاره نماند ما و قوت و حرکت از ما شد و ما را بسته
محکم بر بست و هر دو را بیک دست دراز کرد و بگرفت همچون خر چنگل بستر اندر آخت و آورد
در فلان غاری از روز ببرد و حیله و حلل و اقمشه و امتعه که بکار و ان بود همه برگرفت و ما را بر
و قدری نان به ما خورد و اسب و بر سر ما بر پشتی سوار شد و راه و میراه
رو به دنیا مانده بود از روز شب و پیاده از او و مرد و زن برانده تا آنکه بر غاری
رسیدیم تاریک و روی هوا سیاه تاریک بود و غارها و مغارها هیبتی و
صلابتی داشت چون بعضی از مغارات رسیدیم شب نزدیک شده بود آتشی و
هیچیک از ما بسته بود بیکبار بقلبید و بر در غاری رفت که سنگ بزرگ بر آن نهاده بود که
جمعی نتوانستند که بر جنبانند آنرا ما بسانی برگرفت و دختری در غار
ملاحت و نهایت صباحت از آن غار بیرون آمد و هر دو را بستند و نان ونان داد
از قافله آورده بود خود در کوفتند چون فارغ شد دختر گفتند بغار برگشته
گوسپند برادر مرا چون گوسفند بر بید و پوست باز کرد و بریان کرده تنها خورد تمام شد

تمام بخورد و چون فارغ شد با دختر به شغول شد و در اثنای ترتیب خواب
کرد و دست و پای ما ببست و سنگی بزرگ بر در غار نهاد و من از حیات نا امید شدم
و دل بر هلاک نهاد و دانستم که مرا هیچ وقت فردا خوره کرده است و برادر هلاک
ان کشته کرده و ندانستم که از او بخورد چون شب شد خواب آمد ما دختر
شنیده مرا سخن نخواند جواب داد که این ملعون در خواب است تو چه چاره
چون گوسفندان بس بخواهد بیابد که در وقت ایمن است هیچ کس تا
بر سر این غار بیکباره را انداز و حیله نیست تا این را از دو هزار مرد نخیز
است که این را از دست تو برآید و مرا خود را از و رطه هلاک نجات دهی
بنا چیه کسی ندانست این فلان و حیله انتقاد که گفت من زنیم از فلان موضع در کاروانی
بود ما این ماجرا بر ما بیاورد و مدتها است تا در این موضع نگاه داشته است و هر روز
کشتن و خوردن آدمیان مشاهده می کنم و هرجا اهانه مردی شجاع و قوی بخورد
می و در و می آرد و جمعی کشته و میخورد و می گوید که هوس ما را در تن من خواهد بود
و چون این سخن شنیدم بخدا پیغام مناجات کرده و بر رفتار او ما ندم و سایر حیله
این منکر را بجان انداختم فرج به ستد و حیله گفت بعد از آنکه تا بر امده و روشنی
ما هر شدا نستم چون بر اعلام آن ملعون را اسیر کنی و حیله ای فقیر تیغ او را بر
گرفتم و هر دو دست بر بدر و بهر دو پای بر زدم چنانکه بیک پای شکسته شد و یکی
بیکبارگی بریده گشت و جدا افتاد آن ملعون را از آن زخم بیدار شد و خواست که برجهد
نتوانست من زخمهای متواتر و متوالی بر او زدم تا هلاکش کردم خدا را شکر کردم
و هر مال که در آن غار بود از نقد و جنس بار کرده برگرفتم و با دختر روان شدم و آن
او و سلامت ما با مال بیشمار خود رسانیدم و اموال و اسباب هر یک را از آن زمان
مدتها که در زکره و نگهداشت حفظ کاروان و بدرقه ترک کرده و هر روز و هر
مرا از قطاع اهل و سیار است که با مال خود به فایده هم جمعیت از طالب
حکایت عجیب آنست که هر چند بیرون قوت و شجاعت به عمل آید جوانی و قوت خود
نمایند و مرد اکل و دلیر خود را مغرور نشوند چه هیچ دانند که هیچ مخلوقی از صفات
کمال و قوت و قدرت جلال برحضرت ذوالجلال را تقدس اسمائه و تعالی صفاته
بیرون و جمیع موجودات محتاج بیرون باشد و هر حال و صفت که هر دو را باشد حد آن حدیث
به فوق دیگری ثبوت بدو و ... اعلاه فاستیلاء ... بر ما زمان و مخالفت ... 

مسیح خود را اینست مغرور حول و قوهٔ بندهٔ خویش چنین بیند تا دو یکی بر بستر نیز جای خویش
عجز و فنا مستکر بدانی من قوت خویش را ازاله ضعف نابستد کر بنر سنی از خدا ببود و خویش
هم بضی تر لقا را زخیده بدیع عدلت رومو و نکو روز بیش وشد هندو خاصی

در اخبار انا بوعلی کرد که یکی از سپاهسالاران معروف و مشهور بود او ذکر
وی نقل کرده اند که هشتصد و هشتاد مرد از ... در موسم حج معتبر قافله حاجیان کرد
چون سواری روز کار بر عادت خانه کعبه پیش ساختیم ... سوستان را دند که
دان ... از خراسان است که در میان این قافله بر سبیل ماوراء النهر کرد او را شاش
میخواستند او دو ازده هزار دینار حقیقت دارد و کتی صاحب جمال نیز بود
با ذر و زیور بسیار همراه هست ساعتی صد جدید بود حیثیم قافله که در خفا
عماری و تمام بار بهار آن قافله جلالت شد بار از اسکیب و مجید بود میان آن کوه
در هفاد را و در بیرون زد ما بگریزاند خود در میان عماری خفته بود چون فرود آمدیم
اهل العماره فرو داوری بود فلان زن دو را افتاده بود دیگر عزم کرده که او را به
منبیم و همانجا رها کنیم و خود برحلت کنیم و از جمله اموال او اسب بدزد بود
در محمل از دید امر دو حقیقت و دار بی اغاثه فلا کرده ... جوانان هم تمام از هفا
حلال و کوار نرم باد و ما را در دنیا و آخرت هیچ کفنه و خاصه و منازعی نیست از جهت
این اموال نخواهد بود اما چون بعهد خانهٔ مکه معظمه را داد ما الله تعالی و مرا بامام
مفارقت و از خانه برجا اختیار کرده ام و سفری این چنین دور و دراز پیش گرفته
الحال از من قاو طن و منافع بسیار است خود و هستی جز خدا و مستحق غضب بار تعالی
منازید و خلاصه انجه که گفتی در صدد امر حج طواف کعبه و ناخبر سیاسید عجز و مالی
کو فیه کمنی بر دیگر بجز و منالان را اعتبار بود و شما هیچ لایق کلام انا ... اتیان
حال محقواه ... مرکب جان تکنار ستی الخیر ... حقیقت این اسب در حسابی بضما را که دستنما
برسید و مجد و مجتهد است در نظر شما نیم و قری و قلدی ... کرما ... یاس
مقابل مقابل ... فکس و منا محب ... ثم و منعت و سیم شما الامر فکونی
فاعد طلبها از فال الحرز عصب کرده باید نشما حلال و مباح ساز دوم و انتیکو بیده کرد را که
مابکدار و الناس مکی که مابکنیکه مسوف تکعید بیعد میان ما بود کار بده جز حیه
خانه و خانه که گفت ... این الحمد که او را استجابتنکه ما از او ... او کرد ... حاوی

نباشد کبیر را ... او دستان کرا او را بازکنید و اگر انفاس معدود را او منفق شد باشد
ما حلی ... در سبیل خدا بعد ... بیجا هلال شود ... من زر آن را ... بود مرکب ... صاحب
مید بیم اکثر مادان فاکفتند که این اسب چه قیمت دارد که مرد حاجی را از مقصد باز
داری و خود او در کرده خود کیرها العقبی یادن آن اسب را مسامحت کرده بود
دستار او را بازنمود بیرون مال بیرون ... بد و چیزی که لا شیم و را اجازت داد که
مراجعت کنند گفتند ای جوان مرد آن لطف مرحوم ... در برصنعت ... خود ... دید
اما این سخن را طاهر ما اندیشید که در سلامت ما ... رسم این سلیم که چون آن
ملتبس ... را ... و هر که من در سلامت من باز بگیرد من هلال کرده ... 
من بمین د هید ما اگر کسی فقیر کند او را از خود دفع کنیم گفتم عادت ما است سلاح
ملبس جاده هفان جوانان گفتند که مرکبان که قیمت آن صد و ... باشد چه قدر دارد
و بدین یکی مرد تنها چه توان برد آخر الامر سلاح ما و دادید عاکو بابد ... شکر کنان از
پیش ما بازگشت چون کار خیلی بغیر آن کنیزک بدو چون آن ترجمان از کرد چون او را
کنیزک نکو نمش بیشانش بسیدها بازگشت و گفت ای جوانمردان نیکویی کردید کار
احسان هر احسان ... بنا شد اکنون بجز عوض این لطف شما را نصیحتی
محکم هر چند ما آن هرجنت سیما امت ما زکناسد و سر خود نگه دارید و سلاح
بر پیکار خیالکرد شما بر تخنید جان من منت نهادید من بر ... این جان ... ها
هفتا دو مرد ... هادی ... شما ... گفت ما او عضبا از هیچ روی بود امیر
... و چون نشیند مست گفتند ... آورد ما را از ... او خندید امد و ... 
کردن که فتیم ما پر دیگر او اعاد ... کرد و گفت ما را ... شما ... ملت ... 
که بعقول خود دانید را نشم و خلاف عقول خود نکنم و شما از من جان ایمن نابید و الحی
تو چون شما آن ... و چنان ... من و قال ... بسلامت ... بدید و نفس شما ... بسلامت ...
ما در هر یتیم ... بید و ... را در ... کرد دید او ... ما ... تیر ... از ما ... و الله
و پنج تن از حجب ما ورد و ... اخت و پنجاه ... را هلال کرد و پنج تیر دیگر بیاورد و گفت
... دارم از دست ... خود ... بخواند ... تمام از ... بسر خود کرد ...
تا هر ... بعد ... شما ... خود ... اکنون ... از ... هر ... بکنید و هیچ ...
تیر دیگر ... ما ... کفتیم ... تیر ... کند ... تیر ... که ... از ما باقی ...
ما را هلال خواهد کرد ... است که مال و جمال ... صاحب ... ایشان را از ...

ما ر و مال و شتر ها و عماری بکیسو و بیرون خیمه کرد به ما و در میان ما رحمانه
خود داند و قطعا از شکم اکل شاد و برکه عجب ... دیگر بیرون آورده و فنا مود ما انرا
چون ... جمع از مال او منقطع کردانیدیم و روی براه آوردیم و قاصر خود کردیم
او به عقب ما بیامد و گفت چنین ... نصیحت کرده و گفتم تسلامت ... عجب
نمائید اخلاص نکردید و کار ... رسانید اکنون از شما هر کدام
بیاده شود از قبیل عقوبت ... از شهر ها هلاک ایمن کردد و چون
و اسب و ... که چون ... آغاز کنید و از اسب بیاده نکرده در دین
مصنوبر که بعجب افتاده ما و بعد از آن متصوف ما استماع ... دیگر ما بر بلعجب
و زما متخال شود ... از خود را در وطن وادی هلاک و خطر انداختیم
العصه چنین کسی و ... ما بیتر ... و ما اخر اضطرار و عجز بیاده شدیم
و او همه چاربایان جمع کرد و براند ... مراجعت کرد و گفت هر که سلاح ... نداند
ایمن است و هر که ... هلاک خود اختیار کرده ما ... همکنان ... سلاح
سلاحها ... و او ... وقت ... و اظهار ... و ما ... کفت در ... 
... ما ... خود را هر یک ... زیاده خرید ... 
کرا ... که ... اخت ... بعد ... ترک اسباب ...
کرد ... و سر خود کرفت با ... و اموال خود بحافظت ... خود متوجه
فائده این حکایت آنست که ... مند ضعیف ... و اخوار نکرد
و در هدی ... بکرده نباشد ... و در مقام ... نماید

در زبده الاحباب آورده که ابو صالح نام نقل آورده که کفت ... تجارت
از وطن خود دار الموحدین ... خروج نمود و چون بجایگاه رود ... 
بحسب اتفاق ... و ساعتی ... از خواب ... شد
... کوشش ... از ... کتاب ... آورده ... الله ... 
... و ... شده ... خود ... خیر ... نمود
در آن ... در ... و ... حضور اورده
کر ... خورده شود ... هفت ... اخلاص
... مشغول شده ... من ... افتاده ... که کفت

اقدام او بر جایگاه نشسته و چنانچه صیغها ... قطع کرده ما بعد ... 
... نکاه کردند و ... است ... نمود ... و ... کفته ظاهر آنکه از
مکان ... قطع و فصل ... از ... دیکر ... کفتیم ... 
... که کفت خود ... است که از مشاهده ... چیزی عجب نمائید ... 
در زدی و چنان ... که ... دارد اکنون بباشید که ... جهل ... 
محکی ... روز ... خود بر قطع طریق ... ومحبت
خود از مال مسافران ... رسانیده ... بر ... 
امده و ... خود را در ... شد ... 
هرجوان ... افتاد ... بسیار و دیده کرد ... و صلح ... 
کرده ... و ... خود ... بر ... مخالفت
انداختیم و از ... و استقبال کرده کفت از احشام خود ... 
امده ... کار ... حال ... خود ... کفت که من ... 
... آن ... که ... الطریق عمل ... ساعتی ... توقف کردن
... که ... کاری ... ما ... افتاد ... فلا ... 
... و ... خود ... رسانیده حقیقت حال
... و ... داده که ... رسیده ... 
... جوان ... همراه شده ... 
... الا ... کار ... عطار ... 
و ... نقل ... آن ... کیفیت ... ما ... کیف ... 
... خود ... و ... خود ... ترکیب ... 
خود ... و ... و ... 
... خود ... دشت آورده ... 
آمده ... خود را از ... آورده ... خود ... 
... کوشت ... کرده ... از ... حلقه ... 
... اشاره نمود ... 
... خود ... اظهار ... صلاح نباشد ... 
... خورده ... قبول نکرده ... شروع ... خود ... 

[illegible]

فان و کوشش عنود من از آن جمله بر طاقت جوان و تهور و تمکن او حیران شده بودم
داشتم که اعتقادی بر کار مردانه خود داد و بر اتفاق کرده حیله کمانش را بریدیم
چون آن حال دیدید در ساعت کمان را از زه بیرون کرد و جوان شد بر کنار زین نشست
حتی بخاید که خود را باسب رساند مرکب تیز خاید دیگر استیاد خود من خواستم که
وی را بکیرم چنانکه بیارد و راست اسب دیگر از و عنبر و ... مقصود خود
و اسب را عزم کرفتن اسب کرده را اسب را دستش چو رسید بر آن خود مقصود کرفتن
خود مر صنیف آن جوان را دیدم که بر بالای تنه ... استاده و ... که کشتن
کمان بر می آورد ظاهر کرد از برای احتیاط حیله دیگر خود دیگر کاه داشته بود
حیله کرده با تیر ماز دکه خویش را بستد و آن اسب خود را با و رسانید تمام
کرد و بر کمر خود سوار شد و کفت خاطر از کار شما فارغ ساختن جیر از مرحله
دارای من قصد کرفتن او کردند بر تن باسبی که از اسب غلطانیده را من ... ابدا
که از و عجیب بیلم بجز و جید و یقین ... که بر دستی بلند بود ... حق تعالی
او است و جید دیگر آنکه در شجاعت علی ... دیگر آنکه اگر در خود ...
ایمن ... بود و آن وقت طعام ... دو عقل ... مرد سیاه ... خود ...
تیر او که ... بود سیر ... خاطر از ... تیر ساختم ... جوان
از فرازی ... که تاختی یک تیر ... ساختی ... گروه بیر ...
باز دفن که ... دست ... آمد ... گفت اگر ... امید از ...
فرود آمد و دستهای یکدیگر را خود ... بسته ... بود ... بر او
خود دست ... نگاه ... اما ... کشته ... دنبال ... وقت
که ... فرسنگ را ... طی کرده بود ... که از دست ... ها
یافتم اگر ... ظفر ... بود ... پهلوان زاده ... خوش
بیا ... که کودی ... دو ... کرده ... یابد
زنکه ... و ... و ... بکجا ...
این است حکایت ... نزدیک ... مرده ... مقام
... این ... گفتم ... کیم ... که از
... روزگار ... قضا الله ... جوان ...
الحمد ... روز ... این ... ستبر ... سپ



... با تیاده مرد ... پیاده ... ماندن ... نیست
... کشته ... دیدم و ... دیدم ... پهلوی
... گفت که شمارا مال ... خواجه
... گفتم اگر ... شجاعت خود
... که حق ... بگفت ... تیر
... کرد قطع طریق نکردید و بلاد خدای خویش را ... گفتم
... این ... مانند ... صفت ...
... که ... کردم ... خود و ... نکرد
... کرد ... که این ... ما ... خود را ... گفتی
... گفتم اگر تو ... طریق ... داشتم ...
خون ... حلال ... خون تو ... حلال ... طریق ... را
... تو ... اینکه ... راه ... فقهای تو ...
از خون تو ... کار ... ما ... بر ...
خون ... مرا ... خون تو ... کس ...
الهام تو ... قطع ... شجاعت و مروت ...
کم ... طریق ... ساختم ... بکار
... کشتکاری ... صفت ... طرف
ای جوان شجاعت ... بکار ... مرو ... مود

پیری ... یکی از شجاعان زمان بود ... در ... قرب
... آهنین ... که ... کلید ... محکم
... و ... که ... دیوار ...
... و ... محکم ... اسب ... که
گفت ... دکانهای ... شخصی ... دیدم که
طولانی ... بود و ... بر ... داغ ...
که داغ ... بود ... طولانی ... استاکم
گفت ... مکه ... عراق ... میان ... اهل

طاق بود ما مرو مرحم که کرد ایران [illegible] سوخته [illegible] بود و [illegible]
میکرد یلی لیکن دست تنهی [illegible] از خراسان [illegible] آورد که هر دو
کردی که گوسفند وار [illegible] صلح [illegible] [illegible]
نسبت دنیا را [illegible] داده [illegible] اطراف و اکناف گردید
خود دست به خوان [illegible] [illegible] کردم کردی دیدی
قوی هیکل چون [illegible] [illegible]
بود دانه [illegible] [illegible] بود [illegible]
سفینه انداخته من سر را [illegible] کرفته کفتم [illegible] گوسفندان [illegible]
مکر این گوسفندها از تو بود [illegible] کفتم [illegible] چشم [illegible]
سیاه میکنی و چیزی که از تو [illegible] این سخن [illegible]
کرد و لیکن عادت [illegible] او [illegible] دشنام آغاز کرده کفتم اکر
[illegible] کفت [illegible] بیا [illegible] دست [illegible]
[illegible] دست [illegible] لیکن [illegible] کرده [illegible]
تلاشی کنند و [illegible] تیغ [illegible] اطراف و اکناف [illegible]
خاطر گرفتاری کرد [illegible] کرد [illegible]
نهاد و [illegible] [illegible]
شیر [illegible]
محلی [illegible] صورت [illegible]
دست [illegible] شمشیر کرده [illegible] خود را [illegible] کرفته [illegible]
با [illegible] دست [illegible] تیغ مرا
الحیوان [illegible] کرفته و [illegible] تیغ از دستم رها شد او [illegible]
بود و دسته تیغ [illegible] کرفت [illegible]
کاه [illegible] ملک الموت [illegible]
بجای سر داده و خود [illegible] مشغول [illegible]
استخوان [illegible]
انداخت [illegible] استخوان [illegible] و اعضای [illegible] خورده [illegible]
[illegible] صد و [illegible] زخم [illegible] از [illegible]

صد زخم

صد زخم شمشیر [illegible] زخمها [illegible] حاصل کلام شده
[illegible] کرده [illegible]
[illegible] کرده [illegible] شمشیر [illegible]
نهاد و کفت این شمشیر [illegible] خود نگاه دار [illegible]
[illegible] که خدا و ندا این شمشیر را [illegible] و کفتم [illegible]
دادم کفت [illegible] کفتم [illegible] کفت [illegible]
زخمها استخوان [illegible]
[illegible] کرد از آن [illegible]
[illegible] کرده ام

در اخلاق [illegible] عبادت [illegible]
داشت که [illegible] ایام [illegible]
[illegible] الفقر سواد الوجه فی الدارین [illegible]
خود [illegible] الفقر ان یکون کفرا [illegible]
فرمود که [illegible]
[illegible] مبارک [illegible] مقدم [illegible]
[illegible] اقبال [illegible]
کار [illegible] تدبیر [illegible]
[illegible] لیکن [illegible] کفتن [illegible]
کرده [illegible] از مکتب وقت تعلیم خط از کفتکوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
سلطنت [illegible]
او [illegible] خراسان [illegible]
دور [illegible]
[illegible]
[illegible]

مخفر زا ملتمس شد دهم کرد کر اکنون زمین و زمان را سکه و وضع دیگر شده و دو دین
مقرر کرده و مکتوبات حیدر کاو زین خانه جوچ احتراز اتفاق لشکر بحر به سنجر اولاد
متوجه شد و پادشاه ان جد و عدد را بواسطه قلت انصار و اعوان تاب مقاومت
و مصادمت حشمت ان و قصولان غلبه و کثرت احشام انجمله و قلعه سنجاوز بود
متحصن کرده لشکر بیگانه متوجه محاصره کرده [illegible]
کار بجایی رسید که دست از جان شسته شجاع در روز [illegible] زناد
[illegible] ملکه دروازه واکشوده از [illegible] بیرون تاخته و ملازمان خود [illegible]
در مقابله خصما مردانه حمله مردانه کرد [illegible] تیغ [illegible]
هلال انداخت سپاه از هیبت شجاعت و دهشت صلابت او [illegible] فرار
قرار داده [illegible] اذا ادا الملح الصباح انطفى المصباح [illegible]
گریزان شده اند دلیران همه [illegible] پادشاه [illegible]
خان [illegible] بلشکر خود متوجه [illegible] لشکر [illegible]
مظفر و منصور [illegible] جلادت کرد [illegible]
ترتیب [illegible] لشکر [illegible]
که مملکت مذکور [illegible] دولت و اعیان سلطنت [illegible]
شجاعت و دلیری [illegible] پادشاه [illegible]
مسکین [illegible] سلطنت [illegible]
حیطه تصرف [illegible] پادشاه ذی شوکت گشت

دیگری از کتب معتبر سلف [illegible] مؤلف کتاب عبد النبی ابن خلف محمد الزمانی
آمده که در زمان پیشین یکی از جوانان شجاع هندوستان زمین [illegible] خود
خروج کرد [illegible] اطراف مملکت [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شجاع [illegible]
[illegible] محافظت مملکت [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible]
[illegible]

بیکی از سالاران محمد [illegible] و [illegible] مفسدان [illegible]
سالار [illegible] خود [illegible] خدمت [illegible]
[illegible] اعیان دولت و ارکان سلطنت [illegible]
[illegible] فیل [illegible]
[illegible] چون کوه [illegible] فیلبان [illegible]
[illegible] فیل [illegible]
دست و پای [illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible] شجاع [illegible]
[illegible] شجاعت [illegible]
که فیلبان [illegible] فیل [illegible]
فیل [illegible] شجاع [illegible]
این فیل [illegible]
خانه [illegible] فیل [illegible]
[illegible] شجاع [illegible]
فیل [illegible]
[illegible]
[illegible] فیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شجاع [illegible]
فیلبان [illegible] تیغ [illegible]
چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کرده از طریق خرد و دانش و علما و اسلاف امت اثر حق و مناسب چنان است که
خلاصه محمود در بوستان اینده قاعده در روزی که بسر و کار او خصم قوی افتاد
در مقام مقاومت و مقاتله روی زمین را از خون او رنگین ساخت در بیان …
این بار را صواب جا افتاده از سه جهت فیل افکن که شد و … بر … فخر …
شود در حجره بی روزن پناه خود آورد
هر فردی از افراد انسان که در این جهان است … از غیرت و حمیت بهره مند داد …
ها … بود و غیرت ورزیدن در حفظ دین و ناموس از جمله واجبات است و در
امور دیگر این کتاب از معقول و منقول بسیار بوده فاش شد که … غیرت …
کلید غیرت … سرهنگ … عزیز … محجوب … اند و محافظ ایشان کرامی
در هر دو … اجل … شود خزانه صدق … از حکایات که در این
ما به در باب هم صحیفه ثالث از نوادر الحکایات … محمود در بیان …
ظاهر … و کیفیت … حرکت در آمدن … 
زنان … روشن … حکایات که از کتب معتبر بود
در باب غیرت زن … داشته … محمد … دو کار …
عنقا و کیمیا دارد که حکایات تازه در این باب … حکایت
از جلد … حکایت که در هر باب این کتاب … غیرت زنان …
از زنان عفت … شوهر خود … در این مقام درج نمود
از ما بعد هم صحیفه نوادر الحکایات در بیان غیرت … اهل
اسلام … واعظ … هرات … که در … مسجد … بود
با مسجد جامع ساخته و … مسجد ساخته در …
شب    در بیان … ساختن سلطان محمود …
ظالم خود را … غیرت …    در بیان مامون …
سلطان محمود … غیرت …
… بود    در بیان … غیرت …
منصور در … زنان …
در بیان … ابو حفص شوهر خود … جواب
سوال … ابو حفص …

خرمشتی

خرمشتی در این کردن    در بیان سبب … کشتن … با وجود غیرت …
در باره ناموس خود بجا آورد    در بیان غیرت و … ماهر
… بسبب احتیاط … واقع شده    در بیان …
… افضل عبد الملک منجم با … علوی … در زمان شاه عفران …
… شاه … از روی غیرت … و حمیت دنیا …
… معروف … میر …    در بیان … کردن عقبه …
سبب غیرت … بد … نظر … بکر …
در بیان … دختران علوی از روی غیرت سبب حفظ عصمت خود را
… بر …    در بیان غیرت … داد … و خدعه
… اقتباس … کشتن و … ساختن … و … زنان
… زنان از روی حمیت …    در بیان انتقام کشیدن دختر …
موفق الدین از روی غیرت بسیاری … از … بغداد …
… شوهر او از روی دشمنی کرده بود

در اخبار صحیفه … که در ایام حکومت عبد الله بن طاهر … خراسان …
… و مشهور … شیخ و … عبد الله … حاکم …
… بود و … بود … و کامل … شاعر و …
… بود و … که … داد … در زمان او …
در زمان … عبد الله … ظاهر … و ظاهر … در …
مقارن … داشتند و … شرع … مقتدا … 
و همچنین … شان … از واعظان … در … 
… در … و عظیم … کرد در این … متصف … انتقال
… مسجد … متصل … واقع شده و اهل اسلام … 
اهمال … داشتند … غیرت …
در حرکت آمده و خلق خلیج … اتفاق کرد … شد … 
سعی کردند از … دو موضع … داشتند و … مسجد …
… کردند … از خواب غفلت بیدار شدند … مسجد

قضیه را که نشناخت نزدید و حسرت بر متاع ایشان راه یافته فضیحت

کشفه وجوه بی حقیقت حال اطلاع حاصل نشد از جهات سر تیغ او بود رفته بحر

ظاهر بیستا سی بلکه در ایام دولت او چنین حیلها بسیار واقع شده اکنون

املاء ایم و امید ... کرد اهتمام شان عبدالله طاهر فرمان داد که

استعلام مقام نمایند چون امتثال در مقام تفتیش و استفسار آمدند حیله

از نفس مهرها و تنظیم ان آنچه مجتمع گشته گواهی دادند که

مسجد را ... کیفیت که ... واقع است ... و قبل از این ...

و منزه ... بود و دنیا ... داشتند

در اخلاق ستوده مسطور است که ... سلطان یمین الدین محمود

حاکمی جاهل و سفاک از قبل خود بحکومت خراسان فرستاده بود آن ظالم

دست تعدی بر اموال مردم دراز کرده و جور و تعدی ... مردم کشاده

کمان دینار ... گرفتی و تا هر کس که املاک و ضیاع و عقاری بود

از او بستدی تا بیم آنکه بسیار مظلومان بدرگاه سلطان رفته از ظلم او

گویند اگر ستم دیدگان ظلم خویش ... وقتی مظلومی بحیله

از حاجب و دربان بگذشت و بدرگاه سلطان رفته حقیقت حال معروض داشت سلطان

تعجبا نا طلع بر آن فرمان نوشت بنام حاکم خراسان ... مظلوم

در ساعت ... مظلوم فرمان سلطان

در دو ... حاکم خراسان رسانید ... ظلم اندیش ... گفته

مرد بار دیگر بدرگاه خلائق پناه شتافت ... خوانده

ان کلمات ... مظلوم ...

او ... سلطان فرمود که فرمان دیگر ...

تمام ... امیر ...

... حکم ... 

مرتبه ... سلطان از این کلمات بسیار آشفته

فرمود ...

حکم سلطان را شنود ... سلطان ... فرمود ...

خاک ... مظلوم ... 

عمل نکند ... سلطان ... 

مشغول ... 

و دیدن ... 

کرده ... 

لشکر ... سلطنت ...

و سلطنت ... محمود ... خاص و عام

از ... 

ملاذ ... ظلم ... مظلوم ...

مع ... 

صاحب ... عصیان ... 

... فرمان ...

گدا ... 

در ... کتب معتبر ... 

دولت سلطان محمود ...

... 

... 

... 

... 

... 

کرد ... 

در ... 

... 

وقتی ... 

ظلم ... 

بود بخشید و ما بجهت انکار نیا مدار او بود بغایت رنجیدند و از راه عبور کرد چون در ان وقت
رسیدند در مانده و از غایت غیرت خود را ز نوبت نشناخته مجبور شده در ان نواحی
کشیده روزی چند و مدتی در دیر کرده بود خدمت و خدمت خروج داد بجهت انکه
این سر حد گوشان [illegible] غرجیون مطلبه سپید هیئت را مخول [illegible]
در اندیشه ای شد که بد و دعا زده شد زمان عادیه کرده انقطاع کنند [illegible]
رسید و راه سلطان امد و در محل فرصت حقیقت ظلم که بدان واقع شده بود
محروم بود انچه و گفت از غایت غیرت [illegible] که این مظلوم مانند داد [illegible]
کرده بخدمت سلطان زمان رسانیده تا یاد نفاذ انتقام مرا از ان [illegible]
مکشید ما از جوشش به رشید و خاطر او را با جمعیت همراه عوض نکرده و اگر سلطنت
مملکت بی حد هندوان [illegible] نکرده مملکت عالم حال بدارد از ده زمان که [illegible] خود سند
کرد انتقام از جمعیت سلطان [illegible] که همیشه پادشاه عادل
التماس چنان که [illegible] از ان زمان [illegible] اسلام و اموال که از [illegible]
مجلس به هند سلطان [illegible] که اوج [illegible] و دست [illegible]
نهد که ان در [illegible] نزد او آورده بتدبیر [illegible] و بکوشد از
کار خود [illegible] صحیفه گفت که [illegible] ضبط که [illegible]
بی شمار [illegible] تا [illegible] سلطان [illegible]
ان ضعیف [illegible] شد که [illegible]
در زمان تعیین کند [illegible] فاحوال [illegible] فارغ [illegible]
راه [illegible] در ان [illegible] بود [illegible]
محل و [illegible] از تدبیر ایشان [illegible] از معتقدان
[illegible] مهیا ساخت [illegible]
هل اهل و [illegible] داد و گفت چون از خراسان [illegible]
[illegible] سپید [illegible] که [illegible] معمور [illegible]
[illegible] در ان [illegible] در انجا مقام کرده
[illegible] سر [illegible] ساخته [illegible]
[illegible] تا [illegible] کوچ کنید [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]



از ایشان در محل [illegible] ایشان دست [illegible] و [illegible]
[illegible] بسبب [illegible] انتخاب [illegible]
[illegible] محمود [illegible] مشغول [illegible]
ان سپید [illegible] خود [illegible]
[illegible] محمود [illegible]
[illegible] محمود [illegible]
[illegible]
سلطان مسعود [illegible] سوار [illegible]
[illegible] سلطان مسعود [illegible]
[illegible] هر [illegible]
از دست اما چون چون ضعیف [illegible] سلطان مسعود
[illegible] بخدمت محمود [illegible] سلطان [illegible] مسعود [illegible]
[illegible]
[illegible] محمود [illegible] مسعود [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible]
[illegible]
و چند کس از معتقدان [illegible] ایشان [illegible]
در محل فرصت که عدم [illegible]
[illegible] مال ایشان [illegible]
[illegible] انتخاب [illegible]
[illegible]
[illegible] اموال [illegible] انتخاب [illegible] مذکور [illegible]
[illegible] جمع کرده [illegible] ضبط کردند
و از [illegible] محمود [illegible]
مسعود بخدمت محمود [illegible] سلطان [illegible]
غائب [illegible] و اموال [illegible] دنیا [illegible]
از ان فوت [illegible] و گفت [illegible]

سنت امن کفتم تدبیر کار تو کرده موقوف بر بنا نهادن مذهب سلطنت پادشاه ساختم و کوتوال دولت
بسیار کرده حیلها تا به مجد و جاه ما رسیدند آن دعوت و هیچ طرفی از اطراف عالم عراق کشیده
از دو ملک تدبیر سلطان جهان امروز و شش ماه است تو کر تو تدبیر کار خود کرده ام
تو ما موافق از نعمت عزم افضل از استماع این کلمات بغایت در هم شد و از غیرت
دین داری تا به غیرت در کفتن منع استنا و در سبب کفتار از جمیع کفتار استغفار
نمامی و الامر و در کار [illegible] خواهد کرد [illegible] مبادا که جمعی سنی که تا انجا از
وجود تو بیزار خواهد بود آن ناحق [illegible] و در [illegible] کفت که با شریعت
شرعیه احکام [illegible] کرده [illegible] فیصل داده [illegible] پادشاه دین پناه معارف
عمل دیندار و کار [illegible] افضل [illegible] غلام افضل
[illegible] مذکور در ماغستان [illegible] واقع شده
یک هنگام [illegible] افضل را [illegible] خواست که هنگام دیگر
رفته در حضور [illegible] پادشاه [illegible] خشونت
[illegible] بسیار [illegible] وکفت [illegible] ایشان
کید افضل [illegible] شاه [illegible] نمود
در [illegible] کرده [illegible]
الحال در حق [illegible] کرد [illegible]
حرارت در حضور [illegible] پادشاه [illegible] خارج [illegible]
از استماع این کلام از کفتار [illegible] خود [illegible] افضل
ساخته [illegible]
فاسد کفتن افضل [illegible] شاه
از عهده [illegible] افضل [illegible]
کرده اند [illegible]
خلد [illegible] شاه اسماعیل [illegible] سلطنت [illegible]
ترتیب و رعایت [illegible]
کرده استجماع از فاسدان [illegible]
و ظیفه خود را [illegible]
نمود [illegible]

حیاکلم

کرد اند حیله [illegible] و کتاب معتبر دین داند [illegible] از حیله [illegible]
بسیار [illegible] ساخته شاه عقل [illegible] شاه [illegible]
جمیع [illegible] و انا [illegible] حضرت سید المرسلین [illegible]
[illegible] خود را [illegible] اسناد
[illegible]
[illegible] افضل [illegible] پادشاه از [illegible]
[illegible] خواهد [illegible] شاه
[illegible]
[illegible] شاه [illegible] افضل را [illegible]
واقع شده سخن [illegible]
[illegible]
[illegible] افضل [illegible]
وکفت مولانا محمد الزمان [illegible] القضاة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاه [illegible] الزمان [illegible]
و خالد [illegible] افضل [illegible] تاریخ مذکور [illegible]
در حضور [illegible]
[illegible] شریعت مصطفوی [illegible]
[illegible] شریعت [illegible] شاه [illegible]
از استماع [illegible] محمد الزمان [illegible]
[illegible] افضل [illegible]
[illegible] افضل
[illegible]
[illegible] منظور کرده [illegible]
[illegible]
شرع [illegible] خواهد [illegible]

دادن پادشاه دین پناه اسمعیل چون شاه شریعت پناه را دید شیخ ابن حسینیت
در شجاعت فرمود که حضرت پیغمبر دیده زده هر ده دراز مجلس شما بیرون
کرده تند و تاج عزت خاندانش را برداشتند و فرانشان پادشاه بتقوی مستحکم
الحکم حضرت شاه محفل قدسی را برچیده و در کشیدند تا از لوح خاطر محو گردد
یاد کرده را العصمة بتیمم دکفتن هیچ یحیی بد و کارد دلکافی او عایدگردید
و شاهنشاه ادعا و نسبت نسخ عرض ما احوال او سرایت کرده با هر کس نکند
ادا کسب از خوا ملت این حکایت را مسموع او حجة و هر کز نسبت تشیع
مصطفی حرمت که از طریق ادحة و رفتار نمد مار بیا وردد
در اکثر کتب مسطور است که در اعلب صحابة خبر هلکو واست که عمر ابن عبدالله
از مردکان دین و کتاب دو هم عشیره بود روزی جمعی از اهل هر طایفه و اصحاب
ایقان از خدمتش استفسار نمودند که خاطر شریف را بر و فات حضرت
بلدکاه احدیت کرام چنین کرده بید فرمود روز عید در طریق کرده بیدم خانها
صاحب جمال افتاب مثال در ابواب خیا در ملبوس نظر کرده بیاد حرکات
سکنات علوا او رود در راه دیده دود در خطر افتاد از تیر نرکس فرهاد کراه
بر محمود خسار خواهد افکنده بود حیا ما اسب بیش آمد و هوای عشق و حیات
از دست برد و هوس و مناله از پی ببال او کرفته او و شاید دنبال او کوه
شبا یادانی پی نبهی فاد مرید خود همراه کنی در معرفت سوء ناحیه کار چند
از عقبش بعم از غلبه شوق الحد مثلا الصبر خود نمود مرد حق از کرفتار
خویش بر ابرو حکایت دل باختن خود با وی بگفت گفت فرخود در پادشاه
مرا چون دیدی و بدانا عاشق کشته گفتم مرا کار همی شیا هم حال مرا افتاد
کرد ماید و رخشند رخسار افکنده و نرکس چرت خاطر کفتی حلما خون لاله
خون ریز و جگر ساخت و عمر ه عنان ذات مرا مجنون شناخت و هندوی ترک
تا ذات مرا مقتول نه نمود گفت دنیا نی بی دین اول دام کردی ابو کسی که ترا
شیفته و مثال و مفتیانه مثال خودت نمود شیر دل و در ستم بجان در روی
و هر دو چشم خود را الحد قربه داده و دکان خدعه حجره مهر یک
حرف ستادم پیغام دادم که ما بر نیاید که بر ترا از دل ابر ساخته نویسی
بقی فرستادم و ادعیت عصمت خود را از آنکه حیثیتی که نظرش شوق افتاده

الوده

آلوده شده بود بر باد رفته چون شیطان رن در نهادی عفت بنیان من بود بیم از طرف
غفلت بسیار شده و بخانه خود در فته و بر رسان از انکار فیه فاحنود مروز و ذکر کرد در آن
عقیده رفتم که عفت و عقیده خویش بخواهم بر حجت حق شده بود و جان برسر عزیمت
نهاده

اکثر ارباب اخبار و اغلب اصحاب اعتبار در مصنفات و مؤلفات خود چنین تحریر
نگاشته و چنین نکارش نموده اند که در زمان مهدی عباسی سخن که او را حکایت
هاشمیه ما دراشت که سابقا در دیوان ابو مسلم مامور با اشغال اشتغال داشت و وصف
تیر و ... فایده کو نشان بود ... نظر داشت و بنا بر این در حج
برو عزم کعبه داشت و معروف به ... بود در سنه خروج کرده خود را امام
زمان خواند جمعی از دنیا و ... و بر جمعی از ترکیان ببیعت ... جمع
شده را ... اجتماع ... نصیره کشاده کرداین و خود و خواند و ... که
بر ترکیان بخشید و ... کرد ... و اقران و ... ترکیان ... آ
و رحمان ... بر قیح ... مسلط شده بود و از ... نسبت ... موس
مسلمانان ... میتوانست ... و ... ابن ... علوی آمده
و دختر او را کرفته او در دنیا ... او را از حلیه عصمت ... عاری
... دختر ... علوی ... و قبوت ... در حفظ ما
به ... کشت ترکیان ... را بحال ... دختر
علوی دیکر ... و عمل ... و ... با امتناع ... قیح
... عزیز ... در ... حفظ
ناموس ... معروض ... کردانید ... امام ... را
... ناموس ... از دست ترکیان ... و ... دعای ... و ...
کرده ... و ... مستنصر ... حال
... کفت ... ازمنها ... ازدست
... دختر کفت ... الامام ... دعای ... مکو ... جناب
... که ... ازکار ... بعد ...
... ظاهر کرد ... ظاهر ... در ... قیح ...

دانش چه اندیشه و چه تدبیر مقید خواهد بینه کرد که بر بخواست و با کمال عصمت با ایشان هم
مرگ هم آغوش شد بی قطع از مشاهده این حالت است که مطلب ما و از آن حفظ
عصمت بوده و از غیرت که در عقیده داشت بجهت دفع ذنا اقدام نموده از کرده
پشیمان گشته و مرد ما و نیز زنا در مرشد نه بر خود نفرین و یاران خیر از بین
کرده اند و در نگارستان مسطور است که اعتقاد سر حلقه شان این بود که الله
که خدا در حضرت آدم حلول نموده بجهت سجود ملائکه شد و ابلیس بنابر آن
مردود گشته و همچنین بصور انبیاء و ملوک و حکماء متشکل گردید تا نوبت ما
بو مسلم رسیده و حال آنکه بعد منتقل گشته العصمت در ضلال مضل خلق با ضلال
نموده بی ستاره حق دعوت می کرده تعالی شانه عما یقولون عوام مرد و مطلع
در مرو دعوت نموده و خود در محمد و سیما قرنیه و همسان النسبت خلد را اوراق
فریب داده جمعی کثیر در ضلال و شقاوت ما آن ملعون مجتمع گشتند و از آنجا
ما وراء النهر شتافته از چاه نخشب تشکیل ماه صورت مدور منوری که در دو
در دو فرسنگ داشت انداخته بودن محاوره آن صورت موجب اعتقاد
فساد آن کمراهان شده و بعد کاران نابکار بعلامت کرفته و خیلی حصن
حصین بخارا با بیعت آورده آمد و لاعیزی در میادان سپاه خلیفه را با بیعت اعراق
فرستاد و او کار بر آن نابکار تنگ کرده بر مجموعی که آن خاک نشینان و رطه
نخواهد حست خانه ایی دو شهر و شبنم نیست و بیشتر و سقاه را اتباع خود را در بر آب
زهر داده در خمیر تیزاب نشسته اجزای و اعضا و جمی نا پاکش بتحلیل رفته بجز آنکه موی
سر از او هیچ نماند

از مؤلفات قدما و مصنفات فضلاء ملوک مستطرقه اعجوبه دار عهد النبی
خلق بخرالزمانی که مولف حنیف اصلح حبان در امره که خدیو اعیان در عرب
بود بزرگ و دانا و در بابت مستعد و توانا و همچو کسی از ملوک عرب در باب خود
ملکی بود و مسکن او را بلاغت آب تو بوده در چیره مسکن بود که در این خلاف و منادی
داشت و قصر از او تا خیمه بن ذوبن قلاق عسکر در دست داد برود کاری
اشیا را که در نادی افتاد و خدیو ملک حیره منظور و منصور و ملک حیره بیش
اهل عقبه این ملک حیره را دختری بود در غایت حسن و جمال و در نهایت کمال

ذکر زن

ذکر زن امتا و حد السنه و افواه مذکور و حرز کیا امتا و حد مختلف خواطر و منافر
مسطور چون خبر کشتن پدر و مغلوب از سر حد و ولایتا او بد فرسید بجا عوض
بسر بر سلطنت نشسته بیا و رعیت را باحسان و اکرام از خود خوشنود و اطراف
و ولایت اردن را ضبط نموده جهت استقرار سلطنت محکم کردانید چون در مملکت
اردن مطمئن شد با خود گفت در غیرت حلال نا دکی خون پید در انجمال لا اشتهار
کنجاینی ندارد خصیب پدر در زد ندامکانی ساختی خون ریز که رانسهل انگارد
سهو کند که قاتل نه پدر را انکشته مهر بیاید اسافل را منتقم کند چون به
بعض داشت که مقاتله و محادله با خصم برابر عقل انسب و در عرب بزنگه
سوی ذهار را ز محال انجا رد داد و از با خوانند و این قرار با بجلبر و اسطه حقاص
پید رحیلی اندیشید ما در سوی حد عیان پیش بد شیخونه مهمول ..
که هر چه در عالم کرده و هنا دادیده عجب ظاهر و باید هم از تقدیر او لیکن
انجمند دین خطا کندانند و زنان و مشبان صنادد و واد و می کردد از صنعا
لمانخیلی اراده الله قبل بیده جاری شده بود و فرمان بنزد او گشتن
مختیقی و زنا در گفت اکنون این ضعیفه تمام ملک پدر را ضبط کرده است
اطراف و ولایت را مرا هموار و در راه از هیچ کس بر تیغه نداده و وجه بقری بحجم
راه هیند هد و لیکن ترا صیاد شاهباز اسمان خیال رو شن و مرهونست که ذوات
اکو در حرارت و جلادت دستکی و ز ... دستی ... دستان کرد در غایت پیشتوان
اب وفا و محتاجت هرچند که این نخاد صرف تقار بحال سلاطین اطراف صبیات
هیچکس با کفو و نه مسند خبر با دشاه حیا بجیا این معنا هرچند این خیال عجب
من مانند و هر دو مملکت یکی شود بود و شفیع شتیت با این خیال ضعیفه مستند
کرامت است و قتی که این نامه ملحوظ احنو کشف داعیه خوبی در حق کرا بامد
نه میان و صلت داد زیرا که او از جمال الذات او را شنیده بود و این خلعت بجمیل روز
بدامنت ما هر یک را از ایشان کرد در معاملات مواصلت مستوی که دحملۀ ضیقلکم
این وصلت مبارک و میمون است و این نسبت خجسته و همایون و سبل بنکه از ملکا
بیگانکی از ملک و مال بخواسته که همه وسیع در حیطه تصرف در آید کیان
و ذیبا و قیصر که از سعد اللهم رامدامت و نکفایت و کیاست و بیش بینی
و عاقبت اندیشی عقب السیر از امثال او مقرا حد بوده بود و از همکنان در دانش

ومیش بسر آمده گفت پادشاه را هیچ چیز بهتر از اشارت نباید کرد و هر موجه اول
تعجیل نشاید و در این حیله است که آن زن سه حیله دو باره حیله انداخته شیده
اولی و انسب آنست و مناسب حیله آنست ملک جواب فرمود تا با حد کمال خدمتی
نوشته مرد مطلب نماید و خواهش او را در تمام ماده خود در هر حال اهل وجود
در نماید خدیو گفت در خواهش زنان هیچ چیز خدمت به نسبت حیله است که
زن هر چند دانا و عاقل باشد هم اسیر در بند شهوت است و انجام او بیوفاست
محقق است و هر که این دو صفت ممنوع نشنود در جواب خدمه را مصلحت
حسب المدعا عین تمام با زن فرستاد و حیله با حجت خط خواندن رفتار او دیگر
او بیا بسر سر پراعلی و رسال داشت فرستادگان خدیو چون بخدمت
زن تا در رسید تمام مطالب گشت و انگشت قبول بر دیده نهاده گفت از
زمان من در ملازمت شاه پادشاه هیچ جا محروم نبود دیگر استشهاد
این صنیعه در میان امثال و اقران ملوک و سلاطین رفع خاندان آن خاتم
به و با هم توافقت که احتیاج بتکرار نیست و گذاردن داشته خواهد بود اگر خود
خلعت سعادت بخشی اکنون همگنان مطلع طعن و سنان زبان سازند
و گویند که تا با درباره بعوض و حیله خود بخانه شوهر رفته همه ملک
بکام است اگر پادشاه بین قدر سعادت قبول و مراین مملکت را سعادت بخش
ایت بعقبای و بعجامد چهار انداری او عنایت شود و افتخار این عنایت در
خاندان این کمینه خادم مقام قیامت و قیامت باقی ماند از اظهار نه
که آنرا سه نشانه و ذیل طرح دو کار مرنا باشد و معنی که این
این پیغامات بواسطه حجاب خدیو گفت عرضه داشت
گفت ملک مقوله شخص اعتقاد مرد را در گفتار گزیده سر دریم
این هوس در دل خیال در راه بعضا متفق در جنبه
اشعه کرده اند روز بروز در خدمت ملک بود مند بفتیاده افزون چند
و حیله از حد مرد و بجو نهاده و قیصر وزیر در رکاب ملک در راه سفر بجر
وهر قدم و بیابانات بیوند امتلاع مینمودند و مراجعت نمودن را که
سلطنت مطالعه و بعثت نمود ند کسی از بعضا استنزاد او را مسافر کجا گرد
در ضیع کسی بجا و را القصه خدیو بحبالة حیله بسیده زنا سلاح

از دست و پا استقبال ملک بر شهر برآمد قیصر وزیر چون لشکر را مکمل دید تشویش
حاصل کرد دید که خدیو کاری بی بلکه دو بلکه بار حیله ز تا عمل افتتاد و گفت هنوز تا
بحالی میتوان بود و شلاتش تمام را حقیر توان کردن خدیو قبول ننمود
گفت او را استنود قیصر گفت چون پادشاه هوای نفس کار کند و بهوس وصل
خود را در ورطه هلاک انداخته و هر چاره که جان از این ورطه سلامت
برده امر و بجان خود را به پای خود نسپرده چون توشنید اینچه مکر گفتم
بجای میسیرد و دفتم این حکمت واسباب انگیخت و اگر وهم از تشبه خود
بکرد بیخدیو هم چنان میرفت تا ملکی که تا ما رسیده مرد خدمت با
قبیله از سپاه که همراه داشت در میان گرفته و با سهل و احسن و حیله
او رده بمصاحبه در مدت تا ابتدا با تا در گشاده و شعرات اسافل را که
سو کنند بلشکر نمود دیدار را رسیده شتی بعد و عود بین جهانا از عروس را و ملاحظه
کن دیو و مطلوب خدیو بسر و بیش انداخت و مرکبش را مصلح نطق احد زنجا
نمود هم انداز شعر خدیو شکنا کشادند و طشتی در پیش او نهادند خون او
ریختها او در طشت ریخت کرخیده انگیز بیجاره شد دکان دولت از سبب آن
استقبال نمود ند چه بود که خود سلاطین بر زمین در بختی روا نبود اما
قیصر وزیر به بانت خود مغاوره خود خواهر زاده خدیو را بر سر سلطنت
ممکن گردانید و مملکت را در حیطه ضبط آورد نیز وکفت خال به اقبال
مرد و لحقوا اما اقبال نکو در دو قال او به از نی خیال او گفت اکنون تو عمر کار خود
و دیگر انتقام ز تا روزگار دیگر دیگران که در غیرت که تا آن بودن
نامرد میرسیده است چون خال او بکرفت از حمیت غیرت نبود و بقیه
بر کاری که اگر جا و جنگ بیش ایران بر بنیاد
استوار داد و عنادیان بهما قانه انقراض عالم
بجا دلدر فن عاجز آمد
و صورت حیلت که ا نداند مغز بخاطر رسید
جنین که ملک این نبید چو جوان غیرت را بسر دیوانه در حضور
ولایت سخنان عتاب امیر ساخت و عرض نماید که خال
داد و حصول دستش

از احسان و مکرمت سلطنت ما بهیچ عهد از افعال مخالفان ما کوشیده غافل
منظور نداشتی و خورده را نا خورده انگاشتی اکنون عضب تو بود و
بعد از آنکه سبب بسیار برین شد و بسیار از مملکت ما بتو دادیم خبر مسموع
شد که حیلها کرده داشتی و منجمله آن داعیه که چگونه او را باز عزم
و کارسازی او که عمرو عدی که خواهرزاده جذیمه بود پادشاه
بود گفت من هرگز اینکار نکرده ام و در زبونی ملک دغا بینا مرکه حرمت ترا
روا ندارم و نقض عهد ترا جایز نشمارم که من عهد تو و مملکت
را منظور دارم و مجاورت ترا مد نظر داشته حق و فرمانبری ترا فراموش نکنم
و با سوی تو هم آغوش نشوم قیصر گفت صلاح دولت در اینست که
و مصلحت چنین است عمرو عدی را هم بود نزد ما فرستی قبول نمود و لیکن
بتدبیر راضی نکرد قیصر گفت ملک را ضی شد ... الحیله عجل
آورد چون روی ملک را بسوی خود آورد تدبیر دیگر مسطور گشت
در روز بار عام و خاص صورت این تدبیر مطرح نظر ها کردید و هیچ
راه بخیال نمیرسید عتاب نمود و گفت که من از معتمدان خود
که در میان ما مکاتبات مفتوح نبوده و همواره مراسلات با ملک
دیگر میرسید سرخالدار از زبان سلطان رفته و ظهور نموده ملک را
روی تعجیل رفته من بمقابله خیال نکنم و هر اندیشه از یاد او
بیرون نموده و پیغام عتاب کشیدند و بیچاره تا زمانه مبهوت و ناکاه
محبوس کرده قیصر در حبس فلیل بیست خود بیرون آورده
ظاهر ساخت که ملک را ناقص ساخت و این حکایت در شهر و بازار
سر بسته و افواه انداخت و ایشان را متعهد نشاند و تربیت عاید
و لا بد و باز استقلال ملک بعد از مدتی قیصر دو شیر و سپاه بجمعی
شد و زنان را ملازمت کرده گفت عمرو و عدی را هم در حضور کرد اینجا
و در میان امثال و اقران در انجمن ببیند جمعیت در گوشه و کنار
در میان ما اشکار منتظر صحبت بود مرقا کنون که بخدمت رسیده
و بی اذن اراده خود و اراده خود ترا بقتل رسانیم قیصر گفت
حال ظاهر و عاید و مراد آن نقصان تا از ملک شد

اولاد تجارت و عمارات تمام دارد و بحساب مسیرها و جماعت ملک عمرو ملکر اطراف
سر طایفه عرب عطا کند از برای خلافت نقد افاضه از عراق و دو صد تا با انسب درین ملک
و صورت این معاملات را خاطر کرد تا از خطر مطلع داده اورا بجانب عراق فرستاد
قیصر از خدمت تحفه مذکور آمد و چون گفت جواب عطا یافت
خود را باز داد بهیچ نیت و از اینجا قصد خود بجانب خلافت و عرب بجانب
ترتیب داده و در عرض سر راه و شاه مخا و در کرده از ظرائف و لطائف بار
کرد و تحفه چند که در ملک العرب دیده بود و سوداگران
ساخت و بدیگر قیصر را بار فراوان بجانب عراق روانه نمود و از سر قبیله
در طریق منزل بجانب قرات مخفی کرد اینها عمرو و عدی گفت تا
شتر کوه کوه بار و هشتصد صندوق بزرگ ترتیب داده و در هر صندوق از آن
صندوقهای نشان زرد مار دلبر صلاح را نشاندند و صندوق بار کرد
عمرو را با خود همراه گرفته بجانب مراجعت نمود چون نزدیک قلعه رسید
بجانب قصر خود در آمد تماشای رفتار بار بردار ان میکرد و دیگر اشعار
می نگریست و این ابیات می خواند و ما للجمال مشیها وئیدا اجندلا یحملن ام حدیدا
ام صرفانا باردا شدیدا ام الرجال جثما قعودا ... چون دید
که عظیم بار نیرو ندارند که بر شتران منزل بار کرده اند ناچار ...
قبول جند در صندوق ها نشسته اند چون قیصر بقلعه داخل شد شتران را در
بیش حصار خواباندند که در وقت یکه دروازه قلعه بود محکم اما ساخته
بود ندیک اگر وقتی کاری بر اهل حصار تنگ شود از آن راه فرار نمایند و از آن
راه بیرون روند ... عمرو و عدی
جا را دانسته اکثر سر صندوق ها گشوده مردان کار از اندرون صندوقها بیرون آورد
و بقصر محکم کار در آوردند و شیرها کشیدند و شمشیرها افراخته
بخروش و خروش در آمدند و اهل حصار را کشتن و کشش آغاز کردند
جنگ بنا شد و هر که خواست که از راه نقب بگریزد از آن مهلکه برده بود
ملکه سر آن کرد که برخیزد شمشیرها برهنه بر سر آن راه ایستاده بود و تحقیق
پیوسته کرد تا از آن راه گریزد که عمرو و عدی را دید
او زهری که با خود داشت چون او را ببیند نخست انگشتری که

که در زمان ذهر قتال از بواعد و ذهای سخت تجسیر کرده بود از انگشت بر آید
بدام از انداخت و مکیده که رفت تا ذهر در وی اثر کرد و در آن اثنا گفت بوعی بیت
خود خود را کشتم نه بدست دیگری کشته شده و پس از تمام این کلام جان
بقابض ارواح تسلیم کرده از پای در آمد ملک او در تحت تصرف عمر بن
در آمد قیصر و ذیر بد و گفت که عزیز جای بنزله نبیذی که خود را مدبیت بیکس
ندارد و بر هر جا که نایی دمها را از نفاد خود بر افکند و تلخی این کلمات را
در وقت کن مشقی که بدیها از ذهر خوردن بود بنا احتیاب بنغاد وجود که نی
بسنیم خود را از عبرت بو بیه که هله و وسیله از انتقام کشم چنانچه
کسی که بر لیلی برحمتا و در وقت ذهر خوردن بر شک بود مرباد غایب تحقیق
مخفی نماند که این حکایت در اکثر کتب معتبر عرب مسطور است و در السنه و افواه
خاص و عام از قوم مذکور و در کلیله و دمنه حکایت حیله کردن انواع ما نیک
کرده باین عقیده مشاهده عنا مرداره چون باعتقاد مؤلف این تالیف ضعیف
عبد النبی فخر الزمانی اعتبار این خبر بیشتر از آن بود که بتکرار آن پرداخت

هر چون بیشکان حکایت نادره و خواهند که از اخبار سیر و تفتیش و تبیین
نماند که در زمان سنین و ده و مصل زمینی کسی بود از نیکان دنیا
هم نیاز و ثروت و جمعیت در مسکن خویش اسباب در نام جوانی و
زندگانی غایب بود که از جستار و جوان . و مرتعلق تحیر جوانیه که زمه
ایام شباب شد ایم روزگاری رفتنی در کنار او نهاده و کل امید و نجیره
مراد ما ده دکره پید و وا نو نعل ابان مناجات و دعا از خداوند بربن
و مرز ند خلفی استدعا اسعفو در دعا زشیب مجیب عده فرزند مظفر نفیذ
خواهش و نیز وهشیر وجود داده بیشتر از بیشتر بود هو ده حضرت قاضی
الحاجات بو جه سکونید دعا این را جابت مقرون و صاحب
با سخاوت مستحق کرد اینده متعبر ما نق صلی الحاجات این اعتقا خونی کا بخچه
خواهش از خدا خواهی نه از همچون خودی چون از فضل ایجاز فرزند
بوا و کرامت شده او را فضل الله مسمی ساخته و بدیدار او روشن تحقیق
هدیه و درستی و مشیر کوشیده تا بس بیتی عقیر از علو و فضل بهرو
کرده

کرده دیانگاه و مقبل که خدا کرده ند فرزندی نمود و حقیقت مناجات ایام بحال اولیای را
بلند بار گفته که مقالید عموا سلاحت کلی از آن جا اعنه میل نماید و عیه بجلباب ترن
در بلاد و گفت تا بخارا ز محو حقیقت و داحانی دیار شنیده ام هیچکس را شفا نیه
مصاحب خوبی نیابد هوا و سفر و دستی در ادهر و هوای سیر و خاطر
مهم او در مکه مکرمه و عزیمت هند شیر و دل انس و مصاحبی خاطر کوبی بسته او را
ان از عزیمت راجح تحت نمود و ما او در قلعه بیپد بسیر بود مریدی صنعا و بیتها
کشته و در اسباب آن که لالو مو افق سایر مخاطر همراه و داخل رواند نغز نمود
فضل الله در طوع طریق با اهل قافله روزی مرغزاری دلکشا و فضای روح افزا
رسیده کاروانیان بار فرو گرفتند و هر کس بکاری مشغول شد در آن اثنا جمعی از
زنان مسلک و دزدان نجیبا لباس از جبه و جوشن پوشیده و سیله
دست غارت بر او دراز کرده فضل الله را و اهل قافله دست بسلاح کرده بالاتشال اغاز
حمله نمودند دزدان بر مسافران غلبه کردند و مال تاجران بغارت بردند
خیر از غلامان فضل الله را کشتند و او را مجروح نمودند و دستگیر ساختند و ما حق
همراه برده قلعه را بکدیگر گفتند که کشتن این شخص را دهم و مسیلی بر ما فرض
فرموده منصب زبر کار اولی با طاقت کاهل نموده و جلال اغا ذکر دیم ریم کوهی
ایشان دور نمود رسید نه عز و دامن وا سای که با خود اورده بودند در همان
قبیله خود علی السویه قسمت کرده بود و شکر آن از یکدیگر فا جمیع سلاح متعبار خود
نمود ند شادی کردند بهتر در زمان فرمود فا فضل الله را بر در خیمه خود بر
میان خیام سیاه فام بغیان واقع بود محکم بستند و دستیاران را بخیمها خود
رخصت دادند روز دیگر بغلام و عمارت بیشان گفتند فضل الله را از رحمت
فرموده او و ددنه که کسی نرسید وانا و نغنشد خیل چه بعد و شکستند و شیخ و
هیلوی و برادر بشلاق ختند بر بیچاره وار ره از کثرت درد و غلبه المی که بر او نیز
یافتا از هوس هاری وار شعور هاری گشت ز بانند و دانا از در دمندی و ملال
خستگی و تن کوفتگی او دل ملیه در آمد بابقا قالهماس نجات لو ازشوهمان کرد که
کفتند از خدا بنید حیم بیش از اینها او را مز بندید که قصد کشتن او ... ادب بسته
شمشیر شراب رقام کنید و الا کنا دیگر حال این ... و پاه خود بیرون در دار کشند
از شلاق فضل الله کسیخ شد و افراد ایشان که بر فتگی از استر و داد انکار عشوه ساز

از اسفیان رسیده خبر از زود کاروان دیگر بعد از ان نزدیک آمد و قصد غارت ...
کاروان و راه سفرند فضل الله در انجا استقامت نمانند و جمعی در ده ان که از کاروان
دیگر در حرم نبود در تماشای شب عاشوری جمال برسید فضل الله امده از ...
بر داشت و ادرا بحال آورده بعد کشتن کرد خود هو قوت رفتار هو بنی ...
از میان ... کرد دانی کلبازی بهستان حضرت فضل الله گفت خدا تا اجزای ... هیچ
از من ... رفت و از خدا ... جان دهیر بان مشتاق مهر وفا و عشاق ...
فان ... و پیوستن ... در ... درویشان و در سیر راه آورده ... کرد ...
افتاده از ... رسید و بیابان ... روزی ... تمام نموده
تا سیر راه ... افتاده ... و ... [illegible]
با هم واری ... سبید و ... رفت ... سلام کرد از ... [illegible]
... گفت ... را خداوم ... آورده ... [illegible]
... حالات ... الها ... [illegible]
... فضل الله ... [illegible]
... خود ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... رسیده ... روزی عطا
کیند ... روزی ... [illegible]
هرکدام ... [illegible]

فقدا و زیر

بعد ندیده از روی کاروان ... فضل الله ... افتاد که
نقاش ... [illegible]
... وجود ... [illegible]
... افتاده ... [illegible]
نکاه ... [illegible]
... خود را ... [illegible]
کاروان فضل الله ... [illegible]
... افتاده ... [illegible]
... خود ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
از حقیقت ... [illegible]
خانه ... [illegible]
... عبدالله ... استقلال ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
این ... موافق مزاج خلیفه ... فضل الله ... [illegible]
... [illegible]
افتاده ... [illegible]
... خود ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

همه بیکه سخنی چون تو کوه اهل بی سن پیدا و سفته و خنجری چون زبان بخار از غلاف
کشیده جنبیدن نهاد و میخواهد که باب سخن عمرو زید کافی و اشباه فاسد هند
فضل چون صورت مرگ را مشاهده دید از در بر کشید و گفت ای ظالم ستمکار
از غضب انجام همچو تیغ سر زده که از دل صفتی سر در کرده از برای چه دو رعایت
افتاده آن اهل بوی فضول و اهل تزویر را از قتل و تاراج امور محقق را چه چیز موجب گردیدست
از روی سپهداران سخن و اهل سر و موی سر او دیگر شیخ گشتند کمان نور با بر درد
در آن و پران در خانه کرده در آن خانه در نکر بسته فنا بیش فضل الله چون
حجاب را مانع مباد شکل فضل بر دستمان بیجا و دو جا ت نو با قضیه را عیش عنقت
در آن سپهر شد که امیر این علا الکتاب را ز ما لاعقل حیاجه و حضا علیهم و انی مرگ
ناگهان از منجع کرده در آن اثنا یاد داد که چه بر سر سینه خود فضل بر شافتاده
از هر طرف بوی گشتند ز بلغ امید هراس بوی و بیشتر از بیشتر غلبه کرده
میان خون عزت خانه و در هیچ طریق امید شناخت که هماره مخصوص سلاح
در دست با شمع روشن زده در آمد فضل الله چون خانه کند خانه
بجز زنده سبب و شکل دیده دلش که نبید نشد و سبب نو شیدا و میان
هیزی ندید امکان آمد که با یک بر زده گفت تو کیستی و از برای چه بینی
خود دکه گلستان امکن و بکار موا اسطه سیر از ما بر آمده و گفتار
مختلفه ذکر کافر و ایمه رحم کنند صحو کیف شهره ستا حسبو او تعد عنر
و غیب که او افتاده بنجی امید بر تن تو کشتند او جو هر مشکر شد کو حید
و شکل او وحشت و صلابت تو ذا مرا زکه تا مرا زمانه در بر دکوا خواب
از تو هم افتاده اگر و وقت مرده و تا افزون و بخت حقیقت حال خویش باز
نمائی و تغیر منافی کار انکار مردیا رحمان کشتگان را از برای چه در اینجا آورده
تا خاطر بدینها را از تو جمع گشته بما ز بسا اطراف خود را بدان باز دانی تو وقت
شکایت محبت نکرده سپیدار مدعا امتلام چون فضل این فضل بر دو حرف
ان حیوان در تقاو کمر بسته مخانه را استقر و کاشانه سر را بسته بر سلاح
از خود دور کرده و نقاب حجاب از پیش روی بر انداخت چون ماه سپهری
دلربایی نو خط بدیدار ناظر فضل گشت بر روی بی رحم و بی رحم
نو ظهار زمستک سپید کرد بر کمال کمال حوران فضل گفت که خواهم



جمع داری که از مردم تو الاز رسد کو کار دیگر ابیش لیمه فابستد ما مددکار تو خواهی شد بخت
مقام معنی تنها و اکثیم و انکشف تا با بقا فقیر بمک ذلیم تا اختلاط ما بیش بر بساط عیش که
خوار کیا ز ما که دیگر جمع شود این بلطف صفوت ما اختلاط حاضر کرده و با تفاق بکار
مرد فقیر بزرگ باده کفت که ای محب سخن مهمان عزیز با کلیم ملک داده هر و او غنی
قلعه هیجرات بیرون و محرومان زد دکه بیشکار اختیار کرده من بر سر سلطنت
کامران ممکن با غیر اعیان دولت و ارکان سلطنت را اسد او و احسان آورد
از خود دکر که ایشان ضبط و ربط ممالک دارید در مقام احتیاط بر حد کمال
رسانید هر دو دولتخواهان خیر اندیش من با من گفتند که بر تو واجب و لازم است که
به درگاه خلیفه وقت تحفه و هدایا روی و سعادت خدمت را دریافته تشریف
مفاخرت سلطنت ارتباط کنی تا شهره گردد تا ترا در نظر خاص و عام سبک عیبی
ای بی ویشان بر دیکی تواز مراحم بیکران خلیفه رفیع کرده ز حسب الصلاح مقربان با
تحفه و هدایای فراوان به بغداد در آمدم و پیشکش خود را درخدمت خلیفه طبق
عرض نهاده مشرف قبول مشرف گشت و خلیفه مرا عزت تمام و حرمت مالا کلام
مخلع ساخت و فرمان مجدد ممالکت دار مرحمت کرده رخصت انصراف سکون ارزانی
داشت در شبی که طباخ جبل غرو صحو کوفتیم بخاطره رسید که با بید در لباس سیاحت
الناس طوف سیر بغداد که حدیثه ملك انیق خطه ابا دشطر دیدا و دو شاید که
دیگر با بی عبد و نیابی او دستر در آمده و تفرج شکرده سیاحت نمود و خالی از تماشا تق
نما شده بی عبا ابو القصد با غلامی می کنار دجله روان شدم و از هر طرف نظاره
عمارات مشغول گشتیم در آن اثنا محاذی قصر و منظر خلیفه رسیده بر دریچه
آن قصر نگاه دیدیم و وحدیش کا همچو آن بی نشسته ابستاده که از نور شمع و حسن سیاحس
می ما و بی یدنیا اهمیت نظاره کنان او یک نگاه بحال من نظر بیچاره کی عمر انتی و متمیز عن
بود و فتنه که خار چشم مردم نشینین افتد بر دعا نهان مرغ طاووس جان و ناخن انش
در دام زلفش افتاده و هوای وصالش دود و دل دو دل حجاب بر آمده
تشکل کنید عشق و دل ز آنجا راه کرفت حسبکه بدین پای سر از بدن جان کرفت و آن
صیاد همه مرا شکار رها فعل زانیم معنی که مثل مرغ نیم بسمل افتاده و هیچ صبوری
عشق که قضا کرده با زود در راه چو تر بیتم و بیجا خود می کردیم تا اشتعال
بر دو همه دوستی روز کشیده و آن ماه رخ چون آفتاب مشتوار که دید

ظلمت داد از سیاهی + شعر از جنیبان ماه طالع   سپید خاک گشتم از تو آب
تر گویا و فتاده در سر کتب   سپید دان شب قا داد از دو شنافی شرح آن خانه خویش
گرفتم و بماند ... هوای وصل خود ... سر گردان ... خود
چون ... حیوان ما ... در معنی خود ... بقیه نشاط زمان ...
در رقیمه ...   ... اگر عشق سلسله جنبان کرده   سیر از ...
خراسان کرده ... ماجرا ... از ... سیاه ... خود ...
کرده ... لشکر و سر ... خود ... خوانده و ... قاضی گفت
این ... خود ... از ... و ... لشکر با ... عیسی نکرده
و شما ... مرده ... در امور ... مقید
قاضی از ... سیر ... خانه ... بود ... وای صولت
زیرا که ... وجود ... خلق ... موجود ... علی ...
و ... طرف ... در مملکت ... مرد ...
که ... مصلحت ... داشته ...
او ... مصلحت ... بکنید ... حال ...
گوشه ... خواب ... گفته ... و ...
لشکر و ... روان ساختم و خود تنها ...
بماند ... در ... منظور ... ابیات در ...
اکثر اوقات ... مطلوب ... مطالعه ...
فاضل ... خود را از ...
سر ... در ... گفته ... دید ... قاضی ...
همه ... زمان ... امکان ...
ندیم ... خود ... و زمان ...
مان منظر ... دعا گویان و ثنا خوانان ...
مر ... خط ... و ...
ما ... قلم ... چهره ...
ما از ... مقام ... و دل ... از ... خط
سفلگی اگر یکی از خادمان خلیفه تا در آنجا بگاه ... ببیند ... چون

تو رکنی

مرکنی ... از روی ... گفته ... و سخن ... دو ... من چون این کلمات ... گشت
انگیز از روی ... خود ... و ... ماند ... سپید ... آتش
عشق ... کرد ... وهم و هراس ... آورده ... دلبری
از هیبت ... سلطنت ... و ... محروم ... داشتم که ... علم
در هوای وصل ... و ... از ... سودا ... رفته دست ...
تا از ... دنیا ... تا سوی تو آید چون دلم ... بر ... خویش
خوش ... تا ... زیبا ... سوی خویش ... از استماع ...
استغفر خواطر ... سنبل ... بار ... گفت ... هوس ... عشق
که ... هوس ... مرگ جان در سر این ... سودا
یا ... خلیفه از ... ... استماع این مقال ...
از دور ... آورده   ... توخواهی ...
... خواهد ... تمام این کلمات ... مقالات در ...
... وصل ... فراق ... افتاد ... شعله ... ماند و ... آتش
با کمال ... خود ... شمع ... سوز و ... آورده ...
کرمان ... بود مرا طرف ... و منظر خلیفه ... زهره ... بود ...
... ببینیم که ... نظر ... خوده ... شکر ... عذاب
... هوس نکرده و طریق سلامت نسپرده ... روی ...
... و دل از گشته ... زبان ... اختصار و ایجاز
معروض رای ... این که ای ... قرار و ای ... امثال این ...
و از هر گاه ... عشق تو جان نخواهد ... و دو ... 
... از گشته ... اسرار ... کرده ... جان ...
... مشکل ... تو ... شعر ... تو ...
... هوس ... وسیله ... در وصل ...
علم ... هوس ... سر ... سودای عشق ... کرده
که ... و ... ... از ... منبع ... 
داشتم ... صحبت ... دل ... بستر ... و ...
خود ... نسل ... شکر ... که ... تو آشنا ... سوی ...

نگلم و دلی که صورت که زین معنی حسن تو کرد چون آنهمه عکس [illegible] خیال [illegible]
کنم دل از تو بود ارمان تو مهر ان مهر که [illegible] دل [illegible] ذکر [illegible]
امیر [illegible] دلش چون موم [illegible] سنگ و زهر [illegible] خطاب [illegible]
[illegible] از درد [illegible] محبت [illegible] خاطر
[illegible] کار [illegible] عشق [illegible]
کلام حلاوت تمام یافته و [illegible] وقت کلام [illegible] کرده مقام [illegible]
[illegible] وقت که [illegible] دیگر [illegible] گشتم چون مطلب [illegible] مطلوب
[illegible] استاده [illegible] سلام [illegible] آورده [illegible]
[illegible] آنگاه گفت ما در محبت [illegible] خود [illegible]
چون [illegible] پریشان [illegible] آغاز عشق [illegible] شوق [illegible] کار [illegible]
[illegible] که [illegible] انجام [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
اختیار کردن [illegible] سر [illegible] خود [illegible]
دل خواهم نهاد [illegible] سودای [illegible] زیان [illegible]
[illegible] خواهم داد [illegible] عشق ناساز [illegible] انجام [illegible]
[illegible] آغاز [illegible] اول [illegible]
[illegible] مجنون [illegible]
[illegible] صورت [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] کار [illegible] کرده [illegible]
[illegible] شد [illegible] ساخته
خود [illegible]
[illegible] خانه [illegible]
[illegible] خانه [illegible] نهاده [illegible]
[illegible] اطراف [illegible] مکان [illegible]
[illegible] نظر [illegible]
[illegible] خود [illegible]
[illegible] نهاد [illegible] آمد [illegible] گفتم که [illegible]

[illegible] کشتم [illegible] کشتم [illegible]
[illegible] کردید [illegible]
[illegible] آنگاه [illegible] آورده [illegible]
[illegible] احوال خود [illegible] کرده [illegible]
[illegible] شهر [illegible]
[illegible] صحبت [illegible]
[illegible] خبان [illegible]
[illegible] خداوند [illegible] علم [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible] اتصال [illegible]
[illegible] خبان [illegible]
[illegible] جان [illegible] تخت [illegible]
تخت [illegible] کار [illegible]
چون [illegible] سینه [illegible]
[illegible] آغاز [illegible] ساز کار [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] دیده [illegible]
گفته [illegible] دو ز کار [illegible]
[illegible] اکنون در زیر تخت [illegible] عاقبت [illegible]
[illegible] تخت [illegible] آغاز کردم
[illegible]
[illegible] تخت [illegible]
آغاز [illegible] ناشناس [illegible]
[illegible] کلام [illegible]
[illegible] مطلق [illegible]
[illegible] کلام [illegible]
[illegible] شد [illegible] دنیا [illegible]

بخادم گفت تا تفحص و تجسس نشود [illegible] از [illegible] پیدا آورد خلیفه
چون مرا بدین کار تکلیف کرد [illegible] از نظر خلیفه بیرون رفت و
[illegible] ملوک [illegible] گفت [illegible] خود [illegible]
تیغ خود را بخون [illegible] و دست خود را [illegible]
کرد چون [illegible] ملوک و سلاطین [illegible] و منازل
و [illegible] خانها [illegible] خلیفه گفت [illegible]
[illegible] و [illegible] داشته [illegible]
[illegible] و دانستی که [illegible]
و [illegible] کشتی [illegible] پیدا [illegible]
انطالقه [illegible] استیلان [illegible] گفت مقصود حاصل [illegible]
این دو [illegible] فکر [illegible]
در [illegible] دجله [illegible] کشتی [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
و [illegible] انواع [illegible] گفت
می گفتم که [illegible] ضبط [illegible] خود
[illegible] از [illegible]
[illegible] کشته [illegible]
[illegible] و [illegible]
مطلوب بسته در دجله افتاد [illegible] دست [illegible]
آن ماه را چون [illegible] عاشق و معشوق [illegible]
عاشق [illegible] از مشاهده [illegible]
[illegible] منع [illegible]
[illegible] کودستان [illegible]
[illegible] جان [illegible]
چون معشوق را [illegible] افتاده [illegible]
[illegible] از خدمتکاران خلیفه [illegible]
[illegible] کودستان [illegible] گفتم
شاید

شاید که کشته مطلوب در این حفره کشته شود [illegible] خلیفه [illegible]
چون گفتی که [illegible] داشتم که [illegible] دست [illegible]
داشتم [illegible] که [illegible] و [illegible] قادر
[illegible] و فضل الله [illegible] استماع [illegible] حقیقت احوال
[illegible] فضل الله [illegible] و جواب
[illegible] مطلوب [illegible] دیگر
[illegible] و فضل الله [illegible] گفت
[illegible] باتفاق [illegible]
خانه [illegible] موفق الدین [illegible] کشته [illegible] از
[illegible] اسباب [illegible] انا و [illegible]
[illegible] و [illegible] دفع
و [illegible] خانه [illegible] از غلامان [illegible]
[illegible] خود را [illegible] و [illegible]
[illegible] و چون [illegible] احتیاط [illegible] ابوالحسن [illegible]
فضل الله [illegible] ابوالحسن [illegible]
[illegible] فضل الله [illegible] دیوار [illegible]
[illegible] موفق [illegible] گفت [illegible]
[illegible] صبر [illegible] حقیقت [illegible] و [illegible]
[illegible] غلامان [illegible] موفق الدین [illegible]
[illegible] ابوالحسن و فضل الله [illegible] دو [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] سیاست [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] در [illegible] گفتند در این صورت [illegible]
[illegible] کشته [illegible]
[illegible] احتیاط [illegible]
ظاهر [illegible] مطلوب [illegible]

که سلطان زنده نکذارند دیکر که رئیس حرکتی کند اسمعیل تا مرد ابو الحسن
بن هلال با یک نفس از کشتن ... [illegible] روزگار ... [illegible]
شده ... [illegible] خلل در کار ... [illegible]
دوستی ... در باب ... [illegible] نکوید ... [illegible]
او ده ... [illegible] کرده که ... [illegible] گناه ... او را همراه
خود بخانه رئیس برده بود مرا اختیار خود ... داده نکرده و اختیار در
دام هلاک افتاده اکر کشته شود خون او در کردن ... [illegible]
ما خود برده ام و حقیقت ... [illegible] و ... [illegible] کفتار ابو الحسن در
ز هلال با ... [illegible] در ... [illegible]
پای فضل ... داشته و پایه ... [illegible]
فضل الله ... روز بازار ... بغداد ... [illegible]
بن هلال اورده ... ابو الحسن ... [illegible]
داده از سر وحشت ... افتاده ... [illegible]
در کوی ... [illegible] قاضی بغداد ... [illegible]
حلوا ... [illegible]
هلاک افتاده ... [illegible]
امادت امثال ... فضل الله ... [illegible]
در ... [illegible] احوال خود ... [illegible]
و ... [illegible] بخانه ... [illegible]
از ... [illegible]
ولیکن ... [illegible] کفتار ... [illegible]
که ... [illegible]
در ... [illegible]
... [illegible] و تعظیم نمود ... [illegible]
... [illegible]
طلب ... موفق الدین ... [illegible]
بجا ... [illegible] خانه ... [illegible]

بخانه

بجا آورد ... [illegible]
عبارت ... [illegible]
صدق و صفا ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
بود ... [illegible]
... [illegible]
بمصداق این مقال ... [illegible]
پادشاه و سلطنت ... [illegible]
که احتیاج ... [illegible]
رسید ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
نظر ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] فضل الله ... [illegible]
در ... [illegible]
که از ... [illegible] فضل الله
محمد ... [illegible]
و الا ... [illegible] فضل الله ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
عفت و عصمت ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
کرد ... [illegible]

وطالع دولتی بیاری خود بلند خانه تو را محو بدین حجله و فرخنده کو نسبت صولت
نمایند خانه‌ات تکدیه محسوده واستخاره در این کار خیر تعجیل نما که از این
وصلت نمودن چه عوض منت و مرحمت سنقفت تو کرده رئیس گفت که نسبت
ناهید را از آن رفیعتر است که این اراده کند وشکوه شان از آن منیع تر که خواهش
وصلت ما عزیز کند و ما باید که رویداد و دانا بود و تا مصاهرت نکنند و خویشی
ما امثال و اقران واقع شود ما قدم بود احوان هر چند که سعادت صحبت
اما رسم عرف همچنین است ذره‌ای که تا بدان مرحمت است خسرو
همچنین کامکار است قاضی گفت ناهید را اراده ما نیز پیوند کرده و سیر
مهتاب منال حضرت ستاده تو از پیش خود داعیه این امر نموده و کیفیت
صورت و معنی صلیبه خود دید و عرض تقریر نموده چون صفتا از لحد منافی
عقد داده بود رئیس الحال راضی شده رضا ضی گفت بخت بخانه رود و
اهل خانه در این باب مشورت کنم بعد از آن ملا بمحمد اراده الله
سخن تا استقلال جمله عقیده بعرض ظهور خواهد آمد قاضی گفت ذره از
ستوه مرهبی و نزد و ناپخته هر مصلحت او ببیند محض صواب
نوروز ن تو تکلیف انگشت بدو کرده تو نگذارد و خلاف امر حیا
و اولی آن است که پیشتر از آنکه هر مرحله خبر دار شوند و ارکان سلطنت
واقف شوند این عقد منعقد شده باشد که [illegible] کار از کار برد باید هم
ارزوی حسب با خلق طاهیار جاریه صباحا که کسی از روی عقد حرف
سیاسی این نداین موقف را مربوط خانه مستلا دلیس از غلبه قسوده
فتنا زرق ضیعه گیاره دامن کشته گفت بیابید شرط تبدیل اجتماع نفیضین
وصا ده هر که سیر پیش بخانه باید و کدخدا شود و در پیش جز با شد و وقتی
خبر عاز پدرش بدو رسد قاضی گفت که هر چند که تو این مخفا غیر بحث
خاطر ما هیار رشته مرا خواهد شد ما کلوه من نوشته که سیر او
خود کدخدا کنم از این خواطر تو گفته تو را سمع و صنا اذعان نموده مرهم
که ساعت کمال سعادت داد و کسی از این مصاهرت خبر ندارد بیرون
خطبه بخوانم و داماد را بخانه برده عروس را ببرد و صبا داد رئیس
عمل نموده و صیغه نکاح شرط و نثر و مهر که متعارف بود خوانده شد

ورئیس موفق الدین فضل را با خود همراه گرفت و بخانه برد و کدخدا ساخت و کلید
لباس مخصوص ملوکانه از فضل الله پوشانید و بسبب خود عطر شو مالیه
نمود و همیشه احترامش بکشید تا از خانه خود را تمشا بیرون
بلبشیر از فضل آمده و مشغله و مشغلات مدخوله و مدخولات خود را
حقیقت حال مطلع گردانید و زن رئیس هر دو آن شب دختر را چون فضل
آراسته کردایند و انواع حلی و حلل را و پوشانیدند و خانه را ثنی دفرش زیبا
و بساط دیبا همیاسا ختند و دختر را به سیر سپردند فضل همان را چون فرو
هفت بر همه زیبا نکو گشته تو گو اما فضل الله چون نا مطلوب یکجا نشست
محبت سر در قلب او بغداد که با انواع متلو بدو نمود و تا او را طالع خود
شناخت و هر دو با یکدیگر چون شیر و شکر امیخته بکام دل مشغول اشدند فی
از همه کروند و دختر رئیس معشوق فضل الله گشت و تعلق خاطر به او هم
چون صبح سعید و روز خورشید و شد بکجا از ملاذمان قاضی بدرخانه
رئیس موفق الدین رسید و فضل پیغام داد که مراد قاضی بجهت حصول امر فرستاده
قاضی شادمان از سخا دقت در بیان فتح و مقتضای امر منسلکه مرحمت عروس را
بخانه دیگر فرستاده و قاضی را حضور خوانده و بعد از دعا و سلام قاضی
هیچ در پیش و در پیشرفت داد و از پیش تو در باره کلیم گفت و آنکه فضل الله از کال
مادر ما فقیر نبود را در تصدیق وی داد و گفت قاضی منیر را با یکدیگر شناسی و اگر
صحبت دانا دیعه بر مشغول داده بود مرا بدر رفته و خلعتی که خاص و خود تو
در پیش ما ما امانت سپرده بود و فرستادی که در همه باشی و دلنامی که
بود دنیا فی فضل الله مرند و در ساعت حضرت قاضی را با خود گره
و همان باره کلیم و مشت انداختند و در اینجا خانه با اتباع و یاد شاهانه
ما با اساس کرد اما نیز نشستند وقتی که کسوت ملوکی و کرده عروس خندان و خرمان
دعبه نبود و کنار ما برما بخانه امد فضل الله را با بر حال دیدار فالتی عرق
ای در حیرت حیرت بکرد دیدید و گفتا ای دوستان و خصمانم مید از این حال
کسادید سند داده و این ادما را گذارد امداده رو بسوی عشق رو نهاده فضل الله
کیفیت عکس احوال خود را از آغاز تا انجام در پیش معشوق عاشق گفت
این تا زیبا از سر که نشست عاشق شود در محل مجلس ایستاده فضل الله گفتا اگر بنگر کر کله

از تو امور تعلق شود ادم و همه بالتمهید گشته ام و صنایع در خود مصنفین برده
لمحه شده رکود نشکرده ام و لحظه ای از ذکر بیابانت برآورده این سه بهانه و نظر
دادیم از من جلالی احتیار نکنی شرط و ندارم بجا او هیچ نامش و اگر از عمر و حسن
و نخوت خانه از این استغنا به بجان گشته طریقی به وفا فی سیری ما و معنی
و کنم همی کسی عروس جوابه داد که ای صاحب عمر باید من وفا و عشا را رجا
خطر جمع دارد که دل رد شد تو است و خاطرها سیر بیوند که یاد شکایتها هر چه
هستی شوهری فی غلط گفتم که هر جا قلم اهمه دلبری اکنون از تو التماس آن
که این را از سه کار دانگی و در دلیل و غنا بکشیم از کلو که من چاره کار تو
کنم و شنو هم انتقاما ذات کشم و مرا از خود دامی بساز جان من قصه این
خرافت با سر کرده است و از این شهر برون کس رفیقه آتش غیرت از این
مرهکن به شوهی زنانه می دانک همچو او سطحی نکرده در زیر که این جانور شوق
مرا و شوهر را مصحف یرساخته و لا بچو حبر بید مرا از انتقام شو تو اندکشید
و دو زکار ترا نخود دگرفتار کرده چگونه بر دشمن ظفر یابی ای مراقب من عاشق
همت بلند بی اکنون خدا امید دارم که مرا از روزگار تو هی بر او بدانکه زود
[illegible] و شوق او نسبت بعید تد بعید ست وقت او را خواهم تا بیالعقبه انتقام [illegible]
از قتل بی دو شوهر غیرت و زن غلیه برافروخته در رسید مکافات شد
مؤلف ذلیه الاحتیار بر خلاف قول مولفان دیگر که در مؤلفات خود داده
که دختر در شهر خادم دیغا بحث صاحب جمال و نهایت خنق و [illegible]
مثال ابرو کفت و کوی محبوبه الها و استاد خود [illegible] دختر دبیر بخواند
و کفت فیما بین ما و تو محبتی است که اگر غالمیان هوا هست که ذلک اذ الحکم [illegible]
مسیر نکرده در حقیقه رفته من جفت تو است و کلفت تو کلفت من اکنون [illegible]
کارهم پیش آمده می خواهم که آن را خود نکنم تو صیغه ما هی [illegible]
دستلیع می دهم کرمه عارف [illegible] کرد دیده [illegible] عجب الناس [illegible]
واسناس دنیا [illegible] سرو را سر کرد باید که آفت جان [illegible]
مقد و او را در کوشه برده [illegible] حرارت و صیانت [illegible] خادم [illegible]
دیده را بعشق و کرشمه تمام متوجه خانه [illegible] از هر راه که [illegible]
کر ها از بوی خوش معطر می بود [illegible] در کوشه [illegible]

تا همچو

تا همچو مه کفت و قطعه او را بیدکه بسوی و مستاد کما سقنا دکنا که بحیرها
مستاده بیز دخاد مرو تفتیش احوال شی نمود و کفت عقل من سرس [illegible]
و سر که دمنت می دهکنده نه و از دل خود به هیچکس شنوا مه کفت و تسلی از حضرت
قاضی شنوا مه نعمت لیکه بیماری در خویش را از طلب خادق بهیان نداده
و منعی دیج خود را از حکیم مشفق مخفی نشاند و التماس این دارم که قاضی
بخلوت طلبید عرض حال من شنود و بقصد مقال مطلع گشته چاره کار
کسی که می اندیشد انزل مضطربه قاضی عود نمود و حقیقت را بگفت قاضی
مشاهده با زنمود و مرد صاحب بیان احوال امرو شوهر هم جمع نمود مقاضی
با می کشتی و کلی و فرمود نظام مسند نشین می شدو و مقتدا بر ملا که [illegible]
در خلا و بر اطلبیدها از عنا و دل بیابی بنوع در رابق فی خلوت کرد که عقل
را گلرک دا به و دلش را بخود فانی ساخته شوه تمام بدست و حیا در از
با در کشید و چون افتاب جهان تاب از ذیل ابر کنار اکود بید قاضی که کار
لقا بیچیر کار دیقصد بیح خود داده الفقه پس انجام که مملکت و بخربی ساخته
استوخ طناز بحضوره و ناز در بحکم آمده کفت ای ذبیت بخشش جهان و مالک
شریعت خلیفه زمان ترا از غالمیان کزیده و بحبهٔ تخصیص و تمیز بنمکی و بد
از دو موجب احکام شرع شریف مقرر فرموده تا باید که از دو ی عدل
و داستی برکت و قیما بین خصیم حکم فرمائی اکنون بشنو که از پدر [illegible]
حسنم مهر و دیس مفتخر حالت و کیسوی مشکین خود داده شب [illegible]
حدا ذی مد میلاد از دکه دیکر کشیدو و کشاده من خود را از آنداد عنبر
عنبر الوده نمود و جهانی را از بوی مشکین بر سر بتوان اخت و تا دهان
که در هر کدام حمید یی دل عیوانه در بند بود از یکی یکی کشوده که ایکی
نمود که کرفت و کفتار اینها معتقد و زکار با عتقادی که باد در براه که
از دو مصرح بدینه عنبرین دام کنی واکر بحیب در او نبینی و را نکار کنی دیده
از مشاهده شب کیسوی او دختر خیره گشته و دماغ جانش از بوی موی
مشکن آن نغی معطر شد بد و کفت شب کیسوی چون دود قیامت دراز است
و بوی موی از عطرها ی ز منا تهمت نکوه اه اندیشید ه که نفی این کنند
مشکلین نماید و نابینا مرد ی که دامی چنین بهتیشو دنیا [illegible] فاذ [illegible]

به صفحه پیشانی خود فالید خاصیه جمال خود را چون صبح سعادت و اقبال
در نظر قاضی جلوه داد و کمان ابروان را تا بناگوش کشیده سنان غمزه خوشناک
بیاد تیر غمزه کرفته خواهان اختلاط خویش ساخت و بعد گفت مجلس
کتاب ما بنیاد حقیقت در خواطر قدسی مؤثر و دوست کرده در صحیفه ملیحان
و کمان ابرو و تیر غمزه من عیبی ملحوظ می شود قاضی گفت خدای را از فضل
بی بهره کردانا کرده از اقاعیب ملتبس و می گوید چون خادم دختر و تلبیس
قاضی را سوی خویش مایل دید راه حکایت محبت او سوق به ذوق
او و دست بیشتر از پیشتر کوشیده دست خود به فالید گفت ای مسند شریف
شریعت نبوی دست به بدن لطافت ما انگشت به بینی نزاکت و ساعد به بدن
صفا و بازو به پاکی و هر دو دست به بدن شکوفه داد سپهوان گفت قاضی گفت
ملک بسط است که اعضای تو از بدن کوی نیکنام اعضای تو یکی بود که گفت ای
بدن ملاحت و ناف بدن نفاست و سینه بدن بیحرا و ق و پستان بدن جلاوت
ما ملاحم گشت و بیجا او ق و بیجا او ق توان گفت قاضی مرحوم بدین جهاد
دنیا بی کمال انکار بدین نعمات عیبی مرتبه غنایه المختص بحق آنکه خادم مرحوم
ریشه هر عضوی از اعضای خود را با آنکه بیقاصی می نمود کمال آن قاب
او حسرت از دهان او درجه بی پایه میان او دمبدم از خالی الحال می شد
و رنگی برنگی می کرده دید و می گفت که چون آن حلال به بدن خوب و مرغوب تو
اعضاء و اجزاء نداند و نیکو نعمت جمال و غنج و دلال اسرار مد خو مایل و افق
و در میان حو خوان جهان بند طاقت و طاق فراغت طاق سعادت و هر دو که
همسر تو سعود و بهی نجیب و طالع هر دو که مشو هوت کرده خوشحالی که
حیا فانی تو نیافتی خوشا دردی که در فانی تو نباشو خادم مکاره گفت
ای مدارس شرع شریف ما و حاکم فتوی و منصف حال وجود مراز کامل حسن
ملاحت سر برده و بجلاوت بی و رفیق یافته طراوت و تازه خادم مکاره
و نزاکت انگشتان اوری نابد و حسن بوجود می آید خوب طامع عشق بازند
غلطا از روی همسری مزد دنیح و تا نبد حصر من از حسرت وصلت بی نصیب
صاحب لو نظری بنیت کند دحیرت بنیت من بنیاد از روی همسری گلافق
دارم و حسرت حقیقت موافق میرم سوخته منالم بسیار انعم و ذوق بی صفالم

بی شمار

بی شمار و لیکن هزار حیف و خیفی و کاملیت نقش بی نصیبم قاضی گفت ای بی نیاز خوابیب
که در بد به مکر در و با بی ناکام تیه مجی شود مکاره گفت بلی دعا دادم کرد و نیک روز عقوبت
محلت این منصور خانه داده و هر کس که مرا از او خواستگاری منیماید جواب جواب
می دهد و بید صبح و جزع ابروغ می زند و هر مرا همه عیب می کوید به درد بی بار
ساخته که در دختر مفلوج و سل و مصروع است و مستسقی و بیمار خود است و فنا
و خو داین عیب بعد از خلق و ملاقات و مهربانی او است و بیلت است که از رحم
مبتلا کامرد محتاج دین و هستی بخصیما بنشنید بدین خیالم که می شنید در حسرت
ما دی ما در روی عیش و کنار و دستیار عیب خواب در نصیبه نفسی محروم
امروز به آن حیله خود را با سنیقام رساننده ام و حقیقت حال آن مکاره
داستانی اکر فکر کار من که کار ساز حویش مکنیم قاضی به نوعی که مر کرم
خادم دختر ریش شد که در دیکر در تحیر و حیله کذا و شنیده بعد گفت ای
هو رد و منه حوالی و ای نور افتاب کمالی اکر مصنا هر چیز نامحرم بقراد
این مرد بهتانم و خواطر خسته ات متلون داد مرحوم خادم مرا فطرا شک خیالات
هر خیال نهاده معروض داشت که اگر خدا و نند مرا دهٔ این مکیده حضرتش باید
قا جازه ندرت و روی خود بیاید داشت خواهد بود چون که کنیزان را صحبت
مناکحت خلعت خواهد نمود قاضی از استماع این کلمات خرم و خندان شد
گفت سعادت بخانه مراجعت کن که من کار تو را تمشیت دهم خادم خوشوقت
و شادان بخانه مراجعت کرده قاضی با سهم عقاد در تلاش آن امر نمود و بعد
خادم پساختند و قاضی از راه اعزاز و تعظیم نموده به کوشه مسند پر زر خویش
جای داده و رفیق دنیا از مقام قاضی بر نیک دیگ گفت و با خود در دل گفت
قاضی خلیفه در این حال تعظیم بفرمایند سبب این تکریم چیست که ما باشد
او را که انکار ظاهر را ز و گفتار حقیقت استفسار نمود قاضی گفت تو را زحمت
این تصدیع داده ام که با تو وصلت کنم و عقیده ام کرده دختر و صبیه صاحب
جمال داری اکنون بیا ز مقدار قوام ما را بعقد زن عقد قبول کن که در ذمه محروم
کرد بنده غلام حضرت تو ام تو را سعادت در نعمت داده و لیکن عیب خود کافی
همین عیب بنده که ناشی بمیدان دیگران نادیده تو ما انواع عیوب بزرگ در مصر
و ما ما من مبتلا بانواع فلج و استسقا و صرع و صداع منحصر و حق تعالی و الحمد

خلائق از رسید و من بعجب غلبه علل و امراض شکستی نموده ام که مباد نوابها بیفتم
و مضحکه عالمیان کردم قاضی گفت ای رند تو هم از عیب [illegible] از تو [illegible]
دارم که من بعد از نفتی او سخن بزرگ و گلیم از بد خلقی او باز نگویی که دختر را عیب
عیوب مجبوب بیستی و منا و یا دختر از جمله مدخولهان و سایر اهل حرم داشتی او
همسر عزیز خواهد گشت رند گفت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم که این کدام
شیطان برای فضیحت من حضرت را خواهد این دسیسه ساخته و کدام منافق صورت
برای وهشتی این وصلت را در خواطر عاطر انداخته عنقریب به سوی عالم اخرا هم گشت
قاضی گفت دختر را بهمین قبول دار و مرد حبالة النکاح او در مرو رند گفت [illegible]
شد و بخاطر تو چنان است که البته از دشمنان [illegible] فضیحت [illegible]
ما از خانه [illegible] بشیر بهای دختر را مبلغ [illegible] طلب کنم که شاید که بدین سبب از این
وصلت ما از ما [illegible] نکاح [illegible] قاضی [illegible] اگر بواقعی دختر را
میخواهی ده هزار دینار [illegible] با خلعت خاص شیربهای دختر عنایت فرمایی
قاضی در ساعت [illegible] مبلغ مذکور را در سر [illegible] نهاده [illegible]
و بعد خود [illegible] و پوشانید [illegible] شیربهای داده [illegible]
انجام کار رند [illegible] گفت مهر دختر را [illegible] ده هزار دینار [illegible] گفت قبول نمودم
و در ساعت [illegible] علما و فضلا و خطبا را حاضر کرده دختر را عقد [illegible]
داو گویند که این رند [illegible] دختر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کواه [illegible] قاضی الحال [illegible]

پس در مجمع عقد [illegible] دختر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دختر رند [illegible] در حبالهٔ نکاح آورد و [illegible]
[illegible]
الحال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دختر را نکاه [illegible] قاضی [illegible]
[illegible]
گفت [illegible] طلاق [illegible] قاضی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قاضی [illegible]
[illegible] دختر [illegible]

حیله خانه بود که خانقه محرابی خواهد با جمیله اهل این دختر تا خرخوری کرد
قانون دلربا و حنیف بود از دلربا و حنیف نبود در محضر خانه برد و شیخ
کزا نقشها کرده بخانه قاضی فرستادند جهان همچنان محضر را محفوظ
خانه قاضی بعد منزه نهادند و خانه را قالیها از فرش و فروش آراسته و
و با نواع عطرها معطر و مفرح ساخته از بوی خوش تر کرده و خود را آراسته کرده
بوی بلاغ حیا البغیه کشیده بود و حیاتش آنان بوی های خوش تاز مشک و
مکر این بوی خوش از کیسوی خانه آنکه دیده بود این بیت مناسب وقت
بوی عطار معانی را زاده صبا این حجه بوانست مشک را این بحر نباشد که
واست انکاه مسرور بر دو محفل ان ذن بوالعجب و ز کار
شوق تمام کوشید چون شیند داید داشت بوالعجب ذی حیات دید
کو شته محضر حق بیده رک و بحر جنبش بر بعد استخوان کشیده از دیده حیال
ارکوا هشت طبیعت دل از قرحون مرغ نیم بسمل طپیده داشت امیاز روح
ذ تشنه صورتش جون کبخشکی که از باران تر شود در خود لرزید با دیدش
موجب عشاق طبیعت دخوی بلبش موجب جنبه و فضیحت جنین جون
مار دو مور شکل و روشن جون حبشی سرکه حلیاه میباز رنگ زبان
جون زبان کو دهن سیده و زبانش جون زبان سگ تشنه میبید و
جون مشک آب از آب در کرده و سینه اش کو دکوی فغان اسانش یاد
دست کشی و بال کمان کشیده و پای لنکش در بند امان خانه قاضی جون
دید بد بیادان و ملابی قاطاقی کور ساخت و از متاهدان قضای
بهان جون اجل سیلکان درخانه وکیل از جهان طلبید و گفت ای بدبخت
این عنکبوت مستحق را از سقف کلام خانه سنگار کرده و بحبت
وکیل گفت این عروس است که بر حضرت از هو بر خلوق حجره و زنان
داده و منال غیر در راه خواهش او بنا و فنا داده قاضی گفت ان خانه
بوی را که جون ان هشت را زحش طلعت او دردش کند خواسته
محبسم را که مسموم در بغض عالم بسوزش از دنبال دار ها و
وز امثال اداده جون او بخدمت داماد و عروس رسید قاضی کفت ای
مردک حیله کیا این چه نکت است که دیده ام و این که آمد نیز


درعوض منزه دختری که عکس جمالش بر چرخ صد نشانه زند خاوران سازد عنقریب
منظری را فرستاده که از اندیشه صحبتش جهنمی میکها عقابی مشاهده می شود این
مرهمها از کدام دودمان است و این چه بغا دم انکه این خانه انست که رسانان این را
کرد صاحب مهر جمال خانه منزه فرستاده در ستیاری خویش نکاح شان خود بی
زن شد ز کفت صبا نعی که چه بیدار زنده نور و فا داشت و از هیبت موی جمال
این یک دختر عزیز کرده دیکو سیرت و نکوکار بحقیقت عیوب او را دیده مرو حقیقت
او کاکلفتم و جمعی را کواه کرفتم شرط اینکه اکر دیگر بیمان شود و دیگر بعد دختر
این ملا را با زن و خواستن و شرائط در حباله نکاح خود آورده بود خود ختم
کسی حکیند ما دی عقد نیست از حضا و صلت دختر مرده رسم قاضی افتاد
زنجا بر او صفا فصیح وانیان موجب شادی شده بود که معرفتی خود را
فتنه کرفتار بود بی و کل نام در دو محل مقد هم سر و این حساب فرموده ملک
دستش خادمان حضرت را کرده و بیادر این شیخ و صلتش اما دلیل در خانه
مسند اینش شرعی نکذاشت قاضی کیفیت و کیت امر خادم مسطور ه بد کفت
و شنوده کرد با و نموده بود و دلش ربوده تمامد کالعاذ فکر و فریب کرده
کفت من بحیل اینها از دو تنگنیه و فقها اسطور در بتو نداده خواهش
نبود و وفتی هر د و تن دیک در کفت جمعی که صاحب عزت بوجه
فقه معتاد و متعالی المواجهة با حضرت نداشته بر سبیل عرف تقاضا از خلال
قاضی کفت این سخن فی الحلبه را بجانب بیرد اکنون را داده از لب تعلم
بوده از پیده عیب عظیم طهورا مدعی شما بود دختری که شهرزاده نیاد دیکه
احمقانه بهر که بوی ابلهی کرده ملا با این ملا احمق کمی زنان کفت جون
بجا هت خود اعتراف نمود و با حمقانه قبول کرده منزل اندرون
مرد ثقه بجز خود محل ثنا بر سیر دختر را بخانه بر کرد اینجا و دختر
و فرح این قضیه غایت شادمان شد و بهانا بر خر مرد خندان کرد
فضل الله امدر شفقت و بصحبت خود را بسیار دلشاد شد و خوشوقت
کفتا ملتاج تو امروز بسر و کسی میخواند که از دشمنی تو و ما بسمل
انتقام کشیده فاش د خلق ببلیس کفتا ای دام بخشش دلو طالب زدو و اسباب
جسم و درد او فراست و دستی بکار برده از خصم قوی ما ز دو در مانند تو
انتقام کشیده و از طاداد از نهادش بر آورده بی بهلو اظهار

او را معروض کردانید و گفت از تلذیحی که فی میان ظرافت عاکرده بود حال از قصه
خواب بلبیده در همچ امر وقایع و توانایی در صیانت نبود اکنون اگر دید بین [illegible]
همان او انتقام می کشیدیم خطاب بر سر عزیز حمد بغداد موسی در سر حسیب الله
الحمد که اکنون در شرح مقصا است و دشمن زبون و نیست ما فضل الله شکر
قاضی چون زبد را استحقاق انگشت نمای عالمیان شده بر جو [illegible] ما ندر
خلف رئیس موصل و پیده مه [illegible] متاع این [illegible] داده و [illegible]
فی مثل از غلامان دارد خود عزیز [illegible] و عزت حقیم [illegible] کشته [illegible]
بی دیگر وما جمعیتی که لا تو سلاطین را ... با خود دنیا و درمو خود [illegible]
قاضی نتفا سم دلم قرار عیکرده ذیگر در این قصه سلسله شما وقت از [illegible]
من بر بعانید کم از این محل بوده فاستم بی جمعیت تمام از خدمت بید بر گشته
دختر رئیس گفت ای مایه هستی من و ای نتخاوه مستی من انفید در سر کار [illegible]
قال انقراض حیات بقاع خاطر کند دائم بجا اخذ مال از زید در تخریب سفر احتیاط [illegible]
من با بمهیق داخو بنشیم فضل الله گفت ما داغ تازه از جمعیت و در خود [illegible]
قاضی هذا العقد نصب الحاج و تارکان تا ذی نی استر کار دهوانی و دیگر [illegible]
سلاح کرد و تو شده ده بر راسته عازم موصل شد چون دو فرسخ
کرد طریق موصل من و قافله که از موصل به بغداد بود بر خود را از احوال [illegible]
خود با زید بیگ گفتند که از مفارقت بسر خود فضل الله خیال [illegible]
همیشه از حیله سیاق عاقل شد و با زید بسبب آنها از بیشتر د بخور [illegible]
حیات عمو کلان از قصاص بهر چون کسی نداشت و وارث او را منود [illegible]
او را با التماس سر کار حاکم موصل ضبط کرده فضل الله چون بر قصه [illegible]
بید روا فق شد با خود گفت کنون رفتن بر موصل بیهوده است و بغداد
از آن مکبتر بیهوده هم تر جمعیت بغداد آمد و بعد دیگر دو منزل [illegible]
از دشمن بنشد و قاضی جو شند که مجتبا او در شا فا ده فقد سفر کرده
وی نیاز چون کوتاه کشته ده دلیل را ما سلاطین و بغداد [illegible]
محلی تو خاطر نشان کند و این ما عث استغنا از تاده مجته رئیس [illegible]
و دختر او هم شو دا ولاد است که مجیانکه وادر از مرا نشو امر [illegible]
و عاقل از انو معنی و دنو میدی [illegible] ایستا [illegible]

کرده روانه واسط کعبه و عیاشان روز سر حسینه رسید و مشعور و خورد
در راه حیثی شستند چون دعلی بر دلتنگ و چون کلا اشفته خواطر بنشستند و در
مادر بید و فراق دلارغان فرح و وزارت عیشیا دکوه وعیقه او عود دل
تنگ خوش بنه بکر بست چارسر تن بدید همچو کلاه حمد را اتشا کرد
عود دار شد و بکسوار تمام سلاح از راه ساعد تکراه بر سیده از اسب فرود
امده هر کسی را بجا اسره داد و بو شده که از تو سر ذیبا و بخیه مرا گرفت چاره
دهل تنقل و میوه از ان میان بر آورد بود و خالی بیش خود در کنار چیده [illegible]
رحلیت و فضل الله دانکه میوه خورد تکرد از غایت کر سنگی و فضا [illegible]
عنایی سبحان سوار [illegible] سوار رانجا الاو دهم مدهه میوه [illegible]
بیز دیگر را و کنا شت و خود رو به روبی بنشست و سبب کلا اغلاط و فرا [illegible]
حلال از وی استفسار کرد فضل الله از وی د و قصه خوی [illegible] تمام انجام
بیان نمود از بخت پسر او مرده بود مطرح فرموده بود چو نمود از استماع قصه
فضل الله بخشید افتاد گفت حقوق بلیه دیگر دلیتو کرامت عزموده بلا که او را
واسطی هم که قاضی [illegible] عرض و بنشاختر [illegible] و قبیله رئیس و [illegible]
الذی استمزاد کرده حقیقت این اسم را امانت بیش کرده چیا [illegible]
هم شناخت و بیرون از آن استخفاف نموده و مراتب او [illegible] حقیقت و سبک
کرد اینده من [illegible] دار و مجهتیه [illegible] مر هستم مرغ عرض [illegible]
عزیز است که ابنده دفع قاضی دادا ست شناخت را جمعیت تمام بر خلیفه
بیم رو نیکها از قبل تو کنند او رو جهت خلیفه تا از تو کنجا سنا نمود تا
تو رده ابنیا کم بو قاضی داد دختر خلیفه [illegible] و منفعل و خوار و بجل
سازم و قضا را از او تکبد کرده دیگر را قاضی شناخت و کرد ختن رئیس [illegible]
حیلت عزیز و رزیله حسیت و نو جمعیت تو بخشیم فضل الله از استماع
سخن چون کل خندان شده د رقت و ما هیا را قتاده با هیا و دیگرا خود [illegible]
بحده قاده دو ز شاه او پسر انجام بیش کرفت و هو وسی کرده به بغداد [illegible]
فضل الله را با خود آورد چون خبر امده شاهیان به خلیفه رسید حاجبان [illegible]
در کاه خلافت را باستقبال و فرستاد تا ویرا با عزاز و اکرام اورده [illegible]
دست بوس مشرف شد آنگاه خلیفه از وی استفسار فرمود که [illegible]

کار بدین ختم یابد آنکه وی معروف بود داشت که بسی فضل الله اولاد حسن و جمال
دختر رئیس موفق الدین داشت و بعد از آن بعضی از اکابر او را اولاد [illegible]
و حضرت خنفی خاتون [illegible] امر که حسب [illegible] زند خود را
در این [illegible] ظاهر کرد او را از [illegible] و [illegible] خود
شارع [illegible] و در [illegible] کرد [illegible] طاهر [illegible]
خلیفه کرد و حقیقت [illegible] و [illegible] خاطر [illegible]
از اکابر [illegible] و [illegible] داد [illegible] و [illegible] کنند و موفق
[illegible] قاضی [illegible] صلاح [illegible] بخشید [illegible]
مشهور [illegible] موفق الدین [illegible]
ابو الحسن [illegible] قاضی [illegible] بخشید [illegible]
[illegible] بغداد [illegible]
بود دختر رئیس [illegible] ملوک [illegible] کنند [illegible] داده [illegible]
بفضل الله [illegible] کرده [illegible]
[illegible] ایشان بود [illegible] بود [illegible]
[illegible] بفضل الله [illegible]
کنند [illegible] عبادت [illegible] کرد [illegible]
[illegible] و [illegible] داشتند [illegible]
[illegible] بفضل الله [illegible]
[illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] عجب [illegible] اختیار کرده
[illegible] بفضل الله [illegible] حکومت [illegible] کرده [illegible]
دختر رئیس [illegible] حکومت و [illegible]
و [illegible] از دو کار [illegible]

[illegible] صورت [illegible]
معنی [illegible] ظاهر [illegible]
کنند و در تفصیل [illegible] کند [illegible]
بل

ما [illegible] مطالعه [illegible] این [illegible] خصوص [illegible]
[illegible] و [illegible] مجاهدت [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] و کبیر کرده [illegible] خود [illegible]
[illegible] کنند [illegible] و [illegible]
[illegible] منسوب [illegible] و خارق عادت [illegible]
[illegible] کتب [illegible] که [illegible] فراست [illegible]
[illegible] خبر دهند و حکایات [illegible] فراست [illegible]
[illegible] حکایات [illegible] اعتقاد [illegible]
[illegible] و فضل [illegible]
[illegible] کار [illegible] خاتمه [illegible]
این کتاب [illegible] حکایات [illegible]
[illegible] کرده [illegible] حکایت [illegible]
[illegible] و [illegible] خواطر [illegible]
کتاب معتبر [illegible] باب یازدهم [illegible]
[illegible] بیان [illegible] علم و فضل [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible]
از باب یازدهم [illegible] نوادر الحکایات [illegible] منسوب [illegible]
المؤمنین [illegible] ساخته اند — در بیان [illegible] ساختن [illegible]
[illegible] و ارسال [illegible]
[illegible] و [illegible] و استفسار [illegible]
[illegible] — در بیان [illegible]
ساختن [illegible] و [illegible]
[illegible] ساختن [illegible] خلیفه [illegible]
در بیان [illegible] — در بیان [illegible]
[illegible] آورده بود
در بیان [illegible] و [illegible]
و در [illegible] بود — در بیان

تقریر کار فرموده بیچیزی بمکر و دزدلان در باز بخورد هر دو بود مامون و فضل
واحمد احول — در بیان مطالعه کتب محمد سلطان غزنین محمود سبکتگین ...
... الهند بود ... ابوالحسن عقیلی و ... قرین
در بیان ... یکی از جوانان ... در ... کشود بود
در بیان ... توقف ... در بیان ... عطس
در بیان ... فضلاء در شناخت شیخ ابوعلی در هنگام در روهی

بر ارباب دانش ... مخفی نماند که ... مؤلف این تألیف در این کتاب ...
... که ذکر اهل بیت ... علیه افضل الصلوة کرده ... شود ...
... که در ملفوظ ... مرتضا بنیات ... حضرت امیرالمؤمنین ... اند
در این مقام ... بیان ... احتیاط ... حضرت ... یافته ...
در ملفوظ مسطور ... است که ... مشهور کرده در زمان خلافت عمر ابن
الخطاب علیه اللعنة ... در دار الشرع ... دعوی میراث کردند ...
... گفت ... زاده ... شاهد ... موجود ... عمر گفت
در شرع ... مخالف ... نبینید ... و وقت ... الخلیفه
... خلیفه ... ماندگان ... گشائی ...
و ... خلیفه ... اسماعیل ... بیان ...
... نمود ... گفت ...
... جواب ... اشتند و ... کنند ...
... در مسائل مشکل رجوع با امیرالمؤمنین علی ... کنان ...
اکثر ... مستطاب ... کرده ... عمر گفت ... فراموش ...
... این ... علی ابن ابیطالب ... صورت حال ...
... ... مدینه ... رسید ...
... الشرع ...
... جواب ...
... کفت ... گفت ...
و ذات ... خود ... صورت ...

... ست داد که تمام موضع ... ابو ... فرمود که ... 
از ... استحقاق ... طلب نمود ... ستحق ...
... اندکی ... استحقاق ... داونده ...
فرمود ... سنا ... معانی ... نکته
... استحقاق تمام ... حق و عین ... استحقاق در ... حق
... استحقاق ... امیر ... خود ...
گفت ... حق ... استحقاق ...
استحقاق ... میراث ... نوع و ...
مشاهده کرده ... زمان ... منقبت امیرالمؤمنین علی ... در
دست حق ... ابوسعید ... کرد ... گفت ...
عمر را ... در دنیا داد

د ... سلف ... ابن خلف ... و ... این تألیف ... که
کتیبه ... علم ... حکیم ... از حکماء یونان فیلاموس نام ... او
... کمالات ... فضائل ... اسم دعوی
... ظاهر ... میان ... داد ... ابقراط
... سکار ... کرد ... مطالعه علماء و فضلاء ... صاحب
بود ... کتابی ... نموده ... دستور العمل ... 
کردید و ... استاد ... فلاسفه بود سقراط حکیم موسوم ... نسخ
... شاگرد ... خود ... فیلاموس ...
و ... فیلاموس ... استاد ... حکیم ...
... نظر ... صورت ... 
و ... مطابق واقع ظاهر ... سقراط ...
گفت ... استدلال ... شاگردان سقراط ...
اکثر ... مشاهده کرده ...
بیان ... سقراط حکیم ... 
... شاگرد ... استاد ... گفت ... صورت ...
فیلاموس ... صورت ... صورت ...

ما از افلاطون صاحب این معنی و دانش حاذق الصنعة فالفن کمال کرده اند و انجمن از تنوی
با کسی باز نگوید تا نیز دیگری من بیانی بیش زیاده و مضمضمان بیان کنم خلاصه کلام
آنکه رجا کرد سقراطیس بقیه استاد خویش را پیش فیلاقون برد و از حکیم حال
صاحب صورت استفسار نمود فیلاقون ساعتی در آن تأمل نمود و سلام گفت
این چنین مردی با این کرده احدانها سیاه بشد و بحسب رضا او مر اوی را
کرده مصوّر را شامل صورت حنیف او اشکار دان سقراطیس پیش برده ان عمل
بود که خواستند که فیلاقون را بخواندند و رکاکت اشیا را با استاد خود کان زمان بود
حیرت جا و دیگر بیلی از جمله تلامذه دیگر از اتباع مذاخ آمد فیلاقون گفت
خود را نجس دانسته و دیده بر متابعت نفس شهوت مشغول است استاد خود را
و ابو یحیی گفتار آن بیکو بنده اکمل انکار کنند ابقراط و دلیل عقل فاضل نشان او
کنند ان روی انصاف و بر آن اقرار او در مردم دار صورت معنی بر صفات استیلا
کرده ام خلاصه سخن آنکه جماعت فیلاقون را بحقیقت سقراطیس اعتقاد
محرومی استنکه فیلاقون در حق سقراطیس سخنان می گوید کو ناصح بوده
اول فاسد که دیگران ترک کسب علم و فضل و تعلیم کرده هر کس بدین صفات متصف
نا شد هیچ مجلس از او مجمل به تکیه نباشد و از علم دور باشد و اگر در دروغ
میکند بخطا و حیله آن کار و از ایشان و ستائیم قادر در حق استاد و حکما و فضلای
محمد و معلم الاطلاق تلامذه ابقراط جمع افتراء دیگر بینند و آن داد
نام همت سقراطیس گفت انصاف و علما و فضلاء بسیار ...
ذکا محمود و مقبول است پس فیلاقون گفت ای جوان بحجه دلیل گفتی
جواب داد که من از روی عقل است گفتم و روشن که صورت او دیده ام اکنون
تا دیده ام بیش ... زیاده شد ... و ماده ... مرکز ... مروا
نقل ... دلیل ... ظاهر است و ... ذات ... بر ... غالب ... اگر ... عقل
ما ذکا ... تمام دارد سقراطیس گفت ... بحقیقت ... گفت
در ماده ... از ... اشرف ... بیان ... و ... نفس ... عظیم غالب
و هکیم ... فسق و زنا ... اعضا ... شده و در ... صلب
... نطفه ... و ... عادت کرده ام ... زنا
و ... دو ... کرده ... و مخاشرت زنان نکرده ... از ایشان ...



سرود و بی بهنر بیش خود راه ندهم چه بواسطه خوردن و شراب بنوشیدن تا فوق
مشغول با شغال دل ایشان داده و هم صحبت زنان گشتند و چه بهادار ابله مندی
مجالست ایشان خود گفت المجید درباره منزل ادعا دو علمی که مخترع سقط
کان بدی بود جسم شکل صورت نقش داد را نگاه وی او علامت بسیار نمود مکرر
کرد و منزلت و تصنیف نمود بر کسی بهتر از علم و ظاهر بود

هد کسی سامان سطوها مسئله محمدی ابن عبدالله که در مسکن احمد بغیر ...
سر بسیر ولاه که دانستی جلب ساختن خود شیدا آن بود و اول عضو ثانی دنیع جان
بود و اول سر که احمد برد تطبیع و حدت ذکا و سمو و تطهیر بیچ قریب دفتر آن خود
دید در ذکوار ایشان خواست که آن کواکب طالع بختیاری ما احوال بحالات بیسود
عزت و کمال و رواج دانش و افضال الا دیدها قاید او حریم بدبختان گفت سفر
مرد امت استاد هنر ندخاه منصور خواند منال است و استاد هنر ایشان هیچ
همه بدید نا مود و دنیا و عسفرا و ده عطا الحجل الدان و مشاهد امصار
خلان و کسب مجد معالی و صحبت افاضل و علام اوقات می کند دانند مردی
کرد دیگر نیکی نشان علم جوید دهر جای از هر هوشیار و مستی تا انگیزد
دانگی نا استفاد سنار و نابی ما بیشان دهیار سعد انسته که شکل خویش استفساد
کرد مصر جواب صناد ... گفت که آن شتر وانکی چشم کور است گفت از
ربیعه گفت یک دندانش شکسته است و پاد فرمود که ظاهرا یک پا لنگ
ذات ... که بود ... کامل ... از بیش ... بخواند
که این راه که ما آمده ایم ... و عظیم ... گفت ...
را دادن در کوه و بیابان و در جبال و تلال ... و ...
و رده ... شتر خویش بیافت ... اخوان الصفا ...
آنکه کرده خویش را ... در ... شتر ... کوه ... 
ستوه دیده ... امید ندید ... که ... 
سر ... فرمود که ... در ... نقش ... دیگری گفت
سر ... است ... گفت که ... 
چون ... و ... آن ... در ... دیگر ...

پیش ایشان امده در ایشان او حیرت طلب بیشتر خود کرد که چون ندا گفتند از فقشان
حیثیت در دهی سک ببا ملتشان برادران سو کنه مختلف یاد کردند که ما شتر
را ندیدیم ایشان ملکی چند او هم از کسی نشنیده ایم الصفا حرامی فیما بین ایشان و
سیارمابین نزاع کشیدند اوری بیش حاکم بحرین بردند اهر کاه خدا غانی انجا مرد که
حاکم مذکور جوانان را معتقد نموده سپرد اتفاق بعد از چند روز سخن بیشتر را
یافته بسیار فنان داد برادری اخوان الصفا نزد حاکم بوضوح پیوسته بر او اکرم
امده بحاکم اعلام یافتن شتر نمود گفت خاتمه کرمی جبه لعل شاه خاتم
هم چنین کشتی براه اشتر هم چه بود مادر آن ان عروسی که بود
برآن ملکی آنان برادران ملک سپرده مجلس گفتند در مقام امتحان امد چون قاف
غایت در جبین مبین ایشان ظاهر شد و هویدا بود در رها تا استعداد
درجه جوهر خود منزلی حقیقت ایشان یقین نموده و همواره با ایشان صحبت
می داشت دو روز تقریر سخن بیشتر امده گفت کشف الحال از ایشان استفسار
نمود مضر گفتن از آنکه حال بیشتر چنان مشاهده افتاد که از یکجانب علف
وخار و خاشاک نخورده مصروف بر زیادت نفرده و خاربندی دیگری حال خود نانده بود
که جبهه خاطر رسید که این شتر چشم دارد نفس بستم کشتی یکسو دیگر ازو
دیدیم گفت چه با راه سبب گفتم که دندان نداد که از نقصان دندان او علف
خورده چه از زمین و چه از درخت دیده و پایه در آن سطر نکشش را از کشتن
پای حد را شایعه را بیان کرد ملک از کفتن روغن و عسل پرسید مضر گفت آنکه
که از رفتار ما جرا را انکبین و روغن رفتار چنان بود که در حسن و خاشاک
دیدیم بالایش افتاده بخاک عکس افکنده بود در وی سود سویه نظاره
لشکر مور از هجوم مور تفریق روغن کردم و از دیگر عکس استدلال کردی
گفت آنکه مرد هم سوار کرده مرتب از نشان دو پایش بر ده مرد حوا از احوال
پای او بجایی که او از شتر فرود آمده کیا هی چند بجهت تجربه بو کشیدیم از بوی آن
وقت شهوت همان آمد نفس از آن بوی حدی که آمد و یک ساعت دد
احتراز آمد تا خود که هنت القتیر سرما را به شتر زن خواهد بود و او برکتی کم
محل مرتب نشین کرده بود گفت دیدم که آن نقش پای هست کشته بیاید جای
نقش دو دست گفتم آن خاطر کرده ما باشد کو زمین بر خواستن دستها

خلاصهٔ سخن آنکه

خلاصه سخن آنکه تا قول ایشان معقول و سنجیده بود ملک را مقبول افتاد و تعظیم و
تکریم ایشان کوشیده گرفت و همواره صحبت و مصاحبت ایشان آغاز کرد و در
تکادستان احمد عقاید مسطور است که اکثر اوقات این ملک در خلا و ملا
در صحبت اخوان الصفا رسیده و از صحبت ایشان حظ وافر یافتی و هر روز
صحبت ایشان تحفه هر و هدایا فرستادی از جمله روزی برادران طرحی را از
شراب بره بیای کتاب بر سول داشتند و چون شکوه مجلس ایشان از لطائف
لطائف و ظرائف منابع امده کتاب از بیرد دیوان کوش عرب جهیل گفتن تحفه
دامنت و آن انوغی غافل کز بیرد دیوان ستی کوشتها است کجا گفت که اکنون این
شراب از کورستان حاصل شده و دیگری گفت که این بره که کباب است همانا که
شیر سک پرورده کرده است و ثالث غرب مان او ورده که این ملک زاده
از اداست ملکزاده تهمت مصطفی زاده ملک چون از این مناصب انکار گشت بغایت
متألم و متأثر گشت چنانکه تفحص در آن ایشان به محک امتحان تمام عیار آنها محقق
الصوره عنبان را طلب داشت و کیفیت باده استفسار نمود انجنان بود که ایشان
گفته بودند چون حقیقت آن از چوپان پرسید گفت مادر این بره را که گرگ خورده
بوده بود در آن اوقات سک کله رائیده بنا بر این بره مذکور شیر سک پرورده شد
چون این دو حکم مطابق واقع بود وقوع امید ملک در اضطراب شد بجانب
مادر شتافت و سر آن قضیه را استفسار و استکشاف نمود بعد از اصرار بر انکار
چون مادر در زنهار داد او شرح ماجرا که میان او و مطبخی که نشسته بود تقریر
کرد بعد از آن ملک بوثاق آن سه برادر آمده تقریر ما جرای مذکور را
در میان اورد و حوان ان تعلامجه عیا ذوقی این پسندیدی و انکار نمودند گفت
که کیفیت در امدا حیا ستم ابروه و ملالت چون این شراب جرعه انتشار
نبینیا را عنو و لم بیافتم پس معلوم شد که شراب را خلاف عادت عمل کرده خرابی
و حریفی انابود که تاکش خاصل شده باشد حکم گفت چون لقمه ازکوشت بره
تناول نمودم بغایت از آن در دهان بدبیا معا مشقوا نشیدم با شخوار سک
مشاهده داشتیم در دل کنگشت که القتیر را شیر سک پرورده داده الله تعالی
در کمال بعجالت و انفعال معروض رای عالی کرده اید که همواره در ایام
سلطان بعجز از ذکر غات و انتشار سخن دیگر استماع شدن بر این ابیه مسموع

حمل نمودم تا هیچ وجه سخن بر زبان نیاورد و از این حکایت بیان کرد و شیخ
ضمیر کز چیز است نیست مشتهر بر [illegible] ملکتا ذا استماع این سخنان امتیاز را عجایب
بسیار نمود، مسکن مرحض شد و بر واقعیت الله که احوال مخفی امور دل گوی
مثالی در کف کفایت ایشان نهاده والله اعلم بحقایق الامور

در اخبار آمده که جعفر بن یحیی خالد برمکی در کیاست و فراست چنانکه بود که ذکر آن زیاده از آن
ورق ضمیر بخواندی و اندیشه در سینه را از صفحه بشره معلوم کردی و گاهی از فراست که
بود که روزی هارون الرشید سرور خادم را بخواند و دستور یک [illegible] بی آن
داند و جعفر از آن کلمات که میان خادم و مخدوم رفته متفکر شد پس جعفر [illegible]
خادم را بخواند و تهدید بسیار کرد و گفت که تو را [illegible] هارون از هیچ سخن
پوشیده مباش بعد ما بیک در میان شما رفته باز گوی و الا ترا عذاب دهم
سرور خادم گفت که این کلمات در سر امیر المؤمنین بود گفت اگر جان تو گفتمی
و مرا زتو پرسید [illegible] گفت مرا [illegible] معذور دار و اما اینکه
کیاست و فراست جعفر بود گفت حالها که در میان تو و خلیفه رفت باز گویم
خادم گفت بقول [illegible] بیان نمود [illegible] سر خلیفه جز با من بگوید و کس نگفته است
پس جعفر تمامت آن مقالات که خلیفه گفته بود باز گفت خادم متحیر شد و گفت
مبادا که این سخن بسمع امیر رسد که [illegible] که من با تو گفته ام پس بخدمت خلیفه رفت و
صورت حال باز گفت و خود را معذور کرد هارون گفت درویش [illegible] جعفر
هیچ سخن نیست که جز فراست و صدق کیاست او [illegible] بدین حالت کرد از آنجا
گفته [illegible] می خواند و اندیشه نمود ما ذهنی گوید ذهن تو میل فطرت او
گاه می بیند و همچنین [illegible] فاسد [illegible] دیده ام او کیاست و فراست او [illegible]
بود که در آن وقت که ضمیر خلیفه بر ایشان متغیر شده و قصد [illegible] ایشان
ایشان کرده و السلطان [illegible] ضمیر [illegible] می کرد [illegible]
و هر روز با ایشان بر سر عنایت می بود ما روزی در شکارگاه موضعی [illegible]
به [illegible] و جعفر پیش هارون می راند و [illegible] سفید [illegible]
بود هارون در گردن جعفر می نگریست و می گفت که ما بسند که این گردن را هم
شمشیر از مصاحبت [illegible] و یکی همی که این اندیشه در خاطر [illegible] گذشت

جعفر

جعفر با آنکه سیف هارون بجنبید جعفر از آنکه مروت خلیفه [illegible] ذکر [illegible]
ما [illegible] را دعا [illegible] را به تیغ ببرد و هارون از آن فراست عجب است و گفت [illegible]
چیزها در خواطر [illegible] بیند که [illegible] توانند بود که ما [illegible] مخلص و خدمتکار
[illegible] سیاست [illegible] و عاقبت [illegible] بود که جعفر
[illegible] بود

در اکثر کتب معتبر از [illegible] نقل کرده اند که گفتند جماعتی از حنفیان با یکدیگر خلاف
کردند بعضی گفتند علمای [illegible] و بعضی گفتند علمای [illegible]
[illegible] اتفاق کردند که [illegible] و این معنی را
امتحان کنیم [illegible]
صورت [illegible] و گفتند [illegible] گم شده است [illegible]
[illegible] گفت [illegible] شده [illegible] ضعیف [illegible] مقبول شده است [illegible]
[illegible] راه [illegible] اما [illegible] خود [illegible] نظر [illegible]
[illegible] گفتند [illegible]
و گفت این [illegible] مصلحت [illegible]
[illegible]
گفت از خدای [illegible]
[illegible]
که گفت [illegible]
[illegible]
که [illegible] شده است [illegible]
[illegible]
و از [illegible]
از [illegible] دولت اسلام که هنوز محمد مصطفی [illegible]
[illegible] میان [illegible]
[illegible]
و این [illegible] اعظم [illegible] است و [illegible]

دیگر را باشد که این دین حق بود صواب آن باشد که ما این دین را طلب کنیم و ما اهل کتاب
در جمع آوردیم و این قافله با لشکر ایشان به سیستان روی به جانب شام نهادیم و کردیم هیچ ایشان
و علمای یهود مکتب ترک گفتیم اما از بیان عمر بن نفیل بعد مردیت و ترسا شد زهد
جا بیاید نصرانی و علمای آنجا رسیدیم و از وی درخواستیم که ما را دینی که بهتر باشد بنما
تا بشنوده است که گفت در مشارق شام مردی فلان سر عالمی دیگر هست که او از رهبان
می داند آنجا باید رفت آنجا رفتیم پیر یاد بدیدیم ضعیف و نحیف شده چون نزدیک وی سلام
کردیم گفت شما چه مردمانید و از کجا آمده اید که صورت شما به خلاف صورت
ملا دیدیا اهل سفر ساست گفتیم ما از حرم ایم و طالب دین حق و داده است شده ایم گفت
انچه شما می طلبید هم در زمین شما پدید خواهد آمد و این ساعت وقت ظهور آن است
و آن پیغمبر آخر الزمان خواهد بود که مردم را از بت پرستی و ... رهایی دهد
و حسینی و دادا نادیان که همه از آن منسوخ شوند که نجات آخرت در دین داشت
طلبید شما را به آنجا باید گفت امواما می گویی که خواستم ما را حجت ... را
گفت آخر حلیه است که صدق این سخن را ما ... گفتم برهان ... گفت بر قول
تو اعتماد است اما اگر از راه کرم استدعا فرمایی که نشان ها زیاده بیان شود
دو و بشنو گفت در رخسار ایشان مرد ی است که چشم مثل ... دیگر هر دو پیدا
شود و هم مستعد وفات کند آنگاه هر آینه در میان تو آمده و تا عیان ... کیست
کس از ایشان نماند و باشد خویش و تو سعادت خدمت محمد را ... چون ...
دولت به صلاح و رسول بود و از فاده ده مکتوب که ... منه ...
هر چند جاه که آن دولت را در نخواهم یافت اما مرا گویید که حجت ... مانند ...
شد و همچنان بود که او گفته بود آن شب رفتیم تا کاه ... و بعد رحیم ... 
دیگر او را نکو گفت و از دور ... هلاک شد و مرا ... در میان ... افتاد و ...
گردید و من ... رسیدم و چون به خانه خود در ... رسیده ... 
غیبت من از احوال جهان حیرت ... که گفتند که ... 
... بر او گویند ... و ... و منازعت ... 
می کنند و ... او را ... و ... و ... 
با استقبال او ... آن ... کنند و ... او ... ما ... 
که گفتم ... ... حضرت ... 

ما نشسته بخانه خفته و هر ساعت ... سوار ... رسیدند و ... 
مصطفی ... و سعادت اسلام مشرف گشتم ... العلم ... 
الذین محمد ... و در ... اوده ... و ... 
و سوسه و ... خواهد بود

از ... منقول است که وقتی در بغداد ... که ... بود ...
... اطلس ... غلام ... بخانه ... غلام ... 
... غلام ... مصلحت ... غلام ... 
... گفت ... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... 
... کشته ...

و هر چه اسباب [illegible] و وثوق بود [illegible] که سخنی [illegible] و بدین شکل [illegible]
که گندم فروشی کند گفتا [illegible] گفت این سخاوت [illegible] دیگر عزیز بود و [illegible] طلب
کرده [illegible] مکرر [illegible] طلب کرده [illegible] و [illegible] بسیار کردند
مدت [illegible] تا [illegible] بماند و این از نوادر ایام [illegible] است

در جامع الحکایات از ابو خالد نقل است که گفت چون آفتاب اقبال آل برمک [illegible]
و نوبت دولت ایشان [illegible] سید یحیی و فضل را محبوس کردند من در آن [illegible]
صاحب [illegible] بودم و [illegible] بودم [illegible]
او در حبس [illegible] خود [illegible] خدمت [illegible]
که [illegible]
در کل جهان [illegible] خدمت [illegible]
[illegible] دست [illegible] خود [illegible] الحاح کرد [illegible]
هزار دینار [illegible] و گفت [illegible] کاغذ [illegible]
حاضر کرده [illegible] و در زیر مصلای خود نهاد
و [illegible] دیگر را داد و گفت [illegible]
زنده [illegible]
عاقبت مامون [illegible] فضل سهل [illegible]
این [illegible] فضل سهل [illegible] کاغذ [illegible]
او [illegible] مکافات کند
[illegible] کاغذ [illegible] خدمت [illegible] خود را [illegible]
[illegible] حیات خود [illegible] معامله [illegible]
[illegible] مصالح [illegible] اعتقاد
و بعد از دور [illegible] افتاد [illegible]
و [illegible] ظاهر [illegible] بغداد [illegible]
خانه خود [illegible] بود [illegible] سپاه [illegible] بستان [illegible] خانه [illegible]
[illegible] خانه [illegible] سلاح و [illegible] سپاه گفتند خانه [illegible]
[illegible] سید [illegible] طاهر [illegible] است

١٨٥

خادم [illegible] سوار [illegible] خدمت طاهر [illegible]
ای خالد احوال [illegible] مثال [illegible] که [illegible]
ما [illegible] بغداد [illegible]
نواحی [illegible] اسباب [illegible]
و [illegible] سخاوت [illegible] سخاوت [illegible]
[illegible] خدمت [illegible]
[illegible] اهل [illegible] خادم چون [illegible] سید [illegible]
و فضل سهل [illegible] و [illegible]
[illegible] سید [illegible]
خدمت [illegible] گفت [illegible] خدمت [illegible]
و [illegible] خادم [illegible]
[illegible] و غلامان و [illegible]
[illegible] خدمت فضل سهل [illegible]
خدمت [illegible] خانه [illegible]
[illegible] سید [illegible]
خادمان [illegible]
و [illegible] در خدمت [illegible] ابو خالد [illegible]
کرده ایم و [illegible] خلیفه [illegible]
[illegible] اخلاص و [illegible] سید [illegible] گفت [illegible]
او [illegible] دست [illegible] احوال بغداد [illegible] سید [illegible]
وقت [illegible] فضل گفت [illegible] خلیفه [illegible]
ما [illegible] معلوم [illegible]
[illegible] تشریف [illegible]
[illegible] از خدمت خلیفه [illegible]
احوال [illegible]
ما [illegible] خدمت [illegible] گفت [illegible] در خدمت [illegible]
ما [illegible] خالد [illegible]

خال او در حبس و نوشتن رقعه ما او را بجای آوردیم یکی هم گفتا [illegible] کجا است که گفتم
دارم بیرون آورده و پیش خدمت او نهاده ام که نوشته مصالح خود بر دارد [illegible]
آن در معنی بیرون آورد و گفت دانم که چه نوشته است گفتم فی الجمله دانم که چه چیز
می نوشته است که رها از فرزندی که بعد از ما او تربیت کند و خواهد رسید و امام
کند دیده حاوی رو دهد چنین معاونت خواهد که چشم ما بدان فرزند روشن باشد
روان ما از او خوش شود و احمد ابوخالد در حق ما لطفی کرده و وقتی که دست ما
از آن قاصر بود چون این کار بدان فرزند رسید او را طلبید و صفات چون خصوص
کرد آنچه تا سعی جمیل و بعضی از حقوق احمد با او رسید چون این کلمه بخواند
و گفت رحمت خدا بر آن عزیز که بر ما اکنون هم مراد که داری در خواستم گفتم تو از
دقیق کرم هیچ دقیقه کرم فرو نگذاشتی و الحمد لله [illegible] که نفسی بود از تربیت
انعام فرموده پس خدمت کرده و باز گشتم و بوسیلت آن عمل خطی کرد حقوق بحق
بجا آورده ما مقابل او کلمه استقبال کرد و مخصوص فرمان داد او بیهوده ختم سبب
تا عقلا آن را معلوم کرده که احسان در حق کریمان ضایع نشود اگر کریم
معلوم شود در روی پدید که شاخ سیر سبز شود و چون کرما دور کرده و کرم لئیم نمود
از و یکی بیند که شاخ هیچ نکشت کند تر گردد

آورده اند که سلطان محمود در جامه دوزخی با غزنین ساخته بغایت خانه و حرم
و عمارتهای عالی و بیوسته در شهر بلخ بسبب عمارت باغ شغول بودی و خلق
و علمای آن در ماند بودند دوزی سلطان بوقت نماز و هوم مسکوی به شکار
کرده در بخارا لاله دراز در شهر مطلع جانی آن میفرماید چنانکه تبرا از باغ شاهی
کلها و گلهای نشگفتی و بیاورده بدی مجلس نهاده اند او نصر مشکان هر کوی بری فرمان
هنوز الدینی شوده مکه در چنین موسمی چنین باغی که سلطان دارد عجب است که نشاط
طرب بجای می کند و حکمت آن عین الله که چنین سلطان گفتا بحی ابو نصر چه انداز مکی
کفتم این مساعدت در بسط ملک کار اهل دهر و ثبات فرمان حاد هفت ما اله بیه کرده
بخشید و گفتا الله چیزی چنان نبود که این بود که در چنین موسمی که شغلی خوش
این مجلس بایج که در بلخ بود ما ابو نصر گفتا ز آنکه از است که هیچ استخدام بود
نماز بیتی بر سید سلطان نماز بخواست و فرمود و مطرب بر باغ رود که آنجا
خواهیم نشاط کرد و چون نماز بگذارد بباغ رفت و بستان که از مجلس [illegible]

وحشمتی

وحشمتی عظیم بپای است و چون ده و دیگر در گذشت و هنوز نماز دیگر نرسیده بود که سلطان
گفت همه در شهر هستی و در حال بر خواسته به بهشت و ما در خدمت میرانشیم در تماشا
ماه که دانشمند حصیری و ابوالحسن عقیلی حاضر بر امیرانشیم که گفتند سبحان الله چه
ماجیست که سلطان بداد در چنین وقتی باغی بدین خوشی می کند و در این سر و در
چون شهر دارالمثل مجلس باسعد کرده بود چون بنشستیم سلطان از بس نیکی
در دماغ بود که بر ابو علی گفتند دانشمند حصیری و ابوالحسن عقیلی گفت چه گفتند
گفتم سخن نیز بنوده گفت چنین بوده ام که گفتند باغی بدین خوبی نیز اینجا باید و ما کرده
در همه جا دعوی است تیر او چو از در من خدمت کرده و گفتم چنین است که بر لفظ آورده
می کند و چون مجلس با خبر رسید و حریفان بنده مشتغل امر و دکه بیداری خال
و چون پیش خدمت رفتم ما عده که ان موصد او دوز ما به او فالیند کرده تم من گفت
که دو سه جهان گشته در هیچ باغی ندیده گفتم وی گفت سبب چیست که در چنین باغ خرمی
هیچ دل نمی گشاید گفتم اگر پادشاه فرمان دهد عذر بخت کوید گفت بگو گفتم زیرا که
کس را ماند ماند در هیچ شهر بلخ و نواحی او بسبب این باغ اهل و مکین می باشد بدین
جهت خدا و ندان قریح آن شاد نمی باشند گفت چه سبب خلق از آن تا نه هلاکت
می باشند گفتم بسبب بیگار و مؤنات که در این سال دو از ده ما خلق بدان در رنج ده ما
و اصغری کسی بر او مرض فلانسه تا بستان مؤنات سهل باشد پادشاه فرمان داد
تا آن خلق فطلبند چون این فصل بگفتم در آن وقت پادشاه را خوش بنیاد در بست وقت
ما بس مکه او را مانع شد ا کلود خال هر سال ان موضع مؤنات و صرف ما بعد از این گاه
چون عزم مجلس بر کرد مثال عزم بود و هم مواضع و مؤنات که از بسا انشکالات عرض
مال دهد و در مجلس ها از دعیت هیچ نوع نخواستند و این حکایت متضمن فوایدیست از آنست
با کمال فراست و کیاست آن پادشاه چنین معانی به خاطر او نرسید تا آنکه کسی دیگر
ناصح و دبیر کافی او را تنبیه فرماید و سبب این اشارت هیبت دارد که جمال او بیفکند شفقت
و این حکایت مراوات ارباب مستطور شد بر صفحه ایام از اخلاق حمیده بنوشت جهان
تا قیامت بود

از ابو بکر حکایتی آورده اند که گفت از بلد
شود مکه و وقتی سفر حج با رفقه بود و موافقت دوستی بود با کاه طراد و حجاج دزدان
و بلاد کرده و همیان در زی داشت بر وده و متعا انده و هکین شده و ما سبب او دل
ستم با کاه جوانی از درد با ما که عزا ده خداوند خانه بود گفتند بحال چه درد نه

عظیم بوده ... در خواست کرده گفت ... مکنم ... [illegible]

این ... صحبت ... گفت ... [illegible]

گفت اکنون هر عقب ... باید ... دیگر ... گفت ... [illegible]

ایشان مطلب طلب کرده ... [illegible]

گفت هر در این ... [illegible]

ان در کوی ... [illegible]

چون ... [illegible]

که ... [illegible]

تمام ... [illegible]

... [illegible]

و ایشان هیچ قبول نکرد و ... این حکایت ... [illegible]

آورده‌اند که در عهد عبد الله عباس ... [illegible]

دنیا است که از احوال و اسرار ... [illegible]

میکند و دعوی ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

کتاب ... [illegible]

اکنون از احوال ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... و عبد الله عباس ... [illegible]

رسید ... هذا ما ... [illegible]

ابو علی سینا در اصفهان بود ابو جعفر کاکویه دیلمی والی آن جا به نسبت او تعظیم و تبجیل

بود انواع مکرمت و احسان درباره وی ... [illegible]

در ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... علاء الدوله ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

الدوله ... [illegible]

... علاء الدوله ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... علاء الدوله ... [illegible]

در حجره کردند و او را هلاک کردید

علم که اساس علوم عزیز است شرف اختصاص دارد علم دین و بدن است چنانکه حضرت صلی الله
علیه که ثقات در آن انواع حکم فرماید    علم الابدان که طب است وضع و ... [illegible]
و صحیح در آن احتیاج همی افتد و نظام تن و قوام بدن بدان باز بسته است و [illegible]
بابی که اصول این علم را الحق کرده و عمل آن کرده اند تا در تشخیص امراض غلط نکنند [illegible]
دانستن آن در طبابت و معالجت تشخیص مرض است و حکیمی که در تشخیص علت در سه [illegible]
به معالجت او پرداختن مرض درست و حرفت تدبیر و آن حضور مثل بیرون آمدن [illegible]
در باب معالجت حکما و اطبا مصنفات و مؤلفات پرداخته اند که احاطت به آن همه [illegible]
در اقل زمان میسر نشود و بسیار را از معالجات آن کتب مجمل یافته شد و آن ظاهر [illegible]
و به تشخیص آن تشریح اعضا که آن کتاب است در علم حکمت ... [illegible]
و عقل و تمییز آن را به علم آن داشت بنا بر آن عنایت کرده شد مثل آن از نوادر عجایب
مقصود مختلف ساخته شد و از حکایت جمیل آن معالجات که طبیبان حاذق [illegible]
نموده اند ... [illegible] و از جهت نوادر الحکایات بر بیاض برده [illegible]
در نظر حکمت ... [illegible]
ساخته آن نموده تا ارباب حکمت و معالجات این کتاب ... [illegible]
داشته باشند و مؤلف به عهده خود وفا کرده باشد ... [illegible]
حکمت ... [illegible]
ساختن ... [illegible]    در بیان معالجه ... [illegible]
طبیبان ... [illegible]    در بیان معالجت طبیب
خادم ... [illegible]    در بیان معالجه ... [illegible]
مصری ... [illegible]    در بیان معالجه ... [illegible]
سرو ... [illegible]    در بیان معالجه ... [illegible]
محمد زکریا ... [illegible]    در بیان معالجه ... [illegible]
ابن بختیشوع طبیب هارون عباسی را    در بیان معالجه حکیم هند ... [illegible]
حکیم ... [illegible]    در بیان ... [illegible]
که ابو الحسن ... [illegible]
نکا برد    در بیان ... [illegible] جبرئیل ابن بختیشوع
... [illegible] ابراهیم بن عم هارون الرشید    در بیان معالجه ... [illegible]

عماد الدین محمود ابو الفضل عبد الملک ... [illegible]
در فتوحات ... [illegible]
بود عبد الله ... [illegible]
... [illegible]
افتخار ... [illegible]
بود ... [illegible]
داده ... [illegible]
و ... [illegible]
و ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
و ... [illegible]
دختر ... [illegible]
عالم ... [illegible]
نیاز ... [illegible] یا عالم السر و الخفیات ... [illegible]
... [illegible]
که حضرت ... [illegible]
از آن ... [illegible]
کرد ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
گفت    ... [illegible]
از ... [illegible] امیر المؤمنین علی ... [illegible]
... [illegible]
که ... [illegible]
تا کیده ... [illegible]

این مشکل محال الحال [illegible] مسیحا [illegible] عقد [illegible] چون از [illegible] حکیم
در [illegible] رضی الله عنه ابن عباس [illegible] در [illegible] فرمود
فرمود [illegible] کرد و [illegible] در [illegible]
[illegible] از [illegible]
مبارکه سلیمان [illegible]
و [illegible] خواهر [illegible]
[illegible] امیرالمؤمنین علی [illegible]
این مجموعه [illegible] ابن عباس و [illegible]
[illegible]
و [illegible] در ذلک [illegible]
و [illegible]
ساخت و فرمود از این [illegible]
که دختر [illegible]
می [illegible] هفتاد و دو مثقال [illegible]
[illegible] طبیب فرمود [illegible]
و [illegible]
در هوا ظاهر کرد [illegible]
[illegible]
فرمود [illegible] دختر [illegible]
[illegible] خدای تعالی [illegible]
رحم دختر [illegible] هفتاد و دو
مثقال بود
در جامع الحکایات مسطور است که جعفر یحیی را وقتی [illegible]
ظاهر شده و [illegible]
الرشید بود [illegible] استراحت [illegible]
نظر [illegible] کراهیت [illegible]
هر [illegible] از طبیبان [illegible] علاج [illegible]

او را گفتند که [illegible] استاد [illegible] طبیب [illegible] متوکل [illegible]
او را [illegible] جعفر [illegible]
در [illegible] متوکل [illegible] فرمود تا او را [illegible]
خدمت [illegible] جعفر [illegible]
[illegible]
صحیح المزاج و مریض کند و فرموده [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] و از آن ظاهر شود و جعفر [illegible]
و [illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] در میدان [illegible]
سخنان [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] صفرا [illegible]
سودا می بینیم و از سودای [illegible] صفرا [illegible] متوکل [illegible]
[illegible]
[illegible] کرد که [illegible]
[illegible]
[illegible] جعفر [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
[illegible]
[illegible] جعفر [illegible] متوکل [illegible]
[illegible] متوکل [illegible]
که [illegible]
در بعضی از کتب [illegible]
[illegible] خدای عز و جل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جعفر [illegible]

و بعد از آن مدتی یافتند که اگر این دنبه عنابی لذت کند با اینهمه صفیر نشسته جستیقل
عمو محمود نایب حسن عزم بود روی سبب تکلیف که از نو در عالم مرد روح وجود آمد کوتاه عمله
کرد از تواضع من که بمودی بغایت بیمار دست شدم اکنون آن که مدت تازه لیکن کردم
نعیا نزدیک هفت آن علت از حضرت زائل شد و اینه قرار یافته آمد
در مزاج بعضی آن شروت و کتب معتبر بکثیر مسطور است که جوانی را در بغداد درد چشمی
حادث شد و آن علت بغایت رسید و اطبا از معالجه آن عاجز آمدند و ماندند
یکی از اطبا که در زیرکی و حذاقت موسوم بود در آن محلت کن زکرد حال آن جوان معاینه
دید پیکره دنبه طبیب از حال او تفحص کرد نقر گفت و الانه آن علت او پرسید جوان گفت
با یکی هم واشتم کرد را بجا سنتو دادست بدی و در کو فشار پایکاه آن را بسیار رنجه
روزی به آنجا رفتم و از آن آثار بسیار خوردم همان روز این درد حادث شد
طبیب گفت آن را چگونه بخوردی گفت سراو را بدندان دو نیم کرده مرو از آن را
حلا می کرده طبیب گفت من ترا علاج کنم روز دیگر بفرمود تا اسک مجید را بخشند خیار
بیمار ملکور تدارک و بفرمود تا از کوشت وی طعامی بساختند و بیش وی بنهادند
بتکلیف او تا تناول کرد پس فقاعی بساخته بود بدان آنجا اسپید بسیار کرده و آن کرد را
ان ما مخفیه آن فقاع نیز او را داد و چون بخورد چون از تناول آن مجموع فارغ شد طبیب گفت
هیچ دانی آن کوشت چه بود که تو خوردی گفت نه گفت کوشت آن بود و چون شنود فرمود
در روی مدبر آمد و دل او بشوریدن و آنچه خورده بود تمامت قی کرد و در آن اثنا و آن را
حلق او چیزی برآمد مثال دانه خرما سبز چون طبیب چون آن بدید جوان را گفت
صحت یافتی و علت تو زائل شد سبب آن را شرح داد تا دو قسمت یافت و کلاب سبب
او تعجب تمام کردند و از روی رسیدند که سبب این علت چه بود طبیب گفت چون که
حکایت کرد دانستم که در حوالی که مشتو و بند انجا کنند بسیار باشند کوشت سگ
عظیم دوست دارد و چون خوی او بیابد در وی او بدید الحمد لله که علاج حصول برفرح
انبیک آن که بیرون آمد و چون جوان انجا به یافت یکبار با استکال بیار و کفتار در آن
طبیب بعین آن معالجه خلاص یافت
در جامع الحکایات از ابن الصیقل منقول است که گفت در ایام جوانی غلامی
خوش خو و دیلمی هفتاد کلار و اخر خدمات مرتبه اند بجا که او را مید
ماحصل تنکای هو کردم و تعهد بالت مولد او و علتی حادث شد و در وی اوید



ودر جان وو مرمار کرده پیدا چند اطبا معالجت کردند مفید نیامد درد او را طبیبی معتاد
بصره محمد فتح که او را و ممکن ما اعتقاد من او و اصیافت کردم و حال آن غلام با وی باز
گفتم او علام را از سبب حدوث این بیماری پرسید در تحقیق آن سعی بلیغ نمود غلام گفت سبب
این علت هر چه باشد بکویم که از استطاعت شدی بنتیجه نکو حلیم مقبول آن مغلوب نمود
غلام گفت بدانکه روزی در صحرا بودم در فلان موضع سبزه فراوان دیدم چون تشنه شدم کنار آمد
همی جای سنتو کردیان استقا در گرفت و ما کرده سود رنج گرفت و اکنون سه سوخت چنانچه
دلیل شد که او چیا تو انستن را استطاعت داد داد که شیر بود در آن صحرا دیدم بر مقتضی
حال آن در آن کوش و چون که بود بشوی ...نش بعضی امضای مرتب کشتم و بیقین معلوم
کرد او مجاهدت را دلیلی در دست آمد طبیب گفت علت معلوم شد پس بفرمود تا
جماعتی از غلامان مرا با نجو دراز... بکرفتند و او در احوالی ... نکرد او را به عرض کردند
و قدری آن را وعده دار احلیل در نجو حکایت بند آن را در مرغالیه تا موضع در رسید
مقعد فالید که گفت آن غلام ... چه طبیب فرمان ... فالید نجی نمود تا بعضی از رنج
بسیار دانه ... بیرون آمد غلام ... کرد و ... شد و قدری دیگر
آب آن بدند و دیگر بفرمود تا ... چند روز طاری که بعد از آنکه غلام گفت که ... حفرتی
اضطراب ... ... تا آنکه در نزد آن ... که در خزانه ...
... بسیار داشت و بدین تدبیر شفا یافت

مصنف کتاب فرج بعد از شدت در تاریخ چنین آورده که در مصر طبیبی بود که او را
ابن قطعی گفتندی و در فن طب و نجوم یگانه [illegible] و در آن زمان در مصر گشته
افتاد اطبا در تدبیر آن عاجز آمدند که مرده است و از او [illegible] حرکت در وی ندید
بنیادند اهل آن جوان بتجهیز و تکفین او مشغول شدند و قطعی را از ایشان گفت شما را
امهال کرده [illegible] از حیات او نومید شده اید اکنون تدبیری بکنم اگر صواب آید و اگر خطا
عمر وی [illegible] حیات بیابد و اگر [illegible] حاصل نیاید مرا [illegible]
بنا شد ایشان [illegible] قطعی [illegible] تا زمانی بیاوردند و حوض
حوا [illegible] تا دیار بر وی زد و نبض و تکلیف حرکت [illegible] غلامی را [illegible] تا
ده تازیانه [illegible] بقوت تمام بر وی زد حرکت [illegible] تا زیانه دیگر بزد
اندک [illegible] در نبض او [illegible] قطعی اطبا را گفت که نبض مرده حرکت کند گفتند
گفت [illegible] نبض او متحرک است [illegible] گفتند [illegible]
[illegible] تا [illegible] و [illegible] حال او [illegible] گفتند
و [illegible] که [illegible] موافق [illegible]
در [illegible] که مرده [illegible] اظهار [illegible] طبیب [illegible]
این [illegible] کفتند [illegible] اعراض [illegible] که [illegible] اشیان [illegible]
[illegible] و او را سکته شده بود [illegible] از میان ایشان تا زمانی بیان مرده [illegible]
گرفت تا [illegible] که قوت [illegible] را [illegible] می کند و حیات [illegible] آورد
و از داء معنی اسطوره صواب است

آورده اند که چون آوازه ارسطاطالیس در اطراف و اکناف عالم شایع شده بود در
[illegible] حکما و [illegible] الروم [illegible] در عهد او [illegible]

منه [illegible]

هندی طبیبی ماهر بود که او را سر [illegible] خوانندی و در آن فن مهارتی داشت بود و [illegible]
حاصل کرده خوان [illegible] و فنون علم و صولت ارسطاطالیس استماع می کرد منکر و از
هندوستان بیلاد یونان رفت و مدتی در خدمت ارسطاطالیس بود و هر [illegible]
اظهار می کرد [illegible] می نمود که او از انواع علوم [illegible] و [illegible] او در [illegible]
تا مدتی چنان اتفاق افتاد که هر دو شب خفته بود و [illegible] و را کوش
حرکت [illegible] گوش [illegible] بود و [illegible] و [illegible] بر [illegible]
کشت [illegible] ارسطاطالیس [illegible] حکیم
که علاج [illegible] که [illegible] و [illegible] دستوری
دهند [illegible] احتیاط [illegible] اگر خطایی [illegible]
تا [illegible] ارسطاطالیس [illegible] ببرده و [illegible]
داد که بیهوش شد و [illegible]
[illegible] و [illegible] خواست که [illegible]
[illegible] گفت ای استاد [illegible] علاج [illegible] هوش [illegible]
[illegible] علاج [illegible] ارسطاطالیس
گفت [illegible] که [illegible] حکیم هندوستان [illegible] ارسطاطالیس گفت ای استاد
[illegible] در [illegible]
آنگاه [illegible] ارسطاطالیس [illegible] و [illegible] وقت [illegible]
کرد [illegible] و [illegible] بر آن [illegible]
آن را علاج کرد تا [illegible] ارسطاطالیس [illegible]
را [illegible] که [illegible] کرده اند
در خبر است که در عهد [illegible] از [illegible] بود و هر چه خورد [illegible]
از راه دهان دفع کردی [illegible] و [illegible] عهد [illegible]
میکرد [illegible] علاج [illegible]
رفت و از روی [illegible] گفت [illegible]
علاج کنم [illegible] اگر خطایی [illegible] مرد [illegible]
او را [illegible] سنگ [illegible] و هم در حال از [illegible]
و [illegible] سوال کرد [illegible] حکمت [illegible]

سیما بعینها بجاد که بعد هنای او ملتوی شده بود قوت [illegible] او را اصلاح کرد و مقصود
بحاصل گشت و این علاج بکمال کیاست جبرئیل باز یاد [illegible] گشت
حبریست مشهور این مجموع از مشایخ حکما از زمان عباسیان [illegible] نقل است که
وقتی هارون الرشید بیمار بود و مامون و محمد امین را او بود فرزند و رشید را [illegible]
و شرح [illegible] بمعاشرت عود و انواع ماکولات و مشروبات بسیار خورد [illegible]
در اکل و شرب اسراف نمود [illegible] طعمه بسیار بر روی یکدیگر بکار برده [illegible] که
چون در منبر برفت بیهوش شد چون او را مدهوش از منبر بزیر آوردند [illegible]
غلامان و ندیمان شتاب کردند که [illegible] و مامون را خبر [illegible] کردند
که وی وفات یافته [illegible] باستحضار [illegible] دادند چون انگشت بر نبض
او نهاد [illegible] و حیات [illegible] بجای او [illegible]
از نبض او احساس کرده [illegible] و تجربه کرده [illegible] بود که [illegible]
[illegible] امتلاء [illegible] خون [illegible] بود گفتم [illegible] و صواب
که [illegible] او را حجامت کرده [illegible] سبب [illegible] کرده بود [illegible]
محمد امین [illegible] خلافت [illegible] دخل و عقد و قبض و بسط [illegible]
تا [illegible] و دشنام داده و گفت [illegible] حجامت کنند
و الله [illegible] مامون گفت [illegible] کرده [illegible]
تا وی [illegible] حجام را حاضر کردند و هارون را [illegible] حجام
بر [illegible] و [illegible] موضع حجامت [illegible] امید [illegible]
[illegible] بیهوش شد و شوق [illegible] زیاده گشت و خوشدل شدم و گفتم [illegible]
و چون خون بیرون آمد خدای را شکر کرده و هر که حجام [illegible] خون بر داشتی [illegible]
دیگر بر اعضای او [illegible] تا [illegible] که هم در اثنای
حجامت سخن در آمد گفت [illegible] و مرا [illegible] خوشدل کرد [illegible]
در [illegible] و [illegible] و [illegible] و انواع طیب و [illegible]
[illegible] و خوشبو کرد [illegible] حرکت [illegible] و [illegible]
و عامر وی سلام کرده [illegible] موقف [illegible] خواسته بود [illegible]
و چون صحت تمام و عافیت کامل یافت [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] و [illegible] تا صاحب [illegible]

حزن بیمید که مواجب [illegible] خید است و واصل [illegible] جو شود و حاصل [illegible]
[illegible] گفت [illegible] هزار درم از [illegible] گفت [illegible] هزار [illegible]
[illegible] که [illegible] و مواجب و اقطاع [illegible] مدت [illegible]
[illegible] پنجاه هزار درم گفت [illegible] ایم [illegible]
حجامت [illegible] شیان در خانه [illegible] عارض [illegible] شود و [illegible]
[illegible] و مواشی [illegible] هزار درم [illegible] اقطاع
و مواجب [illegible] و [illegible] سبب [illegible] بوده و حیات [illegible] زندگی
[illegible] موجب وجود [illegible] مفید [illegible] ذکر [illegible]
اقطاع [illegible] هزار درم کنند گفتم [illegible] اقطاع [illegible]
[illegible] من [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] طلب کردند و صاحب [illegible]
[illegible] هند [illegible] و [illegible] حکیم [illegible]
[illegible] که [illegible] هزار درم حاصل آن شد و [illegible]
[illegible] در [illegible] عطاری [illegible]
که حکیم حاذق [illegible] دست [illegible] و روز و شب [illegible]
[illegible] که [illegible] حکیم حاذق [illegible]
[illegible] حکیم [illegible] کرد [illegible]
[illegible] و گفت [illegible] و ذکر [illegible] کرد [illegible] افتاده بود [illegible]
و [illegible] مسلمانان [illegible]
[illegible] غلامان خود گفت [illegible] طریقة العرب
[illegible] حکیم هندی [illegible] خود [illegible] و [illegible]
[illegible] و [illegible] و [illegible]
در [illegible] و [illegible] مکفوف [illegible] هند [illegible]
سفر هند و [illegible] کرد [illegible] که [illegible] حکیم هندی [illegible]
[illegible] از [illegible] و [illegible] در [illegible] من [illegible] العقد چون [illegible]
حکیم هندی [illegible] حکیم هندی گفت [illegible]
وی [illegible] حکیم هندی [illegible]

درحق حکیم شاه کشتند و داشتای میل کشیدند غلام حکیم شاه میل را از دست او بستد
کشید و در همان خواجه نهاد دو اخبار را ملا کرد آن دارو [illegible] نمود حکیم [illegible]
حیثیه طعم مجموع غذاها ترکیب ادویه [illegible] نمود و از جمله اجزای
[illegible] اروا از او [illegible] تمام آن اجزا را از خارج طبیعه جمع نمود و از
ترکیب آنها معالجه خود کرده شفا یافت [illegible] که این حکیم [illegible] بود [illegible]
امتحان کوری [illegible] بسفر هندوستان اختیار کرده [illegible]
بعجب زبان [illegible] دیدن و احوال [illegible] او نمود ترکیب [illegible] اورد
در دکا [illegible] احمد [illegible] در تاریخ حکما نقل است که ابو حسن

همدانی در علم طب [illegible] علوم و فرید زمان و وحید دوران خود بوده محمد که از
اشراف سادات آن اوقات بود و ابو الحسن روزی پیش وی آمد دید که [illegible]
و صدیق النفس در کمال صحت بود و [illegible] ابو الحسن [illegible] چون نظر در او کرد
[illegible] چند [illegible] سید [illegible] گفت فصد [illegible] حکیم گفت فصد [illegible]
تمام [illegible] زعم خود مناسب نمیداند و نیز از وی ابو موسی [illegible]
[illegible] ابو الحسن [illegible] ابو موسی گفت [illegible]
از مرض [illegible] اطبای دیگر حاضر شده [illegible]
و بعد از [illegible] ابو الحسن [illegible]
خدمت سید [illegible] گفته [illegible] نموده خاصان انکار کرده [illegible]
[illegible] ابو الحسن گفت [illegible]
خداوند صدیق النفس [illegible]
وی جمع شدند از برای دفع آن تدبیر کنند [illegible] از آن خود [illegible]
[illegible] منقول است که
یکی از اصحاب آن زمان را غلامی بود که [illegible]
دولت [illegible] کند [illegible] غلام را [illegible]
عارض شد ابو الحسن را [illegible]
اعلام کرد گفت [illegible]
[illegible] حکیم گفت [illegible] کرد در

استقبال

استعلاج استعمال [illegible] سال دیگر [illegible] سید و بواسیر عارض شد که اکثر حکما [illegible]
و اخرین جمع شوند علاج آن [illegible] کرد و در بحران اول [illegible]
عاقبت [illegible] حکیم [illegible] التماس علاج [illegible]
[illegible]
[illegible] عارض شد و [illegible]

[illegible] اخبار [illegible]

[illegible] ابراهیم بن صالح [illegible] تمام موجود [illegible] بود و این ابراهیم از حوادث
زمان و مکان [illegible]
داد و [illegible] مرض [illegible]
[illegible]
طبیعه [illegible] مریض [illegible] حاضر [illegible]
[illegible]
داد وی گفت [illegible]
علاج [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] صالح طبیب هندی [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] طبیب هندی [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] صالح [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible] حکیم
[illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]

خواب نشست و آغاز تکلم نهاد بعد که دستش بوسید و رشید الدین حال سؤال کرد
ابراهیم گفت در خواب خوش بوده مگر هرگز مثل این خواب نکرده بود مرد در خواب صلاح
که شکل معتدل کرده انگشت مرا بکن بدید که کرفت حسین بیدار شد و دست بتجنبید و پیوسته که این
ابراهیم بعد از وقوع این قضیه شفا یافت [illegible] حیات [illegible] و [illegible]
بوده را بخواب وفات نمود
مادر ابراهیم [illegible] نمانند که افضل عبد الملک منجم یکی از اکابر دار الموحدین
مرو بود در ایام سلطنت سنجر و مقرب پیشگاه همایون بکمال عزت و امتیاز
داشت و این [illegible] در میان علم شریف [illegible] حیات [illegible] و علم که دارد
در صحیفه بوده و در صحیفه [illegible] نظام [illegible]
مرحوم مغفور [illegible] خواهد شد انشاء الله [illegible] افضل نظام الدین
احمد حیات [illegible] کرده [illegible] حکیم عماد الدین
محمود کمال [illegible] و [illegible] روزی از خانه خود بدولت
سرای [illegible] و [illegible] در [illegible] فرمود که [illegible] استقبال کردم
که از [illegible] تشریف [illegible] فرمود [illegible] بود و دان
[illegible] و نظاره سوی [illegible] کرده گرفت و گفت ای افضل [illegible]
از مقام [illegible] و [illegible] فصد [illegible] دیگر [illegible]
و دران [illegible] چون [illegible] صداقت [illegible] بود
محاوره [illegible] خود را فصد نموده [illegible] دیگر [illegible]
حکیم [illegible] حرکت [illegible] حکیم مسعود
[illegible] حال را اعلام [illegible] گفت و [illegible]
حکیم [illegible] احوال [illegible]
فصد [illegible] گفتم [illegible] فرمود که [illegible]
گفت [illegible] فرمود [illegible] علاج [illegible]
[illegible] علاج [illegible] خود [illegible] اختیار کرده [illegible]
[illegible] اختیار از خانه [illegible]
و [illegible] حکیم [illegible] حال [illegible]
[illegible] مسیح نفس [illegible] علاج [illegible]

[illegible] اعتقاد نداشته باشد علاج [illegible] شد [illegible]
[illegible] مصطفی [illegible] فرمود که [illegible]
عماد الدین محمود [illegible] ذات الصدر و [illegible] شد [illegible]
[illegible] گفتم که [illegible] فصد [illegible] دیگری [illegible]
[illegible] قاعده اعتقاد [illegible]
و خلاف [illegible] و [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] حکیم
[illegible] و [illegible]
و این [illegible]
حکیم [illegible] روزگار [illegible] نموده
اول فاتحه [illegible] مولف [illegible] عبد النبی [illegible]
صحیفه ثانی [illegible] الحکایات [illegible] حکایات [illegible]
روح افزا [illegible] صحیفه اول [illegible]
اخبار [illegible] موجب [illegible] اخلاق
و [illegible] که [illegible]
[illegible] علی الاطلاق [illegible]
[illegible] و این کتاب [illegible] موفق [illegible]
و [illegible]
این صحیفه [illegible] مولف [illegible]
[illegible] بهشتین [illegible]
کرده و ترتیب این صحیفه نموده [illegible]
[illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] مشغول کردید
صحیفه [illegible] کتاب [illegible] الاخبار
[illegible] در صحیفه بهشتین این محیط النوادر [illegible] کردید

کردید بستور اول مصاحبان نکرده معزز بروح کشاده امش و احبابی از ترو
برداشته هود و خواجه بر بی سر کشته رواد علی النقا حرا بستا خته و خواند
کر عملو از خیال و اندیشه صورت سرانجام این دنیا بالله مما زبره اختر
دل برجا ماند و مرد فارغ با صفا دست و قلم که عنا عرق و سخاوت ابد
کرد بکلی فراغ ز ها ی اقلیم سده است و دیگری کار ها ی صنم فرمود که این کار شده
عهد ند و دنیا را حابد دامن از کار ها بد صبکبار گشته دست استین بنشین شد
قلمدان کونی دل و دماغ چیست و حال خونین بیجا قلم باز نماید بجشم اهل قلم
حیه فوق بود از وه او دماغ دهی حقیقت دو جهان تواند بود در حشم
سلطنت مهر منشیه از بیشه کرد به و علاقش از کوچا اول بدتر و فقدا شها دکی
ما بی ز ند کانی امسا ز خونینه محله تبا دارج رد تحفه دو تا وابع که بقلبی و خوابی
نشنت از میان و همیا دسوی عناصر کناره کرفت عدم رفتند کاتی بخود قرار گرفت
دل به بک بنهاده اعوش بشا هد تفنا از فر بیده دنیا باز و خواستن کرد قصه
عمر که بتلخی کذرد کو بسر حیوه ابادت الله دولت ایام دفنبای انجا ل بنا خیاری
ننخر بود و دایم نصبه از عشق مجازی عهد دو ونا نل در ایام جهل و بی بسناکا
کرا عاز شبابه مجا مرسبا جمعیت حشت صوری مطلوب که عدم ینقا بد گوید
و مفتا بود در بیر دو خفا فا بنه دابی دو بشه مناسب حال این مقال این رخ خیال
بر روی کار امد مجلس بنو جبل بودم مشبر جوه ردادم محرم بود خالق بعیب
بلعبیت خریدم آهنم میکرشید مرا دمن بسیار خواهش میکنم دنده بعنیت کوی خاز
روی مرح نم در اشای این برحیا تخدل را از داه دیدی خطای دیگر بیش امد
و بر ه هکذری از دیدن دلبری در دی تازه سرانجا فلازه افزود درد
بسیاری کرفتاری شدیکی دید دلم ببدبختی کوه جسم جیه کاه کفت ز صعف در
بیامد دیا زجابه سختی سبحان الله رحیه کفتم و فلک جیه شنید دل حیه بر خونی
دلیم حیرت بد در و محنتی با رحشن جهان بر ستاده شد سود دل شکستن را
کرا دو بختم بکیاه کشت مدت ها بعه عم عشق شد مو حمه حید مه ضعف
و سهم همه مرکشتم حکمای بسیار دست دو زه دا را زمراحم عاطرا بنده صادق
ده بهید ادوایت باس و موسیقی بنسخه معالجه نوشتند درد عشق است که
عاجز کنند افلاطون را در خلال این احوال جانان صفیان کرده جهان اطوار عشق کرد

کرفت جون این ضعیف از ذ ندکی صورت ان مغیر کرد داشت سو که امد بسوی از خانه
وابخیا نیز کلبن خود فرد نیامد و مصلتیکه خانه سیاز جهان برامله هر و دا بیرون رود
از جا بجنبید سیلاب جفا ما در سر منزل وفا دا محیط کشته بیم از بدده حفظ الهی
دو و دیوار شیجلان حیه خانی آنکه دیوار ها نهاد دنیا اخوان و فی ق و بدار هم قرار
از انجا بیرد و لت ضعفا و جدا شدند از بیم جان خود را بعجز و سخن بسوی این خاک
نهاد چون روح در کالبد خالی اند ان محل خطر نا از جای تجیه آمد عنان از قلب منازل
و اغلب مکتبه ان ملابع فانند حقوقها بساعت بدوی آن بق هکرد همه لطف و سعد
کرد بدده دل نشسته سیل صفای کرما بجانب مطلوع مهر و عشق موجب کجا بد بعد ها
و بهر ها مبستانی است مطلوع شده ارتقا عها داده دست کم کرده بیار ز خانه میل خوشی
هر کس که استعداد ی داشت شروع کرد انابا فی دری از ها نهاد و اکنون قدرت و توقف
نداشت صورت بعض کنی بسر تکمیه ساخته منزل مقام خود کشته این در ماند
رانج و عنا دو ذی دولت انتها م اشیا ئیه بر خاق کاشانه خود بر روی بستر افتاده
افتاده اطراف و اکناف عالم را بنظر در می آورد و از مشاهده و تفرج خواهش داد
فتاد و وصت انه بود و کنکه و بهر چشم بهجت بر وی کرده و طراوت بکه و نوای اسپی خوش
سر ها یمه لف خوبان دلربا میبود و صحن زمین چون طبقات اسمان و سیمای سبز
می شد از ملاحظه صحرا و شمیم عنبر رنگ و بو ها را در آن حوها کشته و شوق در کار
محفل الفتش با اختیار غلبه و غلو نموده حلقه برید دلا اشنا میرد ه دران لذت غیر
و خیال خراب راحت بیه دماغ یافته حیثم و دل جا میدید بیر دیار ها ز مانه و گوش
جان مستغنا استماع او از روح نوازش کشت بخیه دلم در طلبش می شتافت در دلها
بربه نهان بود و یافت ناکاه زمزمه حزین و نغمه دل نشین در ساز کوش حقیقت
شنو مش بعضی تر شد چنانچه دیده اندوق تشاده ان ترک لذت جوانی کرده از کم کیه
شد مطلوب حادی خود ملت جون کل تازه دنکا لطاوت و صفا و بلبل عندلیب
دل ه دبیر نغمه سرایی حنیف از امثال و اقران خود او بلبل اسامه نواکشته و اهنگ عود
نغمه داستان که حالا کردی نبد جون عشق او از حنیان به فی بدل از اهنکی با هنک که کرده
اندازش ذ دو دیل نحلم ز نک سرودش بخیاه شد محرم عشق کرد کلا کلی
ز دد غم عشق دلت انشا ساز ند دیر بنیرا انشا انکه نغمه رسید متاز خود دل
دا شدنا و از انها و کوکرد تقنیف دد عزل و سر کاه که این ضعیف در ایام شباب

دل پذیر ساخته بود طراحت الفاظ نمود مطلب نغمات دلنشین و مضراب مقام کزین
ان نغمات رنگین سخن سنجید به افتاده مابین توجهی علا ذکر فیض در جهان بزم انعقاد انجمنها
بخواند که سخوم بمعشوق افزود و ذوق برده و غلبه نمود و طبیعتا اندیه آن
حضور عشق تمیز غایت خوشی و نهایت شگفتگی این غزل از سر نو دوبیان در روی
آورده من عاشق و بیرون جوانیم رکفته شد هکل از خجسته به یکدفعه نیز تلف شد
ستودم چراغ روشن زهر درج گوهر حسن هیچ شد از ندور کشتی دلم دیده ام
صدف شد عیان از شخص زمرد کی بود امر خلقه گوهر نمایم که گوهر را چنین تلف شد
ز طراوت و قیاد هم حیه مهر کان درخشان ولد دیده و خود هم هر رخش چون
علف شد کل و بلبل را هم و مهر و ماه را نستیم بجای نیز دو ادکلش سوی زنگ شده
بحث شد حسن مطلع این غزل داکه در مطلع تمام سابق ابیات این غزل اردو میان خاله
قرار داده دار هنک مخالف موافق طبایع عشاق از لطیفه و تقلیفی رنگین ساخت
و معشوق در و دست یادان او امو حقا از در دا که با نیز دعوی همسری می شود مافاد
رود و کلمی با تک سرو دست بهم سایند خلاصه کلام محاذات را نخود دامن که دم
خوشحال در دام واندا خته رحمت [illegible] و عشرت که دایند و متصابا پیاله
صهبا با دحیم مشتاق دلدار کرد نبود عید و خرابا نتوانند بلبل مشتا هم آلی
معشوقه چون گل دسته مقبل ان دو پر سوی شد و سوی سنبل کیسو دفاع حیات
معطر میشود داهلا از بصریق بخواهد دید خود و خیال اغیره دید و رود
سبدا رسته اند به عیان از حد مطلوب سمتی کرغ سقیم خوار بود و مد لی تفیس
ناطق مخموره مرغ دام اقتضی تن بر سیده خیا بخیر دیگر به مقام خود برگردید
و از هر طرف دمستی و شوق وصل عقلت بدین نا سیر هوس غلبکی غالب میداند
دلی ما نیک با این چه لذه از خواب غفلت بیدار ساخته و این قطعه هم دو بار
رنمات ذکر دایند [illegible] اند و کبیشتر آورده اند بحمید این مثال بخوبی در وده اند
تختین فطرت ببین به شمار نوق خونشیق را سیاری مدار موهمتوق دل هوس
نفس داد داغ نموده هوس سری کار نتیج کاه مر پیمعشوق قدا نمو به دلالت که
توفیق بیافت با نفس و رده جو جان العشق را اختیار کرد و دل بمعشوق حقیقی
کرداد هر کس جایی کسی در دیگر است و خاطر را سیار داد و شاد و استحکم یافت معشوق
بعاشق مرغها مخموره است و در عدن هریعی عاشقان او می هی است ببوده

ذکر دیده

ذکر دیده در این دار الغریب منصب حاصل این فکر کرد عاشق کو داشت چون دور وصل
محاذی بیا ماند رسید و هر ما و ان نکار خانه حقنا مرحبان واب به کیجلی نمود [illegible]
کلام اکثر اسیادکان یا نیز سرمیعزیش نظیر لعل حضرت [illegible]
فاعی خدا و ند مهربان را که درا باد نمود ن بید و جیضا داده صوبه داده و کرمت
تعیین فرمودند تا مبانی مردمی عدل و احسان و دستیاری تجدید انشار تعمیر
خرابها و ویرانها که بسبب قحط و غلا و طاعون و وبا و ملیان ملک راه یافته بود
و این ضعیف نیز حسب تقدیر در خدمت بدان موجود ان شد چون با حمدآباد
که مقر سلطنت سلاطین گجرات است رسید به تفرج و مشاهده پیماکو دکر دید
سرفی در آنجاها بوده محبت و عنایت صحبت با نا رها عزیز و دکاکین پاکیزه و محبوب
رهصا صاحب بیار و مطابق متمنا ز منظر در آ و نده رونکین جابجا داکثر کوچها
محلتها ویران و ویران شده بود و دیوارهای پست و بلند بر روی هم افتاده و
علفها در دشت انا او و خار افتا و شهر که حادی از کنا مو بلکان و مقام شیران
سر هد تحقیق که اکثر شب ننای تا ری مشعل و چراغ ان ان [illegible]
کتدا زعنا وت خون کرده و غلبه نیافت در د و مرزه اهل تقوی درا با تقدیر
خدا نکاه مرمها قدا مغتد روی دل بسکنه و شکسته [illegible] یاد نمود که [illegible]
با مدید ما زهر دی [illegible] مواصفات مقنا بای مسطوره نقره تشه بودند [illegible]
زانده فانله بود سه روز درامده نمودند در منزل و مأوی خود [illegible] بنیاد
کرفند و اقتنا مر و اختیار من غلبه از [illegible] شدیدا انواع خود و دیمها هر او ان کشت و دی
حولی سهل که قبلا دند و ل احلال اینصاحب کرد از دا حته دستان [illegible]
جمع بمی شد الحاله و سهر از فقیر و وضیع و شریف قوی و ضعیف جمع می کردند
از کرم بدیدار و الطاف بحرا مبد و ار استه بر کت نبود ان سعادت مند
[illegible] و بمین توجه این دولت مند سخا میشه [illegible] ملک [illegible]
محمود آباد [illegible] دو دیدن [illegible] حضرت [illegible]
[illegible]
دارالامان هندوستان است و بلد دولت [illegible]
[illegible]
[illegible]

فرمانروای حقوق ناشناسی علم بغی و طغیان برافراشته سر از چنبر اطاعت خلیفه روی
زمان پیچیده و از غلبه غرور کردن از طوق متابعت پادشاه جهان تابیده طریق
تمرد و عصیان می‌رود که رفته رفته از کمال کوتاه اندیشی و غلو دراز دستی بخاطر رسانید
مخالفت بندگان حضرت صاحبقرانی و کیفیت [illegible] موجب خرابی حال و مورث استقبال احوال
او گردیده دوستی یک دو بیشه بیش گرفته که قبول کرده بود چند روز [illegible] نشاری
دولت خود بدست خویش برداده روزگار خود تیره کرد هر چیکی بخود کند
هر کار هر سنگ و نیکی کس نکند بجای تو آنچه به تو خود کنی مفصل این مجمل آنکه
چون انکار نعمت بزلال نصیحت بنبکاه حضرت آتش فتنه را که افروخته بود منطفی
ساخت سایر عاطفت از سر بکار صاحبقران کامکار بنگارد حوالی کوه بسیار
از دار الخلافه بآمده و دانا قاره بخاطر مقدس حیات آورده که دد در تربیت
اسلام مقاتل کافر کند سرا زمرمان اولو الامر زمان پیچیده واجب قطع و قمع
او جهاد است کردن و استیصال بنیاد ساختن او به فحوای اتقوا عنه مرفوعا گو دینه
بنیت غزا و قصد جهاد عمدة الخلافة عبد الله خان بهادر فیروز جنگ را با دکن
السلطنة سید خان جهان و عمدة الملک خانزمان و فوجی جنید از بهادران
ظفر شعار در بهار آن بلیت الصاحبان دار دنجو نامزد فرموده روان عمده ای
در کاه عرش اشتباه باقبال بی زوال حضرت و کثیر مدد شکار در عرض کم پیاده
کل قلاع او را که در اعداد هر کدام در حصانت و متانت با سد سکندری فرق
برابری می‌زد مسخر نمودند و از خراب آن حصنهای متین گرد سبیل بر بیت
رسانیدند آن مخذول که از آن عقابد جون در هر یک از دیگر پیش نمی‌رود
و تنگی فضا و ابو تحیر مقام رو تر چه جلادت از ملک خود نیامد از راه جهاد
کنده روانه دکن شد لشکر ظفر اثر تعاقب او نمودند در ملک حبانیکه
متصل ولایت قطب الملک واقع است با آن معفور رسیدند و بسیاری
از آن بدبختان را با عیال و اطفال که همراه گرفته اسیر نمود به درگاه خلایق
پناه فرستادند و کیفر کفران نعمت را از دو مار و نشان از خاندان آن
از آن بد چراغ خوار خاک سار و خوار ساختند و همه که کیان ماه چیزی از آن و معتمر دیکر ان
نعمت بنا شده تیر بکفران نعمت آلوده نکرد که درخشنده حیات سکندر بخوره
در مزامین [illegible] آنکه مستمل بدین خیر و حضرت است ابنا کل صوبه داران هندوستان
رقم

شرف نفاذ یافته بود که جهان مرموز و دیگر صلح نکرد و ذنبت که سی هزار
سرخ بار دستمان هزار که است بسوار و اموال عاشقیان رود رنان از زنان و ملوک
وان تحفه ده و طلا و فیل و اسب علاوه ذخیره اخروی گردیده و ولایت مذکوره
مدود و مطمور و معمور و متعلق بدولت قاهره دارد مستقیم ملکی و مسلم
دارد در رهی و سنه و حوس صحیت بحضرت الاکراد فرمان بر مملکت سرافراز
داده اللهم زد و ذد با دوام این دولت تبشیت شان متوالیه از طرف سند بهم
خیر باد الامان هند و شما و سبیل که قیصر دوران و خواند کار بر روی زمین
با هشت هزار سوار جرار خوفناک بلاد و اقامت دارد همای آشیانه بزم عثمانیه
قسطنطنیه و ابوتر روم اسلام را نجام داخل ممالک شاه انجم سپاه ملکی
الدین پادشاه رستم پروازی قیصر خان و مملکت آذربایجان مالیه را بلوغ حق
بتمام و کمال و رو حیله تصرف آورده جا بجا حکام مقرر ساخته بود در تبریز
سپرده و حل قرار ساخت و بسبیل حضرت دانه و بسر و ایل سران فالعزم با جفح کل
دولت مملکتی که شاه غفران پناه مظفر الدین عباس پادشاه ایران گرفته
بود کرفتیم و خلیفه ولایت موروث خود را که گرفته ایم و در ملک اصفهان نمانده
خلل نموده اکنون بکار فتن خود متوجه شد که چه بازماندی و نسیاری دولت عثمانی
سیار دفع کرده ملک سرانه بزم و شاه جم مکان سپرده سوی بود از احکام
این است دست سلطنت ستان گرفته شاه دین پناه صلاح نمود و حلاوت را بحوالی عالم تمام
دعوت فرموده که اگر شمار نمین دولت بها و مملکت مذکوره را باخرابی و فرار
بمن بسازید و سکه که نقل را دام متفرقه بعد نشان نمی‌کرد و خواهند آن
معنی نموده بحصول آن مکان دامنت الحال که رقم مختصر فرموده امید
ملاقات فیما بینهما و فیما والدماء الکن الملک حقیقی خدای تبارک و تعالی
هر کس را انان دولت داده شاهنشاهی و ملک تاریخ دارند عطا خواهد فرمود و قبل
از آن در سال اینه قبیله سند انی لشکر ظفر اثر ازمین و بسیار بر خوانده کار تعلیمی
فرموده متعاقب رایات شاهنشاهی را بحوالی در آورده قیصر از آن
کثرت لشکر و غلبه عسکر شکست داده معقول گردید
در عیاره خود را و بر منابع قم بیت بی کسی از در صلح و موالیه را بقبل رسانید
ولایت آن که هنوز رفته را از قیصر مأمن گرفته قیصر را تا در خوف مراحمت نموده

یکی لکلکی که ابجا بجل تو بخانه کرد عهد حق وفای ان در حیز امکان نخواید بدست
عاذ ما بیشاهی داد ند   هر که گردن به بعوی افرازد خویشتن را گردن
انداز د مبارها بجهد واصطاب دکا [illegible] مستحق نماید که اخیرا زوقوع
ایام و دکار نظر بر بجه مخصوصه که مخصوص شاهی است قالم کذار شود موجب
وعده کرد ردیباجه مصنفان کخششن نمود خود در خاعه بانجاری احوال کثرت
اختلال دنیا حدا باد در سلک تحریر کشید و ختم شد و بیزی عجب النوادر
بذکر فتوحات دو پادشاه اعظم الشان بود و حشر و جنبیل شاهی فرخنده شد
کنون خواهم ان لطف یزدان سلام [illegible] حکایت [illegible]
خواهم اکنون بکنم ثبت در دفتر [illegible] انتخاب جهان که احسنت
گو منید [illegible] کیانا مرشاهوار که گوش شهان را شود گوشوار
نگارم یکی صورت دلفریب که معنیش از جان رباید شکیب   تمت الکتاب

المستطاب [illegible] الاحد قبل الظهر [illegible]
السهو واختلال الامور من المعاصي وكثرة
الهموم والغموم والاعراض [illegible]
[illegible] الدين [illegible]
ختمت بالخير
[illegible]